انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۱۴۶

مجموعهٔ متون فارسی

۱۲



چاپ اول ۲۵۳۱

چاپ دوم ۲۵۳۵

از این کتاب سه هزار نسخه روی کاغذ اعلا
درچاپخانهٔ بهمن بطبع رسید .

مجموعهٔ متون فارسی

زیر نظر احسان یارشاطر

شمارهٔ ۱۲

صحاح الفرس

(فرهنگ لغات فارسی از قرن هشتم هجری)

تألیف

محمد بن هندوشاه نخجوانی

باهتمام

دکتر عبدالعلی طاعتی



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۲۵۳۵ [illegible]

توضیح

مقصود از انتشار « مجموعهٔ متون فارسی » اینست که آثار مهـم زبان فارسی از نظم و نثر با دقت علمی بطبع برسد و متن درست و در خور اعتماد این آثار در دست طالبان قرار گیرد .

با آنکه عدهٔ زیادی از متون زبان فارسی تا کنون در ایران و هندوستان و دیگر کشورها بطبع رسیده ، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که با روش علمی و بـا رجوع بمعتبرترین مآخذ صورت گرفته باشد در دست نیست و اگر بعضی از خاورشناسان بطبع انتقادی برخی ازین آثارهمت نگماشته بودند، عدهٔچاپهای قابل اعتماد از اینهم کمتر بود .

در ایران متأسفانه هنوز کوشش خاصی‌برای رفع این نقیصه بکار نرفته . رقابت تجاری‌هم که در ایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی‌از متون فارسی شده نه تنها کمکی بصحت طبع آنها نکرده، بلکه درغالب‌موارد باعث رواج نسخ مغلوطی که بشتاب تحویل‌بازار شده گردیده‌است.

پیشرفتی که درسالهای اخیردردسترس‌یافتن ببعضی‌مجموعه‌های‌نسخ خطی، مانند مجموعه‌های کشورترکیه ، حاصل شده ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را بصورتی منظم بیش از پیش محسوس ساخته .

اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست . نسخ معتبر آثار زبان فارسی در نقاط مختلف عالم پراکنده است و همیشه آسان بدست‌نمی‌آید . خواندن نسخ خطی کهن بعلت ابهامی که در خط ما وجود دارد، و هم بسبب کهنگی وفرسودگی این‌نسخ، غالباً دشوار است . در نسخ قدیمترچون نقطه کمتربکار میرود کار از اینهم دشوارتر است . ازطرفی‌کاتبان نسخ اگر هم خوش خطاند، غالباً دقیق یا عالم نیستند و از اینرو در کار آنها سهو و لغزش فراوان است . در هر تحریر تازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می‌پذیرد و کاتب گاه بخطا و گاه بگمان خود برای اصلاح چیزی‌می‌افزاید یا میکاهد . خاصه آنکه زبان بتدریج تغییر می‌پذیرد و بعضی لغات و اصطلاحات کهن در نظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه میکنند و موجب دیگری برای تصرف ناروا در اصل اینگونه آثار میشود .

از اینرو اثر اصلی بتدریج تغییر می‌پذیرد و کار بر پژوهنده‌ای که جویای متن اصیل‌باشد دشوار میشود . در نسخ بعضی از آثار زبان فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی و قابوسنامه دامنهٔ تغییرو تصرف و زیاده و نقصان بحدی است که تلفیق آنها بآسانی ممکن نیست ، و نسخ خطی برخی‌متون

چنان متفاوت است که گوئی هر یك تألیف جداگانه‌ایست . ازاین گذشته ، بسیاری نسخ نه تنها درست یا خوانا نیستند ، بلکه تمام هم نیستند و فقط قسمتی از اثر اصلی را بدست میدهند .

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را از مقابله و مقایسهٔ نسخ مختلف باز بشناسد و غبار تغییر و تصرفی را که بگذشت ایام بر چهرهٔ عبارات آن نشسته پاك کند آسان نیست و گذشته از دانائی و تبحر و امانت محتاج بردباری و دقتی است که از همه کس برنمیآید .

روش اصلی که راهنمای طبع این«مجموعه» است همان روشی است که در کشورهای غربی در طبع انتقادی اینگونه متون متداول است و بر اساس مقابله و تهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد : کسی که تصحیح متنی را بعهده میگیرد، باآنکه درتهذیب‌وتشخیص متن اصلی میکوشد، ادراك و سلیقهٔ خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همهٔ نکاتی را که ممکن است موجب تشخیصی غیر ازتشخیص وی شود ضبط میکند . مصححی که فریفتهٔ تشخیص خود شود وآنرا برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد ازین روش دوری گزیده است .

درعمل نتیجهٔ این روش اینست که مصحح نخست میکوشد تا بهمهٔ نسخ معتبر اثردست بیابد. آنگاه این نسخ را با یکدیگر می‌سنجد و با احوال و خصوصیات هر یك آشنا میشود و چنانکه ممکن باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص میدهد. سپس نسخ فرعی و بیفایده را کنار میگذارد و معتبرترین نسخه را اصل قرار میدهد وتفاوت سایر نسخ را درحاشیه ضبط میکند، ویا اگرنسخهٔ اصل اغلاط آشکار داشته باشد، آنرابرحسب نسخ ومآخذ دیگراصلاح میکند، ولی منشأ هر تغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهائی که امکان فایده‌ای در آنها هست در حاشیه می‌آورد، تاخواننده در انتخاب آنچه بنظر وی درست مینماید مختار باشد و ترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بر دیگران نبندد . معمولاً معتبرترین نسخ کهن‌ترین آنهاست مگر آنکه بدلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبر شمرده شود . اگر تنها یك نسخه در دست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب میشود .

متنهائی که با روش انتقادی و ذکر نسخه بدلها طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نیست و معمول نیز اینست که متونی که برای استفادهٔ عمومی و یا مدارس طبع میشود از ذکر تفاوت نسخ و بحثهای مربوط بآن خالی باشد و خواننده اثری روشن و پیراسته در برابر خود بیابد . اما تردید نیست که برای آنکه خواننده عادی نیز بتواند از متن درست و شایستهٔ اعتمادی برخوردارد شود شرط اول وجود طبع انتقادی هر متن است .

امیداست با انتشار « مجموعهٔ متون فارسی » گامی در راه این مقصود برداشته شود .

برای آنکه استفاده ازین متون برای محصلان زبان فارسی و طالبان دیگر آسان‌تر شود، عموماً هر اثر با مقدمه و فهارس لازمه و شرح مشکلات آن بطبع میرسد .

احسان یارشاطر

فهرست

مقدمه‌مصحح ۹
دیباچه ۱
فهرست الابواب ۱۵
باب الف ۱۹
ملحقات باب الف ۳۴
باب باء ۳۵
باب تاء ۴۱
باب جیم ۵۰
باب چیم ۵۷
باب خاء ۶۱
ملحقات باب خاء ۷۱
باب دال ۷۲
باب ذال ۸۶
ملحق باب ذال ۹۶
باب راء ۹۷
ملحقات باب راء ۱۲۰
باب زاء معجم ۱۲۱
ملحقات باب زاء ۱۳۵
باب ژی ۱۳۶
ملحق باب ژی ۱۳۹
باب سین ۱۴۰
باب شین ۱۴۷
ملحقات باب شین ۱۵۹
باب طاء ۱۶۰
باب غین ۱۶۱
ملحقات باب غین ۱۶۷
باب فاء ۱۶۸
باب قاف ۱۷۱
باب کاف ۱۷۳
ملحقات باب کاف ۱۹۱
باب گاف ۱۹۲
ملحقات باب گاف ۲۰۳
باب لام ۲۰۴
ملحق باب لام ۲۱۴
باب میم ۲۱۵
ملحقات باب میم ۲۲۷
باب نون ۲۲۸
ملحقات باب نون ۲۵۹
باب هاء ۲۶۰
باب واو ۲۹۳
ملحقات باب واو ۲۹۷
باب یاء ۲۹۸

***

فهرست الفبائی لغات ۳۱۳
فهرست نامهای اشخاص ۳۳۶
فهرست کتابها ۳۴۳

مقدمهٔ مصحح

لغتنامهٔ صحاح الفرس تصنیف محمدبن هندوشاه نخجوانی که پس از کتاب لغت فرس تألیف ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی کهنترین فرهنگ فارسی بفارسی موجود شناخته شده و اینك متنی از آن آماده گردیده است از هر نظر که نگریسته شود اهمیت و تازگی دارد ، چه از نظر مندرجات و وحدت و جامعیت کتاب ، چه از حیث حوادث دوران و محیط زیست مؤلف و چه از لحاظ قدمت تألیف و تعیین اینکه زبانشناسی در حوزه‌های علمی تا قرن هشتم هجری چه سیری داشته است .

اگر درسالهای اخیر که این کتاب بتدریج فراهم میگردید بعضی توضیحات کتبی و شفاهی اینجانب سبب شده باشد که تاحدی دانش‌پژوهان از ارزش آن آگاهی یابند پیش از آن بر اثر اشتباهات فهرست نویسان کتابخانه‌های معروف دنیا دانشمندان از آن اطلاع درست نداشته‌اند و آنرا کتابی با ارج نمیشناخته‌اند ، زیرا اطلاع درست‌وقابل اطمینان دربارهٔ کتاب صحاح الفرس که با کمال تأسف نسخه‌های آن کمیاب ونسخهٔ کامل آن نظیر آنچه اکنون فراهم شده نایاب است منحصراً از دیباچهٔ نسبةً مفصل خود کتاب بدست می‌آید واین دیباچهٔ مفصل‌را که با مطالعهٔ آن میتوان بخوبی این فرهنگ معتبر را از فرهنگهای اقتباسی و شبیه بدان باز شناخت فقط نسخهٔ من‌حاویست .

در دیماه سال ۱۳۲٤ خورشیدی که هنوز در شهر رشت زادگاه خویش بودم در شمارهٔ پنجم ازسال دوم مجلهٔ «یادگار» که در تهران بمدیریت دانشمند فقید عباس اقبال آشتیانی انتشار می‌یافت مقاله‌ای بقلم‌استادعلامهٔ درگذشته محمد قزوینی زیرعنوان «تسبیح‌بمعنی‌سبحه صحیح وفصیح است» ملاحظه شدکه درآن استاد درباب بیتی از ابوالعباس که بگواه لغت « تشلیخ » در صفحهٔ ۷۷ کتاب لغت فرس مصحح مرحوم اقبال بنقل ازیکی ازنسخ چهارگانهٔ اسدی بصورت زیرآمده :

این سلب من در ماه دی   دیده چون تشلیخ درکیشان(؟)

نوشته بودند : « بغایت نا مفهوم و باحتمال قوی محرف و مغلوط است ولی معذلك هیچ مستبعد نیست که ازیکی از قدماء شعرا بوده که بواسطهٔ بعد عهد و کثرت تحریف نساخ باینصورت درآمده است. » ودرباب خود کلمهٔ تشلیخ نوشته‌بودند: « ازاینکه عموم فرهنگهای فارسی (بغیرمعیارجمالی وسه پیرو او یعنی فرهنگ جهانگیری وبرهان قاطع وانجمن‌آرای ناصری) از ذکر این‌کلمه بکلی خالی است واز اینکه درنظم ونثرشعراء ونویسندگان فارسی‌زبان [1] ... مطلقاً واصلاً نشانی واثری از این‌کلمه نیست وبالاخره از اینکه در کتب لغت‌عربی بفارسی‌مانند سامی فی‌الاسامی ومقدمة‌الادب زمخشری و مهذب‌الاسماء وصراح وکنزاللغه و منتهی‌الارب وامثال اینها تاآنجا که مااطلاع داریم هیچ جاکلمهٔ سجادهٔ عربی را به تشلیخ یا تسلیخ ترجمه نکرده‌اند صحت واصالت این کلمه تا درجهٔ زیادی قرین شك وتردید در ذهن جلوه گر میشود وبدین ملاحظات نگارندهٔ این سطور بکلی دراین باب متوقفم وبه‌لا و نعم بهیچوجه حکمی‌دراین خصوص نمیتوانم‌بکنم وحقیقت هویت این‌کلمه برمن

۱ ـ چند کلمه را حذف کردیم .

مجهول است .»

پس ازخواندن این نوشته ومراجعه به‌نسخهٔ صحاح‌الفرس خودم ملاحظه کردم که اولاً کلمهٔ تشلیخ بمعنی سجاده دراین کتاب نیزضبط شده، ثانیاً بیت ابوالعباس بصورت روشنتری درآن آمده است، ثالثاً استاد علامه‌ضمن‌شمردن کتبی‌ازلغات‌فارسی که‌کلمهٔ تشلیخ درآنها مضبوط است ازصحاح‌ـ الفرس یا « فرهنگ ابن هندوشاه » یاد نکرده‌اند. پس برآن شدم که نامه‌ای مختصر برای مجلهٔ یادگار بنویسم وبدستاویز فرستادن صورت صحیح بیت‌ابوالعباس ، بطور ضمنی ازوجود نسخه‌ای از صحاح‌الفرس درنزدخود، هم ایشان وهم‌خوانندگان یادگار را آگاه گردانم . قسمتی ازنامهٔ من که درمجلهٔ یادگار بچاپ رسیده چنین است :

« درتعقیب مقالهٔ نفیس ومحققانه‌ای که تحت عنوان « تسبیح بمعنی‌سبحه‌صحیح وفصیح است» بقلم توانای حضرت علامهٔ استاد آقای قزوینی مدظله درشمارهٔ پنجم سال دوم مجلهٔ عزیز یادگار بچاپ رسیده است جسارت ورزیده محض روشن شدن مطلب بعرض میرساند که کلمهٔ تشلیخ در فرهنگ صحاح‌الفرس تألیف محمدبن فخرالدین هندوشاه نخجوانی از نویسندگان و فضلاءِ قرن هشتم هجری نیزذکرشده وبیت ابوالعباس که درفرهنگ اسدی طبع‌آن استاد فرزانه بفرمودهٔ‌علامهٔ شهیرآقای قزوینی دامت افاضاته بغایت نامفهوم وباحتمال قوی محرف‌و مغلوط وبصورت :

این سلب من در ماه دی   دیده چو تشلیخ در کیشان (؟)

دیده میشود در فرهنگ صحاح الفرس که یك نسخهٔ خطی ازآن نزد اینجانب موجود است بصورتی روشن‌تر وتا اندازه‌ای مفهوم ضبط شده است . عین عبارت صحاح‌الفرس بدون اندکی تغییروبا حفظ رسم‌الخط کتاب چنین است : « تشلیخ سجاده بود . ابوالعباس گفت :

بیت

این بیت من بین در ماه دی   زنده چو تسلیخ در کشیان

مقایسهٔ این بیت‌بابیتی که درفرهنگ اسدی‌بعنوان‌شاهد از ابوالعباس نقل شده وتوجه بمعنی شعر روشن میسازد که‌کاتب‌صحاح‌الفرس کلمهٔ« سلب » را از روی اشتباه « بیت » خوانده است و چون بخاطرآوریم که‌کلمهٔ « زنده » همان « ژنده » میباشد میتوانیم بیت ابوالعباس را در صورت درست دانستن ضبط‌کلمهٔ تشلیخ باین شکل بنویسیم :

این سلب من بین در ماه دی   ژنده چو تشلیخ در کشیان

ودر این‌صورت اشکال‌دراین‌خواهد بود که بدانیم مصراع دوم بیت را چگونه بایدخواند و«در کشیان» چه معنی دارد ؟ در خاتمه اضافه میکندکه آن استاد دانشمند در مقدمهٔ محققانهٔ تاریخ تجارب‌ـ السلف نام فرهنگ « صحاح الفرس » را « صحاح العجم » نوشته‌اند درصورتیکه در نسخهٔ ملکی این جانب همه جا « صحاح الفرس » ذکرشده و خود مؤلف نیز در دیباچه راجع بعلت انتخاب این نام برای‌کتاب خود چنین می‌گوید :

« بعداز اتمام ، این جمله را بکتاب صحاح‌الفرس موسوم کرد چه وضع‌و ترتیب این موافق صحاح اللغهٔ جوهری است جزاه‌الله عن‌اهل العلم خیرالجزاء و همچنانکه صحاح اللغه مشتمل است برتصحیح لغات قبایل‌عرب این‌کتاب مشتمل است برتصحیح لغات طوایف فرس . »

نامهٔ من درشمارهٔ هفتم سال دوم (اسفند ۱۳۲٤) مجلهٔ یادگار بچاپ رسید [۱] و مرحوم اقبال درجواب اعتراض‌من راجع بنام فرهنگ ابن هندوشاه که « صحاح‌الفرس » باشد این شرح را ذیل نامه افزودند :

« اما درباب «صحاح‌العجم » یا « صحاح الفرس » که نگارنده درمقدمهٔ کتاب تجارب‌السلف شق اول را نام این کتاب نوشته‌ام اعتمادم در این اختیار برذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا (شمارهٔ ۱۸۹) وفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس (ج ۲ ص ۲٦٦) وفهرست کتابخانهٔ گوتا (بنقل ریو ازآن در ذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا) وکشف‌الظنون در ذیل لغت صحاح‌ـ العجم (حاجی خلیفه باشتباه این کتاب را ازهندوشاه مؤلف تجارب‌السلف دانسته در صورتیکه آن ازپسر هندوشاه یعنی شمس‌الدین محمد منشی‌است) بوده ومقدمهٔ لغت نعمة‌الله که لغتی است فارسی بترکی مؤلف آن ازجمله مآخذ خود صحاح العجم را نام میبرد و می گوید که آن دو نسخه است یکی نسخهٔ قدیمی‌و مختصر دیگر نسخهٔ جدیدتر ومفصل (رجوع کنید به‌فهرست‌نسخ فارسی ریو، ج ۲ ص ۵۱٤ ـ ۵۱۵) وهمین نکته را حاجی خلیفه در کشف‌الظنون آورده و گفته که صحاح‌العجم دونسخه است یکی‌قدیمی بنام « دیرینه » ودیگری «جدید».

خلاصهٔ مطلب اینکه در جمیع مآخذی که از کتاب لغت شمس‌الدین محمدبن فخرالدین هندوشاه نخجوانی ذکری بمیان‌آمده است همه‌آنرا « صحاح العجم » نامیده‌اند . اینکه درنسخهٔ آقای طاعتی نام‌آن « صحاح‌الفرس » قید شده اگراین اختلاف را نتیجهٔ تصرف کاتب وناسخ ندانیم باید بگوییم که شاید یکی از دونسخهٔ لغت شمس منشی صحاح‌العجم نام داشته و نسخهٔ دیگری که بعدها مفصل‌تر تألیف کرده صحاح‌الفرس یا بالعکس . »

یادداشت اینجانب و پاسخ مرحوم اقبال سبب شد که نام اصلی فرهنگ ابن هندوشاه یعنی صحاح‌الفرس برای نخستین بار دریکی از مجلات وزین ایران عنوان شود .

پس‌ازآنکه در دورهٔ دکتری رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی‌حق‌انتخاب وتعیین‌موضوع پایان‌نامه پیدا کردم بهتر دیدم که تصحیح کتاب صحاح الفرس را بعنوان پایان نامه به هیأت نظارت دورهٔ دکتری پیشنهاد کنم ، خاصه که بعض دانشمندان و کتابشناسان آگاه مرا به‌این‌کار تحریض واغراء کردند، پس مصمم شدم تصحیح آنرا بعنوان پایان نامه پیشنهاد کنم .

در این ایام یادداشتهایی زیر عنوان « چند نکته در تصحیح لغت فرس اسدی » بنام استاد دهخدا نخست درمجلهٔ یغما وسپس‌درمجلهٔ دانش انتشار می‌یافت که بی‌آوازه نبود. [۲] این یادداشتها چون توجه دوستداران زبان شیرین‌فارسی را به‌جزئیات الفاظو معانی واشتباهاتی که ناشی ازغلط ـ خوانی‌و بی‌دقتی‌حاصل میشود میکشید، سود داشت ومن چون‌آن‌تصحیحات رابامندرجات نسخهٔ خود برابر میکردم، گاهی میدیدم‌آنچه درنسخهٔ من مضبوط است بصواب نزدیکتر مینماید و برآن شدم که یادداشتهایی باستناد مندرجات نسخهٔ خود فراهم کنم و برای مجلهٔ یغما بفرستم . یادداشتها را فراهم کردم اما نخست لازم بود که من‌نسخهٔ خود را بشناسانم که معلوم شود کتابی که از آن گفتگو می کنیم چیست وتا چه‌حد میتواند سودمند باشد ، زیرا در یادداشتی که بسال ۱۳۲٤ برای

---

۱ ـ صفحات ۷۸ ـ ۷۹ ازبخش « ما وخوانندگان» .

۲ ـ این رشته یادداشتها که در همین‌کتاب از آن استفاده کرده‌ایم از شمارهٔ هشتم سال سوم (بهمن ماه ۱۳۲۹) مجلهٔ یغما آغاز شد ودنبالهٔ‌آن درمجلهٔ‌دانش ازشمارهٔ چهارم سال سوم (فروردین ماه۱۳۳۲) تاآخرین شمارهٔآن (شهریور ماه۱۳۳٤) در ده قسمت انتشار یافت.

مجلهٔ یادگار داده بودم چند سطری بیش‌از کتاب نقل نشده بود وفقط معلوم میکرد که من نسخه‌ای ازصحاح‌الفرس دارم .

نسخهٔ من که نسخهٔ اساس یانسخهٔ «ط» ازمتن حاضرباشد درجلد نازك چرمی چندان ظاهر تیره داشت وچندان ژندهو بی‌آرایش‌و زیور بود که هرکس در نظر اول از آن می‌رمید وهمواره دیدارآن با این‌پرسش‌همراه بود که شما این‌نسخه را درشهر رشت که نسخه‌های کهن خطی‌تاکنون درآن پیدا نشده چگونه واز کجا بدست آورده‌اید ؟

این حال نسخهٔ من بود وغالباً تصحیح آنراکاری دشوار ونشدنی می‌پنداشتند و هرگز گمان نمیرفت کتاب صحاح‌الفرس بصورتی که اکنون می‌بینیم آماده شود . اساساً دراصالت کتاب ونام‌آن وهمه چیزآن تردید بود . دشواری تصحیح کتاب بی داشتن نسخه بدل یك اشکال بزرگ، فقد مایهٔ علمی‌و وسایل‌کار اشکال بزرگ دیگر، وازهمه بزرگتر مواجه شدن باتحقیقات‌و پژوهشهایی که از دیرباز توسط دانشمندان بزرگ وخاورشناسان نامی جهان انجام پذیرفته وگذشته از دارا بودن دانش لازم، اساساً مرد باید ازهوش‌و دقت فراوان وطبع تازه‌پذیر برخوردار باشد که‌بتواند صحیح‌را از سقیم و سودمند را از ناسودمند بازشناسد و اگر من مختصر اطلاعی ازسابق در شناختن «لغت فرس» وطرز کار خاورشناسان نداشتم البته بخود حق‌نمیدادم که تصحیح یك کتاب‌لغت آخرین قرن اعتلای ادب فارسی‌را بعهده گیرم .

تا پیش از خرداد ۱۳۳۲ که دانشکده‌ادبیات باتقاضای‌من‌مبتنی‌برتصویب کتاب صحاح‌الفرس بعنوان پایان نامه براهنمائی استاد بدیع‌الزمان فرزانفر موافقت نمود ، آنچه راجع باین کتاب انتشار یافته بود تقریباً منحصر بودبآنچه که مرحوم‌اقبال درمجلهٔ یادگارنوشته بودند وقسمتی‌ازلغات صحاح الفرس که درمجلدات‌لغتنامه بدون هیچ‌شرح وتوضیح راجع به‌کتاب نشرمی‌شد و گفته میشد چون نسخه‌ای از صحاح الفرس ندارند اکنون که از راه مجلهٔ یادگار دانسته‌اند لغت‌نامهٔ معتبری بنام صحاح الفرس وجود دارد که مؤلف آن ابن هندوشاه است ، لغت‌هایی را که در فرهنگ جهانگیری وفرهنگ سروری وفرهنگ نظام وجزآن بنام ابن هندوشاه ضبط شده، فراهم‌آورده‌اند. لیکن سپس من در منزل استادم فروزانفر ازآقای احمد افشار شیرازی که سابقاً درسازمان‌لغت‌نامه بودند شنیدم که نسخهٔ صحیح و مضبوطی از این کتاب در نزد استاد دهخدا هست که در دسترس نمیگذارند و استادم پس از شنیدن این سخن گفتند : « باید آن نسخه را بدست آوری . »

از نسخهٔ مؤلف فرهنگ نظام هم تا این زمان آگاه نبودم و نخستین بار دانشمند گرامی آقای دکتر محمد معین مرا از نوشتهٔ مؤلف فرهنگ نظام آگاه کردانیدند ودانستم نسخه‌ای ازآن درهندوستان است وهرچند مؤلف فرهنگ نظام دربارهٔ نسخهٔ خود نوشته بود : « نسخهٔ من بسیار مغلوط وازآخرهم اوراقی افتاده دارد.»[۱] با اینحال داشتن آنرا سودمند میدانستم و آرزو داشتم که آن نسخه را بدست آورم و شادمان شدم که بفاصلهٔ چند ماه روزی آقای دکتر صادق کیا استاد

۱ ـ مقدمهٔ جلد پنجم فرهنگ نظام صفحهٔ د ـ ه دیده میشود .

دانشگاه مرا آگاه ساختند که نسخهٔ مؤلف فرهنگ نظام را بدست آورده‌اند و آنرا با کمال میل در اختیار من خواهند گذاشت .

در اردیبهشت ماه ۱۳۳۳ پس از آنکه به معیت آقای دکتر محمد معین توفیق زیارت استاد فقید دهخدا را یافتم بپایمردی ایشان نسخهٔ صحاح الفرس متعلق به کتابخانهٔ لغت‌نامه با اجازهٔ استاد در اختیار من نهاده شد و من با استفاده از آن نسخه که باوجود صحت نسبی متأسفانه دیباچه و بیشتر از ثلث کتاب را ندارد توانستم سریعتر درکار خود پیشرفت کنم . [۱]

شادروان دهخدا درحاشیهٔ صفحات اول این نسخه سطوری نوشته‌اند که یادداشت مانند است و بخصوص در قسمتهای آخر پیوستگی مطالب از بین میرود و چنین مینماید که آن شادروان میخواسته‌اند طرحی برای معرفی کتاب بریزند وسپس آنرا کامل کنند، اینك تمام آن نوشته را عیناً دراینجا می‌آوریم. درحقیقت این نوشته نمودار استنباطاتی است که آن مرحوم بامطالعهٔ نسخهٔ خودشان درباب هویت کتاب ومؤلف آن داشته‌اند والبته نباید این استنباطات را با مقدمهٔ اصلی کتاب که مؤلف یعنی «ابن هندوشاه» نوشته اشتباه کرد .

در البلغه [۲] بهوپالی مینویسد :

«صحاح العجم لهندوشاه النخجوانی رتبه علی ترتیب الصحاح و هو مختصر ان قدیم وهو معروف بدیرینه و جدید قال فیه لما رأیت اکثر کتب المشایخ مدونة بلغة الفرس وکان اکثر راغبیها غیرفارس جمعت منها علی وجه یسهل تناوله وجعلت لکل حرف علی الترتیب بابا مستقلاً وقیدت الحروف علی وجه لایخفی وسمیته به لکونه علی اسلوب صحاح العربیه و للشیخ الامری الرومی القرشی . انتهی . [۳]»

نمیدانم از شیخ یحیی الآمری الرومی القرشی مرادش چیست آیا صاحب صحاح یعنی جوهری را میگوید اسم جوهری اسماعیل بن حماد فارابی است نه یحیی ، آیا شارح و مترجم او صاحب صراح را میگوید اوهم محمدبن عمربن خالد قرشی است وتنها درقرشی با یحیی آمری شریك است پس باید ظاهراً یحیی الامری الرومی القرشی صاحب صحاح العجم باشد ولی چرا لقب او هندوشاه را تکرار نکرده واز طرف دیگر نخجوانی را چرا نیاورده است درصورتیکه آمری رومی قرشی را گفته است. در هرحال برای من واضح نشد که مرادش چیست اما کتاب حاضر چنانکه دراول کتاب دیده میشود صحاح الفرس است نه صحاح العجم و دیباچهٔ عربی را که بهوپالی نقل میکند در اینجا دیده نمیشود پس صحاح العجم نیست یا صحاح العجمی است بی دیباچه ، با تغییر عجم به

---

۱ ـ در اسفند ماه ۱۳۳٤ که سازمان لغت‌نامه به مجلس شورای ملی منتقل شد وترتیبات تازه‌ای دادند من بدعوت آقای دکتر محمد معین برای همکاری باایشان درسازمان مذکور عضویت یافتم وتنظیم حرف کاف تازی بعهدهٔ من گذاشته شد که دو جزء صد صفحه‌ای آن یکی درمهرماه ۱۳۳٦ و دومی در فروردین ماه ۱۳۳۹ نشر یافته است.

۲ ـ البلغه فی اصول اللغة تألیف صدیق حسن خان (۱۳۰۷ ـ ۱۲٤۸) (معجم المطبوعات العربیة ص ۱۲۰۲).

۳ ـ این سطور را بهوپالی ازکشف الظنون نقل کرده است .

فرس . در نام کتاب ، من صحاح العجم را ندیده‌ام ولی این کتاب حاضر دردوجا دواحتمال ضعیف بدست میدهد که شاید پدرمؤلف‌همان هندوشاه نخجوانی است . مؤلف بربسیاری موارد شعرهایی از پدر خود بی‌ذکرنام شاهد می‌آورداز جمله درکلمهٔ **نشوی** بمعنی نخجوان صفحهٔ ۱۰۵ همین نسخه و در کلمهٔ **نپی** همان صفحه این ابیات دیده میشود [۱]

یارب ای خالق زمان و مکان   مرسل و منزل نبی و نپی
من درویش را ببخش غنی   من دلریش را فرست شفی
باردیگر چنانکه مطلوبست   برسانم بخطهٔ نشوی

از ظاهر این ابیات شوق بوطن دیده میشود یعنی مثل این می‌نماید که نخجوان وطن شاعر است و حنین او بر دوری نخجوان وطن است نه‌یك شهرعادی و باز درکلمهٔ **هش** صفحه ٦٦ [۲] این رباعی دیده میشود که مؤلف بپدر خود نسبت میکند :

هندو چوجهان مشوشت میدارد   در بی آبی بر آتشت میدارد
هش‌دار اگرچه دردلت هوش نماند   خوشباش‌اگرچه‌ناخوشت‌میدارد

پس ظاهراً پدر مؤلف **هندو** تخلص میکرده و اهل نخجوان نیز بوده است ولغوی بودن پدرسبب شده که پسرنیز گویی دراین میدان بزند وچون پدر صحاح‌العجم نوشته اوهم صحاح الفرس مینویسد و شاید یحیی‌آمری رومی قرشی همین‌هندوشاه پدراست واین قرشی شاید صورتی از **غرشی** یعنی غرجستانی است ، چنانکه در صاحب صراح هم همین احتمال را میدهم (البته با کمال احتیاط) نه منسوب بقبیلهٔ قریش .

اما خود این کتاب بهترین کتابهایی است در نوع خود که من دیده‌ام یعنی‌مؤلف یا بی‌واسطه یا مع‌الواسطه یکی ازچندین لغت‌ابتدایی را مصححاً در دست داشته (از قبیل فرهنگ اسدی یا قطران و غیره) و خود نیز چیزی از لغتها و شاهدهای دیگر از قبیل سنائی و معزی و سعدی برآن افزوده است و ابیاتی که از قدماء نقل کرده است بر خلاف اسدی « پاولهورن » و اسدی آقای حاج محمد آقای نخجوانی در کمال بی غلطی وصحت و درستی است بطوریکه دوکتاب را (اگر این نسخه افتادگی نداشت) ممکن بود کاملاً تصحیح کرد وحسن دیگر این نسخه ضبط آنست چه شیوهٔ خط درکمال اتقان و استحکام است و جز در حرف سیم کلمه جای شك نمیماند ، نه در حرف اول ونه درآخر و نه در دویم جز آنکه کلمه پنج یا شش حرفی باشد ، آنوقت در چهارمی و پنجمی راه احتمالات بازمیشود وحسن سوم این کتاب ابیات متعدد شعرای‌سامانی و جز آنهاست که هیچ یك نه در اسدی ونه درفرهنگهای دیگر بعد از

۱ - بصفحهٔ ۳۰۸ متن حاضر مراجعه شود . ۲ - صفحهٔ ۱۵۷ متن حاضر دیده شود .

او دیده نمیشود و از اینرو میتوان گفت این نسخهٔ بی‌نظیر واعز از هر عزیزی است و یك عیب درنسخهٔ حاضراین کتاب هست وآن اینکه مانند همهٔ نظائر خودکاتب برای اینکه زودتر مزد خود را دریافت کند شواهد قسمت آخر کتاب را حذف کرده است .

* ✿ *

در کلمهٔ **نشوی** درفرهنگ شعوری شاهدی دارد وصاحب‌آن را فخرالدین محمد هندوشاه مینامد وآن شعر در همین نسخه نیز هست و مؤلف آن را بپدرش منسوب میدارد .

* ✿ *

قرشی را حضرت شیخ محمد خان فرمودند نام شهریست به ترکستان واحتمال دادند که‌صاحب صحاح‌العجم قدیم وجدید خود مؤلف صحاح الفرس باشد ، یعنی هندوشاه نام خانوادگی بوده و یا پسر را نیز بنام پدر (یعنی هندوشاه شاعر) هندوشاه میگفته‌اند .

* ✿ *

صاحب جهانگیری در لغت چکوك شاهدی دارد و آنرا به هندوشاه منشی نسبت میکند .

اگر نسخهٔ من غلط نباشد احتمال میدهم منشی تصحیف قرشی باشد.»

(پایان نوشتهٔ استاد دهخدا در حاشیهٔ صفحه‌های اول نسخهٔ خودشان)

مقایسهٔ آنچه شادروان دهخدا راجع به‌صحاح‌الفرس نوشته‌اند، بانوشتهٔ مرحوم عباس‌اقبال این مطلب‌را روشن‌میکرداند که هردو دانشمند درکلیات اختلافی‌ندارند جزاینکه شادروان دهخدا چون نسخه‌ای ازاین کتاب را دردست‌داشته، درشناختن کتاب ودانستن‌نام‌آن که صحاح‌الفرس‌باشد جازم‌و بی‌گمان بـوده است و مانند شادروان اقبال که پیش از دیدن نسخهٔ من آن یادداشت را در مجلهٔ یادگار نوشته ، تنها بگفتهٔ فهرست‌نویسان استناد نکرده است . شك نیست که نوشتهٔ مرحوم داعی-الاسلام مؤلف «فرهنگ نظام» که نخستین‌بارنسخه‌ای ازاین کتاب‌را شناسانیده ونوشتهٔ اوبسال ۱۳۱۲ شمسی در مجلد پنجم بطبع رسیده است میتوانسته راهنمایی بـرای هر دو دانشمند بخصوص برای شادروان عباس اقبال باشد ، اما ظـاهراً آن نوشته را یا ندیده‌اند چنانکه در مقدمهٔ لغت فرس که بسال ۱۳۱۹ طبع کرده‌اند ازآن نامی‌نمی‌برند، یا اگر دیده‌اند درمقابل اطلاعاتی که در بارهٔ کتاب از مدتها پیش داشته‌اند تغییر عقیده نداده‌اند . مرحوم داعی‌الاسلام مینویسد :

«بعد از اسدی تا یك مدت کسی بفکر نوشتن فرهنگ جدیدی برنیامد بجهت اینکه زبان خراسانی از جهت وسعت سلطنت سلجوقی درتمام ایران پهن شد و فارسی ادبی زبان سرتاسرملك گردید. همه الفاظ خراسانی را میدانستند و برای آنانکه کم میدانستند لغت فرس اسدی کافی نبود . در ابتدای قرن هفتم حملهٔ ترکان چنگیزی ایران را ازعلم و ادب خالی کرد و یك‌قرن طول کشید تا ایران بفکراجتهادات ادبـی افتد ، پس درابتدای قرن

هشتم هجری محمد هندوشاه که منشی یا ندیم غیاث‌الدین بن رشیدالدین فضل‌الله مؤلف جامع‌التواریخ بوده صحاح‌الفرس را نوشت و در آن اغلب الفاظ لغت فرس اسدی را گرفته و الفاظ دیگر هم از شعرای بعد از اسدی اضافه کرد. بسیاری از شواهد لغت فرس را هم نقل کرد و شواهد دیگر هم از شعرای بعداز اسدی مثل انوری وخاقانی و جزآنها مزید نمود. مثل اسدی ترتیب الفاظ را بر حرف آخر نهاد اما برخلاف اسدی مراعات ترتیب حرف اول را هم کرده ملاحظهٔ ترتیب حروف میان را نکرده، لفظ اول باب‌الالف **آرا** است ولفظ آخر **یلدا**، ازفرهنگ ابوحفص سغدی خبر نداشته ودرمقدمهٔ کتاب بعد از تعریف زیادی از مربیش غیاث‌الدین گوید . . . [۱]

صحاح‌الفرس فرهنگ شعری قابل قدراست ودراهمیت تالی لغت‌الفرس. اما حیف که نسخش کمیاب است ودر بعض نسخ بجای صحاح الفرس که درنسخهٔ من‌است صحاح‌العجم نوشته شده وحاجی خلیفه هم‌در کشف‌الظنون نام‌آن را صحاح العجم ضبط کرده. نسخهٔمن بسیارمغلوط وازآخر هم‌اوراقی افتاده دارد اما چون الفاظ و عباراتش در لغت الفرس و کتب متأخر موجود است در استفاده ازآن برای من اشکالی نبود که غلط را از صحیح تمیز دهم. درباب حالات مؤلف صحاح الفرس مزید برآنچه در مقدمهٔ کتابش نوشته از جایی بدست نیامد و تاریخ وفاتش‌هم مجهول. اما پدرش هندوشاه بن سنجر بن عبدالله الصاحبی القیرانی مشهورتر است که کتاب تجارب‌السلف فارسی در تاریخ خلفا از او باقی مانده که بنام‌نصرةالدین احمد اتابك لرستان نوشته و تاریخ تألیف آن ۷۲٤ یعنی سه سال قبل از تألیف صحاح‌الفرس است. این کتاب تازه در ایران چاپ شده است. شرق‌شناسان اروپا از قابل قدر بودن صحاح الفرس اطلاع نداشتند والا بجای معیار جمالی که کتاب لغت مهملی است آنرا چاپ میکردند.»

(مقدمهٔ جلد پنجم فرهنگ نظام صفحات د ـ ه)

عین عبارت کشف‌الظنون که اینهمه بدان تکیه میکنند و اشتباهات ازآن سرچشمه گرفته درچاپ جدید این کتاب که معتبرترین چاپها بشمار میرود چنین است :[۲]

«صحاح‌العجم ـ لهندوشاه النخجوانی المتوفی سنهٔ «۷۳۰» رتبه علی‌ترتیب الصحاح‌العربی‌وهو مختصران قدیم و هو معروف بدیرینه مختصرو «جدید». قال فیه لما رأیت اکثر کتب‌المشایخ مدونه بلغةالفرس

---

۱ ـ در اینجا قسمتی از مقدمهٔ کتاب را طبق آنچه در نسخهٔ «ك» مضبوط است نقل میکند و قسمت نقطه چین نشانهٔ حذف آن است.

۲ ـ در اینجا قسمتی از مقدمهٔ کتاب را طبق آنچه در نسخهٔ «ك» مضبوط است نقل میکند وقسمت نقطه چین نشانهٔ حذف‌آن است.

۳ ـ کشف‌الظنون جلد۲ چاپ استانبول ۱۹٤۳ م. (۱۳٦۲ ه. ق.) تألیف حاجی خلیفه متوفی بسال ۱۰٦۷ ه. ق. وبرای شناختن این چاپ رجوع به‌لغت‌نامه ذیل «کاتب چلبی» شود.

وکان اکثر راغبیها غیر فارس فجمعت منها علی‌وجه لا یخفی وسمیته به لکونه علی‌اسلوب صحاح‌العربیه وللشیخ یحیی الامیری الرومی القرشی.»

و ازاین نوشته قطع ویقین حاصل میشود، که منظور حاجی خلیفه هندوشاه پدر یعنی مؤلف تجارب‌السلف است نه هندوشاه پسر که مصنف لغت نامهٔ صحاح‌الفرس باشد زیرا این اخیر افزون‌از سی سال پس از تاریخ «۷۳۰» میزیسته و بگفتهٔ هرمان اته تازه در سنهٔ ۷۶۰ کتاب دیگر خود را که دستورالکاتب فی‌تعیین المراتب باشد نوشته است:[۱]

«... در ۷۶۰ ﻫ . محمد بن هندوشاه معروف به‌شمس (یا شمس‌الدین) منشی نخجوان که در عهد حکومت شیخ اویس (۷۵۷ — ۷۷۵ ﻫ) میزیست کتابی تألیف نمود بنام «دستورالکاتب» که در گذشته ازمراسلات خطاب بسلاطین وامیران و وزیران ومشایخ وعلما وپزشکان و دانشمندان، همچنین نمونه‌هایی از نمایندگان این طبقات راکه باهم مراسله میکنند بانضمام فرمانها ونصب‌ها و دستورها حاویست وآین روش کشور داری را در زمان حکمداران مغول پیش چشم ما میدارد. از این تاریخ ببعد موج انشاء چه نظری وچه عملی آغاز میکند و هردم فزونی میگیرد تا برسد بزمان ما.»

بنابر این، گفتن‌اینکه «حاجی خلیفه باشتباه این کتاب را ازهندوشاه مؤلف تجارب‌السلف دانسته درصورتیکه آن از پسر هندوشاه یعنی‌شمس‌الدین محمد منشی است»[۲] درست نیست و چرا باید بدون دلیل نسبت اشتباه به حاجی خلیفه داد؟ صحاح‌العجم کتابی دیگر است و صحاح‌الفرس کتابی دیگر و حدس شادروان دهخدا با توجه بضبط کشف‌الظنون چاپ استانبول قریب بصواب است که مینویسند: «لغوی بودن پدر سبب شده که پسر نیز گویی دراین میدان‌بزند وچون پدر صحاح‌العجم نوشته او هم صحاح‌الفرس مینویسد.»

در کتاب «نثارالملك»[۳] تألیف لطف‌الله بن ابی‌یوسف حلیمی و کتاب «شامل‌اللغه»[۴] تألیف حسن‌بن حسین عماد قره حصاری‌نیزنام فرهنگ ابن‌هندوشاه صحاح‌الفرس یاد شده‌است واکنون که ما متن‌کامل صحاح‌الفرس را دربرابر خود داریم دیگر نیازی باین سخنان نیست. چنانکه نوشتم نخستین بار در اردیبهشت ماه ۱۳۳۳ توفیق یافتم که نسخهٔ دهخدا را ببینم اما مقابلهٔ ورقه‌های تصحیحی و نقل مرتب یادداشتهای این نسخه پنج ماه طول کشید. درین هنگام سه نسخه از کتاب صحاح‌الفرس را در دست داشتم و میتوانستم ازمجموع آنها متنی ازاین کتاب فراهم کنم و یك سند معتبر از اسناد ادبی فارسی راکه در سلسلهٔ تکامل فرهنگهای ایرانی حکم حلقهٔ مفقوده را داشته و نایاب بودن نسخه‌های آن صد دشواری درکار فرهنگ‌نویسان گذشته پدیدآورده، آماده‌گردانم تا با مطالعهٔ آن بآسانی ارج زبان شیرین فارسی هرچه بیشترآشکار گردد. خواست من، در آغاز همین‌بوده‌است نه‌تصحیح کلیهٔ مواردمشکل کتاب وجزئیات‌معانی‌لغات‌وشاهدها. بااینحال‌چون‌تصحیح کتاب را بعنوان‌پایان‌نامه پیشنهاد کرده بودم در تصحیح کتاب از نقل شواهد وتنظیم لغات و ایجاد ارتباط‌منطقی‌بین اجزاءِ کتاب تا حدمقدور ناگزیربودم. جزوات کتاب راکه بااین‌مقدمات بتدریج

۱ – تاریخ ادبیات فارسی‌تألیف هرمان اته ترجمهٔ دکتر رضا زادهٔ شفق. تهران ۱۳۳۷ ص ۲۴۵.

۲– ازنوشتهٔ مرحوم اقبال. ۳– نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ دهخدا. ٤– نسخهٔ متعلق‌بکتابخانهٔ دهخدا.

فراهم میشد از نظر استاد راهنما بدیع‌الزمان فروزانفر میگذرانیدم و استاد عنایت کرده ، موارد مشکل را اصلاح میفرمودند . ایشان حقی عظیم در تشویق من و تصحیح این کتاب خاصه درحل مشکلات دیباچه که از عهدهٔ دیگران ساخته نبود دارند .

از آغاز سال ۱۳۳۵ بمناسبت انتشار آگاهی‌هایی از صحاح الفرس یا نقل قسمتهایی از آن در کتب معتبرایران وتوضیحاتی که‌خودم‌عنداللزوم میدادم، این کتاب‌هرچه بیشترشناخته گردید و اعتباری در نزد آگاهان بهم رسانید و درکتب مختلف ذکرآن مذکور افتاد . نام اهم‌آن کتابها را بترتیب تاریخ انتشار دراینجا یاد میکنیم :

۱ ـ مانی و دین او ـ دو خطابهٔ سیدحسن تقی‌زاده در انجمن ایرانشناسی .[۱]

۲ ـ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات درمقالهٔ «کهن‌ترین دستنویس لغت فرس‌اسدی» .[۲]

۳ ـ برهان قاطع. (مجلد چهارم) .

۴ ـ فرهنگ بهدینان .[۳]

۵ ـ جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات .[۴ و ۵]

تا نهم تیرماه ۱۳۳۶ حدود دوازده باب ازکتاب یعنی تا باب سین را از نظر استاد راهنما فروزانفر گذرانیدم و ازاین تاریخ ببعد بسبب درگذشت همسر جوان و فداکارم با اینکه زندگانی من پاشیده شده بود وآشفتگی‌ها ونابسامانیهای خانوادگی روزافزون میگردید با اینحال‌درنگ‌را جایز ندیدم و بهر ترتیب بود ابواب بیست و پنجگانهٔ کتاب را مرتب کردم و در سی‌ام آبانماه ۱۳۳۸ در جلسهٔ دفاع با حضور استادان گرانمایه آقایان بدیع‌الزمان‌فروزانفر وابراهیم پورداود و دکتر محمد معین تصحیح کتاب بتصویب رسید .

چون نمیخواهم این گفتار پردراز شودآنرا با یادآوری چند نکته پایان میدهم. این کتاب حاصل تجارب استادان ادب فارسی و آیینه‌ای از زندگانی ایرانیان تا قرن هشتم هجری است و بسیار سخنان نغز درآن توان یافت و هرچند گاهی الفاظ واشعاری که امروز پسندیده نیست درآن می بینیم ولی ذکراین الفاظ و اشعار از قدیم خاصه در کتب طب و لغت معمول بوده و هیچ یك از این کتابها از این عیب برکنار نمانده است .

ازقرن هشتم هجری ، بخصوص ازعهد صفویه ببعد ما نام کسانی را در تاریخ ادبیات میخوانیم که راه‌های تازه‌ای بقول خود پیش پای مردم گشوده‌اند . این کسان که نمیخواهم نام آنانرا در اینجا یادکنم از یك‌سو درعصر خود از نامداران بوده‌اند و از سوی دیگر ما چون سخنان آنانرا نیك می‌سنجیم دچار شگفتی میشویم زیرا باآنچه‌معمولاً ما بدان ادب یا دانش‌می‌گوییم سازگاری ندارد و درس خواندگان وکسانیکه مکتب دیده‌اند از خواندن‌و شنیدن گفتارشان می‌رمند وگیج میشوند. این کتاب پرده از بسیاری ازآن سخنان برمیدارد و با یك روش ساده تأثیر گویندگان و کتب لغت را در ظهور و پیشرفت آن اندیشه‌ها آشکار میکند و هرچند بظاهر لغت‌نامه است اما

---

۱ ـ ص۵۲۰ ـ ۵۲۱ (لغات ،ارژنگ، انگلیون، مانی) .

۲ ـ شمارهٔ سوم از سال‌سوم فروردین ۱۳۳۵ بقلم‌آقای دکتر صادق‌کیا استاد دانشگاه .

۳ـ ص ۶ لغت «مزکت» در پیشگفتاری‌که بقلم استاد پورداود براین‌کتاب نوشته شده .

۴ـ ص ۵ ـ ص ۳۹ قسمتی ازلغت «درفش‌کاویان» .

۵ـ اینها انتشاراتی است‌که بسال ۱۳۳۵ بیرون داده شده و در سالهای بعد هم کتابهایی از کارمن یاد کرده‌اند که عبارتند از «الذریعة الی تصانیف الشیعة» در بخش دوم از جلد نهم ص ۶۳۶ و ص ۵۴۴ که بسال ۱۳۳۸ انتشار یافته و «تذکرهٔ شعرای معاصر ایران» جلد دوم ص ۲۱۳ که در آذر ماه ۱۳۳۷ پراگنده‌شده .

از آغاز تا انجام گویی نمایشنامه‌ایست کامل از احوال و تاریخچه‌ای از زندگانی ما و مصنف که‌از بزرگان ادب سدهٔ هشتم هجری بشمار می‌آید هزار نکتهٔ باریکتر ازمو را رعایت کرده و بصد هنر تألیف خودرا آراسته و درعین حال گنجینه‌ای از نخبهٔ اشعار شاعران قدیم را در تصنیف خود حفظ کرده است . متن حاضر هرچند ازعیب‌و نقص خالی نیست و من ادعا ندارم که نسخه‌ای نظیرآنچه مصنف فراهم آورده بوده است تهیه کرده‌ام‌با اینحال چون بانتظارآگاهان‌برای‌دیدن لغت نامهٔ‌چاپ نشدهٔ صحاح‌الفرس پایان میدهد بموقع است که انتشار یابد .

۷ تیر ۱۳۴۱
دکتر عبدالعلی طاعتی

چگونگی تصحیح متن

۱ ـ این کتاب براساس سه‌نسخهٔ **ط** و **د** و **ك** با توجه بقاعده‌هایی که مؤلف درمقدمهٔ کتاب برای تنظیم لغات مقررداشته تصحیح شده‌است. مندرجات‌نسخه **ط** و **د** رادرمتن ومندرجات‌نسخهٔ **ك** را عموماً در حاشیه نقل کرده‌ایم . علت این امر مختصر وخلاصه‌بودن نسخهٔ **ك** وعدم توافق عبارات **ط** و **د** بوده است فقط در موارد بسیار نادر بعضی شواهد آنرا در متن کتاب آورده‌ایم و همچنین قسمتی از مقدمهٔ آنرا .

۲ ـ پس از سه نسخهٔ صحاح الفرس نسخ لغت فرس و علی الخصوص نسخهٔ « لفس » که در بسیاری ازموارد عبارات آن با عبارات صحاح الفرس تقریباً توافق دارد وپس ازآن فرهنگ وفائی مورد مراجعه قرار گرفته است . [1] وفائی فرهنگ خود را بسال۹۳۳ براساس صحاح‌الفرس ومعیار جمالی ولغت نامهٔ کوچك دیگری (لغت نامهٔ کشمیری) ترتیب داده است . شواهدی از این کتاب که گویندگان آن پیش از زمان مؤلف صحاح الفرس میزیسته‌اند و بنظر میرسد که آن شواهد در اصل ازصحاح الفرس بوده است نقل کرده ودرحاشیه افزوده‌ایم وبدین ترتیب میتوان قسمت مهم‌و اساس کتاب وفائی را دراین کتاب دید و در حقیقت آن کتاب نیز بطور ضمنی تصحیح شده است .

از لغت نامهٔ وفائی‌بعنوان راهنما استفاده شده وبهیچوجه بین‌مطالب‌آن ومطالب صحاح‌الفرس مزج واختلاط را جایز ندانستیم و از این‌کار برحذر بوده‌ایم .

۳ ـ یادداشتها و تصحیحاتی که مرحوم دهخدا در حاشیهٔ صفحات نسخهٔ **د** آورده‌اند تماماً و عیناً حتی آنهایی را که چندان مهم نبوده‌اند در جای خود آورده‌ایم واین امر بدو صورت انجام پذیرفته : الف‌ـ بعضی یادداشتها که مخصوص‌استاد بوده‌ودرنسخهٔ **ط** نبوده است درحاشیه باذکر نام استاد آورده‌ایم . ب ـ یادداشتهایی که با مندرجات‌نسخهٔ **ط** مطابقت داشته با این عبارت‌مشخص کرده‌ایم : «درحاشیه مانند متن» یعنی درحاشیهٔ نسخهٔ **د** تصحیحی مانندآنچه که درمتن**ط**آمده یا ازلغت فرس نقل شده است وجود دارد .

---

۱ ـ وفائی در مقدمه‌کتاب خود نویسد :

فقیر حسین‌الوفائی مصنف از رساله‌ایکه محمد هندوشاه منشی رحمة‌الله‌علیه بنام خواجه غیاث‌الدین‌محمد رشیدی انشاه کرده و مختصری که شمس فخری باسم امیر شیخ ابواسحق ابن امیر محمود شاه انجو هم در این فن نوشته بیرون نوشت‌واندك تصرفی‌که این فقیرکرده آنست‌که اگراختلافی دراین دورساله ونسخهٔ دیگر که‌مولانا شمس‌الدین محمدکشمیری تسویدکرده بود باز نمود و اکثر این لغات از صحاح اللغه (در نسخهٔ من ضبط نام کتاب محمد هندوشاه چنین است ولی در نسخهٔ مؤلف فرهنگ نظام صحاح الفرس آمده است . رجوع به فرهنگ نظام جلدپنجم صفحهٔ ید شود) محمدبن فخرالدین هندوشاه است الاقلیلی که درکتاب او نبوده ازآن دو رساله‌و از محل چند متفرقه نقل‌کرده وآنچه درنسخهٔ شمس فخری ودرکتاب محمدبن هندوشاه نبود بعد از لغت نوشته شده‌که شمس فخری‌گفته و آنچه در رسالهٔ هر دو بود اگر جهت مثال شعر شمس فخری آورده برقم آمده‌که مثال از شمس فخری تا معلوم شودکه لغتی‌که مخصوص اوست کدام است وبلغات متفرقه متعرض نشده و چون محمدبن هندوشاه جهت مثال هرلغتی ابیات متعدده از اشعار شعرای قدیم آورده‌بود فقیر در تحقیق آن کوشیده بیك بیت چه از متقدمین و چه از متأخرین . . . اختصار نمود مگر لغتی که بسیار غریب بود جهت احتیاج آن دو بیت افتاد . . . (ازمقدمهٔ نسخهٔ وفائی متعلق به مصحح‌کتاب)

۴ ـ در طول تصحیح کتاب تا زمانی که نص مورد اعتمادی در دست نبوده است کوشش شده که اجتهادات استاد راهنما فروزانفر واستاد دهخدا به متن منتقل شود ولی اگر نص مورد اعتماد در دست بوده البته ترجیح اجتهاد برنص را جایز ندانسته‌ایم ودرحاشیه آورده‌ایم .

۵ ـ ازآوردن تصحیحات خطی که قبلاً درجایی چاپ نشده باشد از هر که بوده پرهیز شده است [۱] مگر در دومورد یکی تصحیحات خطی استاد راهنما فروزانفر که در حاشیهٔ جـزوات رساله مرقوم داشته‌اند دیگر تصحیحاتی که استاد دهخدا در حواشی نسخهٔ ف بخط خود نوشته‌اند که چنانکه گفتیم تمام‌آنها عیناً نقل شده است .

تنها یك مورد از فیش لغت نامه استفاده کرده‌ایم و آنهم یادداشتی است کـه در ذیل لغت (ژواغار=ژدآغار) آمده است .

۶ ـ درتصحیح شواهد مغلوط اغلب به دواوین‌شعراء رجوع شده‌است.آخرین چاپ هردیوان حتی‌المقدور مورد استفاده قرارگرفته است .

۷ ـ مجلدات برهان قاطع مصحح آقای دکتر محمد معین و مجلدات لغت نامـهٔ دهخـدا همواره مورد مراجعه بوده است . منظور این است در تصحیح این کتاب تـوجه داشته‌ایم که لغت صحیح آن لغتی‌است که یا درمتون ادبی‌آمده باشد یا درمحاوره استعمال شود یا لااقل اصل‌و ریشهٔ آن معلوم باشد ودو کتاب مذکور تاحدی ازاین حیث رفع نیازمندی میکنند .

۸ ـ بطورکلی ازهر مأخذی که توانسته‌ایم در رفع نقائص و تصحیح اغلاط کتاب تاحدی که برای ما مقدوربوده است کوشیده‌ایم . دراین‌قسمت تاحدی کوشش‌داشته‌ایم خوانندهٔ مبتدی را بسوی مأخذهایی هدایت کنیم که معتبر وسودمند باشند . درتصحیح این کتاب همیشه باید این نکته را در نظر داشت که ما با سه نسخهٔ متفاوت و ناقص از یـك کتاب ناشناخته سروکار داشته‌ایم و بنابراین نمیتوانسته‌ایم برای فراهم‌آوردن متن حاضر از قاعده‌های معمول درتصحیح متون پیروی کنیم .

نسخه‌ها

۱ ـ **ط** نسخه‌ایست ، باقطع رقعی با دو کتاب دیگر بنام منتخب فرس وانیس العشاق وچند صفحه از لغات دیوان خاقانی جلد چرمی‌نازك دارد . ورق اول را ندارد عدهٔ صفحات آن (۳۸۱) است عناوین با جوهر قرمز نوشته شده . هرصفحه بطورمتوسط پانزده سطردارد. تاریخ کتابت‌آن بشکل ترنج باخط قرمز عیناً چنین است :

کتبه‌العبد الضعیف الی‌الله الغنی الکاتب سیدعلی‌بن عبدالعلی الحسینی سنهٔ ۱۰۰ عشرین الی هجرة النبی صلی‌الله علیه وسلم .

خصوصیات نسخه‌های کهن از قبیل تفاوت نگذاشتن بین کاف وگاف و دال‌و ذال وامساك در نقطه‌گذاری تماماً دراین کتاب هست،کاتب علاوه برآنکه در نقطه‌گذاری جز درمواقع لازم امساك دارد اساساً پاره‌ای اوقات ازآوردن کلماتی که تکرار میشود یا بحدس‌میتوان دانست عمداًخودداری میکند. خواندن این نسخه درنظراول مشکل مینماید و باید پس ازآشنایی پیدا کردن باشیوهٔ خط کاتب آنرا خواند . مقدمهٔ مفصل کتاب صحاح الفرس که درنهایت ارزش و اهمیت است فقط دراین

۱ ـ منظورتصحیحاتی‌است‌که‌پاره‌ای از دانشمندان از جمله‌مرحوم دهخدا وغیره در حواشی‌کتابهای لغت کرده‌اند ونسخ خطی را نباید‌از این جمله دانست .

نسخه بطور کامل باقی مانده است و همین مقدمه است که هر نوع ابهام درباب صحاح‌الفرس را ازبین میبرد ومانند پلی رابطهٔ فرهنگهای پیش ازقرن هشتم را با فرهنگهای بعدی برقرار میسازد چون این با دو کتاب دیگر یعنی بامنتخب فرس میرزا ابراهیم (تألیف در سال ۹۹۶) و کتاب انیس‌ـ العشاق دریکجا جلد شده و بنظر میرسد که صفحات اول منتخب فرس را نیز کاتب صحـاح الفرس نوشته است و ازطرفی نام کاتب سیدعلی ونام پدر او سید عبدالعلی است از این جهت تاریخ کتابت نسخه را حد اکثر هزارو بیست (۱۰۲۰) دانسته‌اند ونظر استاد راهنما فروزانفر نیز چنین است . اما آقای دکترمهدی بیانی‌تاریخ کتابت نسخه را کهنترحدس زده و گفته‌اند (۹۲۰) وحتی (۸۲۰) هم توان خواند . [۱]

قسمتی ازصفحات کتاب کرم خورده است بطوری که گاهی به متن کتاب رسیده و کلمات را ناخوانا کرده است . این نسخه فقط قسمتی از بابها و تمام واو را ندارد و احیاناً بعضی لغات هم از آن افتاده است با این‌حال نسبت بدونسخهٔ دیگر کاملتراست. اغلاط کتابتی درآن کم نیست ولی از حیث مندرجات در کمال اعتبار واهمیت است ونام هیچیك از شـاعرانی که درنیمه دوم قـرن هشتم هجری وازآن ببعد میزیسته‌اند درآن نیامده است. با مقایسه با مندرجات وفایی کمی‌هایی ازحیث شواهد درآن دیده میشود .

۲ ـ **د**:

این نسخه بقطع رقعی و باجلد مقوایی است . رویهمرفته ۱۰۶ صفحه دارد فاقـد دیباچهٔ کتاب است. هرصفحه از ۲۰ تا۲۳ سطر کتابت دارد . پشت صفحات اول وآخرآن مطالب متفرقی ازقبیل سورهٔ توحید و سورهٔ الحمد نوشته شده ودر آن میان این عبارت جلب توجه میکند :

این یادگار ازمال علیجان‌تفرشی فی‌سنهٔ ۱۲۹۸ هـ. این کتاب لغت ازمال علیجان وازمیرزا محمد حسین خلف مرحمت پناه حاجی‌ابوالحسن فی‌سنهٔ ۱۲۹۸هـ.از ابواب اصلـی کتاب قسمتی از باب «با» وتمام بابهای « جیم » و « چیم » وقسمتی از باب « خا » وقسمتی ازباب « غین » وتمام بابهای « فا » و « قاف » و « گاف » و « لام » و « میم » را ندارد و از باب « نون » هم تا آخر کتاب لغاتی از آن افتاده واکثراً فاقد شواهداست اما درقسمت بابهای اوایل کتاب اضافاتی نسبت به‌نسخهٔ **ط** دارد که با مراجعه بمتن حاضر میتوان بدان وقوف یافت .

عناوین این نسخه نیز باجوهر قرمز نوشته شده‌است . تاریخ کتابت ندارد .

۳ ـ **ك**

این نسخه هم بقطع رقعی است اما قطع آن از نسخه‌های **ط** و **د** اندکی کوچکتر است

---

۱ ـ آقـای دکتر مهدی بیانی دلایل خود را مبنی برقدمت بیشتر این نسخه باینجانب چنین گفته‌اند : اولاً کاغذ نسخهٔ صحاح الفرس از کاغذ نسخهٔ منتخب‌فرس کهن‌تر است و باآن تفاوت دارد . ثانیاً کاتب نسخهٔ منتخب فرس درآخر کتاب تصریح داردکه شخصی بنام محمد رضا بوده است . ثالثاً با اینکه نام کاتب سید علی وپدر او سید عبدالعلی‌بوده معلوم نیست‌که این اسامی قطعاً از دورهٔ صفویه معمول‌شده باشد وکاتب با داشتن اسم سید علی‌معلوم نیست غیر شیعی نباشد زیرا در نوشتن درود صلی‌الله‌علیه وسلم از آوردن « وآله » خود داری کرده است. رابعاً چند صفحهٔ اول‌کتاب منتخب فرس‌معلوم نیست‌که بخط کاتب‌صحاح‌الفرس باشد وبیشتر مینماید‌که تقلیدی ازآنست. ایشان از طرز نقطه‌گذاری کاتب صحاح الفرس و مقایسهٔ‌آن با نقطه گذاری کاتب منتخب فرس و انیس العشاق استنتاجاتی کرده‌اند و رویهمرفته اظهار داشته‌اند که تاریخ کتابت این‌نسخه باید قدیمتر از ۱۰۲۰ باشد . نظر ایشان عیناً آورده شد .

(ازحیث طول) . رویهمرفته (۱۱٤) صفحه کتابت دارد هرصفحهٔ آن بتفاوت از۱۳ تا ۱۵ سطراست. تماماً با مرکب سیاه نوشته‌شده .کاتب آن فوق‌العاده بی‌سواد بوده وسراسر نسخهٔ کتاب را با اشتباهات کتابی وحذف موارد لازم تقریباً غیرقابل‌استفاده کرده است بطوریکه این نسخه بالاستقلال بهیچوجه نمیتواند مورداستفاده باشد اما البته بعنوان نسخه بدل‌وبخصوص درآغازکار، ما ازآن استفادهٔ فراوان کرده‌ایم . این نسخه باکتابی بنام « شبستان نکات » ازفتاحی نیشابوری و کتاب دیگری بنام « سه نثر ظهوری » یکجا جلد شده است . دراین نسخه باب « واو » قبل ازباب « ها » آمده واین بخلاف قاعدهٔ متبع در کتاب صحاح الفرس‌است که به تقلید فرهنگهای عربی بخصوص فرهنگ صحاح‌اللغة جوهری باب « واو » را بعد ازباب « ها » آورده است . لغاتی در این کتاب هست کـه اغلب درجای خود ضبط نشده‌اند وبیشتر مینماید که کاتب آنها را داخل در متن کتاب کرده است . شواهد لغات درآن اکثراً حذف شده وآنچه هم باقی‌مانده است کاتب اغلب آنرا بمیل خود تغییرداده است . در این نسخه بخصوص دربابهای اوایل کتاب عناوین وفصول حذف شده وبهمین جهت در لغات و معانی آنها تداخل حاصل شده‌است . علامت کهنگی واندراس درآن پیداست . صفحات‌آخر کتاب سالمتر مانده ونسخه به‌لغت « اشکره » خاتمه می‌یابد .

[دیباچه] [1]

بر ارباب [2] فهم و اصحاب عقل پوشیده نماند که چون حضرت صمدیّت آثار عنایت بوضوح رسانید [3] وابواب عاطفت برانسان [4] مفتوح گردانید زمام [5] مهام ایشان بدست [6] حاکمی متّصف [7] بصفات نصفت درمکارم‌اخلاق [و] وزیری داد [8] صاحب رأی با تدبیر [تا]هرثلمه [9] ای که ازتعدّی ولاة وطغاة [10] بارکان وجود او راه یافته سموّ نصفت و کمال معدلت اومتدارك شود وهر کسری که از رعاة [11] عیّاث [12] بایشان رسد [13] بحسن اهتمام و وفور اعتنای [14] اومستجبر [15] گردد ونصّ حدیث نبوی: انا ارادالله بامة خیرا جعل العلم فی‌ملوکها والملك فی علمائها [16] دربن بتحقیق [17] پیوندد.

و هرآینه [18] برذمّت همّت کافهٔ امم ازعرب وعجم...... [19] اورا باوتاد خلود

---

۱ - سطوری که بین‌دوهلال‌آمده‌فقط در«ك» باقی‌مانده‌است و«ط» که‌ورق‌اول آن افتاده‌این‌قسمت را ندارد. ۲ - ك : الباب (متن تصحیح قیاسی) ۳ - ك : انجامید (متن تصحیح قیاسی) ٤ - ك : ایشان (متن تصحیح‌قیاسی) ٥ - ك : وزمام (متن‌تصحیح‌قیاسی) ٦ - ك : دردست (متن تصحیح قیاسی) ۷ - ك : متصفی(متن‌تصحیح‌قیاسی) ۸- ك : دهند(متن‌تصحیح‌قیاسی) ۹ - ك : تا تدبیر هر ثلمهٔ (متن تصحیح قیاسی) ۱۰ - ك : ولایت و طفات(متن تصحیح‌قیاسی) ۱۱ - ك : رعاست(متن‌تصحیح‌قیاسی) ۱۲ - ك : عیات (متن ازفروزانفر) ۱۳ - ك : رسنده (متن‌تصحیح‌قیاسی) ۱٤- ك : اعضای(متن‌تصحیح‌قیاسی) ۱٥ - ك : مستحر ۱٦-ك: اذا ارادالله یا متر خیرا جعل العلم فی ملکودالملك بها (متن از ص ۳٦ مجموعهٔ رسائل خواجه نصیرالدین‌تصحیح مدرس رضوی و در ص ۱۱٥ همین کتاب آمده: «از کلمات‌انوشروان عادل‌است رجوع شود بکتاب‌کامل‌الصناعة الطبیة‌لعلی بن عباس المجوسی‌ج ۱ ص ۳ که درآنجا بنوشروان نسبت داده شده است». برای تکمیل این یادداشت‌آقای مدرس رضوی باینجانب گفتند: که ابتدابااین سخن انوشروان در این کتاب‌کامل‌الصناعة، استاد فروزانفر برخورده بودندسپس بیادشان نمانده بود که درکجا دیده اند و ایشان خود پس از جستجوآنرادر کتاب‌کامل‌الصناعة‌یافتند) ۱۷ - تحقیق (متن تصحیح‌قیاسی). ۱۸ - ك : هرآئینه(متن‌تصحیح‌قیاسی) ۱۹ - ظاهرآدراینجاکلماتی‌افتاده اما درنسخه‌فاصله‌ای نیست

مستحکم [و] قوایم عظمت وسعادت‌او رابه‌اطناب طناب دعای مستجاب برذروهٔ[۱] افلاك بستن واجب ولازم آمد بل فریضه .

لله الحمد که درین‌عهد میمون‌وروز گارهمایون تدبیرمصالح جهانیان[۲] و ترتیب مناجح عالمیان و رفع قواعد انصاف و قلع مبانی‌جور و اعتساف و تشیید[۳] ارکان دین و دولت وتمهید[۴] اوضاع‌ملك وملت بررأی صواب‌نمای مشکل‌گشای خداوند [و]خواجهٔ جهان ، مخدوم جهانیان ، آصف‌زمان، باسط امن وامان ، صاحب دیوان ممالك آفاق ، صاحبقران زمان باستحقاق) . . . . [۵] مغیث الانام ، معین الاسلام ، ناصرالحق، مؤثرالصدق، مفیض‌الخیر ، منیل البرّ ، مورد الوفود ، مصدرالودود ، ناثر[۶] لآلی المعالی علی‌العالمین، زایرحرم الله تعالی‌ربّ‌العالمین، غیاث‌الحقّ‌والدنیاوالدّین ، عون‌الموحّدین وغوث‌المصلحین : [شعر] [۷]

کالغیث ان جئته و افاك[۸] ریّقه   وان‌ترحّلت‌عنه‌لجّ[۹] فی‌الطلب

[شعر[۱۰]]

کالبدر من حیث التفتّ‌رایته[۱۱]   یهدی الی عینیك[۱۲] نورا ثاقبا

کالبحر یقذف[۱۳] للقریب‌جواهرا   جودا ویبعث[۱۴] للبعید سحائبا

کالشمس فی کبدالسماء ونورها   یغشی البلاد مشارقا[۱۵] و مغاربا

کهف الملةالنبویه، ملاذالعصب[۱۶] المصطفویه، المسمّی‌بخیرالاسماء والاسماء کالالقاب تنزل من السّماء : [انوری گوید]: نظم

محمّدآنکه باقبال‌اودهدسو گند   روان پاك محمّــد بایزد متعـال

---

۱ ـ دورهٔ (متن ازفروزانفر) ۲ ـ ك : جهانبانی (متن تصحیح قیاسی) ۳ ـ ك: تشید (متن‌تصحیح قیاسی) ٤ـ ك : تمهد (متن تصحیح قیاسی) ٥ ـ نسخهٔ « ط » ازاینجا آغاز می‌شود وپیش از« مغیث‌الانام » این‌کلمات‌درنخستین سطرصفحهٔ اول‌آن خوانده می‌شود :« هرچه آن باه‌کان اید اندر(ظ : اندرآید) جز نظیر مغیث‌الانام . . . » که برای ربط دادن دو مقدمه حذف شد و قسمت نقطه‌چین درمتن نشانهٔ کلمات محذوف‌است . ٦ ـ ط : نایر . ۷ ـ این بیت از ابوتمام است (فروزانفر) ۸ ـ ط : کالغیب ان حیثه و اقال ۹ ـ ط : کال (متن‌از دیوان ابو تمام) ۱۰ ـ این قطعهٔ عربی از ابوالطیب المتنبی است (فروزانفر) متن از دیوان متنبی ۱۱ ـ ط : رایه ۱۲ ـ ط : یهدی الیك علی ۱۳ ـ ط : تقذ ف ۱٤ ـ ط : تبعث ۱٥ ـ ط : البلادمشارقها ۱٦ ـ ط : العضب

[شعر

غض[1] الشباب] بعید فجر لیلته　　مجانب العین للفحشاء والوسن

[العارض الهتن ابن العارض الهتن ا :ـــــــن] العارض الهتن[2] ابن العارض الهتن[3]

ابن الصاحب الاعظم السعید والوزیر الامجد الشهید السابق فی[4] مضمار المعالی علی الاقدمین، الفائق بالمکارم الزاهره علی سایر الاکرمین، سلطان الوزراء فی الافاق، ملجاء الافاضل[5] والاکابر علی الاطلاق، سیدالحق و الدنیا والدین مخدوم الاعاظم باجتماع الاعظمین فضل‌الله بن ابی‌الخیر مدالله علی العالمین، ظلال دولته الظاهره وجلا ظلام[6] الغی بضیاء غرّته[7] الزاهره[8] وصرف [عین کماله] الشامخ [عن][9] اعین الزّمان وحرس مجده[10] الاشم[11] عن طروق الحدثان سپرده[12] شد وسایهٔ دولت او برتارك روزگار گسترده . [بیت]

روی زیبای امل پشت توانای امید　　چشم بینای خرد[13] چاکر امّی جهان[14]

درعهد میمون او که[15] مستجلب صنوف[16] خیرات و مستعقب[17] فنون مبرّات وحسناتست[18] روز[19] بازار فضل[20] وفضیلت[21] که چون زلف مهرویان در هم شکسته بود بتقویت او[22]

---

۱ ـ این دو بیت عربی ازمتنبی‌است (فروزانفر) اصلاح شعراز دیوان متنبی .　۲ ـ ط : التهین　۳ ـ ط : الهتین　۴ ـ ط : نضمار .　۵ ـ ط : « الافاضل و» درحاشیه‌بخط‌کاتب
۶ ـ ط : جلا ظلوم (متن ازفروزانفر)　۷ـ ط : عرته　۸ ـ ط : الغراءِ (متن از فروزانفر)
۹ ـ ط : صرف . . . السافح (بین «صرف» و« السافح » بقدر دو سه‌کلمه درنسخه سفیداست(متن‌از فروزانفر)　۱۰ ـ ط : محدہ　۱۱ ـ ط : الاسم (متن از فروزانفر) و اضافه فرموده‌اند : «اوالاسمی‌اوالاسنی»　۱۲ـ ط: سترده(متن‌تصحیح‌قیاسی)　۱۳ ط: حرون(متن‌تصحیح‌قیاسی)
۱٤ ـ ك : از «صاحبقران باستحقاق » تا آخر این بیت را ندارد و بجای آن ازخواجه غیاث‌الدین در چندکلمه چنین یادمی کند: «ابن‌الصاحب‌الاعظم‌الامجدالرشیدمیرزا فضل الله ایده الله‌تعالی‌الی یوم الدین»
۱۵ـك : مستحاب　۱٦ ـ ط : ضروب/ ك : ضرورت(متن‌تصحیح‌قیاسی)　۱۷ ـ ط : مشیعفت
۱۸ ـ ك : از « خیرات » تا « روز » را ندارد　۱۹ ـ از اینجا یعنی از « روز بازار » تا بیت عربی که سپس خواهد آمد یعنی تا « سال النضار و قام‌الماء «عینا و با اضافاتی در صفحهٔ ۱٤ مقدمهٔ کتاب دستورالکاتب فی تعیین المراتب (نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار بشماره ۳۷۷۳) نیز آمده است و ما در مقابله و تصحیح این قسمت که اتفاقاً سطور نسبةً پیچیده و دشوار مقدمهٔ حاضر را تشکیل میدهد مندرجات دستور الکاتب را که تألیف دیگری از محمد هندوشاه است بمثابهٔ نسخه‌بدلی دانسته ازآن استفاده کردیم‌واضافات آن کتاب‌رادرحاشیه نشان‌دادیم　۲۰ ـ دستورالکاتب : «فضل»ندارد　۲۱ ـ ك : واز فضیلت(متن‌تصحیح‌قیاسی)　۲۲ ـ ك: که‌با(متن‌تصحیح قیاسی)

با غمزهٔ دلبران درتیزی و رواج برابری میکند[1] . فاقه زدگان خشکسال نیاز از[2] درارسحاب[3] (کف[4]) مدرار او[5] (در مسرح خصب[6] و) مشرب عذب روزگار میگذرانند[7] . محنت رسیدگان انیاب نوایب[8] درحریم معدلتش فارغ البال میخرامند[9] خسته خاطران ضربت نیش حوادث و وقایع از شفاخانهٔ عاطفت او شربت نوش می[10] یابند. روشندلان عالم ملکوت اوراد[11] مدیحش[12] را چون دستان[13] هـزار دستان در سرابستان آسمان بردوام می‌سرایند نوعروسان دولت وجلال بامیدقبول واقبال[14] اواز شبستان بهجت وسعادت ببوسیدن آستان[15] او فوج فوج‌میآیند. [انوری گوید: بیت]

هرآن‌سخن که‌نه‌درشکرنعمتش[16] هذیان[17]   هرآن کمر که نه از بهر خدمتش ز نار

اکناف اقالیم مملکت از زلال عدل او[18] سیراب شـده و اطراف نواحی عالـم از نسیم موهبت جسم[19] اوچون بهشت ارم‌بنقود وجواهر[20] تجلی‌یافته .[شعر[21]]

و کذا الکریم[22] اذا اقام‌ببلدة   سال النّضار[23] بها و قام الماءِ[24]

اعزالله الاسلام بدوام دولته واقرعیون الایّام بمشاهدة طلعته بالنبی وصحبه و عترته[25] .



چون دعا گوی[26] دولتخواه[27] **محمدهندوشاه** غفرالله لوالدیه[28] واحسن الیهماوالیه از مدتی‌مدیدبازدرکشاکش[29] صروف[30] زمان‌و کوشاکوش‌طوارق‌حدثان[31] وتزاحم‌فنون

---

۱ ـ دستورالکاتب این عبارات را دراینجا اضافه دارد: « زایران‌حضرت جلال و مطیفان کعبهٔ افضال او بااجرام‌عنصری همبری می‌نمایند ، واردان مواردسعادت بنیل‌التفات خاطرخطیرش مصادمت ازدحام ودود وفود را ارتکاب میکنند   ۲ ـ دستورالکاتب : نیازوآز   ۳ ـ ط : سحات   ٤ـ داخـل دو هلال از دستور الکاتب   ۵ ـ ط : مدد ازو   ٦ ـ داخل دوهلال از دستورالکاتب و در نسخه . « ط » جای این قسمت سفید است .   ۷ ـ ك : این قسمت را ندارد و بجای‌آن چنین آورده : « غمزهٔ دلبران بمشرب عذب روزگار می‌گذرانند »   ۸ ـ ك : « نوایب » ندارد   ۹ ـ ك : می‌خوانند   ۱۰ ـ دستورالکاتب : «می» ندارد   ۱۱ ـ ك : « اوراد » ندارد   ۱۲ ـ دستورالکاتب : دعاء   ۱۳ ـ دستورالکاتب : داستان   ١٤ ـ ك : « بهزار دستان‌بربستان آسمان دوام می رایندنوعروسان دولت‌باقبال‌قبول.   ۱۵ـ دستورالکاتب : ندارد.   ۱٦ ـ ط : او بود هذیان   ۱۷ ـ ك : این بیت را ندارد   ۱۸ ـ دستور الکاتب : عدل عمیم او   ۱۹ ـ دستورالکاتب : جسمش   ۲۰ ـ دستور الکاتب : قصور بهشت ارم بزواهر و جواهر   ۲۱ ـ شعر از متنبی است (فروزانفر)   ۲۲ ـ ط : کذالك یم   ۲۳ ـ ط : سال نضار   ۲٤ـ پایان قسمت مشترك بین مقدمه صحاح الفرس و دستورالکاتب   ۲۵ ـ ك : از «اکناف اقالیم» تااینجا راندارد   ۲٦ـ ط : دعاگوئی   ۲۷ ـ ك : « خواه» ندارد   ۲۸ ـ ط : واوالدته   ۲۹ ـ ك : لوالدیه‌بعدازمدت‌مدیددرکشاکش   ۳۰ ـ ط : حرون   ۳۱ ـ ك: طرایق‌معدنـان.

بلیات و تصادم[1] صنوف[2] نکبات[3] و[4] تتابع محن و تواتر فتن اخطار و استعلاء غموم و استیلاء هموم معذّب و معنّی و مقیّد و مبتلی بود والهم نصف الهرم[5] از لجّهٔ پریشانی بساحل شادمانی نمیرسید واز تیه حیرت راه بفضای امن وراحت نمیدانست و ازین معنی غافل که لطف صنع یزدانی وعواطف حضرت رحمانی عما قریب گل مقصود را ازحجاب گلبن حرمان بشکفاند وعروس مطلوب را نقاب از (چهرهٔ) جمال باز کشاید[6] فعسی الله ان یأتی بالفتح اوامر من عنده[7] چه همواره امداد فیض احدی خستگان بادیهٔ خیبت[8] را متواتر است و آیات مرحمت سرمدی معتکفان زاویهٔ حیرت را متعاقب[9] عسی ربنا ان یبدلنا خیراً منها انا الی (ربنا) راغبون[10].

دراینحال ملهم اقبال بگوش جان فروخواند که هجوم غم ازمقدمات سروراست وتشبّث باذیال صبرمفتاح بیشترامور[11] وهوالذی ینزل الغیث[12] من بعد ما قنطوا[13] وینشر رحمته[14] ظفر ونصرت بی تجرّع مرارات صبر متصوّر نگردد و خلاص از حبایل شداید بی تحمّل مقاساة ضجرت[15] درتأمل نیاید، اعلم ان النصرمع الصبر وان الفرج مع الکبر وان مع العسر یسرا[16]. و چون مدتی است که طبیعت را این حالت عادت و جبلت را این معنی ملکه گشته:

[شعر]

فکیف لایانس الانسان حالته[17] ابعد[18] ما الانس والانسان سیّان[19]

وقتست که پای طلب در راه نهاده شود ودست جهد باعناق[20] مطالب یازیده آید[21] چه هر آفریده که بطلب دوید آخر بمقصود رسید و هر کس که در عقب مقصود شتافت عاقبة الامر جمال مطلوب بازیافت[22] والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم[23] سبلنا[24]. بنابراین

۱ ـ ط : نضارم ۲ ـ ك : صدم ۳ـ ط : مکنات (متن تصحیح قیاسی) ٤ ـ ك : در
۵ ـ ط : الهزم ٦ ـ ك : «واستعلاء هموم معذب ومقیدومبتلابود و کذلك نصف النوم ازلجه پریشانی بساحل شادمانی نمیرسیدو از تیه حیرت فضاء راحت نمی‌دانست که گل مقصود از گلبن خرمان بشکفید و عروس مطلوب نقاب از چهرهٔ جمال بازکشاد.» ۷ ـ قسمتی از آیهٔ ۵۷ از سورهٔ مائده
۸ـط: خیثبت /ك: جبلت (متن تصحیح قیاسی) ۹ ـ ك : معاقب ۱ـآیهٔ ۳۲از سورهٔقلم.
۱۱ ـ ك : سرور است وتشید محنت مفتاح تیسرامور گشت ۱۲ ـ ط : الغیب ۱۳ ـط :فتنو
۱٤ ـآیهٔ ۲۷از سورهٔ الشوری ۱۵ ـ ط : مقاصات صخره(متن تصحیح قیاسی) ۱٦ ـآیهٔ ٦ از سورهٔ انشراح ۱۷ ـ ط : حالیه ۱۸ ـ ط : بعدم ۱۹ ـ السان (اصلاح شعر از عبد الحمید بدیع الزمانی و سیدجعفرشهیدی) ۲۰ ـ ط : باعناف(متن تصحیح قیاسی) ۲۱ ـ ك : از «هوالذی ینزل الغیب» تا اینجا یعنی تا «یازیده آید» ندارد ۲۲ ـك : چه هرآفریده که در طلب هر مطالب که‌مر کوض شدوهر که در عقب‌هرمقصود که شتافت عاقبت الامرجمال یار را بازیافت.
۲۳ ـ ط : لیهدیهم ۲٤ ـ آیهٔ ٦۹ از سورهٔعنکبوت

مقدمات بعزمی درست وفکری صادق ونیتی‌کامل و رویتی[1] شامل تحمل معاتب اسفارو معانات اخطار واجب‌است، در ضمن آن مریض را شفا وفقیر را استغناء حاصل شود . و نص حدیث : سافروا تصحّوا تغنموا[2] بوضوح انجامد چه آفرید گاررا جلّ جلاله بندگانند[3] که برانجاح مقاصد خلق مجبول وبرعایت مراضی حق موسوم اند . ان لله[4] عباداً خلقهم لحوائج الناس،اعتصام با ذیال بارگاه دولت آشیان مخدومی کردن[5] وازمکاید زمان بدار الامان آن آستان [پناه[6] بردن] موجب بردن بهجت وسعادت وسبب اقبال و دولت باشد :

[بیت]

خیزو نزدیك خداوند شواین حال بگوی . چاره‌ای از کرم او که کریم است بجوی

چه در سخن امیر قابوس وشگمیر[7] ، آمده است : من اقعدته نکالات الایام اقامته اعانات الکرام[8]

[شعر]

اذا تضایق امر فانتظر فرجا فاضیق[9] الامر، ادناه الی الفرج

[بیت]

شب اندوه دل خسته بپایان آمد درد جانسوز مرا نوبت درمان آمد

وچون ایام نصفت ومعدلت این مخدوم که تا قیام ساعت ممدود باد استظهارسایر مستعدان استوبامیدتربیت‌بیدریغ از اباعد دیار متوجهٔ آستان آسمان مقدار او شدند وهریك بقدر استحقاق بمقصدی رسیده و بمقصودی فایز شده بند[هٔ د] عاگوی بدلی قوی واملی فسیح[10] واستظهاری‌کامل‌و استعدادی‌شامل روی بدرگاه مخدومی، حفّت[11] بالمیامن والمسار،[12] نهاد تا بظلّ ظلیل[13] دولت ابد پیوند چون سایر جهانیان مستظل گشته از مکاید روزگار و مضایق لیل و نهار خلاص یابد و از پرتو همای بلند همت سعادتمند گردد .

---

١ ـ ط : رویت (متن ازفروزانفر) ٢ ـ ط : یعتموا (متن از کتاب احادیث مثنوی ص٧٦ بنقل ازجامع صغیر ج٢ ص٢٩ و کنوزالحقایق ص ٧٠) ٣ ـ ط : بندگان اند ٤ ـ ان الله
٥ ـ ط : کردون (متن تصحیح قیاسی) ٦ ـ ط : داخل قلاب را ندارد ، بحدس افزوده شد
٧ ـ ط : وستمگر (متن تصحیح قیاسی) ٨ ـ من اقعد به نکالةالایام اقامة واعانت‌الکرم (متن ازفروزانفر) ٩ ـ ط : نوحاضیق (متن‌از فروزانفر) . ١٠ ـ ط : فتح(متن از فروزانفر)
١١ـ ط: خفت ١٢ ـ ط :والشارتهاو(متن‌ازفروزانفر) ١٣ـط:بالظل ظلیل(متن‌تصحیح‌قیاسی)

بیت

مستمندان بکام خویش رسند　　کارها چون بکار ساز[1] رسد

[انوری گوید]:　　بیت

ازمرتبه دانیست بدین[مرتبه][2] آری　　ایزد ندهد مرتبه جز مرتبه دان را

بنابراین مقدمه واجب دید حضرت جهان پناه را بخدمتی مناسب حال و ملائم منال تحفه آوردن[3] با وجود آنکه: مصراع

چیست کان نیست ترا تا برتوآن آرند.

همّت بر آن مقصور شد که جمعی مرتب گرداند مشتمل بر تصحیح لغات فرس که مطلوب خواطرومرغوب اذهان وضمایراست ودیباچهٔ آنرا بالقاب همایون واوصاف میمون مخدومی موشّح ومطرّز گرداند تا بیمن تخلّص بلقب مبارك درسایربلاد و بقاع شهرت وانتشار یابد وچون این معنی درمتخیّله[4] قرار گرفت و بتفکّر نصب العین[5] شد علی خیرالله تعالی درمجموع شروع کرد بامید آنکه ملحوظ نظرسعادت بخش خواجهٔ جهان خلدالله ایام دولته [و] موجب [و] وسیلهٔ بندهٔ درگاه گردد ان شاء الله العزیز و بحمد الله ومنه.

جهانیان را در سایهٔ این حضرت مربعی مهیّا مقرّر گشت و در ریاض این دولت مرتعی مهنّا میسرشد. ان ربنا لغفور شکور. الذی احانا دارالمقامة من فضله[6].

حضرت عزت جلّ وعلا [بارگاه][7] معلای مخدومی رامدالّد هور والازمان[8] ملاذ لاجی[9] ومقصد راجی[10] ومفر[11] هارب ومقرا باعد [و] اقارب گرداناد بمنه ولطفه.

---

۱ – ط : کام ساز(متن تصحیح قیاسی)　۲ – ط : داخل‌قلاب‌را نداردنقل‌از دیوان انوری
۳ ـ ط : تحقه (متن تصحیح قیاسی)　٤ – ط : متحلیه (متن تصحیح قیاسی)　۵ ـ ط : ینصب العین(متن از فروزانفر)　٦ـقسمتی‌ازآیه ۳۱و۳۲ازسورهٔفاطر　۷ – ط : داخل قلاب از فروزانفر　۸ ـ ط : والادمان (متن‌تصحیح قیاسی)　۹ – ط : لاحی (متن تصحیح قیاسی)
۱۰ ـ ط : راحی (متن تصحیح قیاسی)　۱۱ ـ ط : مقر (متن‌تصحیح‌قیاسی)

ذکر جمعی که در این فن کتب ساخته اند[۱] و سبب[۲] تألیف این کتاب و تسمیهٔ آن وعدی ایراد [ات] ومستشهدات[۳]

اول کسیکه بترتیب[۴] لغت[۵] فرس مشغول شد و آنرا بکتابت مقید گردانید[۶] **حکیم قطران ارموی**[۷] بود. اما او بیش از سیصد لغت ذکر نکرد[۸] وبعد از او حکیم فاضل کامل[۹] **ابو منصور علی بن احمد الاسدی**[۱۰] **الطوسی** رحمة الله علیه بترتیب و تبویب[۱۱] آن اشتغال نمود[۱۲] و آنرا مدوّن[۱۳] گردانید و درین فن مساعی جمیله[۱۴] بتقدیم رسانید وبر آنچه **حکیم قطران** جمع آورده بود لغات بسیار فزود چنانکه جمع او با جمع قطران هیچ نسبت نداشت . اما او رعایت ابواب بیش نکرد واز[۱۵] تقسیم ابواب بفصول[۱۶] که در این فن ضرورالوجود است ذاهل[۱۷] شد تا برعایت اوساط کلمات چه رسد . بدین[۱۸] واسطه لغات[۱۹] مکرر واقع میشد واختلاف نسخ بازدید می آمد و[۲۰] بسبب آنکه ترتیبی جامع نبود لغات بسیار در میبایست[۲۱] و مطالب ضروری مهمل میماند و[۲۲] دعا گوی دولت که خوشه چین خرمن افاضل وپیرو آثار مآثر وفضایل ایشانست چون همگی همت برترتیب این کتاب مصروف گردانید روزگار بتهیّت[۲۳] اسباب مساعدت نمیکرد[۲۴] وفتوری درین عزیمت[۲۵] بازدید میآمد تا اتفاق افتاد که در شهور سنهٔ ثمان و عشرین و سبعمائه[۲۶] که ایام عطلت وبطالت بود بحکم علیکم بالسواد[۲۷] الاعظم اقامت دارالملك تبریز حرست من البوارق[۲۸] والطّوارق میسر شد برخاطر گذشت که اگر این عزیمت[۲۹] درست واین نیّت صادق است شروع درین مطلوب[۳۰] باوجود تواتر فترات وتوالی[۳۱] بلیّات و مفارقت اوطان و مهاجرت[۳۲] خلاّن[۳۳] واخوان واجب ولازم گردد چه بی تحمل مشقّتی نیل راحتی دست

۱ ــ ك : در ذکر بعضی که در لغات فرس جفای فراوان کشیده اند ۲ ــ ك : ندارد ۳ ــ ك : وعدرا مستشهد است ٤ ــ ط : برتبت ٥ ــ ك : لغات ٦ ــ ك : ندارد . ۷ ــ ط : ارمولی / ك : ارمولی رحمت لله عله ۸ ــ ك : ننمود ۹ ــ ك : « کامل » ندارد ۱۰ ــ ط: الاسد ۱۱ ــ ط: بنوبت ۱۲- ك: طوسی بودرحمت للمعلیه او را ۱۳ - ط : بدون ۱٤ - ك : جمله ۱۵ - ك : « از » ندارد ۱٦ - ك : لفصولی ۱۷ - ط : و اهل / ك: زاهل (متن تصحیح قیاسی) ۱۸ - ك: وبدین ۱۹ - ك : بغایت ۲۰ - ك: «و» ندارد ۲۱ ــ ك : جمله اخیررا ندارد ۲۲ - ك : چه ۲۳ ــ ط : به هنیت / ك: بروزگارتهیه (متن تصحیح قیاسی) ۲٤ - ك: میکرد ۲۵ ــ ك: عظیمت باز میدید ۲٦ - ط : ثمان و سبعین و عشرین وسبعمائه ۲۷ - ط: بالسود / ك : بالسوء ۲۸ - ك : البوایق . ۲۹ــك:عظیمت ۳۰ــك:مطلب ۳۱ــط:تواتر ۳۲ــط:مهاجرات ۳۳ــك:«خلان» ندارد

ندهد و بی‌ارتکاب سهر[۱] لیالی هجران دولت وصال هم‌آغوش (نگردد). بیت[۲]

شبی‌خوش هرکه میخواهد که باجانان بروز آرد

بسی شب روز گردانـد بتاریکی و تنهایـی

وحکایت **حکیم فاضل کامل شهمردان بن ابی الخیر بن[۳] شهمردان الرازی** رحمة الله[۴] علیه با یاد آمد چه[۵] او درایام بطالت ازمهمّات دیوانی بتصنیف دو کتاب یکی **روضة المنجمین** که‌دراقسام نجوم عدیم النظیر است ودیگر **نزهت نامهٔ علائی**[۶] که اسمی مطابق مسمّی مثل آن نباشد قیام نمود واین معنی دردیباچهٔ دو کتاب مذکور و مسطور است.[۷]

فی‌الجمله دواعی طلب در هیجان آمدند[۸] و رغبتی کـه در باطن کامن شده[۹] (بود)[۱۰] انبعاث یافت ولم یدرك الظالع شأو الضلیع[۱۱] دانسته بعد از آنکه در[۱۲] تصحیح لغات فرس وجمع کتبی[۱۳] که درین فن ساخته‌اند مبالغه نمود و نسخهاء درست معتمد علیها حاصل کرد[۱۴] (هم)[۱۵] درین مهم شروعی پیوست و آن مقدار لغات کـه متداول است وحکیم[۱۶] اسدی نیاورده بود وطبیعت جامد[۱۷] و ذهن خامد[۱۸] باثبات آن مخامدت[۱۹] کردند درین[۲۰] مجموع مثبت[۲۱] گردانید وبشواهد ابیات بلغاء و روابط اشعار شعراء وفصحاء عجم مؤکد ومستحکم کرد وبعد از[۲۲] اتمام این جمله را بکتاب صحاح الفرس موسوم کرد چه وضع وترتیب این موافق[۲۳] صحاح اللغهٔ جوهریست[۲۴] جزاه الله[۲۵] عن اهل العلم خیر الجزاء[۲۶] و[۲۷] همچنانکه صحاح اللغه[۲۸] مشتمل است بر تصحیح لغات قبایل عرب

---

۱ ـ ك : مهر ۲ ـ ك : شعر را ندارد ۳ ـ ك : ابوالخیرالرازی ۴ ـ ك: رحمت الله
۵ ـ ك : بیادم چه اورا ۶ ـ ك : علامی ۷ ـ ك : مطابق آن معما کم باشد و این معنی از دیباچهٔ دوکتاب مذکور است ۸ ـ ك : میجان می نمود ۹ ـ ك : « شده » ندارد
۱۰ ـ ط : « بود » ندارد ۱۱ ـ ط : الطالع ثنا / ك : طالع شار والطلیع (متن ازفروزانفر بنقل‌از مقامات حریری وان‌لم یدرك . . . الخ) ۱۲ ـ ك : ان در ۱۳ ـ ك : جمعی کتب
۱۴ ـ ك : علیه‌حاصل‌شد ۱۵ ـ ط : « هم» ندارد ۱۶ ـ ك : « و » ندارد ۱۷ ـ ط : حامد ۱۸ ـ ط: حامد ۱۹ ـ ك: باسباب آن‌مسامحت(فروزانفر : مسامحت یامجاهدت و مخامدت درلغت نیامده و معنی ندارد) ۲۰ ـ ك : و آن را درین ۲۱ ـ ط : ثبت ·
۲۲ ـ ك : بعداز آن ۲۳ ـ ط : وضعش ترتیب این موافقت / ك : « و ترتیب » ندارد (متن تصحیح قیاسی) ۲۴ ـ ك : صحاح للغت جواهریست بی مثال ۲۵ـ ط : جزالله / ك : جزاء الله ۲۶ ـ ط : اخیرا جزاء / ك : « جزاء » ندارد ۲۷ ـ ك: « و» ندارد ۲۸ ـ ك : صحاح للغت

این کتاب مشتمل است بر تصحیح[۱] لغات طوایف فرس .

و چون بفضل[۲] باری عزشأنه[۳] باتمام رسید مجموع آنرا برنظر[۴] استادانی که درین علم صاحب قول وعمل بودند و بر[۵] کیفیت تراکیب فرس ودقایق مصطلحات دری وپهلوی‌واقف، عرض کرد وبتجدید جهت تنقیح[۶] و تصحیح لغات منقول[۷] و مستخرج مبالغات بتقدیم رسانید تا ازطعن مغرضان مصون ماند و از تبعهٔ من صنّف فقد استهدف محروس گردد[۸] . و چون دربعضی[۹] لغات اصطلاح اهل فرس موافق اصطلاح اهل عرب افتاده مانند[۱۰] «برجاس» و«حرون»[۱۱] و«غمزه» و«مشغله» و«متواری» وامثال آن وحکیم اسدی آنرا ذکر کرده بود اقتداءً به[۱۲] از ذکر آن[۱۳] چاره ندید و هر[۱۴] لغتی را درموضع آن ایراد کرد واین‌مقدارمتعرّض شد که عرب نیزچنین گفته‌است،[۱۵] اما[۱۶] هیچ‌آفریده را مجال اخذ واستدراك نباشد .

و حکیم فاضل **اسدی‌طوسی**[۱۷] جهت‌تصحیح‌لغات‌ازاشعار قدما مثل **فردوسی** و **عنصری ودقیقی وعسجدی،فرخی،رودکی وکسائی،ومنجیك،وشهید**[۱۸] **ومعروفی**[۱۹] و **ابوطاهرخسروانی،وابوشکور،وشاکربخاری، وقریع‌الدهر،فرالاوی وعماره**[۲۰] و **ابوالعلاءشوشتری،وابوالعباس‌عباس**[۲۱] **ولبیبی،واغاجی،وطیان**،وغیرایشان[۲۲] ازمتقدمان[۲۳] شعراءمستشهدات آورد[۲۴] این ضعیف میخواست که مجموع آنرا حذف کند[۲۵] ولغات فحسب[۲۶] بنویسد تا عبارت‌مطّول نشودوحجم کتاب‌ضخم[۲۷] نشود ورقی‌چندبرین‌سیاقت[۲۸] درقید کتابت‌آورد بعداز[۲۹] آن باستقراء کلام‌فرس، معلوم شد که ذکرمستشهدات‌جهت

---

۱ ـ ك : از« برتصحیح » تا « برتصحیح » ندارد ۲ـ ط : به تفصیل . ۳ ـ ك : اسمه ٤ـ ك: بنظر ٥ـ ك: « و » ندارد ٦ـ ك : مقح ۷ـ ك: « و » ندارد
۸ ـ ك : از « رسانید » تا اینجا را ندارد ۹ ـ ك : چون بعضی ۱۰ ـ ك : چون
۱۱ ـ ط : حروف ۱۲ ـ ك : بعد از اقتدا ۱۳ ـ ط : از ذکر آن جزء آن / ك : بذکرآن ١٤ ـ ك : «و» ندارد ۱۵ـ ك: از«ایراد» تا«است»ندارد ۱٦ ـ ك: تا.
۱۷ ـ ك:الطوسی ۱۸ـ ك : بین نامها «واو » ندارد ۱۹ ـ ك : معروف ۲۰ ـ ك : از « ابوطاهر » تا « ابوالعلا » ندارد ۲۱ ـ ك : « عباس » ندارد ۲۲ ـ ك : و غیرها
۲۳ ـ ك: متقدمان ٢٤ ـ ك : « آورد» ندارد ۲۵ ـ ط : کنند ۲٦ ـ ك : نویسد
۲۷ ـ ط : ضخیم نیاید ۲۸ ـ ك : سیاق ۲۹ ـ ك : از اینجا تا « چاره ندید » ندارد

تصحیح کتاب واجب است تا لغتی را بتصحیف یا بروجهی که از فارسیان مسموع نبوده نقل نکنند وچون اشعاری که **اسدی طوسی** باستشهاد آورده بیشتر تراکیب بآسانی بدیع الفهم (؟) داشتند بالضروره ذکر آن میبایست، چه همچنانکه در تصحیح لغات وتراکیب عرب اشعار شعراء جاهلیّت[۱] کـه اقوال ایشان مستمسك افاضل و ادانی و معوّل[۲] علیه اصحاب بلاغت و براعت است باستشهاد آورده‌اند و ترکیب بآن تصحیح یافت در تصحیح لغات فرس نیزازشعراء مذکور چاره ندید.

اما این ضعیف بیرون آنکه باثبات[۳] آن ابیات برطریق استشهاد قیام نمود لغات[۴] این کتاب را بتمثیلات رایق از اشعار شعراء فایق متأخر چون **امیر معزی**[۵] **وادیب صابر ومسعود سعد**[۶] **وحکیم سوزنی وحکیم اوحد الدین**[۷] **انوری وظهیر الدین فاریابی**[۸] و **افضل الدین خاقانی وشیخ نظامی**[۹] **گنجوی**[۱۰] **وخلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی**[۱۱] و[۱۲] **اثیر الدین اخسیکتی**[۱۳] **وفرید الدین احول ومجد الدین همگر وشیخ مصلح الدین سعدی شیرازی**[۱۴] **وشیخ فخر الدین عراقی**[۱۵] وپدرخویش[۱۶] مرحوم مغفور[۱۷] **فخر الدین هندوشاه** و غیر ایشان ازفحول اکابر وفضلاء وشعراء[۱۸] ماضی ومعاصر رحم الله الماضین[۱۹] منهم و اطال بقاءالغابرین[۲۰] که حسن تراکیب وعبارات[۲۱] و لطف معانی و استعارات ایشان چون آفتاب جهانتاب با قاصی وادانی[۲۲] بلاد و عباد رسیده است و اسماع[۲۳] خوانندگان رامقرّط ومشنّف[۲۴] داشته وچون عقود لآلی دراجیاد جیاد سلك انتظام یافته وانیس فرید و جلیس وحید شده موشح گردانید و در هرلغتی با بیتی[۲۵] یا بیشتر مثبت گردانیده تا بیرون تصحیح لغات موجب نزهت متأمّلان باشد و اگـر در استشهاد لغتی بیتی فارسی نیافت و دراشعار عرب مثال آن موجود بود بنا برتوضیح آن

---

۱ ـ ط : جاهیت ۲ ـ ط : معلول (متن ازفروزانفر) ۳ ـ ك : واین فقیر باثبات طریق ۴ ـ ك : و لغات ۵ ـ ك: امیر مغربی ۶ ـ ط / ك: مسعود و سعد ۷ ـ ك : اوحدی و انوری ۸ ـ ك : ظهیرفاریابی ۹ ـ ك: وافضل‌الدین گنجه و شیخ نظامی ۱۰ ـ ط : گنجهٔ ۱۱ ـ ك : کمال اصفحانی ۱۲ ـ ك : « و » ندارد ۱۳ ـ ط : اخسکی . ۱۴ ـ ك: شیخ سعدی ۱۵ ـ ك : شیخ فخرعراقی ۱۶ ـ ك : پدرم ۱۷ ـ ك : «مغفور» ندارد ۱۸ ـ ك : و غیرها از اکابر شعرا ۱۹ ـ ط: ماضین ۲۰ ـ ك: رحمهم‌الله تعالی ۲۱ ـ ك : احسن ترکیب عبارات ۲۲ ـ ك : « اقاصی و ادانی » ندارد ۲۳ ـ ك : از اینجا یعنی از « و اسماع » تا آخر این فصل یعنی تا جمله « صحبه الاخبار» ندارد ۲۴ ـ ط: مفرط و مشرف(متن از فروزانفر) ۲۵ ـ ط : نایبی (متن ازفروزانفر)

لغت آن بیت را ذکر کرد و اگرچه درچند مورد معدود بیشتر نیست . بیت

اذالم اجد من خلة ما اریده[1] فعندی لاجری عزمة و رکاب

وجهت آنکه این[2] کتاب سعادت قبول قلوب و مستعد ازالت غموم[3] و کروب گردد جای‌جای متون اوراق و بطون صحایف را باشعارجان‌پرور ونظم معنی[4] بخش مخدوم اعظم مصنّف‌له جعل‌الله ایام دولته مقرونة بالدوام واعلام[5] نصرته خافقه علی‌قمم الایام مشرف گردانید تا متأملان‌را برمعانی‌غراء والفاظ گوهرزای‌آن حضرت[6] که مستنبط ازینابیع کمال وغزارت انواع فضایل تواند بود وقوفی حاصل شود ومصدق مدعای دعاگوی دولت باشد و جهانیان را معلوم گردد که عنایت حضرت ایزدی در[7] بارهٔ این‌مخدوم دین پرورعدل گستر که تا ابد دین‌پرور وعدل گستر باد تنها درحکومت ممالك و حراست[8] مسالك نیست بلکه در فنون[9] براعت وفضیلت و در صنوف بلاغت و فصاحت: بیت :

روشنست‌این‌آفتاب‌است[آفتاب‌است][10] آفتاب شهسواری پردل‌وفیروز جنگی کامیاب

بیت :

و ما حارت الاوهام فی عظم شانه با کثرممّاحار[11] فی حسنه الطرف

حق جلّ جلاله وعمّ‌نواله امداد نعم نا متناهی را که درحق او ارزانی داشته است بی شایبهٔ اختزال وعارضهٔ‌اعتزال،مدی الایام[12] و الازمان، متواتر دارادودرگاه جلال او را بی انقطاع امد تا میعاد ابد مقصودبواده[13] و خواطر گرداناد بالنبّی وآله الاطهار و صحبه الاخیار.

---

۱ ـ ط : اذاکم احد من خلت (متن تصحیح ظنی عبد الحمید بدیع الزمانی) ۲ ـ ط : تا این (متن تصحیح قیاسی) ۳ ـ ط : عموم (متن تصحیح قیاسی) ٤ ـ ط : بخشای(متن از فروزانفر) ٥ ـ ط : الاعوام ٦ ـ ط : ایحضرت (متن تصحیح قیاسی) ۷ ـ ط : پاره . (متن تصحیح قیاسی) ۸ ـ ط : ممالك ۹ ـ ط : صنوف (متن تصحیح قیاسی) ۱۰ـ ط: داخل‌قلاب‌راندارد (متن‌تصحیح ظنی‌فروزانفر) ۱۱ـط: جلو (متن‌تصحیح‌قیاسی) ۱۲ ـ ط : مدی‌الانام (متن‌تصحیح‌قیاسی) ۱۳ ـ ط: بوادی(متن‌ازفروزانفر)

ذکر مقدمه‌ای که توضیح آن بر تصحیح لغات مقدم است[۱].

حروف تهجی بر آن جمله که مبتدیان[۲] در ابتداء تعلیم بتعلم[۳] آن اشتغال می نمایند[۴] بیست و هشت عدد[۵] است اول آن «همزه[۶]» و آخر آن «یاء» و در تعیین[۷] «الف[۸]» خلاف کرده‌اند[۹].

بعضی که همزه[۱۰] را اول حروف تهجی میگیرند گفته‌اند: «الف» آنست که در «لام الف» است و جهت آنکه ساکن است اورا با «لام» ترکیب کرده‌اند[۱۱] چه بانفراد ذکر نمی‌شایست و تخصیص اودر ترکیب به«لام» از آن جهت است که«لام»را در تعریف با الف ترکیب میکنند و بدین سبب ایشان را با هم مناسبتی هست و درین صورت نیز بعلت مناسبت «الف» را با «لام» ترکیب کرده‌اند و با حرفی دگر نکرده‌اند. و بعضی دیگر بر آنند که اول حروف تهجی «الف» است و چون او را حرکت دهند «همزه» شود[۱۲] و در قرآن مجید که افصح کلام است «الف» در[۱۳] ترکیب مقدم است مانند: «الم» و«المر» و «المص»[۱۴] و غیر آن و از این دلیل تقدیم «الف» برسایر حروف تهجی لازم میآید[۱۵].

اکنون گوییم مجموع تراکیب از ترکیب این‌حروف بایکدیگر مستنبط است اما استعمال مذکور در لغات فرس وضعی[۱۶] دیگر دارد و آنچنانست که: [۱۷] هشت[۱۸] حرف درترکیب عرب مستعمل‌هست[۱۹] مانند: «ضع»، «حظ»، «ثص»، «قط» که در لغت فرس نیاید مگر بعضی از آن درلغت ماورالنهریان و آن «عین» و «حاء» و«ثاء» و«طاء» و «قاف» باشد و چهار حرف دیگر فارسیان برسبیل فرعیّت الحاق کرده‌اند که عرب استعمال نکند وتلفظ بآن فصیح نداند وآن‌حروف «پی» و«چیم» و«ژی» و«گاف» است وبعضی «قاء»و«ژی» هم برسبیل‌ندرت‌الحاق کرده اند مثلا گویند: «پی» فرع «با» است

---

۱ ـ ط : «مقدم است» ندارد ۲ـ ك : ندارد ۳ ـ ط: بتعلیم ۴ ـ ك : نماید
۵ ـ ك : حرف ۶ ـ ط : حمزه ۷ ـ ك : تعین ۸ ـ ط : آن ۹ ـ ط : کردند ۱۰ ـ ط : حمزه ۱۱ ـ ط : کرده اند ترکیب ۱۲ ـ عبارت « ك » از اول تا اینجا چنین است : « بعضی همزه را قرار دادند و بعضی الف را و بعضی‌گویند الف آنست که درلام الف است بجهت آنکه بانفراد ذکر نمی شایست و بعضی‌گویند که چون الف را حرکت دهند بهمزه‌گردد » ۱۳ ـ ك : بر ۱۴ ـ ط / ك : آلم و آلمر وآلمس ۱۵ ـ ك : و برین دلیل الف مقدم است ۱۶ ـ ط : وصفی (متن از فروزانفر) ۱۷ ـ ك : از « اکنون » تا « که هشت» ندارد ۱۸ ـ ط : هشت حروف ۱۹ ـ ط : نیست

«وچیم» فرع «جیم» و«ژی» فرع «زای معجم» و «گاف» فرع «کاف[1]» و «قاف» فرع «واو» وبعضی آنرا فرع «فا» نیز گیرند وعلامت این‌فروع تا ازاصول ممتازشوندآنست که هریك را سه نقطه باشد واصول راهم نبود.

اکنون چون درهمه[2] لغات فرس«باب‌الف» را برسایرابواب مقدم داشته‌اند درین کتاب نیز اقتداءً بهم برمذهب‌آن قوم که «الف» را اول حروف میگیرند و چون متحرکست همزه[3] خوانند«باب‌الف»را برسایرابواب مقدّم داشتیم وچون مجموع کتاب مشتمل است بربیست وپنج‌باب بر ترتیب حروفی که خواهد آمد چهارصد وسی ویك [فصل] و دوهزاروسیصدلغت‌است.

---

۱ ـ عبارت «ك» چنین است: «و هفت (ظ ـ هشت) حرف در لغت عرب هست که در لغت فرس نیاید مگربلغت‌ماوراالنهروآن غ (ظ: ع) ب(ظ: ث) ح، ط، ق ،باشد وچهارحرف‌دیگر هست که فارسیان بر سبیل وراعت (ظ: فرعیت) ملحق کرده‌اند و هریك را سه نقطه باشد مثلا پ فرع ب و چ فرع ج و ژ فرع ز وگاف فرع کاف» ۲ ـ ط: توهم چون درهمه (متن تصحیح قیاسی) ۳ ـ ط: حمزه

فهرست الابواب

[والفصول]

باب الف :	بیست	فصل	۷۹	لغت [1]
باب باء:	شانزده	فصل	۳۱	لغت [2]
باب تاء:	بیست	فصل	٦۷	لغت [3]
باب جیم :	هفده	فصل	٤٥	لغت [4]
[باب چیم :	نه	فصل	۲٤	لغت [5]]
[باب خاء:	هفده	فصل	٤۰	لغت [6]]
باب دال :	بیست ودو	فصل	۷٥	لغت [7]
باب ذال :	بیست ویك	فصل	٦۳	لغت [8]
ماب راء :	بیست ودو	فصل	۱٦۹	لغت [9]
باب زاء معجم :	بیست ودو	فصل	۷۸	لغت [10]
باب ژی :	ده	فصل	۱۷	لغت [11]
باب سین :	پانزده	فصل	٤۱	لغت [12]
باب شین :	بیست ودو	فصل	۷۸	لغت [13]
باب طاء :	دو	فصل	۲	لغت [14]
باب غین :	هفده	فصل	۳٥	لغت [15]

۱ ـ ط : باب الالف بیست و یك فصل ۸۸ لغت ۲ ـ باب پا شانزده فصل ۳٤ لغت ۳ ـ ط : باب تا بیست فصل ۸۹ لغت ٤ ـ ط : باب حسم (کذا) هشده فصل ۸۱ لغت ٥ ـ ط : ندارد ٦ ـ ط : ندارد ۷ ـ ط : باب دال نه فصل ۲٤ لغت ۸ ـ ط :باب ذال هفده‌فصل . . . لغت(جای شمارهٔ‌لغت‌سفید است) ۹ ـ ط : باب الراء بیست و دوفصل ۸ لغت ۱۰ ـ ط : باب زامعجم بیست و یك فصل ٦٦ لغت ۱۱ ـ ط : باب ژی بیست ودو فصل ۸ لغت ۱۲ ـ ط : باب سین بیست و دو فصل ۱۸ لغت ۱۳ ـ ط : ندارد ۱٤ ـ ط : باب طاء پانجده فصل ۳۹ لغت (عدد ۹ طوری نوشته شده که با یك اشتباه میشود و شمارهٔ لغت را ۳۱ هم توان خواند) ۱٥ ـ ط : باب غین بیست و دو فصل ۸ لغت .

باب فاء : یازده فصل ۲۱ لغت [۱]

باب قاف : پنج فصل ۷ لغت[۲]

[باب کاف : بیست وچهار فصل ۱۲۷ لغت [۳]]

باب گاف : بیست فصل ۷۲ لغت [۴]

باب لام : بیست فصل ۷۸ لغت [۵]

باب میم : هیجده فصل ۷۹ لغت [۶]

باب [نون] : بیست وشش فصل ۲۸۵ لغت [۷]

باب هاء : بیست وشش فصل ٤۷۲ لغت [۸]

باب واو : پانزده فصل ۵۱ لغت [۹]

باب یاء : بیست وچهار فصل ۱۲٤ لغت[۱۰]

بنای[۱۱] هریك ازاین ابواب بریکی ازین حروف باشد اعنی لغتی که درآخر او «الف» باشد در «باب الف» آید و لغتی که آخراو «با» باشد در «باب با» و هلّم جرّا تا بحرف[۱۲] «یا» ولغتی که برسبیل فرعیّت آورده میشودددرعقب لغتی آید که اصل آن باشد وآن حرف را که برآن بنی نبود حرف نام نهاده شد[۱۳]. وهربابی[۱۴] مشتمل است برچند فصل بر ترتیب حروف تهجّی چه لغتی که آخرآن « الف » است از چند حالت خارج نیست اول آنکه همزه[۱۵] است جهت آنکه الف که ساکن است ابتدا نتوان کرد با «ب» یا «ت» یا «ج»[۱۶] تاآخر بروجه‌مذکور وهریك را ازین‌لغات درفصلی که مناسب حرف

---

۱ ـ ط : باب فا دو فصل ۲ لغت ۲ ـ ط : باب قاف هده (کذا) فصل ۳٤ لغت (عدد ٤ طوری نوشته شده که ٥ هم توان خواند و ناچار شمارهٔ لغت ۳۵ خواهد بود) ۳ ـ ط : ندارد ٤ ـ ط : باب گاف شش فصل ٤ لغت ٥ ـ ط : باب لام سشد (کذا) فصل ۱۶ لغت ۶ ـ ط : باب میم بیست فصل ۸٤ لغت ۷ ـ ط : باب . . . بیست و شش فصل ۱۶ لغات . ط : باب ها بیست و چهار فصل ٤۸۲ لغت ۹ ـ ط : باب واو چهارده فصل ۸ لغت ۱۰ ـ ط : باب یا بیست و پنج ۰ ۰ ۰ لغت (جای شمارهٔ لغت سفید است) چنانکه دیده میشود کاتب در نقل‌این‌جدول و فهرست ابواب و فصول دچار اشتباه شده و بعضی از ابواب را حذف کرده و اعداد لغت یك باب را به باب دیگر داده است فی‌المثل اعداد فصول ولغات « باب خا » را به « باب دال » داده و در عوض « باب خا » را در جدول نیاورده است و از این قبیل ۰ ۱۱ ـ ط : بنام (متن تصحیح قیاسی)

۱۲ـ ط : بانحروف (متن تصحیح قیاسی) ۱۳ـ ط : بران‌بنی بود حرف باشد نام‌نهاد شد(متن تصحیح ظنی‌فروزانفر) ۱٤ـ ط : بابی(متن تصحیح قیاسی) ۱۵ ـ ط : حمزه ۱۶ـ ط : با

اوّل لغت است ایراد کرده شود و آن حروف را کـه اوّل لغت باشد « حرف فصل » خوانده‌اند وهرگاه که حرف فصل «همزه» بود از[1] احد الامرین خالی نباشد یا ممدود بود مانند «آوا» و«آیا[2]» یا غیر ممدود باشدمانند «ابستا» و«استا» و « افدستا »[3]. همزهٔ ممدود را جهت توضیح بدو الف نویسند تا بکلمهٔ مشابه مشتبه نشود و آن کلمه کـه اول او همزهٔ ممدودبود بر غیرممدودمقدّم باشد جهت آنکه بعد ازهمزه[4] «الف» آید که برجمیع حروف تهجّی مقدم است پس براین تقدیر «آوا» بر«ابستا» واخوات[5] او مقدم باشد.

اگر قایلی گوید باید[6] که «ابستا»[7] و اخوات او بر« آوا » و «آیا» مقدم باشد زیرا که «باء» و«سین» و«تاء» اوساط لغات مذکورند ومقدمند بر«واو» و«یاء» که اوساط «آوا» و «آیا» اند گوییم : اول حروف اوساط در«آوا» و «آیا» الفست و«الف» برجمیع حروف مقدم است پس باین سبب « آوا » و [«آیا »] بر«ابستا»[8] و «استا» مقدم باشد و همچنین ترتیب اوساط حروف نیز در جمیع لغات مرعی[9] بود مثلا لغتی کـه وسط او حرفی باشد در وضع مقدم برحرف وسط لغتی دیگر، آن لغت را با رعایت «حرف فصل» و حرف باب » بسبب تقدم «حرف وسط » بر غیر آن مقدم دارند . مثلا «رست» بفتح راء وسکون سین غیرمعجم بر«رشت» بکسر راء وشین معجم مقدم دارند جهت آنکه «سین» بر«شین» مقدم است و اگر اوساط[10] لغات زیاده ازیك حرف باشد نظر برحرفی باشد که بعد از«حرف فصل» بود مثلا «پارسا» بر«پروا» مقدم باشد و«پروا» بر«پیشوا»، بسبب[11] آنکه «الف» که اول اوساط «پارسا» است بر«راء» که اول حروف اوساط «پروا»[12] است هم مقدم . پس باین سبب « پارسا » بر«پروا»[13] مقدم باشد واگردرلغات متعدّده بعد از «حرف فصل» یکفصل، یك حرف معین یا بیشتردرهمه مکرّرشود نظر برحرفی کنند که بعد از«حرف مکرر» باشدمانند « کیانا[14] » و« کیمیا» که بعداز[حرف فصل] «یاء» حرف مکرر باشددرهردو لغت، در« کیانا» الف است ودر« کیمیا» میم و الف در وضع بر میم مقدم

۱ـ ط : ای (متن تصحیح قیاسی) ۲ـ ط : وا آیا ۳ـ ط : الستاد استاد اقدستا (متن تصحیح قیاسی) ٤ ـ ط : حمزه ۵ ـ ط : ایسباواخوان (متن تصحیح قیاسی) ٦ـ «باید» درحاشیه ۷ـ ط : السبا ۸ ـ ط : وابرالسبا ۹ـ ط : مرغی : (متن تصحیح قیاسی) ۱۰ ـ ط : اوسات ۱۱ـ ط : سبب ۱۲ـط : (متن تصحیح قیاسی) ۱۳ـ ط : پیشوا (متن تصحیح قیاسی) ۱٤ـ ط : کتانا

است پس «کیانا» بر «کیمیا» مقدم باشد. و اگر مکرر وسط زیادت از یک حرف باشد هم برین موجب باشد. مثالش «گردا[1]» و «گردنا». بعد از «راء» و «دال» که حرف مکرّر است درهر دو لغت، در «گردا[2]» الف است و در «گردنا» نون وتقدیم الف مقرّر پس «گردا» بر «گردنا» مقدم است واگرلغتی باشد مرکب از «حرف فصل» و «حرف با [ب]» بی‌وسط، آنرا برلغتی که [با] وسط باشد مقدم‌دارند مانند «چك» و «چاك» چه اولی[3] ازوضع این کتاب اولاً رعا[یت] «حرف‌فصل» و «حرف‌باب» است‌ثانیاً مراعات اوسط وچون غرض اول بحصول پیوست، نظر با ثانی بعد ازاتمام اول باید کرد و مجموع کتاب برین‌قیاس‌است وچون این جمله من‌المفتتح الی‌المختتم [به] نظر متأمّلان رسد ترتیب را مناسب ترکیب مقدمه یابند.

ناقدان صاحب بصیرت که بحلیهٔ[4] انصاف و عدالت متحلّی باشند معلوم کنند که درین فن مثل این کتاب نساخته‌اند و این‌ضعیف در آن غایت[5] اجتهاد مبذول‌داشته و ترتیب لغت فرس بدین شیوه مبدع است نه متّبع و دلیل واضح برین[6] مطلوب آنکه اگر کسی بنظر اعتراض و انکار نگرد بتأمّل کتبی[7] که درین‌فن جمع کرده‌اند اشتغال نماید تا صدق مدّعای[8] این ضعیف بتحقیق انجامد.

حق تعالی همگنانرا توفیق اکتساب خیرات کرامت کناد و این کتاب را بر فحول اکابر و افاضل حضرت[9] مخدومی مصنّف‌له ضاعف الله جلاله و برخوانندگان و جامعان مبارك ومیمون گرداناد ان‌شاء[10] الله تعالی[11].

---

۱ ـ ط : گرد　　۲ ـ ط : گرگردا　　۳ ـ ط : حك و جاك حه اولا　　٤ ـ ط : بحله (متن تصحیح قیاسی)　　٥ـ ط : غایت‌آن　　٦ـ ط : برین دلیل (فروزانفر : « دلیل » زاید است)
۷ـ ط : کسی (متن تصحیح قیاسی)　　۸ ـ ط : مدعی (متن‌تصحیح قیاسی)　　۹ـ ط : واین‌از فحول اکابر و افاضل کتاب را از حضرت (متن تصحیح قیاسی)　　۱۰ ـ ط : انشاء الله .
۱۱ ـ نسخهٔ «ك» از آخر سطر اول صفحهٔ ١٤ یعنی از «قاف فرع واو» تا پایان دیباچه یعنی‌تا اینجا را ندارد و بجای فهرست الابواب و مطالب بعد فقط این عبارات را آورده : «و لغتی که آخر او الف باشد در باب الف آید و لغتی که آخر او باء باشد در باب باء و باقی بدین نوع پس شروع کردیم در لغات بتوفیق الله .»

باب الف از کتاب صحاح الفرس

فصل همزه [1]

(آ [2]: بمعنی «در آ» و «بیا» باشد. امیرالشعراء افضل‌الدین خاقانی گفت: [بیت]

جوشن‌صورت برون کن [3] درصف مردان درآ
دل طلب کزدار ملك دل توان شد پادشا

[مصراع] [4]: وردرین‌راه‌توانی که‌درآیی بسرا)

آذرفرا [5]: آتش افروز بود.

آرا: آراینده [6] باشد. حکیم (اوحدالدین [7]) انوری گفت: بیت

ببیند [8] بی [9] نظر نرگس بگوید [10] بی‌لغت‌سوسن
اگر طبعش بیاموزد صبا [11] را عالم‌آرایی

آسا: دو معنی دارد اول دهان دره باشد یعنی [12] آنکه دهان باز کند از کاهلی [13] یا ازخواب وعرب آنرا «ثوباء» [14] گویند [15] وبزبان فرس «خمیازه» نیز گویند [16].

دقیقی گفت و بروایتی [17] بهرامی [18]، مثال [19]: بیت

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار
چو [20] یار من که کند گاه‌خواب [21] خوش‌آسا

دوم بمعنی «مانند» باشد [22]. گویند: (فلانکس پیل آساست یا) خورآسا [23] یا ذره‌آسا (اعنی‌مانند پیل است یامانند آفتاب) و عرب آسا (را) «مثل و شبه» خواند. شهید [24] گفت: بیت

شود بدخواه چون روباه بد دل
چو شیر آسا تو بخرامی بمیدان

(امیر خاقانی گفت: [بیت]

فلك کژ روترست از خط ترسا
مرادارد [25] مسلسل راهب‌آسا) [26]

آشنا: سه معنی دارد اول مصدر اعنی شنا [27] کردن و عرب آنرا «سباحت» خواند [28]. امیرمعزی گفت: [29] بیت

مانندزنگیی [30] که برآتش همی‌تپد [31]
زلفش در آب دیده همیکرد [32] آشنا

وکمال‌الدین اسماعیل گفت: بیت

سخن ز مدح تو بیگانگی همی جوید
که مشکل است‌در آن بحر آشنا کردن [33]

دوم اسم‌فاعل است اعنی آنکس که‌در آب شنا کند

---

۱ ـ ك: عنوان را ندارد ۲ ـ این لغت فقط در «د» آمده است ۳ ـ ن. ل: رها کن ۴ ـ گویندهٔ مصراع معلوم نشد. ۵ ـ ط: أذر فر/ك: این لغت را ندارد ۶ ـ ط: ارینده ۷ ـ داخل دوهلال از «د» ۸ ـ ط / ك: نبیند ۹ ـ ك: پی ۱۰ ـ ط: نگوید ۱۱ ـ ك: صا ۱۲ ـ د: اعنی ۱۳ ـ د: کاهل ۱۴ ـ د: ثبا ۱۵ ـ ك: اول دهان دره باشد یعنی کسی که ار کاهلی و خواب دهان باز کند وعرب آنرا ثوبا گویند ۱۶ ـ د / ك: این‌معنی را ندارند ۱۷ ـ د: بروایت دیگر ۱۸ ـ ك: و دقیقی گفته ۱۹ ـ ك: ندارد ۲۰ ـ د: چه ۲۱ ـ ط: خواب گاه / ك: وقت خواب ۲۲ ـ د: بود ۲۳ ـ د: خورآساست ۲۴ ـ ط: خوانند شهیدی / د: خوانند ۲۵ ـ د: دار ۲۶ ـ ك: معنی دوم را چنین آورده: «۲ به معنی شبیه و مثال باشد» ودو شاهد راندارد ۲۷ ـ د: شنا و ۲۸ ـ د: خوانند ۲۹ ـ ك: «آشنا ـ اول شنا کردن است وعرب‌آنرا سباحت گویندامیر مغربی (ظ: امیر معزی) گفت» ۳۰ ـ ط: زنگی / ك: رنگی ۳۱ ـ هرسه نسخه «همی‌طپد» ۳۲ ـ د: همی کرده ۳۳ ـ د/ك: این شاهد را ندارد

و عرب آنرا «سابح»[۱] گویند . ابوشکور گفت[۲] : بیت

کُسی کاندر آبست و آب آشناست[۳]
زآب ار چو زآتش[٤] بترسد رواست

سیوم آشنا که که ضد بیگانه باشد . امیر معزی گفت : بیت

بنشست نرم نرم وهمیگفت[٥] زار زار[٦]
با آشنا چنین نکند هیچ آشنا

و«پدرم» گفت رحمة الله علیه : بیت

آشنایان راز خودبیگانه کردی نیک نیست
وین عجب بیگانگان را آشنا کردی همه[۷]

آوا : آواز باشد . حکیم[۸] خاقانی گفت: بیت

لباس راهبان پوشیده روزم
چو[۹] راهبزان برآرم هرشب آوا[۱۰]

و کمال الدین اسماعیل گفت : بیت[۱۱]

هزار دستان بر عادت سحرخوانان
به نیمشب زسرخواب بر کشید آوا

(«پدرم» گفت : [بیت]

در تناسب نعرهٔ داود را وقت سحر
با نواهای هزارآوا هم آوا کرده اند)[۱۲]

آیا : کلمه ایست که نومیدان گویند بر طریق استخبار واستفهام تا معلوم شود که مطلوب بحصول خواهد رسید یا نه ؟ پدرم گفت رحمة الله علیه :

بیت[۱۳]

آیا بود آنروز که ناخوانده بیایی
چون آمده باشی نروی زود، بپایی[۱٤]

(اوحدی گفت : [بیت]

مشتاق آن نگارم آیا کجاست گویی
با ما نمی نشیند بی ما چراست گویی)[۱٥]

ابستا[۱٦]: بفتح همزه و کسر باء و سکون سین تفسیر زند و ستاوند[۱۷] است اعنی صحف ابراهیم . خسروانی گفت : [بیت]

چو گلبن ازبر آتش نهاد[۱۸] عکس افکند
بشاخ او بر، دراج شد ابستا خوان

(**اژدرها**[۱۹]: اژدها بود و آن ماری باشد عظیم بزرگ ودهان فراخ باز کشاده و عرب «ثعبان» گوید. دقیقی گفت : [بیت]

یکی صمصام دشمن کش عدو[خواری][۲۰] چو اژدرها
که هرگز سیر نبود وی ز مغز واز دل اعدا)

استا[۲۱]: بفتح همزه[۲۲]، کتب گبرانست. حکیم خاقانی[۲۳] گوید[۲٤]: بیت

اگر قیصر سگالد راز زردشت
کنم زنده رسوم زند و استا[۲٥]

---

۱ ـ ط : بتایح ۲ ـ ك : « ۲ اسم فاعل است یعنی شنا کننده و عرب آنرا سابح گوید شیخ طامی گفته »
۳ ـ فروزانفر : (آب آشناصفت ترکیبی است از « آشنا » بمعنی مأنوس و «آب» و گمان نمیرود که آشنا بمعنی وصفی آمده باشد زیرا لازم است که فعل «آشناییدن» نیزآمده باشد) ٤ ـ ط : چو آتش نترسد/ ك : چه آتش
٥ ـ د : بنشست و نرم نرم همیگفت ٦ ـ ط : زار را ۷ ـ ك : معنی سوم و دو شاهد آنرا ندارد
۸ ـ ك : « حکیم » ندارد ۹ ـ ك : چه ۱۰ ـ د : مثال را ندارد ۱۱ ـ د / ك : این مثل را ندارد
۱۲ ـ این مثال از « د » است . ۱۳ ـ د : این شاهد را ندارد ۱٤ ـ ط : بیابی (متن تصحیح قیاسی)
۱٥ ـ ك : فقط « کلمه ایست که ناامیدان گویند » و شاهدها را ندارد ۱٦ ـ د : آبستا / ك : این لغت را ندارد (رجوع به «استا» درهمین نسخهٔ «ك» . ۱۷ ـ د : ستاند ۱۸ ـ ط : نهادو ۱۹ ـ این لغت فقط در « د » آمده ۲۰ ـ داخل قلاب از « لف ۸ » (ن . ل : اعدا کش ، فرعون کش) ۲۱ ـ ك : ابستا
۲۲ ـ ط : حمزه ۲۳ ـ د : امیر خاقانی/ك : « حکیم » ندارد ۲٤ ـ د : گفت / ك : گفته ۲٥ ـ ط : رند وواستا

افدستا : بفتح همزه و سکون فاء و کسر دال کلمه پهلویست ،«افد» شگفت بود و «ستا» ستایش و معنی مجموع کلمه ستایش خداوند جل جلاله و عم نواله بود . [١] دقیقی گفت[٢] : بیت

جز از ایزد توام [٣] خداوندی[٤]
کنـم از دل بتو بـر [٥] افدستا

ایرا : بکسر همزه[٦] بمعنی «زیرا» بود[٧] . رشیدالدین وطواط گفت : بیت [٨]

بر من زمانه [بد[٩]] کند ایرا نگشته‌ام
منقاد امر او و جزینش بهانه نیست

وحکیم [١٠] خاقانی گفت : بیت [١١]

دانی ز چه سرخ رویم[١٢] ایرا [١٣]
بسیـار دمیـدم آتش غـم

وکمال الدین اسماعیل گفت : بیت [١٤]

عقل را بندهٔ شهوت مکن ایرانه رواست
که ملك هیمه کش مطبخ شیطان کردد

ایلیا : [١٥] سه معنی دارد اول نام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب [١٦] علیه‌السلام (در تورات است) دوم ایلیا بن[١٧] ملکان نام [١٨] حضرت خضر است[١٩] علیه (الصلوة و)السلام . سیوم نام بیت‌المقدس است.

فصل باء [٢٠]

بتا : اعنی بگذار وعرب «خل»[٢١] (گوید) بصیغهٔ امر[٢٢]. ابوشکور [٢٣] گفت : بیت

بتا روزگـاری بر آید برین [٢٤]
کنم پیش هـر کس ترا [٢٥] آفرین

برنا : جوان بود [٢٦]. حکیم انوری گفت : بیت

بهار دولت او[٢٧] آن هوای معتدل دارد
که گردون خرف را تازه کرد ایام برنایی[٢٨]

بغا :[٢٩] «حیز» [٣٠] باشد. حکیم قطران[٣١] (ارموی)[٣٢] گفت : بیت

دربان تو ای [٣٣] خواجه مرا دوش بغا گفت
تنها نه مرا گفت ، مرا گفت و[٣٤] ترا گفت[٣٥]
(گفتا شعراجمله بغا باشند [٣٦] و آنکه
بیتی دوسه برخواند که این خواجهٔ ما گفت [٣٧])

فصل پی [٣٨]

پارسا : پرهیز کار باشد وخدای[٣٩] ترس. امیرمعزی گفت : بیت

---

١ ـ ك : « افدستا ـ کلمه ستـایش خداونـد جل (ظ : جلت) عظمته است » ٢ ـ ك : گفته ٣ـ د : توم ٤ ـ ك : مصراع را چنین آورده : «مدح جزحضرت بیچون نکنم » ٥ ـ ك: بتوصد ٦ـ ط : همز ٧ ـ ك : « ایرآ ـ یعنی زیرا کلمهٔ تحقیق » ٨ ـ د / ك ـ این مثال را ندارند ٩ ـ ط : داخل قلاب را ندارد (تصحیح قیاسی) ١٠ ـ د : «حکیم» ندارد ١١ ـ ك : این مثال را ندارد ١٢ ـ ط : گشتم ١٣ ـ ن . ل : ایراك (دیوان) ١٤ ـ د /ك : این مثال را ندارند ١٥ ـ ك : « ایلیا ـ اول اسم علی بن ابیطالب صلوات‌الله وسلامه علیه (درود با قلمی ریز ترنوشته شده است گویی کاتب یا خواننده‌ای بعدها آنرا کنار طالب که در پایان سطر قرارگرفته افزوده است) چنانکه شیخ سعدی (؟) در ترجیعی که در مدح حضرت ع ساخته گفته :

ارمنی شنطیاش میخوانند — هم یهود ایلیاش میخوانند
هم نصیری خداش میدانند — ما علی را خدا نمیدانیم
از خدا هم جدا نمیدانیم »

١٦ـ د : « بن‌ابیطالب ندارد » ١٧ـ د : ایلیا مکان ١٨ ـ « نام » ندارد ١٩ ـ فروزانفر : « بنا بر آنکه خضر و الیاس یکتن باشد» ٢٠ ـ ك : عنوان را ندارد ٢١ ـ ط : خیل ٢٢ ـ ط : امیر/ك : « بتآ ـ یعنی بگذار » ٢٣ ـ ط / د : بوشکور ٢٤ـ ط ـ چنین ٢٥ـ ط : هزار ٢٦ـ ك : « برنا ـ جوان دولتمند بود » ٢٧ ـ ط : الوان ٢٨ـ ك : این مثال را ندارد ٢٩ ـ ك : یغمآ ٣٠ ـ ط/د : خیر ٣١ ـ ط : امیر معزی ٣٢ـ داخل دوهلال فقط در « د » آمده با ضبط «ارمدی» ٣٣ ـ ك : این ٣٤ ـ د : « و » ندارد ٣٥ ـ ك : تو را گفت و مرا گفت ٣٦ ـ د : باشد ٣٧ ـ بیت دوم قطران فقط در « د »آمده‌است . ٣٨ـ ك : عنوان را ندارد ٣٩ ـ د : خداترس (در حاشیه بخط کاتب)

در ملك‌شاه خدمت تو بی‌خیانت است [۱]
چون در سحرعبادت پیران [۲] پارسا

پروا [۳] : فراغت بود . امیر معزی گفت : بیت
قمر زقبضهٔ شمشیر تست نا ایمن
زحـل زپیکر پیکان تست [۴] نا پروا

پیشوا: [۵] مقتد است یعنی آنکه مردم در افعال و اقوال پیروی او کنند [۶] . سراج‌الدین قمری (گفت) : بیت
واپس‌تراز عناصر[و] افلاك و انجمی
وآنکه‌چوعقل‌تو همه [۷] راگشته‌پیشوا

و پدرم گفت : بیت
پیشوای دو جهان قافله سالار وجود
کوست‌مقصودزیاسین‌و [۸] مرادازطاها [۹]

فصل چیم

چرا: دومعنی دارد اول کلمه [۱۰] ایست که مخاطب گوید وغرض [۱۱] منع و انکار باشد تا خصم بر آنچه گوید دلیلی‌نماید وحجتی اقامت کند [۱۲] وعرب «لانسلم» گوید [۱۳]. امیرمعزی گفت : بیت
نقصان و طعنه برتو [۱۴] روانیست همچنانك [۱۵]
چون و چرابـر ایزد بیچون و (بی) چرا

وحکیم انوری گفت : بیت
اگرمحول حال‌جهانیان نه قضاست
چرامجاری [۱۶] احوال‌برخلاف‌رضا [۱۷] ست

(وهم او گفت : [بیت]
کسی ز چون و چرا دم همی تیاردزد
که نقشبندحوادث ورای‌چون‌وچراست)

دوم چریدن چارپایان باشد در چراگاه [۱۸].
سوزنی گفت : بیت
ز عدل شاه جهان ایمنی گرفت چنان
که گرگ‌بابره‌خواهیم‌هم‌چرادیدن [۱۹]

چلیپا : صلیب [۲۰] باشد . عماره گفت : بیت
آن‌زاغ رانگه کن‌چون [می]برد [۲۱]
مـانند یکی قیـرگون چلیپا

وامیر معزی گفت : بیت
بندد کمر وسجده کند زلف سیاهش
چون‌ازلب[و] انگشت کند شکل‌چلیپا

وحکیم [۲۳] خاقانی گفت : بیت
بدست آرم عصای دست موسی
بسازم زان عصا شـکل‌چلیپا [۲۴]

چوخا: جامه [۲۵] باشد که‌از(پشم)سفیدباریك [۲۶] کنند چنانکه [۲۷] حکیم خاقانی گفته است [۲۸]: بیت

---

۱ ــ ط : جنایت است / ك : این مثال را ندارد ۲ ــ ط : دعای جوانان (ضبط « د » صحیح است . فروزانفر) ۳ ــ ك : «پروآ ــ فراغت باشد» ومثال را ندارد ۴ ــ ط : در هردومصراع : اوست . ۵ ــ د : پیش‌وا ۶ ــ د : « مقتدا باشد اعنی او را مردم در اقوال و افعال پیروی کنند » /ك : فقط « مقدم و مقتدا » ۷ ــ ط : و آنکه بعقل موهمه / د : من همه (دهخدا در حاشیه ، ظ : می) متن تصحیح فروزانفر که نوشته‌اند: (ظ ، چوعقل تو. اشاره به : اول ماخلق‌الله‌العقل) /ك : این مثال راندارد ۸ ــ ط : طاسین /ك : مقصودهٔ یاسین ۹ ــد/ك : طه . ۱۰ ــ ط: اول‌آنکه ۱۱ ــ ط : عوض ۱۲ ــ ط:کنند ۱۳ ــ ك : «چرا ــ اول‌کلمه‌ایست که‌مخاطب حجت کرده بسبب بحث » ۱۴ ــ د : «برتو» ندارد (در حاشیه ، ظ : بر تو روا نیست) ۱۵ ــ ط : همچنانکه ۱۶ ــ د: مجادی ۱۷ ــ «ط/د:هواست /ك : سه‌مثال‌معنی‌اول‌را ندارد ۱۸ ــد : چریدن‌باشدچهارپایان‌را در چراگاه /ك : دویم «چرای‌چهارپایان» ۱۹ ــ ك : این مثال راندارد . ۲۰ ــ د : در حاشیه باخطی شبیه بخط کاتب نوشته شده : «سخت و محکم و جربش(؟) وعلمی‌که درازباشد وچهار ستاره است‌که درپس نسر واقع میباشد ونشانه که ترسایان‌بخود بندند برین‌شکل‌وبدین صورت : + » ۲۱ ــ ط : نگه چون بود/د : نگه‌کن‌چون برد (فروزانفر در مورد ضبط «د» : «وزن شعر مختل‌است و هر مصراع ازبحری است جداگانه ») متن از«لف ۱۰» ۲۲ ــ ط : «و» ندارد ۲۳ ــ د : امیرخاقانی ۲۴ ــ ك : «بجای معنی وسه شاهد متن چنین دارد : «چلیپا ــ یعنی‌کج امیر مغربی(ظ : امیرمعزی) گفت: زلف چلیپای‌یار ازدر موسی‌نما قاطعهٔ دوشمنان (کذا) مکتب عزو علا » ۲۵ ــ ك : جامه ایست ۲۶ ــ د : سپیدزنگیز ۲۷ ــد/ك : «چنانکه» ندارد و در «د» : وحکیم ۲۸ ــ ك : گفت

مرا بینند اندر کنج[۱] غاری

شده مولو زن[۲] وپوشیده چوخا

فصل خاء[۳]

خارا[۴] : دومعنی دارد اول سنـگ سخت باشد .

حکیم انوری گفت : بیت

[باده‌خور[۵] بر]لاله‌و کل‌زانکه[۶] اندر کوه‌ودشت

لاله میروید ز خارا کل همی آید[۷] زخار

ومبارکشاه غزنوی گفت : بیت

دفع یاجوج ستم را در بسیط مملکت

عدل توسدی[۸] حصین‌چون[۹] کوه‌خاراساخته

(و پدرم گفت : [بیت]

اگر خواهی برون آری زسنگ‌خاره حیوانی

بسان ناقهٔ صالح که بیرون[۱۰]آمد از خارا

و هم او گفت : [بیت]

داد میخواهم زبیدادی که گویی بردلش

نقش‌بیدادی‌همه برسنگ خاراکرده‌اند)

دوم‌جامهٔ حریر[۱۱]باشد امیر(الشعراء) خاقانی

گفت وهردو معنی را ذکر کرد :

بجای صدرهٔ خـارا چو بطریق

پلاسی[۱۲] پوشم اندر سنگ خـارا

وکمال الدین[۱۳] اسماعیل گفت : بیت

بکوه صخرهٔ صما اگر فرو خوانم

ز ذوق چاك زند کوه صدرهٔ خارا

خنیا :[۱۴]رامش‌بوداغنی‌سرودوبدین‌سبب‌سرودگوی[۱۵]

راخنیاگر[۱۶]گویند(حکیم‌انوری‌گفت:[بیت]

و رزهره جز ببزم تو خنیاگری کند

جاویددف‌دریده وبربط[۱۷]شکسته‌باد)[۱۸]

فصل دال

دروا: دل درهوای باشد ازحیرت وسرگشتگی.[۱۹]

حکیم انوری گفت : بیت

پرده داراتو یکی درشو[۲۰] واحوال بدان

تاچگونه[۲۱]است‌بهش‌هست؟ که‌دلهادرواست

وخاقانی[۲۲] گفت : بیت

چه اخگر ماند ازآن‌آتش[۲۳] که وقتی

خلیل الله در و افتاد در وا[۲۴]

وکمال‌الدین[۲۵] اسماعیل گفت : بیت

تنی‌چوشمع‌گدازان وزرد وپژمرده[۲۶]

دلی[۲۷]چوقندیل‌آتش گرفته[۲۸]ودروا[۲۹]

دغا[۳۰]: بمعنی[۳۱]دغلی باشد و ناراست[۳۲]. حکیم

انوری[۳۳]گفت : بیت

ایا سپهر نوالی کـه پیش صدق[۳۴]و سخات

سخای[۳۵]ابر دروغ و نوال بحر دغاست[۳۶]

---

۱ ـ هرسه نسخه : در سوراخ (متن‌از دیوان خاقانی) ۲ ـ ك : نعره زن . ۳ـ ك : عنوان را ندارد
۴ ـ ك : این لغت و شاهدها را ندارد. ۵ ـ ط : « باده خور بر» ندارد/د : باده خور چون ۶ ـ ط :کل‌آنکه
(اصلاح مصراع از دیوان انوری) ۷ ـ د : آرد (دیوان : روید) ۸ ـ د : سد ۹ ـ د : چون چون
۱۰ ـ د : برون ۱۱ ـ د : جاجیر (درحاشیه: جامهٔ حریر) ۱۲ـ ط: لباسی ۱۳ ـ د : « الدین » ندارد .
۱۴ـ ط : خینا/ك : خلینا ۱۵ـ ط/ك : سرودگویان ۱۶ـ ط/ك:خیناگر ۱۷ ـ د : جاوید در بده د ف در
بکاسته باد (دیوان) ۱۸ـ این مثال وگوینده فقط در «د»آمده‌است ۱۹ـ ك : «دروا ـ حیرت وسرگشتگی‌باشد»
۲۰ـ ط : شود /د: «و» ندارد ۲۱ ـ ط : چگونت ۲۲ـ ط : حکیم‌انوری /د : امیرخاقانی ۲۳ ـك : مآندآن
وقتی‌که آتش / د : زان / ط : «که» ندارد(فروزانفر: دروا اینجا بمعنی آونگ ومعلق است) ۲۴ ـ ك :دروآ
۲۵ـ د : «الدین» ندارد ۲۶ ـ ط : چودیوپژمرده ۲۷ـ ط : دل ۲۸ ـ ط : گرفت‌دروا ۲۹ـك : این
مثال راندارد . ۳۰ ـ ك : دغآ ۳۱ ـ ك : ندارد ۳۲ ـ د/ك : دغل و نار است باشد ۳۳ ـ ط : شاعر
۳۴ ـ ط : صدق سخاست ۳۵ ـ ط : سخائی ۳۶ ـ ك : این مثال را ندارد

(و سراج‌الدین قمری گفت : [بیت]
نقش فلك چومینگری پاك بازشو[۱]
زیرا که مهره‌دزد حریفست بس دغا)[۲]

دیبا[۳] : حریر[٤] باشد . امیرمعزی گفت : بیت
زمشك سلسله واری[۵] نهاده بر [٦] خورشید
ز سبزه دایره [۷] واری کشیده بر دیبا[۸]
(و پدرم گفت : [بیت][۹]
صحن بستان راز بهر مقدم سلطان گل
همچوسقف آسمان پرفرش دیبا کرده‌اند
و نظامی گفت : [بیت][۱۰]
چو دیبای رومی بمشك ختن
بشد شاه چون ماه در انجمن)

(فصل راء

ربا : یعنی ربای . منجیك گفت : [بیت]
میان نرگسان اندرسرشك جان ربا دارد) [۱۱]
سرشك جان ربا دیدی میان نرگسان اندر

رخشا :بفتح راء[۱۲] رخشان بود[۱۳] .دقیقی گفت: بیت
جمال گوهرآ گینست [۱٤] چون زی قبلهٔ ترسا
گهربمیان زر[۱۵] اندرچنانچون کوکب رخشا[۱٦]

روا : قبول باشد [۱۷]. حکیم[۱۸] سوزنی گفت : بیت
ناصر ویست دین خدا و رسول را
نصرت بجز ورا بجهان کی بود روا

و [۱۹] امیر معزی گفت : بیت
لیکن ز نزد تو بضرورت همیروم
در شرع کار ها بضرورت بود روا
وهم او گفت : بیت
بخامهٔ تو شود حجت فتوح روان
بنامهٔ تو شود حاجت ملوك روا
و حکیم انوری گفت : بیت
بهرچه گویی قول توبرزمانه[۲۰] روان
بهرچه[۲۱] خواهی حکم توبرستاره روا[۲۲]

روهینا :گوهرآهن بود [۲۳].

فصل زاء[۲٤]

زیبا : نیکوبود . پدرم[۲۵] گفت رحمه‌الله[۲٦]: بیت
تو عروسان چمن بر تختگاه باغ و راغ
جلوه برنظارگان بنگر[۲۷] چه زیبا کرده‌اند
و[۲۸] کمال [الدین] اسماعیل گفت : بیت
نه[۲۹] هم زوال پذیری[۳۰] وزیرخاك شوی
خود آفتاب گرفتم ترا بزیبایی[۳۱]

(فصل سین) [۳۲]

سا : خراج [۳۳] باشد . عسجدی گفت : بیت
تا هند ز روم لاجرم شاها [۳٤]
گیتی همه زیرباج وسا[۳۵] کردی [۳٦]
(وحکیم ناصرخسرو گفت : [بیت]

---

۱ - د: شود ۲ - این مثال وگوینده فقط در « د » آمده است ۳ - ك : دیبآ ۴ - د : جوهر (در حاشیه : حریر) ۵ - د : داری ٦ - ط : از ۷ - د : ز شیر دائـره داری ۸ - ك : این مثالرا ندارد ۹ - ط /ك : این مثالرا ندارد ۱۰ - این مثال را «ك»دارد . ۱۱- داخل دو هلال فقط در«د» آمده ۱۲ -ك :ندارد ۱۳- د/ك : «بود» ندارد ۱۴- د:گوهری گینست ۱۵ - ط :کهرتمنان (لفع ۹: « . . . گوهر آگینت چو زرین قبلهٔ . . . زر بود . . .»لفس ۹:« . . . ژی. . .میان‌زرگهراندرچنانکه . . . ») ۱٦- ك : این مثال را ندارد ۱۷- ك : قبول وفرمانبرداری باشد ۱۸ - د : « حکیم » ندارد ۱۹ - ط : «و» ندارد ۲۰ - د : « بر زمانه » ندارد ۲۱ - د : چه ۲۲ - ك : شاهد ها را ندارد (فروزانفر : روا در همه امثله بمعنی جایزو مباح است» ۲۳: ك : گوهرآتش است . ۲۴ - ك : عنوان را ندارد ۲۵ - ط/د : وپدرم ۲٦ - د : ندارد/ك : رحمت‌الله گفت ۲۷ - ط : «بنگر» ندارد/ك : جلوه برطاووس زرین بین چه ۲۸ - ط/د : «و» ندارد ۲۹ - ط : زهم ۳۰ - د : پذیرد (درحاشیه : پذیری و) ۳۱ - در «د» این‌مثال مقدم برمثال پیش ضبط‌شده است / ك : این مثال را ندارد ۳۲ - داخل دوهلال فقط در «د»آمده ۳۳- ك : خراج و باژ ۳۴-ك: شاه ۳۵ -ط: ساج وبا/د :زیر وپاروسا (درحاشیه : بازوسا) ۳٦ - ك : همه زیر سا نمودی

پادشا گشت آرزو برتو زیبیا کی تو
جان ودل بایدت دادا این پادشاراباژو[١] سا)[٢]

سارا : عنبر خالص بود [٣] . امیر معزی گفت :

بیت

کشته خجل ازرنگ لبش بادهٔسوری
برده حسداز مشك خطش[٤] عنبرسارا[٥]

(و هم او گفت : [بیت]
برارغوان توبرنیست سنبل خوش بوی
بپرنیان تو برنیست عنبرسارا[٦]

سروا : حدیث بـاشد و در بعض[٧] نسخها[٨] بمعنی (حدیث)[٩] دروغ است .[١٠] اورمزدی[١١] گفت مثال[١٢] : بیت

چند دهی وعدهٔ دروغ همی چنـد
چند فروشی توخیره بر[١٣] من سروا

سینا : دومعنی دارد اول کوه طور[١٤] است که موسی علیه (الصلوة و)[١٥] السلام آنجا بود[١٦]. دقیقی گفت : بیت

بـاز آمـدنـد وگفتند از امتـان مـوسی
کایزد (بدآن)[١٧] نه موسی بر کوه طورسینا

و مولانا جـلال الدین فریـدون[١٨] گفت :

بیت

من کلیم عقل و چرخ از طبع زاید نورمن
لمعهٔ اشـر[١٩]اق نار طور سینـا ساخته[٢٠]

دوم نام جد (شیخ رئیس) ابوعلی سینا[٢١]ست قدس‌الله روحه‌العزیز.[٢٢] حکیم سنائی گفت:

بیت

خـداوندا سنائی را سنائی ده تو در حکمت
چنان کزوی[٢٣] برشك آید روان بوعلی سینا

و مولانا جلال الدین فریدون گفت : بیت

من سقیم نفس وعقل از نفثةالمصدور[٢٤] من
مایهٔ اخبار[٢٥] روح پـور سینا ساخته[٢٦]

فصل شین [٢٧]

شخا[٢٨] : (خراش[٢٩] و) خلیدن بود[٣٠] .

شغا: بضم شین وبفتح[٣١] غین معجم و«شفا» بقاف و«شکا» بکاف بسه نقطه ، تیردانست وعرب آنرا «جعبه» گویند[٣٢] . فرخی گفت : بیت

ازنهیب کار زارخصم[٣٣] و روز نام و[٣٤] ننگ
زو فلك در گردن آویزد شغا[٣٥] ونیم لنگ[٣٦]

و امیر معزی گفت : بیت

ای سرافرازی کـه از تاج شهان زیبد همی
بر میان بندگان تو شغا[٣٧] و نیم لنگ[٣٨]

شوغا : حظیره بـاشد اعنی جای گـوسفندان .

(**شیدا** :[٣٩] دیوانه باشد[٤٠]. دقیقی گفت :[بیت]
دل برد چون بدانست کم کـرد نا شکیبا
بگـریخت تا چنینم دیوانه کـرد و شیدا

و شیخ سعدی گفت : [بیت]

١ـ د : یاروسا (درحاشیه : بازوسا) ٢ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده ٣ـ ك : است. ٤ـ د : نور رخش/ بـوی خطش (دیوان) ٥ـ ك : این مثـال را ندارد ٦ـ داخل دوهلال فقط در « د » آمده ٧ـ بعضی ٨ـ د : نخهاء ٩ـ ط : داخل دوهلال‌را ندارد ١٠ـ ك :« سروآـ حدیث دروغ باشد » ١١ـ ك : عنصری ١٢ـ د/ك : ندارند ١٣ـ ك : بمن ١٤: د : طورست ١٥ـ داخل دوهلال از«د» ١٦ ـد: بوده ١٧ـ ط : «بدآن» ندارد ١٨ـ ط : فرید ١٩ـ ط : اشراف ٢٠ـ ك : «سینا ـ یعنی کوه طور سینا» و دو مثال‌را ندارد ٢١ـ ط : «ست» ندارد ٢٢ـ د : «العزیز» ندارد ٢٣ـ د : چنانکه از وی ٢٤ـ ط : من سقیم نفس و از تفسیرالمصدورمن ٢٥ـ د : مائة احیاء ٢٦ـ ك : فقط « و نام جد ابوعلی قدس الله روحه » و دو شاهدرا ندارد ٢٧: ك : عنوان را ندارد ٢٨ـ در «ط» جای این کلمه خالیست/ك :شیخا ٢٩ـ ط : داخل دو هلال‌را ندارد ٣٠ـ ك: است ٣١ـ ك : وفتح ٣٢ـ ك : شغا و شکا بکاف عجم وشقا تیرداnست و عرب جعبه وجفانه گویند » ٣٣ـ ك : «و» ندارد ٣٤ـ د : نام ونیك ٣٥ـ د : شقا ٣٦ ـ لفغ/لفپ ٢٦٤: بوقت کارزار خصم و روز نام و ننگ او فلك در گردن آویزد شغا و نیم لنگ او و«لفس» مانندمتن . ٣٧: د : شقا ٣٨ـ ك : این مثال را ندارد . ٣٩ـ ط : این لغت را ندارد ٤٠ ـ ك : است

مرانسبت بشیدا میکند ماه پری پیکر
تودل‌با خویشتن‌داری چه دانی حال شیدایی[۱]

فصل طاء[۲]

طغرا : خطیست که درعهد ملوك قدیم بالای امثله و مناشیر ایشان میکشیده اند بر شکل کمانی. پدرم گفت : [بیت]

اعدل اقطار شرق و غرب کز القاب او
بر مناشیر امور عدل طغرا کرده‌اند

وشاعر گفت : [بیت]

از نقاب قیر گون بر صبح کرده سایه بان
و آن هلال[۳] عنبرین بر ماه طغرا ساخته)

فصل فاء[۴]

فراخا : فراخی بود . (دقیقی[۵] گفت) : بیت

شادیت[۶] باد چندان‌کاندر جهان فراخا
تو با نشاط و راحت با درد و رنج اعدا

(فصل قاف)[۷]

قسطا : [۸] نام[۹] حکیمی است[۱۰]. ناصرخسرو گفت : بیت

هر کسی‌چیزی‌همیگویدزتیره[۱۱] رای خویش
تاگمان آید که او قسطای[۱۲] بن لوقاستی

فصل کاف[۱۳]

کانا : ابله ونادان باشد (رودکی گفت) : بیت

من سخن گویم تو کانایی کنی[۱۴]
هر زمانی دست بر دستت[۱۵] زنی[۱۶]

فردوسی گفت : بیت

که پیر فریبنده کانا بود
اگر چند پیروز[۱۷] و[۱۸] دانا بود[۱۹]

کپیتا:[۲۰] ناطف[۲۱] باشد وبزبان آذربایجانی[۲۲] بیلقان[۲۳] گویند. [۲۴] طیان مرغزی گفت : بیت[۲۵]

گرهمه نیکوان‌ترینه شوند
تو کپیتای[۲۶] کنجدین منی[۲۷]

کریا[۲۸]:جنسی[۲۹] از ریواس باشد[۳۰] چنانکه[۳۱] رودکی[۳۲] گفت : بیت

پیش تیغ تو روز صف دشمن
هست‌چون‌پیش(داس‌نو)[۳۳] کریا

کفا : سختی باشد .[۳۴] قصار گفت :[۳۵]

بیت

میر[۳۶] ابو احمد محمد خسرو صاحبقران[۳۷]
آنکه‌پیش‌آرد[۳۸]همی‌شادی‌چوپیش‌آید[۳۹] کفا

۱ـ ك : دوشاهد را ندارد ۲ـ ط/ك : این فصل و نیز لغت طغرا را ندارد ۳ـ ط : علال . ۴ـ ك : عنوان را ندارد ۵ـ ك : عسجدی ۶ـ ك : شادی است ۷ ـ ط/ك : داخل‌دوهلال را ندارد و در «د» نیزبجای قاف « ق » آمده است ۸ـ ك : قشطا ۹ـ ك : است ۱۰ ـ ط/ك : حکیمست ۱۱ـ د : تبیره ۱۲ ـ ك : قشطای ۱۳ـ ك : عنوان را ندارد ۱۴ـ ط : کانانی چه سود ۱۵ـ ط/د : بردست (متن از لف۲) ۱۶ـ ك : این شاهد راندارد ۱۷ـ ك: فیروز ۱۸ـ ط :«و» ندارد ۱۹ـ د : این‌مثال‌راندارد . ۲۰ـ د : کبیتا/ك :کیتا ۲۱ـ ط : ناطق/د : ناطقه (درحاشیه: ناطف) ۲۲ـ د : اذربیجان/ك:آذربایجان ۲۳ـ د : بیلقانی/ك : وزه ۲۴ـ ط : گوید (فروزانفر : همانست که بعربی « قبیطی » گویند وشاید « قبیده بادام » که در محاورات میآید نیز تحریف همان کلمه باشد و « کپیتاءکنجدین » نوعی ازحلواست‌که از شیره پزند مثل حلوا جوزی با این تفاوت‌که در این کنجد میریزند) ۲۵ ـ ك : این مثال را ندارد ۲۶ ـ د : کبیتا ۲۷ـ در «لفس۷» بیتی مقدم براین شاهد دیده می‌شودکه چنین است :

«شمس دنیا تو فخردین(فخرالدین) منی‌فخردنیا توشمس‌دین(شمس‌الدین) منی» ونسخ دیگرلغت فرس‌ازآن خالیست وچون بخاطرآوریم‌که بسیاری‌ازعبارات «لفس» نظیر عبارات صحاح الفرس است و از طرف دیگرلقب مؤلف صحاح الفرس (شمس الدین) و لقب پدرش (فخرالدین) می‌باشد درانتساب این شعربه طیان تردید حاصل می‌شود .

۲۸ـ د :کریا (در حاشیه : ظ ، کریا) ۲۹ـ د : جنس ۳۰ـ ك : بود ۳۱ـ د : «چنانکه » ندارد ۳۲ـ ك : شاهد راندارد /ط/د :شاعر ۳۳ـ ط : راست برمغز / د : داس تیر (متن‌از «لف۱۲» باتبدیل«تو» به «نو». فروزانفر) ۳۴ ـ ك : سختی ومحنت باشد ۳۵ـ د : بود یا یکی(کذا) ۳۶ ـ د : « میر » ندارد (درحاشیه: میرابواحمد) ۳۷ـ د : ایرانزمین ۳۸ـ ك : آمد ۳۹ـ د : ارد/ط :آمد .

کما: گیاهی باشد ناخوش بوی در[۱] ولایت خراسان و دو نوع[۲] بود نوعی ازان گاوان خورند و نوعی را مردم وآن نافع باشد.[۳]

کمرا: دومعنی دارد اول طاق بنارا گویند (ببعضی از زبانها). [۴] دوم جای گوسفندان باشد [۵] منجیك گفت: بیت

باسهم توآنرا که حاسد تست[۶]
پیرایه کمندست و چله[۷] کمرا

کندا: کاهن بوداعنی[۸] آنکه چیزی[۹] ازخود گوید. فیلسوف[۱۰] ودانا باشد. عنصری گفت: بیت

پیلان ترا رفتن باد است[۱۱] و تن[۱۲] کوه
دندان نهنگ و دل [۱۳] و اندیشهٔ کندا

کیارا [۱۴]، تا سه[۱۵] باشد

کیانا: طبایع بود و کیان[۱۶] نیزخوانند. خسروی گفت: بیت

همه آزادگی همت تو
قهر کردست مر کیانا [۱۷] را [۱۸]

کیمیا: دو معنی دارد اول حیلت است[۱۹]. فردوسی گفت: بیت

نبیره که جنگ آورد با نیا
هم از ابلهی باشد[۲۰] و کیمیا

دوم ترکیب ادویه است[۲۱] مباشرآن برساختن زر و نقره و جواهر و مستخرجات معادن قادرباشدوآن[۲۲] را اکسیر[۲۳] خوانند[۲۴]. امیر معزی گفت: بیت[۲۵]

مدح توخاك در کف[۲۶] مادح چو زر کند
گویی که هست مدح توجز وی ز کیمیا

و سراج الدین قمری گفت: بیت

زین بوتهٔ پرازخبث وغش[۲۷] گریز[۲۸] ازآنك
خوش نیست درپلاس سپر[۲۹] مانده کیمیا [۳۰]

و حکیم [۳۱] سوزنی گفت وهردو را ذکر کرد مثال: [۳۲] بیت

آنان[۳۳] که بر مخالفت پادشاه دین
بودند [۳۴] دست برده بمکر وبکیمیا
بی کیمیا و مکر بفر همای شاه
زیشان نشان دهند چوسیمرغ و کیمیا[۳۵]

فصل گاف [۳۶]

گرا: حجام باشد. معروفی گفت: بیت

خواجه بمکد والله خواجه بمکد والله[۳۷]
از کیر تو در آبش چون کپه مکد گرا

گردا: گردان باشد. عسجدی[۳۸] گفت: بیت

کسی کز خدمتت دوری کند هیچ
برو[۳۹] دشمن شود گردون گردا[۴۰]

گردنا: مرغی باشد یا چیزی (دیگر) باشد[۴۲] که

---

۱ ـ ط: و در ۲ ـ ط: نوعی ۳ ـ ك: «کیاهی ناخوش بویست در ولایت خراسان نوعی هست که آن را بقرخورد و نوعی دیگرانسان ونافع است» ۴ ـ ط: ندارد ۵ ـ د: ندارد ۶ ـ ك: که شودحاسدتو ۷ ـ د: کمندست حله/ك: دهق بود وحله (فروزانفر: ظ، خانه) ۸ ـ ك: یعنی ۹ ـ ك: خبری ۱۰ ـ ك: وفیلسوف ۱۱ ـ د: یادست/ك: بادست ۱۲ ـ ط: شن ۱۳ ـ ط/د: «و» ندارد ۱۴ ـ ط: کیا ۱۵ ـ د: ناسه/ك: ناهیت ۱۶ ـ د: نیرخوانند/ك: فقط: «طبایع بود» ۱۷ ـ د: کیانان ۱۸ ـ ك: این مثال‌را ندارد. ۱۹ ـ ك: اول حیله ومکر است ۲۰ ـ ط: او. ۲۱ ـ ك: «دوم ترکیب ادویه است وساختن‌زرو نقره‌وآنرا علم‌اکسیرخوانند» ۲۲ ـ ط: آن ۲۳ ـ ط: اکثیر ۲۴ ـ د: گویند ۲۵ ـ ك: این مثال را ندارد ۲۶ ـ د: ندارد ۲۷ ـ ط: خیس ۲۸ ـ د: کزید (درحاشیه: گریزازآنك) ۲۹ ـ د: بلای سرب ۳۰ ـ ك: این مثال را نیز ندارد ۳۱ ـ د: «و حکیم» ندارد ۳۲ ـ د: ندارد ۳۳ ـ د: آن را ۳۴ ـ د: بودند و دست ۳۵ ـ ك: دوبیت مثال را ندارد ۳۶ ـ ك: عنوان را ندارد ۳۷ ـ ك: هردو «الله» بدون واو ۳۸ ـ ك: شاعر ۳۹ ـ ك: بدو ۴۰ ـ ط: کرود کرنا/د: گردون و گردا ۴۱ ـ ك: مرغیست یاچیزی دیگر که برآتش گردانند ۴۲ ـ د: گردانند

آنرا بر آتش دارند تا بریان شود . کسائی گفت : بیت

دلی را کزهوی[۱] جستن‌چو[۲] مرغ‌اندرهوایابی
بحاصل مرغ‌وار[۳] او را همیشه گردنا یابی[٤]

و حکیم سوزنی گفت : بیت[٥]

آتش سنان نیزهٔ چون گردنای[٦] اوست
دشمن چو مرغ گردان در گرد گردنا

و امیر معزی گفت : بیت[۷]

ریگ[۸] اندروچوآتش و گرد اندروچو دود
مردم چو مرغ و بـاد مخـالف چـو گردنا

گندنا : تره باشد برشکل‌خنجر[۹] . حکیم سوزنی گوید[۱۰] : بیت

ز سهم هیبت شمشیر شاه[۱۱] و خنجر مرگ
مخا لفانش نیارند گنـد نا دیدن[۱۲]

و[۱۳]سراج‌الدین قمری گفت : بیت

چون قدردین‌ندانی پیشت چه دین[۱٤] چه کفر
اندر کف خطیب[۱۵] چه هندی چه گندنا[۱٦]

و چـون خواهند (که[۱۷]) روغن بلسان بیازمایند گندنا را بدان[۱۸] چرب کنند و بر چراغ[۱۹] دارند اگر افروخته شودخالص و نیکو بود[۲۰] و الا بد باشد و مشك نیز چون خالص بود[۲۱] علامتش‌آن باشد[۲۲] که سوزنی دروزنند بعد[۲۳] ازآن درسیرزنند[۲٤](اگر)[۲۵] همچنان[۲٦] بوی مشك از سوزن بیـاید[۲۷] (خوب بود)[۲۸] چنانکه[۲۹] خاقانی[۳۰] گفت : بیت

روغن مصری و مشك تبتی[۳۱] را در دو وقت
هم معرف سیرباشد هم مزکی گندناست[۳۲]

گنزا : [۳۳]فیلسوف بود[۳٤] .

[۳۵]**گوا** : گواه . امیر معزی گفت : بیت

اگر ز حاتم طی‌شاعران سخن گویند[۳٦]
دهند جمله گوایی[۳۷]براو بجود وسخا
ترا بدست گهر بار بر ده انگشت است
که بر سخاوت وجود تو هردو اند گوا[۳۸]

وحکیم‌انوری گفت : بیت

چنان مدان که تغافل‌نموده باشم از آن
که برتباهی حالم[۳۹]همین قصیده گواست

گویا : گوینده راگویند . پدرم گفت : بیت

محل ناظرا کمه زرأیش میشود روشن
زبان ساکت ابکم‌زوصفش[٤۰] میشود گویا

۱ـ د : هوا ۲ـ ط : جست وجو ۳ـ ط : ار ۴ـ ك : این مثال‌را ندارد ۵ـ ك : این‌مثال را نیزندارد ٦ـ د :گردنا ۷ ـ ك : این مثال را نیز ندارد ۸ـ د : رنگ (در حاشیه : ریگ اندر او) ۹ـك : « بشیرازی تره و بشکل خنجر و بلذت بصل باشد» ۱۰ـ د : گفت ۱۱ـ د :«و» ندارد ۱۲ـ ك : این‌مثال را ندارد . ۱۳ـ ط : «و» ندارد ۱۴ـ د : وچه ۱۵ـ د : خطیبت ۱٦ـ ك : مثال را ندارد ۱۷ـ ط : داخل دوهلال راندارد ۱۸ـ ط/ك : بآن ۱۹ـ د : چراخ ۲۰ـ د : خالص باشد و نیکو ۲۱ـد :باشد ۲۲ـ د : « باشد» ندارد ۲۳ـ د : وبعد ۲۴ـ د : « زنند » ندارد/ك : « اگر افروخته‌گردد خوب بود و اگرمشك را نیزامتحان‌کنندعلامتش‌آنست‌که‌سوزن بدان‌زنند وبعد ازآن درگندنا زنند» ۲۵ـ داخل هلال از «ك» ۲٦ـ ك: ندارد ۲۷ـ د/ك ، از سوزن بوی مشك آید ۲۸ـ داخل هلال از « ك» ۲۹ـ ك/د : « چنانکه » ندارد ۳۰ـ ط ـ/د: شاعر (متن ازفروزانفر) ۳۱ـ ۳۲ـ ط /ك :گند نا (متن از دیوان خاقانی) ك : این بیت را ندارد ۳۳ـ د : گنزا/ك :کترا (این لغت در برهان قاطع وفرهنگ های دیگر نیامده است . فروزانفر : (ظاهراً مصحف « کندا » است) ۳۴ـ ك : فیلسوف باشد یعنی دانشمند . ۳۵ـ از اینجا تا فصل لام یعنی آنچه در داخل دو هلال است فقط در «د» آمده است . ۳٦ـ دیوان‌امیرمعزی : رانند ۳۷ـ دیوان امیرمعزی :گواهی ۳۸ـ دیوان‌امیرمعزی :کشته‌اندگوا ۳۹ـ د : عالم (متن ازدهخدا و دیوان انوری : «کماهی حال من این . . .») ۴۰ـ د : بود صفش (متن تصحیح قیاسی)

گیا : گیاه . اعنی علف ستوران . امیرمعزی گفت :

بیت

گردون چو مرغزار ومه نو بر او چو داس[1]
گفتی و آفتاب[2] همی بدزود[3] گیا

و سراج‌الدین قمری گفت : بیت

هرجا که لطف اوست کند سوسن از تبر
وآنجا که عنف[4] اوست کند خنجر از گیا

فصل لام[5]

لالکا: کفش باشد · شاعر گفت : بیت[6]

چو بیرون خر که نهی لالکا
لهم[7] باشد آن لالکا لالکا[8]

لکا : دو معنی دارد اول لك باشد[9] کـه دسته‌های کارد (وتیغ[10])را بدان سخت[11] کنند[12] دوم پوستی باشد نیك[13] نرم وپیراسته[14] و (میدانی رحمةالله علیه در کتاب سامی[15] آورده است که)[16] عرب این[17] (لکا)[18] را «دارش»[19] گوید[20]

فصل میم[21]

مانا : پنداری و گویی باشد یمنی حسبت کان[22] .

کسائی گفت :

بیت[23]

چندین حریر و حله که گسترد بردرخت
مانا که برزدند بقرقوب[24] و شوشتر

و کمال‌الدین اسماعیل گفت :

بیت

مرا دلیست پر از ماجرای گونا گون
که نیست خافی[25] بر رأی مولوی مانا

مرغوا : فال بد باشد،[26] مروا فال نیك[27] باشد

ابو طاهر خسروانی[28] گفت :

بیت

نفرین کند بمن برو دارم بآفرین
مروا کنم (بدو[29]) برو دارد بمرغوا[30]

و امیر معزی گفت :

بیت

آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن[31]

---

۱ ـ دیوان امیرمعزی : درو ماه نو چوداس ۲ ـ دیوان : گفتی که مرغزار همی ۳ ـ د : بدمد (درحاشیه : بدرود) . ۴ـ د : علف (متن تصحیح دهخدا درحاشیه نسخه) ۵ ـ ك : عنوان را ندارد ۶ ـ د : ندارد ۷ـ ط : بهم ۸ـ ك : این مثال را ندارد ۹ـ ك : « باشد » ندارد ۱۰ـ داخل هلال از «د» ۱۱ـ ك : محکم ۱۲ ـ د : دسته بدان سخت کنند ۱۳ ـ د : ندارد ۱۴ ـ ك : دوم پوستی نرم و پیراسته باشد ۱۵ـ د : شاهی (درحاشیه : سامی) ۱۶ـ داخل دوهلال فقط در«د» آمده است ۱۷ـ ط/د : آنَ ۱۸ـ داخل دوهلال از «د» ۱۹ـ السامی فی‌الاسامی۴۰ «الدارش : لکا » ۲۰ ـ د : گویند ۲۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲۲ـ ك : «پندارباشد». ۲۳ـ متن لغت فرس۱۱ : «و» ندارد. (دهخدا دریغما سال ۳، شمارهٔ ۸ : « چندین حریر حله (بی واو) ... قرقوب و شوشتر (با واو) حله کلمتی است عام و حریربدان عطف نمیشود قرقوب و شوشتر هردو شهرست قرقوبی وشوشتری بمعنی پارچهٔ منسوب بدین دوشهرهست) ۲۴ـ ك : این مثال راندارد ۲۵ـ ط : حافی/د: خاقی (فروزانفر: خافی بمعنی پوشیده») ۲۶ـ ك : است ۲۷ـ د : نیکو ۲۸ـ ك : « خسروانی » ندارد ۲۹ـ داخل دوهلال از «لف۵» ۳۰ـ د/ك : بیت خسروانی را ندارد ۳۱ـ ك : شعر امیرمعزی را چنین آورده: «زهر است درجای شکرسنگست درجای حجرـ آری چه پیش آید قضا مروا چون مرغوا ـ جای طرب گیرد شجن جای شجر گیرد گیا» وبیت اول امیرمعزی چنین است : ابرست برجای قمر زهرست برجای شکر سنگست برجای گهر خارست برجای سمن . وبیت دوم نیز صورت صحیح آن درمتن آمده .)

مینا: [۱] در لغت فرس[۲] بمعنی آیینه[۳] است و بمعنی آبگینه نیز آمده‌است[٤] (وافضل العالم خواجه نصیرالحق‌والدین الطوسی قدس‌الله روحه‌العزیز در کتاب تنکسوق نامهٔ ایلخانی[٥] آورده است که: میناهمچون آبگینه معمول باشد و انواع سازند برنگهای مختلف و سبز از همه بهتر باشد هرچه صافیتر و خوشرنگتر بهتر باشد که سبز را بخیانت زمرد کنند و از میناطرایف بسیار سازند وقدح و کوزه و کمرها و نگینها و مهرهـا و مرصع کنند و بحـدود شام و مغرب دارند[٦] .

امیر معزی گفت : [بیت]

گویی فلك پیر[۷] کشاید بتعمد
زر از بربیجاده[۸] و سیم از برمینا)[۹]

حکیم انوری گفت :

بیت

بشبه و شکل تو گر دیگران برون آیند
زمانه باز شناسد زمرد از مینا

وحکیم خاقانی گفت :

بیت[۱۰]

نه روح‌الله درین دیرست چون شد
چنین دجال فعل این دیر مینا

(و پدرم گفت : [بیت]

بال مینو را توان ترجیح کردن بر چمن
برزمرّد هیچ‌اگر ترجیح مینا کرده‌اند)[۱۱]

فصل نون[۱۲]

[۱۳] **نزا:** بفتح نون و زای معجم[۱٤] دیواری باشد مفرد که در پیش چیزی کشند[۱٥]. شهید[۱٦] گفت :

بیت

صف[۱۷] دشمن ترا نه استد[۱۸] پیش
ور همه آهنین نزا باشد

نغوشا : دو معنی دارد اول نام جهودان[۱۹] است. دوم مذهب[۲۰] گبران است[۲۱] . دقیقی گفت :

بیت

تأویل کرد دانا از مذهب نغوشا
آن زرد هشت کوبد استاد[۲۲] پیش دانا[۲۳]

نوا : چند معنی دارد اول پرده‌ایست[۲٤] از (دوازده) پرد های موسیقی (پدرم گفت و تمامی پرد- ها راذکر کرد :

[شعر]

نوا و راست حسینی و راهوی و عراق
حجاز و زنگله و بوسلیك باعشاق
دگر سپاهان باقی بزرك و زیر افکند
اسامی همه پردهاست بر اطلاق)[۲٥]

---

۱ ـ ك : مینآ ۲ ـ در نسخه های موجود از «لغت فرس» لغت مینا دیده نمیشود بالاستقلال . ۳ ـ د : آینه ۴ ـ د : جمله اخیر را ندارد/ك : « بمعنی آئینه و آبگینه هر دو باشد » ۵ ـ د : تنکسوف نامهٔ ایلحای ٦ـ د : شتر؟ ۷ـ ذ : پر ۸ ـ د : پنجاده ۹ ـ ك/ط : داخل دو هلال را ندارد ۱۰ـ د : ازآغازبیت انوری تا آغازبیت خاقانی را ندارد ۱۱ ـ داخل هلال از « د »ك : هیچکدام از شاهدهای چهارگانه را ندارد .
۱۲ـ ك : عنوان را ندارد ۱۳ ـ ط : نرا (این لغت در نسخ « لف ١٤ » بدو صورت « ترا » بتاء مثناة و راء مهمله و « نرا » با نون و راء مهمله آمده و با ضبط متن در هیچ لغت نامه‌ای و از آنجمله در برهان قاطع که معمولا صورتهای مختلف یك لغت را میآورد دیده نشد ظاهراً اصل چنین بوده « بفتح نون و رای‌غیر معجم ») ۱۴ـ د : معجمه ۱۵ـ ك : دیواری باشد مفرد یا صف‌مفرد ١٦ـ ط : شهیدی ۱۷ـ د: حلف ۱۸ـ ط : نه ایستد ۱۹ـ د : جهود ۲۰ ـ ط : نام ۲۱ـ ك : « نام یهود است و مذهب گبر » ۲۲ـ د: گوید استاو ۲۳ـ ك : مثال را ندارد ۲۴ ـ د : پردهٔ ۲۵ـ داخل هلال از«د»

دوم دستان مرغ و آوازهای ایشان (باشد[1])
اثیرالدین او مانی گفت :

بیت

چو یافت بر ورق گل دو بیتی از سخنت
نشست بلبل خوش نغمه در نوا کردن[2]

سوم سپاه بود . فردوسی گفت :

بیت

چنان چون بباید[3] بسازی نوا
مگر بیژن از بند گردد رها[4]

چهارم رونق حال مردم بود . امیر معزی گفت :

بیت

ای شغل مهتران ز کمال تو با نسق[5]
وی کار کهتران ز نوال تو با نوا

و حکیم انوری گفت :

[بیت]

زمانه ملکی کز کلك و خانمش در ملك
هزار بند و گشاد و هزار برگ و نواست

وهم او گفت : [بیت]

ای دو قرن از کرمت برده جهان برگ و نوا
توچه دانی که جهان بی‌توچه بی‌برگ ونواست

وامیرخاقانی گفت : [شعر]

اندر جهان چوبهمن و جمشید[6] صد هزار
زادند ومرد کار جهان هم بدین نواست
ما وتو بگذریم و پس ازما بسی بود
دور فلك بکار و قرار زمین بجاست

و پدرم گفت : [بیت]

برگ ره ساز پی‌مرگ[7] اگرچند بسی
داری از نعمت فانی جهان برگ‌ونوا)[8]

پنجم گرو کردن کسی باشد بجایگاهی .
خفاف گفت وقسم چهارم را نیز ذکر کرد .
مثال :

بیت

بنوا نیست هیچ کار مرا
تا دلم نزد زلف توبنواست[9]

نیا: جد باشد یعنی پدر (پدر) و پدر مادر و جمعش نیاکان باشد .

فصل هاء[10]

همانا: پنداری باشد اعنی حسبت[11].(خسروانی گفت : [بیت]

دلت همانا زنگار معصیت دارد
بآب‌توبهٔ‌خالص بشویش ازعصیان

وامیر خاقانی گفت : [بیت]

بیك لفظ آن سه خوانرا از چه شاك[12]
بصحرای یقین آرم[13] همانا

و[14]مولاناجلال‌الدین‌فریدون[15] گفت:[بیت]

روز بازار افاضل روزگار جاه تست
زین‌جهان‌چون[16]کارمن گرددهماناساخته

همتا[17]: مانند باشد[18]. امیرمعزی گفت: [بیت]

نه دولت است و چودولت ندانمش مانند
نه ایزد است وچو ایزد ندانمش همتا

۱ ـ ط : ندارد ۲ ـ ط : خوش نوا کردن ۳ ـ د : بیاید ۴ ـ د : بکردد رها ۵ ـ ط : باستی
۶ـ د : خوشید (دهخدا در حاشیه : ظ ، خورشید) متن تصحیح فروزانفر ۷ ـ د : برگ ره ساز و بی برگ (تصحیح قیاسی) ۸ـ ط : داخل هلال فقط در «د» آمده است ۹ـ ك : « نوا اول برگ باشد. دویم پرده‌ای از موسیقی. سیم دستان مرغ » وشاهدهارا ندارد. ۱۰ـ ك : عنوان‌را ندارد ۱۱ـ ك : «فقط پندار باشد» وبقیه را ندارد ۱۲ـ د : تنك ۱۳ـ د: دارم ۱۴ـ داخل‌هلال‌فقط در«د» آمده است ۱۵ـ ط: رومی (رجوع‌شود بلغت سینا) ۱۶ـ د : خود ۱۷ـ ك : «همتا ـ بیمثل و مانند باشد» و مثال را ندارد ۱۸ـ د : «باشد» ندارد

(و پدرم گفت : [بیت]

گرنه احیاء مماتات نباتی می کند

بادرابا آب حیوان ازچه همتا کرده‌اند)[1]

هویدا: مبین بود یعنی سخت روشن وپیدا [2] (عنصری گفت : [بیت]

درشتی تن شاه ونرمی دلش

بدانی هویدا کنی حاصلش

وپدرم گفت : [بیت]

آنکه پیش از کون، مکنون قضا را باقدر

پیش رای عالم آرایش هویدا کرده‌اند) [2]

فصل واو [3]

وا : نوعی [4] ازطعام را گویندبانفرادمانند «ناروا» و «دوغ وا» و «گندم وا» (وجمعش واها بود) وعرب با جات گوید [5] چه واحد [7] ش باج بود در مثال «شورباج» و «اسفیذباج» وامثال آن . [8] حکیم سنائی گوید : [9]

بیت

گرت نزهت همی باید [10] بصحرای قناعت شو

که آنجا باغ درباغ است وخوان [11] درخوان و وادروا [12]

والا : بزرگ بقدروهمت باشد . [13] رودکی گفت:

بیت

چو هامون دشمنانت پست بادند [14]

چو گردون دوستان والاهمه‌سال

(وامیر خاقانی گفت : [بیت]

مرا خوانند بطلیموس ثانی

مرا دانندفیلا قوس [1] والا

وپدرم گفت : [بیت]

بعون لطف یزدانی و فر دولت برنا

بدارالملك باز آمدهمایون صاحب والا)[2]

ورا: یعنی اورا . منجیك گفت :

بیت

نداند مشعبد ورا بند چون

نداند مهندس ورا دور [3] چند

وسعا : [4] بمعنی ابستاست [5] یعنی تفسیرزند که صحف ابراهیم علیه السلام [6] است .

ویدا : کم باشد [7] بفتح کاف [8] . دقیقی گفت [9] :

بیت

امیرا جان شیرین بر فشانم

اگرویداشود یکبارگی عمر [10]

۱ـ داخل دوهلال فقط در«د» آمده است . ۲ـ ك : «سخت روشن باشد» ۳ـ داخل هلال فقط در«د» آمده است ۴ـ ك : عنوان راندارد ۵ـ د : نوعی‌را ۶ـ د : گویند ۷ـ ط : جدش ۸ـ ك : «وا ـ نوعی‌ازاطمعه‌است» ومثال‌را ندارد ۹ـ ك : بنائی ۱۰ـ د/ك : گفت ۱۱ـ ك : همی‌باشد ۱۲ـ ك : خان درخان ۱۳ـ ك : وآدروآ ۱۴ـ د : «بزرگ قدروبلند باشد» /ك : «بزرگ باشد بقدر وهمت» ۱۵ـ د : بادا . ۱۶ ـ د : فیلفوس ۱۷ ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده‌است ۱۸ـ ط/ك: درد ۱۹ ـ د: وستا/ك : واستا ۲۰ـ د : بود اعنی/ك : یعنی ابستا بمعنی ۲۱ ـ د : است صلی‌الله علیه و سلم ۲۲ ـ ك : «بفتح کاف» ندارد ۲۳ـ ك : «ویدا ـ بمعنی‌کم و ناقص» ـ (این لغت ویدا در «لف۵» و جهانگیری و سروری بمعنی «گم شده» آمده ولی با توجه بضبط این‌کتاب صحاح توان‌گفت دراصل «کم شده» بفتح‌کاف بوده سپس فتحهٔ‌کاف راشاخهٔ دوم‌کاف پارسی (سه نقطه بالای‌گاف) گمان‌کرده‌آنرا بضم‌گاف خوانده‌اند اتفاقاً شاهدی‌که برای«وید» معادل«ویدا» در «لف ۱۱۰»از رودکی نقل شده بخوبی معلوم میکندکه باید «ویدا» راکم بفتح کاف معنی‌کرد نه‌گم بضم‌گاف . رجوع شود به «لف ۱۱۰» و لغت «وید» دراین کتاب) . ۲۴ ـ ك : گفته ۲۵ ـ ك : «امیرا (ظ : امیرا) از برای مدحت تو شده عمرعزیزم زود ویدا »

فصل یاء[۱]

یارا[۲] : مجال بود[۳] . حکیم سوزنی گفت :

بیت

نه‌دارا داشت[٤] این یارا ونه‌اسکندر این قدرت[۵]
که شاه خسروان دارد زهی زهره زهی یارا

دیگر کمال‌الدین اسماعیل گفت[٦] :

بیت

اگرچه نادره[۷] یاری وخوب دلبندی
ولیك دعوی یاری تـو کرا یاراست

(وکمال‌الدین اسماعیل گفت : [بیت]
بجز خموشی ، روی‌دگر[۸] نمی بینم
که‌نیست[۹] زخمه یکی‌بادو کردنم‌یارا)[۱۰]

یغما : دومعنی دارد[۱۱] اول نام شهریست که خوبان بسیار ازآنجا خیزند دوم بمعنی غارت کردن باشد[۱۲]. امیرمعزی گفت وهردوراذکر کرد :

بیت

ایا ستارهٔ خوبان خلخ ویغما
بدلبری دل مارا همیکنی[۱۳] یغما
چوتونگار دل افروز[۱٤] نیست‌درخلخ
چوتوسوارسرافرازنیست‌دریغما

وکمال‌الدین اسماعیل گفت :

بیت

اگر زمانه زعدل تو آگهی یابد
ازاین‌سپس[۱۵] نکندرخت‌عمرمایغما

(وپدرم گفت : [بیت]
نرگس سرمست وزلف[۱٦] کافـر او در جهان
هرکراجـان ودلی دیدند یغما کرده‌اند)[۱۷]

یلدا : شبی‌را گویند(درسال[۱۸]) که‌ازآن‌شب[۱۹] درازتر نباشدودرآخرفصل پاییز بود[۲۰] (بامدادش اول زمستان‌باشد[۲۱])[۲۲] . امیر معزی گفت :

بیت

تو جان لطیفی و جهان جسم کثیف[۲۳] است
تو شمع فروزنـده و گیتی[۲٤] شب یلدا

(وپدرم گفت : [بیت]
درین شبهای‌یلدا کزفراهی[۲۵] دیده می‌بینند
چواوبس‌زار میگرید تومیدانم که‌خوش‌خندی)[۲٦]

۱ـ ك : عنوان را ندارد ۲ـ د : مکرر ۳ـ ك : مجال وقوت باشد ٤ـ د : راست ۵ـ د : یارا نه اسکندر راآیین ٦ـ د: دیگری‌گفت ۷ـ د : بادره (درحاشیه: نادره) ۸ـ د: خموش روی دیگر(متن‌تصحیح قیاسی) ۹ـ د : نیستت ۱۰ـ داخل دوهلال فقط در « د » آمده است/ك : هیچیك از شواهد سه‌گانه را ندارد ۱۱ـ ك : ندارد ۱۲ـ ك : است ۱۳ـ د : همی‌زنی ۱٤ـ د : دلفروز. ۱۵ـ د : پسین ۱٦ـ د : سرمست وزلف ـ و«نرگس» ندارد (متن از دهخدا در حاشیهٔ نسخه) ۱۷ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است/ك : شواهدرا ندارد ۱۸ـ داخل‌دوهلال‌از«د» ۱۹ـ د: «شب» ندارد ۲۰ـ د : وآن‌شب‌آخرفصل‌خریف‌باشد ۲۱ـ داخل‌دوهلال‌از«د» ۲۲ـ ك : «یلدا شبی‌باشدکه ازآن‌درازتر نباشد» ۲۳ـ ط :کسیف ۲٤ـ د: فروزانی گیتی ۲۵ ـ د : فرائی (متن از دهخدا درحاشیهٔ نسخه) ۲٦ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است / ك : شاهد ها را ندارد .

ملحقات باب الف :

لغات ذیل منحصراً در نسخهٔ «ك» آمده و بیشترآنها درجای خود ضبط نشده‌اند و چون دونسخهٔ«ط» و «د» ولیز نسخ چهارگانهٔ لغت فرس از آنها خالی‌هستنداحتمال قوی میرود که الحاقی باشند . اینك‌آنها را طبق قاعدهٔ مرعی در این کتاب با توجه بحروف اول وآخرواوساط بترتیب درفصل مربوط میآوریم ودر حاشیه محل ضبط هریك را درنسخهٔ «ك» نشان میدهیم .

از فصل همزه :

ابوخلسا[1] : شنکار است که‌آنرا بکار برند .

اقلیمیا [2] : ادویهٔ چند است که از مس سوخته و تراکیب‌بجهت [3] درد چشم[سازند][4] .

انارگیرا[5] : خشخاش باشد .

انجسا[6] : قلیا[7] است که بدان‌چیز[8] هارنگ کنند .

انومیا[9] : شقایق جبلی‌است .

از فصل باء

برا: [10]نائیست از نخود که درهندمیپزند. چنانکه گفته‌اند :

[بیت]

گرمه شود برا و ستاره شود بری

با خوان نعمتت نتواند برابری[11]

بزر قطونا : [12]بزبان یونانی فسلیون [13]وبشیرازی «بنکو» باشد .

از فصل پی :

پیرا : لفظ امر یعنی‌پیراسته کن .

پیلپا[14] : چیزی‌است ازمثال سرکارد که بدان‌شراب خورند .

پیلوا :[15]داروفروش‌است.

ازفصل جیم :

جابلسا[16] : شهریست در مغرب .

جابلقا : شهریست در مشرق .

از فصل لام :

لوا : علم است .

۱ـ ك : ابوخلنآ (ضبطمتن‌ازفرهنگها)ـ این لغت بعدازلغت «انومیا» آمده درصورتیکه طبق قاعده باید بعد از لغت «آیا» ضبط شود ۲ـ این‌لغت دراصل بعد ازلغت «آیا»آمده درصورتیکه طبق‌قاعده بایدبعد ازلغت «ابوخلسا»قرار گیرد ۳ ـ ك:بحهب ۴ ـ داخل قلاب رااندارداافزوده شد ۵ـك: انارگیرآ ـ این‌لغت‌دراصل‌بعد ازلغت«ایرا» آمده در صورتیکه طبق‌قاعده باید بعد از «اقلیمیا» ضبط شود ۶ـ ك : انجا (ضبط متن از روی ضبط فرهنگها) این لغت بعد ازلغت « انومیا » ضبط شده در صورتیکه باید بعداز «انارگیرا» قرارگیرد ۷ـ ك : قلیه ۸ـ ك : چز ۹ـ ك : انومیآ : (این لغت بعد از لغت «ایلیا» آمده در صورتیکه طبق قاعده باید بعد از لغت «انجسا» ضبط شود) ۱۰ ـ ك : براه : این لغت در نسخه بعد از لغت « بغا » ضبط شده در صورتیکه طبق قاعده باید بعد از لغت «بتا» قرارگیرد ۱۱ـ ك : برآبری ۱۲ـ این لغت در آخرفصل «باء» آمده درصورتیکه باید بعد ازلغت «برا» وقبل از لغت «برنا» قرارگیرد وعلی‌الاصول نباید درآخر «فصل باء» آمده باشد ۱۳ ـ ك : فلیون ۱۴ ـ این لغت و نیز لغت « پیلوا » که سپس آمده بترتیب قبل از لغت « پیشوا » قرار گرفته‌اند در صورتیکه طبق قاعده باید بعد از «پیشوا» آمده باشند . ۱۵ـ رجوع شود بیاد داشت ذیل « پیلپا » ۱۶ـ این لغت در اصل بعداز « جابلقا » آمده در صورتیکه‌طبق قاعده باید قبل‌از«جابلقا» قرارگیرد . نیز وجود این‌دولغت درنسخه « ك » سبب شده‌که برعدهٔ فصول‌باب اول کتاب که باعتبار دیباچهٔ نسخهٔ اساس باید بیست و یك فصل باشد فصلی بنام « فصل جیم » افزوده گردد و باب‌اول حاوی بیست و دو فصل باشد در صورتیکه دونسخهٔ «ط» و «د» اساساً «فصل جیم» ندارند و در نسخه هم معانی دو لغت با هم عوض شده است .

باب باء[1] (از کتاب صحاح الفرس[2])

فصل همزه[3]:

آب[4] : ماه یازدهم از سال بقول رومیان[5]. ابونصر فراهی گفت واسامی ماههای ایشان را بترتیب ذکر کرد[6]. مثال : نظم

دو تشرین و دو کانون وپس آنگه
شباط، آذار[7] و نیسان و[8] ایار است
حزیران و تموز و آب و ایلول
نگهدارش که از من یادگار است[9]

آذرگشسب[10]: بضم کاف وفتح شین معجم وسکون (سین) غیرمعجم، آتش پرست[11] باشد وبعضی گویند نام آتشست . فردوسی گفت : بیت

سپهبد[12] برآمد خروشان براسب[13]
روان شد بکردار[14] آذرگشسب

آسیب[15] : دو معنی دارد اول پهلوبهم زدن[16] (دو کس)[17] باشد که بهم رسند[18] . فرخی گفت :

بیت

اندوهم از آنست که یك روز مفاجا[19]
آسیبی ازین دل بفتد[20] برجگر آید[21]

دوم نکبت باشد[22].

آشوب[23] : غلبه و مشغله باشد . (حکیم انوری گفت : [بیت]

بنظم مرثیه‌ای در که چون زموجب آن[24]
یتیم وار تفکر کنم بر آشوبم)[25]

(فصل) باء[26]

باب : پدر را گویند . فردوسی گفت : بیت[27]

گر آزار بابت نبودی زپیش
ترا دادمی چیز[28] از اندازه بیش

بتکوب[29] : ریچارست[30] که ازمغز گردکان وشیر[31] وماست کنند . خجسته گفت : بیت

بسنده نکردم به[32] بتکوب خویش
برآن شدم کز منش[33] شیر بیش[34]

بوب : بساط[35] وفرش باشد . رودکی گفت :

بیت

روز دیگر شاه باغ آراست خوب
تختها بنهاد و گستردند [بوب]

۱ـ ك : ندارد ۲ـ ط : داخل دو هلال را ندارد ۳ـ ك : عنوان را ندارد ۴ـ د : ا آب
۵ـ ك : « آب ـ ماه یازدهم است » ٦ـ د : ندارد ۷ـ ط : آزار/د : ا آذا ۸ـ د : «و» ندارد
۹ـ ك : نظم فراهی را ندارد ۱۰ـ ك :« آذرگشسب بمعنی آتش وآتش‌پرست هردو است » ۱۱ـ د : ندارد
۱۲ـ د :سعبد ۱۳ـ ط : خروشی‌باسب ۱۴ـ ط : بکیوان ۱۵ـ ك :«آسیب‌ـپهلو بهم زدن‌است » ۱٦ـ د : برهم زدن/ط : پهلوی ۱۷ـ داخل‌دوهلال از «د» ۱۸ـ ط : رسد . ۱۹ـ ط : مفاخا(دیوان‌فرخی:مفاجات)
۲۰ـ ط : آسیب بیفتد برجگرآمد ۲۱ـ ك : مثال را ندارد ۲۲ـ ك : «بمعنی نکبت نیزآمده» ۲۳ـ ك : این لغت را ندارد ۲۴ـ د : بعظم مرتبهٔ درکه ز موجب آن (متن از دیوان انوری) ۲۵ـ داخل دو هلال در «د» آمده ۲٦ـ داخل‌دوهلال‌از«د»/ك : عنوان را ندارد ۲۷ـ ك : مثال را ندارد ۲۸ـ ط : خیر/د : حیر
۲۹ـ ك : «چیزی‌است از مغز گردکان وماست راست‌میکنند» ۳۰ـ ط : بخاری است ۳۱ـ ط : سیر (در ذیل لغت «پتکوت» در باب تاء: «شیر») ۳۲ـ د : «به» ندارد ۳۳ـ د : بران شدکه مرکز منش شیر بیش/«متن لف ۲۵ » : برآن شدم کزمنش سیربیش) ۳۴ـ ك : مثال را ندارد . ۳۵ ـ ك ، « بساط و » ندارد

فصل پی [۱]

پایاب [۲] : دومعنی‌دارد: اول بن‌آب‌باشد‌یعنی [۳] قعر آن وبعضی گرداب گویند . خفاف گفت :

بیت

گل کبود که تا آفتاب [۴] تافت برو
زبیم چشم نهان گشت دربن پایاب [۵]

و امیر معزی گفت :

بیت

نه کوه حلم [۶] ترا دید هیچکس پایان
نه بحرجود ترا دید [۷] هیچکس‌پایاب [۸]

دوم طاقت بود . فردوسی گفت : بیت

که این باره را نیست پایاب او
درنگی شود چرخ [۹] از تاب او [۱۰]

(شیخ‌سعدی گفت : [بیت]

که پایابم [۱۱] از دست دشمن نماند
جز این قلعه و شهر بر من نماند) [۱۲]

پرتاب : تیری را گویند که (آن‌را) [۱۳] نیك‌دور [۱۴] توان انداخت . امیر معزی گفت : بیت

همیشه اسب مراد تو هست در تاورد
همیشه تیر بقای تو هست در پرتاب

(سنائی [۱۵] گفت : [بیت]

ای ز جودت سراب [بحر] محیط
دل را دِ تو بحربی پایاب) [۱۶]

فصل تاء

تاب [۱۷] : چند معنی دارد اول‌تابست که آنرا پیچ [۱۸] نیز‌گویند واین‌تاب در زلف وطناب‌و [۱۹] رسن وموی(تابان [۲۰])وامثال آن [۲۱](باشد . مثال تاب‌زلف . شاعر گفت : [بیت]

زهر خمی بدر آید هزارنافۀ چین
چو باد باز دهد از کمند زلف‌توتاب

وهم او گفت : [بیت]

بس است این که من از طره تو تافته‌ام
تونیز بیگنه از من چو زلف روی متاب

مثال تاب طناب حکیم انوری گفت :[بیت]

تا خیام چرخ را نبود شرح همچون ستون
تا طناب صبح را نبود گره ، چونانکه [۲۲] تاب
در جهان جاه لشکرگاه اقبال تـرا
خیمه اندرخیمه بادا وطناب‌اندر طناب) [۲۳]

دوم بمعنی خشم است چنانکه عنصری گفت (وتاب‌زلف رانیزذ کر کرد) [۲۴] : بیت

گفتم متاب زلف و [۲۵] مرا ای پسر متاب
گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب [۲۶]

ودیگری گفت : بیت

نشسته غنچه بیاد دهان تو دلتنگ
بنفشه ازسرزلف تورفته‌اندرتاب

واین تاب را نیزشاید که بمعنی پیچ بود. [۲۷] سیم‌بمعنی نور [۲۸] باشد .

۱ـ ك : عنوان را ندارد ۲ـ ك :«پایاب ـ بن‌آب وطاقت بهردومعنی‌است» ۳ـ د : اعنی ۴ـ د :تافت‌آفتاب ۵ـ ك: این‌مثال‌راندارد ۶ـ د: حکم(درحاشیه: حلم) ۷ـد: نه‌بحرجودتراهیچ‌پایاب (دهخدا درحاشیه،ظ:یافت هیچکس) ۸ـ ك: این‌مثال‌رانیزندارد ۹ـ د : « فرنگی‌شودچرخ ازافتاب‌او » ۱۰ ـ ك :این‌مثال‌رانیزندارد ۱۱ـ ك : پاپابم ۱۲ ـ داخل دوهلال فقط در« ك »آمده . ۱۳ ـ داخل دوهلال‌از«د» ۱۴ـ ك:« دور » ندارد وشاهدراهم. ۱۵ـ د:سوزنی ۱۶ـ داخل‌دوهلال از«د» ۱۷ـ ك: فقط«اول‌پیچ وتاب‌است دویم‌بمعنی خشم است عنصری گفت : گفتم‌متاب‌زلف‌مرا ای‌پسرمتاب گفتا زبهرتاب بوداینچنین بتاب وبمعنی‌طاقت وزور وبمعنی‌رخشیدن چون آتش وستاره‌هست»وبقیه‌راندارد ۱۸ـ ط : بایست‌که آنرابهیچ ۱۹ـ د: « و »ندارد ۲۰ـداخل دوهلال از «د» ۲۱ـ ط : ایشان ۲۲ـ د: نبوکره حونانك (درحاشیه: چونانکه) متن از دیوان انوری ۲۳ـ داخل دو هلال از « د » . ۲۴ ـ د : داخل دو هلال از «د» ۲۵ـ د : « و » ندارد ۲۶ ـ ط : گفتا زبهرتاب بود اینچنین متاب ۲۷ـ د : واین تاب باشدکه بمعنی پیچ نیزباشد ۲۸ـ د : نورد

چهارم بمعنی طاقت باشد [1] . حکیم انوری گفت : [بیت]

آنجا که تاب حمله ندارد زمین رزم [2]
ازرخش‌ورمح‌خویش توان خواه وتاب خواه

(وپدرم گفت : [بیت]

محنت عشق وغم غربت و هجران آخر
این همه بامن بیتاب وتوان نتوان کرد

ودیگری گفت : [بیت]

برای‌عشق تو برجان من زدشمن ودوست
ملامتست کـه کوهاحد نیارد تاب) [3]

پنجم تافتن‌هرچه روشن بود ودرخشان،چون آتش وستارگان (وروی خوبان وطره ایشان و تافتن آهن وآتش و هرچه گرم بود) [4] . نصرةالدین شرفشاه گفت :

بیت

ما هست وجام باده وزو [5] تاب آفتاب
دل تیره‌همچوشب مشو ازماه‌تاب خواه

(عنصری گفت‌وتاب بمعنی‌طاقت‌نیزذکرکرد: [بیت]

گفتم نهی برین دلم‌آن تابدار زلف
گفتا که مشك‌تاب نداردقراروتاب [6]

گفتم که تاب دارد بس بارخ تو زلف
گفتا که دود دارد باتف خویش [7] تاب

مثال تاب آفتاب سوزنی گفت : [بیت]

سایه‌ای‌زان‌سایه پروردند خلق ازعدل تو
آفتابی وز تو عالم را مهیا نور تـاب

مثال دیگرهم او گفت : [بیت]

بجشن همایون و میمون تو
چوگشت‌آفتاب‌ازحمل گرم‌تاب

همایی شود عدل تو کز هوا
شود سایه ور برسرشیخ وشاب

مثال تاب ماه : حکیم انوری گفت : [بیت]

تاطلوع آفتاب طلعت تـو کـی بود
یك‌جهان‌جان‌بودودل‌همچون‌قصب‌درماهتاب

مثال‌تاب‌مشتری : امیر معزی گفت : [بیت]

تاآسمان بماند با آسمان بمان
تا مشتری بتابد با مشتری‌بتاب

مثال تافتن و تابش آهن شاعر گفت وتاب آفتاب‌را نیز ذکرکرد : [بیت]

زهی گرفته زروی توشمع گردون تاب
تنم ز آتش عشقت چو آهن اندر تاب

مثال تاب گرمی تب ورنج . سوزنی گفت : [بیت]

چو قصه را بخداوند کار بگذارم
خدای بازرهاند زرنج و شدهٔ تاب

وپدرم گفت : [بیت]

گرچه‌بیگه بود وشبوزغم دلم پرتاب تب [8]
تا ببوسم آن دو لب خندان و شادان آمدم

واوحدی گفت : [بیت]

مرا دولت ز خود پرتاب میکرد
تنم پر تب دلم پرتاب میکرد) [9]

ترب : حیلت وزباندانی‌باشد[10].

تراب : فرو چکیدن آب وروغن باشد از ظرف[11] یعنی‌ترشح کردن.ابوطاهر [12] خسروانی گفت:

بیت

بخل همیشه چنان ترا بد ازآن روی[13]
کآب چنان از سفال‌نـو [14] بترابـد[15]

۱ـ د : طاقت بود ۲ـ د : زمین ورزم ۳ـ داخل دو هلال از «د» ۴ـ د :داخل دوهلال از«د». ۵ـ د : دراو . ٦ـ د : تاب ندارد فراز تاب (متن از « لف ۲۱ ») ۷ـ د : خوش ۸ـ فروزانفر :«ط، پرتاب و شیب» . ۹ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده است ۱۰ـ د : بود/ك : است ۱۱ـ د : طرت (درحاشیه:ظرف)/ ك:«ازظرف»ندارد ۱۲ـد: ابوطاهری /ك:ابوطاهر ۱۳ـ ط: پراران‌روئی ۱۴ـط/ك : تو ۱۵ـ ط : بدرآید

فصل جیم [1]

جلب : نا مستوربود [2] (وعرب «فاجر» گویند.) [3]

فصل خاء [4]

خوشاب [5] : معصراو تازه (وسیراب) باشد [6] (واستعمال آن غالباً در صفت درومروارید کنند. ناصر خسرو گفت : [بیت]

پارهٔ خون بود اول که شود نافهٔ مشك
قطرهٔ آب بود ز اول لؤلؤ خوشاب) [7]

وامیر معزی گفت : [بیت]

ز اندیشهٔ ستایش تو خاطر ز مـی [8]
همچون صدف شدست پر از لؤلؤ خوشاب

(و نصرة الدین [9] شرفشاه گفت: [بیت]

در خوشاب قطره‌ای از جرعهٔ می‌است
در کام جام قطرهٔ در خوشاب‌خواه) [10]

فصل زاء [11]

زکاب : بفتح زای معجم [12] «حبر» [13] باشد که فارسیان [15] (آنرا) مرکب [16] گویند. بهرامی [17] گفت :

بیت [18]

جز تلخ وتیره آب ندیدم درآن [19] زمین
حقا کـه هیچ باز ندانستم از زکاب

زهاب : آبی [20] باشد که ازسنگ یا اززمین برآید (اندك) و بسیار [21] وعرب آنرا «نضاحه» [22] گویند . ابوشکور گفت :

بیت

سوی رود باکاروانی [23] کشن [24]
زهابی [25] بدو اندرو سهمگن [26]

زیب : نیکویی و ملاحت باشد. رودکی گفت :

بیت

دیدی تو ریژو [27] کام بدو اندرون بسی
با کودکان مطرب بودی بفر و زیب [28]

فصل سین [29]

سیماب: جیوه [30] باشداعنی [31] زیبق .فردوسی گفت:

بیت

دل دو مبارز میان دو صف
چومفلوج‌سیماب [32] گیردبکف

فصل شین [33]

شبتاب :کرمکی‌است خرد [34] سبز رنگ (بشب) [35] چون آتش نماید واو را « چراغله [36]» نیز گویند . رودکی گفت :

بیت

شب زمستان بود و کپی سرد یافت
کرمکی شبتاب نـاگاهی بتافت

۱- ك : عنوان را ندارد ۲- ك : باشد ۳- داخل‌دوهلال‌از«ك» ۴- ك: عنوان‌راندارد ۵- ك :«خوشاب- تازه باشد و عرب‌جدید‌گویند» ٦- د : بود ۷- داخل‌دو هلال از «د» ۸- د : دهو ۹- د : نصیرالدین (رجوع بلغت تاب) ۱۰ - داخل دو هلال فقط در «د» آمده است / ك : شواهد را ندارد ۱۱ - ك : عنوان را ندارد ۱۲- ط : ارای/د : رای معجمه ۱۳- ط : جبر/د:خبر/ك: حر ۱۴- د : از«که» تا «بهرامی» ندارد ۱۵- ط : فارسی ۱٦- ط : مداد ۱۷- ك : بهرام ۱۸ - ك: «جزآب تلخ وتیره‌ندیدم درآن زمین» ۱۹ - د : بدان ۲۰- د : آب ۲۱ - ك : «اندك و بسیار » ندارد ۲۲ - ك : نصاحه ۲۳ - د : بارکار کاروان ۲۴- ط : کشش ۲۵- د : زهاب ۲٦- د : سهلك ۲۷ - ط : زیر ۲۸- د: زیبب ۲۹- ك : عنوان را ندارد ۳۰- د : جلوه ۳۱- نسخه «د» از این کلمه «اعنی» ببعد را ندارد ویك‌صفحه‌ونیم‌ازکتاب پس ازآن سفید است و صفحهٔ بعد از معنی لغت «لخچ» با این عبارت شروع میشود : «سیاه‌باشدکه صباغان‌دارند» رجوع شود به لغت «لخچ» از باب پنجم (باب جیم) در این کتاب . بنابراین از این‌ببعد تا لغت« لخچ» ناچار مطالب کتاب منحصر میشود بآنچه فقط در نسخهٔ « ط » و « ك » مضبوط است . ۳۲- ك : سیماب مفلوج ۳۳- ك : عنوان را ندارد ۳۴- ك : خورد ۳۵- ك : پشت ۳٦- ك: جزاغله ا /لف ۲٤ »: چراغینه)

کپیانش [۱] آتش همی پنداشتند
پشتهٔ هیزم برو انباشتند [۲]

شیب : سه‌معنی‌دارد. اول‌رشتهٔ‌تازیانه[است]. منجیك گفت :

بیت[۳]

بگاه‌شانه برو (بر[٤]) تندرو خایه[٥] نهد
بگاه شیب بدرد کمند رستم زال

دوم آشفتن [٦] بود . سیم ضد فراز بود [۷] .

شیب وتیب : ازقبیل‌توابع‌اند [۸] وبمعنی سرگشته و مدهوش وشتابزده آمده . رودکی گفت :

بیت

شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب
فرزند آدمی بتو اندر بشیب وتیب [۹]

فصل غین[۱۰]

غاب : دومعنی‌دارد[۱۱]. اول‌حدیث‌بیهوده بود. رودکی گفت :

بیت

تاکی بری عذاب و دهی ریش را خضاب
تاکی فضول گویی وآری[۱۲] حدیث غاب

دوم‌بازمانده وبازپس‌افتاده‌باشد. حکیم ناصر‌خسرو گفت :

بیت

زان همه‌وعدهٔ نیکوبچه خرسند شدی[۱۳]
ای خردمند بدین نعمت پوسیدهٔ غاب

(غزب) [۱٤]: دانهٔ انگوربود [۱۵]. ابوالعلاء[۱٦]شوشتری گفت :

نظم

بیارآنکه گواهی دهد زجام که من
چهار گوهرم اندر چهار جای مدام
زمرد اندرتاکم عقیقم اندر غزب[۱۷]
سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام

فصل فاء[۱۸]

فرسپ :چوبی‌است که‌بام را بآن پوشند[۱۹].[رودکی گفت][۲۰]مثال :

بیت

بام وفرسپ[۲۱]بجمله خردکنی
از کرانی اگر شوی بربام[۲۲]

فصل کاف[۲۳]

کب : بیای‌بیك‌نقطه وبروایتی دیگر بسه نقطه [۲٤] اندرون رخ باشد یعنی [۲۵] دهان . عروضی گفت :

بیت

روان‌کشته دائم[۲٦]دو چیز از چهارش
زدو چشم کوری زدو کبش[۲۷] لالی

کنب [۲۸]: کنو[۲۹]باشد که‌از(آن)[۳۰]ریسمان‌سازندودر اصفهان‌کاغذنیز ازآن کنند . حکیم انوری

۱ـ ط : کپانش ۲ـ ك : دو بیت رودکی راندارد . ۳ـ شاهد راندارد ۴ـداخل دو هلال از «لف ۲٦»
۵ـ ط / «لف»: سایه(متن از فروزانفر) ٦ـ ك : بمعنی‌آشفتن ۷ـ ك :وبضد فرازهم‌هست ۸ـ ك : است
۹ـ ك :فرازوشیب ۱۰ـ ك: عنوانرا ندارد ۱۱ـك : ندارد ۱۲ـ ك : آری و گوئی ۱۳ـ ك : شوی .
۱۴ـ ط : داخل‌دوهلال را ندارد ۱۵ـ ك : است ۱٦ـ ك : ابوعلا ۱۷ ـ ط : ز مرد م درتاك و عقیق
در شیشه ۱۸ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۹ـ ك : قایم کنند ۲۰ـ داخل قلاب از «لف ۲۳» ۲۱ـ ط :
نام و فرست‌جمله (متن‌از «لفس ۲۳ » ۲۲ـ ك : این مثال راندارد ۲۳ـ ك :عنوان را ندارد ۲۴ـ ك :
و بروایتی‌بباء مفروع ۲۵ـط : یکی ۲٦ـ ك :دائم ۲۷ـ ط : چیز. ۲۸ـ ط :کتب ۲۹ـ ط : کتو
۳۰ ـ داخل دو هلال از«ك»

گفت :

بیت

دختر رز که تو بر[1] طارم تاکش دیدی
مدتی شد که برآونگ سرش در کنب است

فصل گاف

گوشاب :[2] خواب [3] بود .

فصل میم [4]

مکیب : لفظ نهی است یعنی [5] از راستی بکجی مرو[6] . در تلفظ بآن کسره را اشباع نباید کرد[7] چنانچه شهید[8] گفت :

بیت

یك تازیانه خوردی برجان [9] از آن دو چشم
کز درد او بماندی مانند زرد سیب
کی دل بجای دارد در پیش چشم او
کر چشم را بغمزه بگرداند از فریب [10]
یارب بیافریدی روبی بدین مثال
خود رحم کن برامت و[11] وز راهشان مکیب[12]

فصل نون [13]

ناب : خالص و بی عیب وصافی باشد [14]. فرخی گفت:

بیت

ناب است هر آنچیز که آلوده نباشد
ز آنروی ترا گویم آزادهٔ نابی[15]

وحکیم انوری گفت :

بیت

یا قوت ناب و آب فسردست و جام می
آب طرب روان کن ویاقوت ناب خواه[16]

و نصرة الدین [17] شرفشاه گفت :

بیت

قوت بدل ز جوهر جام عقیق ده
قوت روان ز چشمهٔ یاقوت ناب خواه[18]

نهیب : خوف و ترس[19] باشد . عماره گفت :

بیت

چنان تافته بر کشم از نهیب
که کشتم ز اندوه و غم ناشکیب[20]

فصل واو[21]

وریب : کجی باشد وناراستی. فردوسی گفت :

بیت

توانی برو کار بستن فریب
که نادان همه راست بیند وریب[22]

---

۱ ـ ك : در ۲ ـ « لف ۲۹ » : گوشاسب ۳ ـ ك : باشد/ («لف» : خواب دیدن باشد) ۴ ـ ك : عنوان را ندارد ۵ ـ ك : «یعنی» ندارد ٦ ـ ط : میرود ۷ ـ ك: قسمت اخیر عبارت را ندارد ۸ ـ ط :شهیدی ۹ ـ ط : خوردی و برجان ۱۰ ـ ك : دو بیت اول را ندارد ۱۱ ـ ك : یکی از دو « واو » را ندارد ۱۲ ـ «لف۲۳» : (. . . برجان از آن دو چشمش . . . در پیش چشمش او . . . کو چشمش را بغمزه . . .) ۱۳ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۴ ـ ك : « ناب ـ خالص وبیغش و روان وصاف باشد » ۱۵ ـ ط : آزاده و تابی (متن از فروزانفر) ۱٦ ـ ك : دو مثال اول را ندارد ۱۷ ـ ك : انوری ۱۸ ـ ك :قوت روان ز چشمهٔ جام عقیق خواه ۱۹ ـ ك : ترس و خوف ۲۰ ـ ك : مثال را ندارد ۲۱ ـ ك : این فصل ولغت آنرا ندارد ۲۲ ـ ط : و دیب .

باب تاء [از کتاب صحاح الفرس]

فصل همز[ه] [1]

آبخوست : جزیره را گویند که در میان دریاها[2] باشد . عنصری گفت : بیت

برسر باد تند[3] و موج بلند
تا بیك آبخوستشان افکند

وهم او گفت : بیت[4]

تنی چند از موج دریا برست
رسیدندنزدیکی آبخوست[5]

آبرفت : سنگ آب خورده باشد .

آلست [6] : بفتح‌لام‌سرین‌فربه باشد . عسجدی گفت:

بیت

همچون رطب اندام وچوروغنش [7] کف دست
همچون شبه‌زلفین[8] [و]چون کوهیش[9] آلست[10]

آهخت [11]: بمعنی‌ازجا در آمدنست [12]. فردوسی گفت : بیت[13]

برآهخت خسرو بر انگیخت جوش
همه کشت از آوا[ی] او پرخروش

الچخت[14]: چشم‌بازداشتن‌وطمع‌بود[15]. کسائی گفت: بیت[16]

جز این داشتم امید جز این داشتم الچخت
ندانستم کز [و] دور کواژه [17]زندم بخت

انفست : پردهٔ عنکبوت باشد [18]. خسروی گفت :

بیت[19]

عنکبوت بلاش بر دل من
کرد بر کرد برتنید انفست

ایفت [20] :حاجت‌باشد [21] که‌از کسی‌خواهند.دقیقی گفت : بیت

ناسزا را نکنی ایفت که تا نشود
بسزا وار کنی ایفت ارجت[22]دارد[23]

فصل باء [24]

بت : آهار جولاهان [25] باشد [26] و عرب نیز [27] (همیگوید)[28] عماره گفت :

بیت[29]

ریشی چگونه ریشی چون مالهٔ بت آلود
گویی که دوش تا روز برریش‌گوه پالود

بدست :بعربی «شبر» [30]خوانند واهل‌آذربایجان[31] «وژه» گویند .

۱ـ ك: عنوان را ندارد ۲ـ ك : در دریا باشد ۳ـ (ط : شد/ك: برسراوج[ظ : موج شد] بیك فرهنگ [ظ : فرکند] ـ لغت نامه : « بردشان بادتندو ... ») ۴ ـ ك : این‌مثال را ندارد ۵ ـ ط : نزدیکی‌از آبخوست . ٦ ـ ط : الت ۷ ـ ك : چه رغنش ۸ـ ط : زلفش ۹ ـ ك:چه کوهش . ۱۰ ـ «لف ٤۷ »: (« همچون رطب اندام و چون روغنش‌سرین همچون شبه زلفکانو چون دنبه الست » ودر لغت نامه : « همچون رطب اندام و چو روغنش سراپای همچون شبه زلفین و چو پیلسته‌ش‌آلست ») .
۱۱ ـ ك : آهیخت ۱۲ ـ فروزانفر : « مسامحه درتعریف » . ۱۳ ـ ك : مثال‌راندارد ۱۴ ـ ط :الجخت/ ك : آل چخت ۱۵ـ ك : « چشم و طمع داشتن است » ۱٦ ـ ك : این مثال را ندارد ۱۷ ـ ط : لواژه (اصلاح بیت با توجه بضبط «لف ۳۸»)/ك : (شمس الدین یکانی‌گفت :
معزالدین و دنیا شاه طغرل که انس و جان بدو دارند الجخت)
۱۸ ـ ك : است ۱۹ـ ك : مثال را ندارد ۲۰ـ ط : ایفست (کذا) ۲۱ـ ك : است ۲۲ـ ط : اوجب ۲۳ ـ (ك : ناسزا رانکنی‌الفت [ظ: ایفت] تا خوش نشود چو سزاوار شود ایفت تاکه نشود (؟) » / لغت‌نامه : « تا سزا رامکن‌آیفت‌که آبت بشود بسزاوارکن‌آیفت‌که ارجت دارد») ۲۴ـ ك : عنوان را ندارد ۲۵ ـ ط : جلاهان ۲٦ـ ك : است ۲۷ـ ك : « نیز» ندارد ۲۸ـ ط : است . ۲۹ ـ (ك: « ریشی چه‌گونه ریشی حونانه بط آلود دستی چگونه‌دستی خرچنگ‌بلتوانه (کذا)») ۳۰ـ ط : شهر ۳۱ـ ك : و و اذربایجانی .

برست : یعنی ببالید [1] . صیغهٔ فعل‌ماضی‌است وعرب گویند :«نشا»[2]

برغست : [3] بفتح‌باءوسکون راء وفتح غین و سکون سین دو معنی دارد : اول ترهٔ بهاری باشد و مردم خورند وطعم او تیز باشد و چون خشك شود بخورد گاو دهند [4] . کسائی گفت : بیت[5]

خاك کف پای رودکی نستری تو
بشوی گاو هم بخایی برغست

وحکیم سوزنی [6] گفت : بیت

برین قوافی چون سوزنی[7] نه ای شاعر
خدای داند تا چند [8] خایدی برغست

دوم سبزهٔ [آب] باشد اعنی « طلحت » [9] .

بست : قسمت [10] آب‌باشد که برزگران‌بخشند[11].
خسروانی گفت : بیت

اگرش آب نبودی وحاجتی بودی
زنوك‌هرمژه‌ای‌آب‌راندی[12]صدبست

بلفخت [13]: صیغهٔ[14] فعل‌ماضی‌است‌یعنی جمع کرد وبیندوخت[15] . رودکی گفت : بیت[16]

[خود]خور [و] خود [17]ده کجا نبوده پشیمان
هر که‌بخورد و بداد [18]از آنچه بیلفخت[19]

بنشاخت : یعنی بنشاند . فردوسی گفت :

بیت

بحالی که بودنش بنشاختند[20]
ببردندخواب وخورش‌ساختند[21]

بیاغاشت[22] : برهم سرشته و نم گرفته از آب یا از خون .

بیخشت :[23] چیزی باشد برکنده که ازبن برکنده باشد [24] . غیائی [25] گفت :

نظم[26]

چندان گردانَدش[که] ازپی [27] دانگی
با پدر و مادر و نبیره زند مشت
او زمعانی حقیر و بی هنر از عقل
جان ز تن آن خسیس بادا بیخشت

فصل پی [28]

پای خوست : زمینی که پای کوفته باشد[29].

پتکوت [30]: ریچاریست که ازمغز گردکان و شیر و ماست کنند بمعنی«بتکوب» بباء ومستشهد بیت‌سرخسی است ودرفصل باء ازباب [باء] آورده شد .

پرگست : چون[31] معاذالله ومبادا بود[32] . کسائی گفت : بیت

رودکی استاد شاعران جهان بود

۱- ط : بنالید/ك : بیارند ۲- ك : عرب نشاه تعال گویند . ۳- ط: برغ است /ك : « اول ترهٔ بهاریست طعم اوتیزباشد چون خشك شودگاوان خورند » .

۴- فروزانفر : «بهمین معنی در طبس معمول‌است با تبدیل راءبلام (بلغست) و درآش خمیر وخورش(قورمه‌سبزی) و جوش پره و دمی گندم (بلغور) و دمی ارزن (توکی) میریزند و همانست که آنرا قنابری نیز گویند »
۵- ك : این مثال را ندارد ۶- ك : رودکی گفت ۷- ك : خوش رودکی ۸- ك : داند و تا خایدی
۹- ك : « دویم سبزهٔ آب یعنی طلحت » ۱۰- ط :قیمت ۱۱- ك : « قسمت باشدازآب‌که برزگران بخشند »
۱۲- ك : ربدی . ۱۳ - « ۳۷ » : الفخت ۱۴-ك : ضنه ۱۵- ك: گردکرد ۱۶- ك : شاهدرا ندارد
۱۷- اصلاح‌مصراع‌از«لفس۳۷»ووفائی . ۱۸- ط : نخورد ونداد ۱۹- ط : بیفحلخت ۲۰- ط : بشناختند
۲۱- ك : شاهدرا ندارد ۲۲- ك : «بیاغاست برهم‌گرفته وسرشته گرفته باشد. »/ فروزانفر: (مسامحه درتعریف)
۲۳- ك : بنخشت ۲۴- ك : یعنی از بن برکنده باشد ۲۵- ط : عمابی ۲۶- ك : شاهد را ندارد
۲۷ : اصلاح‌شعراز «لفس۳۹». ۲۸- ك : عنوان راندارد ۲۹- ك : زمینی پای کرفته باشد . ۳۰ — ك : « پتکوب ریچاریست‌که ازمغزگردکان و سیر وماست راست کنند» ۳۱- ك : «چون» ندارد ۳۲- ك : مباداست

صدیکی[1] ازوی‌توبی کسائی‌پر گست
و غواص گفت :

بیت

پر گست بادازهمه کردار های بد
زانکو ز نسبت نبی مصطفی بود

پساوست[2] : نسیه باشد .

پشت بست [3] : گلیمی بود که زنان‌وبرزگران‌چیزی
درآن نهند وبر گیرند .

پیخست : گرفتاری‌باشد[4] . عنصری گفت:

بیت[5]

شادی وبقا بادت [و] زین بیش نگویم
کاین قافیهٔ تنگک[6] مرا نیك به‌پیخست

[**پیشادست**[7]]:نقد باشد.لبیبی گفت :

بیت

ستد و داد جز بـه پیشادست
داوری باشد و زیان وشکست

پیوست[8] : دو معنی دارد اول پیوسته باشد[9] یعنی
همیشه . حکیم سوزنی گفت :

بیت

سر وزیران صدر بزرك سعدالملك
که سعد اکبر ناظر بود باوپیوست

دوم [پیوند کردن [10]] درختان باشد با
یکدیگر .حکیم‌انوری گفت :

بیت

برده رضوان ببهشت ازپی[پیوست[11]] گری
از تو هرفضله که انداخته بستان پیرای

فصل تاء[12]

تبست : تباه وضایع بود[13]. حکیم سوزنی گوید .
رحمة اله علیه :

بیت

اگر نه عدل شهستی و نیك رایی او
یقین شدستی کار جهان تباه و تبست

ترت‌ومرت[14]: از قبیل توابع[15]اند ومعنی [آن]
«بزیان آورده»بود.

تفت[16] :دویدن و خرامیدن باشد [17].

فصل جیم[18]

جمست[19] : از[20]جوهر های فرومایه باشد ورنگش
کبودی‌که بسرخی زند وبعضی ازآن لعل‌فام
بود[21]وآنرانیز«کمست»گویند.خسروی گفت:

بیت [22]

دین من خسرویست و همچو میم [23]
گوهر سرخ چون دهم بجمست

وحکیم [24] سوزنی گفت :

بیت

بگوهر از همه آزادگان شریفتر است
بر آن قیاس که یاقوت ناردان‌زجمست[25]

---

۱ ـ «لف۴۰» : صدیك ۲ ـ ك : « پساوست فراموشی باشد » ۳ ـ ك : « پشتبست : گلیمیست‌که‌برزگران چهارگوشه آنرا در میان‌بندند» . ۴ ـ فروزانفر : (مسامحه در تعریف) . وفائی نیز همین تعریفرا آورده . ۵ ـ ك : این مثال را ندارد ٦ ـ ط : («... بگویم کاین قافیهٔ نیك ») متن از فروزانفرو نیز از «لف ۴۸») ۷ ـ جای این کلمه در « ط » سفید است ۸ ـ ك : « پیوست ـ اول بمعنی همیشه است و دویم ملحق‌شدن آدم و درخت» و شاهدها راندارد ۹ـ ط : باشند ۱۰ـ ط : داخل قلاب را ندارد، افزوده‌شد. ۱۱ـ ط : داخل‌قلاب راندارد‌بعنوان‌گواه‌افزوده شد(متن‌دیوان انوری : پیوندگری) ۱۲ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۳ـ ك : «تباه باشد و ضایع»و مثال را ندارد . ۱۴ ـ ك : « ترت ومرت ـ از قبیل‌توابع‌اند» ۱۵ـ ط : قبیل و توابع ۱٦ـ ط/ك : تمت ۱۷ـ ك : است ۱۸ـ ك : عنوانرا ندارد ۱۹ـ ك: «جمست‌ـجواهرفرومایه است‌و رنگش کبودکه بسرخی زند . . .» ۲۰ ـ ط :آن جوهرهای (متن از فروزانفر) ۲۱ ـ ك : باشد ۲۲ ـ ك : این مثال را ندارد ۲۳ـ ط :منم(متن‌از«لفس۳٦») ۲۴ـ ك: «حکیم» ندارد ۲۵ ـ ك :یاقوت‌ناردان وجمست./ط : یاقوت‌وناردان جمست (متن‌از فروزانفر)

فصل چیم[١]

چرخشت[٢] : بضم و کسر خای معجم، چرس[٣] انگور باشد[٤] اعنی «معصره»[٥] . ناصر[٦] خسرو گفت :

بیت

این‌کار [د][٧] نه از بهرستمکاران کردند
انگور نه از بهرنبیذست بچر خشت[٨]

فرخی گفت :

بیت[٩]

دوچشم من چو دوچرخشت کرد فرقت دوست
[دو دیده همچو بچرخشت دانهٔ انگور[١٠]]

چفبت وچفبوت[١١] : هردوبفتح‌چیم‌حشونهالی وبالش باشد[١٢] . شاعر[١٣] گفت :

بیت [١٤]

آن ریش نیست چفبت[١٥] دلال خانهاست
وقت جماع زیر حریفان فکندنی

فصل خاء[١٦]

خارپشت: جانوریست که‌عرب[١٧] آنرا«قنفذ»خوانند[١٨] کسائی گفت :

بیت[١٩]

بخارپشت نگه کن که ازدرشتی‌موی
بپوستش نکند طمع پوستین پیرای

ودیگری گفت :

بیت

تیزی خارپشت نگهبان [اوبود [٢٠]]
نرمی بباد داد سر قاقم وسمور[٢١]

خست : یعنی مجروح کرد[٢٢] ومجلدی گفت:

بیت [٢٣]

آمد آن رگ زن مسیح پرست
نیش الماس گون گرفته بدست
طشت زرین و آبدستان [خواست]
دست سیمین شاه را بر بست
نیش چون دید گفت عز [و] علا
اینچنین دست را نشاید خست

فردوسی گفت :

بیت[٢٤]

چو او از کمان‌تیز[٢٥] بگشادشست
تن رستم [و] اسب جنگی بخست

فصل دال[٢٦]

دروشت[٢٧] : بیز [٢٨] . بود عماره گفت :

بیت

ای مسلمانان زنهار زکافربچگان
که بدروشت بتان[٢٩] چگلی کشت دلم

١ـ ك : عنوان را ندارد ٢ـ ط/ك : چرخست ٣ـ ط : جوش / ك : جرش (متن از فروزانفر) ورجوع به برهان قاطع شود . ٤ـ ك : است ٥ـ ك : یعنی مقصره ٦ـ ك : «ناصر » ندارد ٧ـ ط/ك : کار ٨ـ ط/ك : چرخست (در هردو نسخه با سین ـ ضبط این کلمه‌درمتن‌باعتبار قطعهٔ‌ناصرخسروکه قافیه‌های‌آن« مشت » و «انگشت» و «کشت » هست) ٩ـ ك : این مثال را ندارد ١٠ـ ط : داخل قلاب را ندارد(نقل ازدیوان فرخی) ١١ـ ط : جفبت‌وجفبوب/ك : جفیوب ١٢ـ ك : حشونهالین‌وبالش‌باشد ١٣ـ جهانگیری و رشیدی: طیان مرغزی ١٤ـ ك : این مثال را ندارد ١٥ـ ط : جمیت . ١٦ـ ك : عنوان را ندارد ١٧ـ ك : و عرب ١٨ـ ك : گویند ١٩ـ ك : مثالرا ندارد ٢٠ـ ط :داخل‌قلاب را ندارد بحدس وقیاس افزوده شد. ٢١ـ ك : این مثال را هم ندارد ٢٢ـ ط : کردن ٢٣ـ ك : این نظم مجلدی را ندارد (داخل قلاب نقل از شاهدلغت « شست » از همین کتاب) ٢٤ـ ك :این مثال رانیزندارد ٢٥ـ ط : تیر (متن از فروزانفر) ٢٦ـ ك : عنوان را ندارد ٢٧ـ ك : در و دشت/ط : دوروشت ٢٨ـ ط : نغز/ك : نغزوخوب (متن از دهخدا . یغما شمارهٔ ٩ سال ٣) ٢٩ـ ط: دوروشت/ك : دور ورشت دایر همگان (کذا)

فصل راء [1]

رت [2] : بفتح راء نهی باشد از پوشش . لبیبی گفت و بروایتی [3] اسدی :

فرمانبروز آهك کن [4] [و]زرنیخ براندای
برروی و برون آر همه رویت را رت [5]

رخت [6] : بار وبنه باشد . دقیقی گفت .

بیت

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت
فرود آمد از تخت وبربست رخت

رست [7] : بفتح راء رسته بود یعنی صف‌زده .

رست [8] : بضم راءدومعنی‌داردداول بررسته باشد.پدرم گفت رحمةالله علیه :

بیت

باز بررست از کنار جویبارچشم من
همچوماه آسمان سروخرامان دگر

دوم بمعنی محکم بود .

رشت [9] : چیزی باشد که ازهم فروریزد . فرالاوی گفت :

بیت

چون نباشد بنای خانه درست
بی گمانم که زیر رشت آید [10]

فصل زاء [11]

زردشت [12] : نام ابراهیم پیغمبر است علیه السلام [13] بزبان سریانی . بفتح زای معجم سطبر و بزرگ ودرشت بود [14].

زفت : بفتح زای معجم [15] بخیل باشد . عنصری گفت : [بیت]

(ای دریغا کزین منور جای
زیر تاری مغاك بایدخفت) [16]
صعب‌چون‌بیم‌وتلخ‌چون‌غم‌جفت [17]
تیره [18] چون گوروتنگ [19] چون‌دل‌زفت

فصل سین [20]

سرشت [21] : طبیعت بود . پدرم گفت‌رحمةالله‌علیه:

بیت

یا کدامن دلبری یارب تو حوری یاپری
کآدمی‌بااین‌لطافت‌زآب‌وگل‌نتوان‌سرشت

سفت : محکم وقوی باشد . فردوسی گفت :

بیت

نگه کرد رستم بدان سرفراز
بدان [22] سفت‌خنگ‌ورکاب‌دراز [23]

فصل شین [24]

شبشت [25] :چیزی گران‌وبغیض [26] بود [27] .معروفی [28] گفت :

بیت

حاکم آمد یکی بغیض و شبشت
ریشکی [29] کنده‌وپلیدك‌و [30] زشت

---

۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲ ـ ك : «رت : نهی باشد یعنی منع‌کردن از پوشش » ۳ ـ ك : ندارد ۴ ـ ك : آهك برو ۵ ـ ك : برروی برون از همه رویت‌زارت ٦ ـ ك : این لغت را ندارد ۷ ـ ك : این لغت را نیزندارد ۸ ـ ك : « رست ـ بضم راء محکم باشد» وشاهد را ندارد . ۹ ـ ك : « رشت : چیزی است‌که ازهم فرو ریزد » ۱۰ ـ ك : زود رشت‌آرد . ۱۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۲ ـ ك : دزدشت ۱۳ ـ ك : ابراهیم ٤ ۱۴ ـ ك : معنی‌دوم‌را ندارد ۱۵ ـ ك : « معجم» ندارد ۱٦ ـ داخل دوهلال از « ك » ۱۷ ـ ك : یار ۱۸ ـ «لف ۳۹ » : تار ۱۹ ـ ك :درگور تنگ ۲۰ ـ ك :عنوان را ندارد ۲۱ ـ ك : این لغت را ندارد ۲۲ ـ ط : بان ۲۳ ـ ك : بآن بال‌سفت و عنان دراز . ۲۴ ـ ط : سین/ك : عنوان را ندارد ۲۵ ـ ك : شبست ۲٦ ـ ط : به فیض/ك : ندارد ۲۷ ـ ك : باشد ۲۸ ـ ك:فرید الدین ۲۹ ـ ك : ریشك ۳۰ ـ ك : «و» ندارد .

شست [۱] : چند معنی دارد: [۲] اول آهنی کج باشد که بآن ماهی گیرند . حکیم سوزنی گفت :

بیت

جهان بکام ومرادش زماه تا ماهی
بکام حاسد او چون بکام ماهی شست

دوم شست انگشت باشد ٠ سیوم زه کمان. چهارم شست عدد ٠ پنجم نیش فصاد باشد که آنرا « مبضع » خوانند. چنانکه مجلدی گفت :

نظم

آمد آن رگ زن مسیح پرست
شست الماس گون گرفته بدست
طشت زرین و آبدستان خواست
دست سیمین شاه را بر بست
شست چون دید گفت عز[و] علا
این چنین دست را نشاید خست
نیش بر دست شاه بوسی زد
خون زمژگان شست بیرون جست

ششم زلف باشد .

شفت : کج وناهموار باشد ٠ [۳]

فصل غین

[**غلت** [۴]]: غلتیدن [۵] بود. عنصری گفت:

بیت [٦]

به پیشش بغلتید [۷] وامق بخاك
زخون رخش خاك همرنگ لاك

غوشت [۸] : برهنهٔ مادرزاد بود . رودکی گفت :

نظم

گفت هنگامی یکی شهزاده بود
گوهری و پر هنروآزاده بود
شد بگرمابه درون استاد غوشت
بود فربی و کلان بسیار گوشت

فصل فاء [۹]

فرتوت: پیروخرف [۱۰] باشد . رودکی گفت :

بیت [۱۱]

پیرو فرتوت گشته بودم سخت
دولت او مرا بکرد جوان

فرهست : [۱۲] جادویی باشد [۱۳]. ابو نصر مرغزی [۱۴] گفت :

بیت

نیست راهست کند تنبل [۱۵] او
هست را نیست کند فرهستش

فصل کاف [۱٦]

کت : بفتح و کسر کاف [۱۷] تخت بود [۱۸] . فرخی

---

۱ ـ ط : ششت ۲ ـ ك : « اول انگشت ابهام و عدد معین ونشترفساد (ظ : فصاد) و قلاب ماهیگیر و خم زلف دلبران و ابریشم چنگ :

جهان بکام و مرادت ز ماه تا ماهی   بکام حاسد تو چون بکام شست(کذا)   و عرب نیش جراح را مبضع گوید : آمد آن رگ زن مسیح پرست   شست الماس گون گرفته بدست » و بقیه را ندارد

۳ ـ شاهد معنی دوم شست در وفائی : برادران و عزیران ملامتم مکنید   که اختیار من از دست شد چوتیر از شست(سعدی). شاهد معنی پنجم در وفائی :رگ زن که بسوی شست زد دست   بردست لطیف خواجه زدشست (قصار) شاهد معنی ششم در وفائی : [ز شست زلف]   کمان ابروان وتیر قدان   نماند بهره[و] حظ و نصیب و تیر مرا (سوزنی) .

۴ ـ جای این کلمه در«ط» سفیداست/ك : غلط   ۵ ـ ط/ك : غلطیدن   ٦ ـ ك:مثال راندارد   ۷ ـ ط : بغلطید   ۸ ـ ك : این لغت را ندارد .   ۹ ـ ك : عنوان را ندارد   ۱۰ ـ ك : خرفزده (ظ : خرف شده)   ۱۱ ـ ك : مثال راندارد   ۱۲ ـ ط:فره است   ۱۳ ـك : ندارد   ۱۴ ـك: « مرغزی » ندارد   ۱۵ ـ ط :هیل/ك : بابل (متن از«لف ۳۵»)   ۱٦ ـ ك: عنوان را ندارد   ۱۷ ـ ك : ندارد   ۱۸ ـك : باشد

گفت :

بیت[1]

خلافت جدا کرد سیپالیان [2] را
زکتهای زرین و شاهانه [3] زیور

(خواجو کرمانی در«سام نامه» گفته: [بیت]
سرهفته دادش کلاه و کمر
کت‌وتاج‌ومنجوق‌وزرین‌سپر)[4]

کاشت: بر گردانیده‌بود .

کبت:[5] بکسر کاف [6] مگس [7] انگبین است و عرب «نحل» گوید. [8] رودکی گفت :

بیت[9] .

همچنان کبتی [10] که داردانگبین
چون‌بماند [11] داستان من بدین

کبست: [12]«حنظل»باشد. حکیم سوزنی گفت :

بیت

بکام حاسد او چون کبست بادا نوش
بکام تابع او همچو[13] نوش باد کبست

کفت: بفتح‌کاف از هم باز شکافته بود [14]. عنصری گفت :

بیت

خروش[15] از بر کوس [16]لشکربرفت[17]
تو گفتی دل سنگ خارا بکفت

کلات : دیهی‌بود بربلندی یا قلعه [18]. دقیقی گفت:

بیت

تیر [19]تواز کلات‌فرود [20] آرد (هژبر[21])
تیغ تو از فرات بر آرد نهنگ را

کلفت [22] : منقار بود . رودکی گفت : بیت

زان کور ابری مار شکار
کلفتش بسدین تیش زرین [23] (کذا)

کوس‌وکوست : آسیب [24] و درهم کوفتن باشد [25]. بوشکور [26] گفت :

بیت

شاکر نعمت نبودم یافتی [27]
تازمانه[28] زدمراناگاه کوست

کوی بافت :[29]حرامزاده بود .

فصل گاف[30]

گست :[31]زشت‌بود[32]. عماره گفت :

بیت

دلبرا این رخ تو بس‌خوب است
گرچه با یار کار گست کنی[33]

---

۱ ـ ك : این مثال را ندارد ۲ ـ ط: چه گردد سالیان (تصحیح ازدیوان فرخی و در دیوان بجای «سیپالیان» آمده‌است: « چیپالیان») ۳ ـ ط :شاهان ۴ ـ داخل دو هلال از « ك » ۵ ـ ط / ك : کیت ۶ ـ ك : ندارد ۷ ـ ط : «مگس» درحاشیه بخط کاتب ۸ ـ ك : گویند ۹ ـ ك : مثال راندارد.
۱۰ ـ ط : کیتی ۱۱ ـ «لف۳۵»: چون‌نماند. (دهخدا:«چون بماند»یغما شماره۹ سال۳). ۱۲ـ ك :«کبست : حنظل باشد وآن درختی است (فروزانفر : و آن رستنی است ، ط) مثال هندوانه و خیار زهرش نیز گویند »
۱۳ ـ ك :همچه ۱۴ ـ فروزانفر : (مسامحه در تعریف) /ك «کفت: شکافته باشد وانار شکافته را کفیده گویند »
۱۵ ـ ط : خروس ۱۶ ـ ك :کوش ۱۷ : ك :بگرفت ۱۸ ـ ك : قلعه باشد ۱۹ـ ك : تیغ ۲۰ ـ ك :فرور
۲۱ ـ ط : داخل دوهلال را ندارد ۲۲ ـ ك : این لغت را ندارد ۲۳ ـ«لفید۸۶»: («ازان گوزابری باز کردار کلفتش بسدین و تنشزرین » .نیزدر احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۰۶۷ بهمین ترتیب ضبط شده)۲۴ـ ط : و آسیب ۲۵ـ ك : است ۲۶ـ ك : ابوشعیب ۲۷ـ ك :یافتم ۲۸ ـ ك :تازیانه
۲۹ ـ ك : «کوی بافت ـ یعنی‌حرمزاده » ۳۰ ـ ك : عنوانرا ندارد ۳۱ـ ط/ك : کشت ۳۲ـ ك : یعنی زشت و ناپسند ۳۳ـ ك : « دلبرا ای رخ‌بس خوبست‌گرچه‌با یار کارکشت کنی (کذا) »

فصل لام[1]

لت[2] :لخت بود [3] وآلت کار زار و عمود . لبیبی گفت :

بیت [4]

رویت ز درخنده و سبلت ز در تیز [5]
گردن ز در سیلی و پهلو ز در لت [6]
(عسجدی گفت : [بیت]
زلفت مثال ثعبان در قتل آدمیست
دشمن بخفته است به بیرون ز در دلت)[7]

لت لت : بمعنی پاره پاره بود [8] . حکیم عسجدی گفت :

بیت

جغد با بازو کلنگان چو پرد [9]
شکند شهپر و گردد لت لت

لست : چیزی قوی باشد [10] . لبیبی گفت :

بیت

گر سیر شدی بتا زمن در[11] خورهست
زیرا که ندارم ای صنم چیزی [12] لست

فصل میم[13]

مرکت:[14] مسجد باشد و این لفظ معجم [15] عربی است[16] چنانکه عرب تعریب [17] عجمی میکند .

مست:[18] بضم میم گله باشد [19]. لبیبی گفت :

بیت[20]

ای از ستیهش[21] تو همه مردمان به مست
دعویت[22] صعب و منکر و معنیت[23] خام و سست

/**شکست و/مکست**:[24] این الفاظ اتباعست . رودکی گفت :

بیت

ای از آن چون چراغ پیشانی
ای از آن زلفك شکست و مکست

فصل نون[25]

نهفت :[26] پوشیده و پنهان بود و موضعی که در دیوار یا در زمین سازند تا درو پنهان شوند آنرا هم نهفت خوانند. شاعر گفت :

بیت

گر شیر شود عدو چه پیدا چه نهفت
با شیر بشمشیر سخن خواهم گفت

فصل هاء[27]

[هم]**لخت**:[28] بمعنی چرم موزه و کفش آمده[29] کسائی [30] گفت :

۱ـ ك : عنوان را ندارد ۲ـ ك : لَت ۳ـ ك : باشد ۴ـ ك: مثال را ندارد ۵ـ ط : تبر
۶ـ ط:گردن زدردو پهلوی وگردن ز درد (متن از« لف ۳۴») ۷ـ ط: داخل دو هلال از« ك » ۸ـ ك : یعنی پاره پاره ۹ـ ط : رد / ك : برد ۱۰ـ ك : باشد قوی ۱۱ـ ط : درد ۱۲ـ (دهخدا : خرزه / « لف۴۷ » : « جوزه » و در رشیدی بنقل « لف۴۷ » مانند متن .) ۱۳ـ ك : عنوان را ندارد
۱۴ـ ط : مرکت ۱۵ـ ط/ك : بعجم (متن از فروزانفر) ۱۶ـ ك : عربیست ۱۷ـ ط / ك : تعریف (متن از فروزانفر) ۱۸ـ جای این کلمه در «ط» سفیداست ۱۹ـ ك :«مست : بضم میم گله باشدکه ازیکدیگر کنند . عادلی گفت :
از دست تو مردمان همه مست تو نیز ز مردمان بقهری »
۲۰ـ ك :این مثال را ندارد ۲۱ـ ط : سیهش ۲۲ـ ط : دعوتت ۲۳ـ ط :منیبت (اصلاح بیت از « لف ۴۶ ») ۲۴ـ ك : «لکشت ـ یعنی شکست » ۲۵ـ ك : عنوان را ندارد ۲۶ـ ك : « نهفت ـ یعنی پوشیده و پنهان» و بقیهرا ندارد . ۲۷ـ ط : فصل لا/ك : عنوان راندارد ۲۸ـ ط/ك : لخت(فصل وشاهد مؤید ضبط
۲۹ـ ك : بمعنی چرم موزه باشد ۳۰ـ ك : کسایی

نظم [1]

بشاهراه نیاز اندرون سفر مسگال[2]
که‌مرد کوفته گردد بدان[3] ره‌اندرسخت
و گر[4] خلاف کنی‌طبع راوهم[5] بروی
بدردار بمثال آهنین بود[6] هملخت[7]

ملحقات باب تاء :

دو لغت ذیل در نسخهٔ‌اساس‌ودرنسخ چهار گانهٔ لغت فرس نیست وفقط نسخهٔ «ك»آنهارا دارد.

از فصل همزه .

آگفت:[8] رنج ومحنت باشد. شاعر[8] گفت :

[بیت]

شاها ادبی کن فلك بدخو را
کآ گفت[9] رسانید رخ نیکو را

از فصل غین :

غت:[10] مردم ابله ونادان .

---

۱ ـ ك : بیت اول مثالرا ندارد ۲ ـ ط : میکال ۳ ـ ط : گیرد درآن ۴ ـ ك : اگر ۵ ـ «متن لف ۳۸ » : طمع را وهم ۶ ـ ك : بمثل آهنی بگردد لخت . ۷ ـ تصحیح نظم با توجه بضبط « لفس ۳۸ »
۸ ـ لغت نامه : عنصری یا معزی ۹ ـ ك: ایوای از این چرخ بداخترکه همی آکفت ... (متن از لغت نامه)
۱۰ ـ جهانگیری : « غت وغتفر و غتفره با اول‌مضموم ابله وگول‌واحمق ونادان را گویند » .

باب جیم [از کتاب صحاح الفرس

فصل همزه] [1]

آخشیج[1] : ضد(یکدیگر[2]) باشد وعناصراربعه را نیز آخشیج [3] از آنجهت[4] گویند که اضداد [5] یکدیگراند . حکیم خاقانی گفت :

بیت[6]

بردم‌ازنراد گیتی‌یك‌دو[داو[7]]اندرسه‌ضرب
گرچه‌ازچار آخشیج‌وپنج حس در ششدرم

(شیخ نظامی گفت : [بیت]
تویی گوهر آمای چار آخشیج
مسلسل کن گوهران در مزیج[8]

آرنج)[9] : بندگاه‌دست میان ساعد وبازو .

آکج :[10] بفتح کاف قلابی بود بر سر چوبی یانیزه سخت کرده . عنصری گفت :

بیت

بجستند تاراج و رستیش [11]را
بآکج گرفتند کشتیش را

آگنج:[12]امعای[13] گوسفند بود [14]آکنده بگوشت ودنبه [15]. کسائی گفت :

بیت[16]

عصیب[و]کرده‌برون[کن]وزو[17]زونج نورد
جگر بیاژن[18]وآگنج را بسامان کن

آهنج:[19]بفتح هاء آهختن بود . رودکی گفت :

بیت[20]

آورنده مردمان مر رنج را
بیش‌کرده رنج‌جان‌آهنج را

(شیخ نظامی گفت : [بیت][21]
شه عالم آهنج گیتی نورد
درآن‌خاك‌یکماه‌کردآبخورد[22])

(ارج):[23] قدر مردم باشد[24] . مولانا شمس الدین کوتوال گفت :

بیت

دل اگر نیست پسند تو بمن‌بازفرست
جان ندارد برجان ارج بتن بازفرست

۱ـ ك : عنوان را ندارد ۲ـ داخل دو هلال از «ك» ۳ـ در «ط» بعد از آخشیج کلمهٔ « خوانند » آمده که چون زائد بود در متن نیاوردیم ۴ـ ك : «جهت» ندارد ۵ ـ ك : بضد ۶ـ ك : این مثال را ندارد ۷ ـ ط : زو (داخل‌قلاب از دیوان خاقانی و اصلاح تمام بیت.) ۸ـ ك:مرنج ۹ـ داخل دوهلال از «ك» ۱۰ ـ ط : آکنج/ ك : معنی‌دو لغت «آرنج» و «آکج» را با هم مخلوط‌کرده و در ذیل لغت آرنج نوشته بدینگونه : «آرنج ـ قلابی است که برسر چوبها کنند تا نیزه سخت‌گردد . بجستند تاراج و رستش بآرنج (کذا) وگروهی بند دویم دست را آرنج گویند و عرب رند (زند : ظ) گوید » ط : این‌کلمه را ندارد .
۱۱ـ ط : دستیش / « لف ۵۵ » : زشتیش (متن از لغت نامه) ۱۲ـ ط : ۱۱ کبخ ۱۳ـ ط : امغای ۱۴ـ ك : است ۱۵ ـ ط : بکوش/ك : آکنده کنند بلحم ۱۶ ـ ك : مثال را ندارد ۱۷ ـ ط : و روزیخ ۱۸ـ ط : بیارنج (اصلاح بیت از « لف ۵۵ ») ۱۹ ـ ك : «آهنج : انگیختن باشد » ۲۰ ـ ك : این مثال را ندارد / فروزانفر : « مثال بمعنی وصفی است و مطابق تفسیر لغت نیست » ۲۱ ـ مثال از « ك » ۲۲ـ ك : بیك هفته‌کرد آنجا ابخور (متن از لغت نامه و سروری) ۲۳ـ جای این کلمه در نسخهٔ « ط » سفید است/ك : آرج ۲۴ـ ك : قدر و قیمت مردم باشد .

الفنج: اندوختن وجمع کردن باشد [۱] . ابوشکور گفت [۲]

بیت

میلفنج دشمن که دشمن یکی
فراوان[و]دوست[۳] ارهزار اندکی

(امکاج): [۴] گویا بمعنی[۵] یك دم یا یك‌لحظه‌است است. چنانچه حکیم [۶] سوزنی گفت :

بیت

بی فکرت مداحی صدر تو همه عمر
حاشا که‌زنم‌یك‌مژه[را] برمژه [۷] امکاج[۸]

اوج: بلندی درجه است[۹] .

فصل باء[۱۰]

باد پیچ:[۱۱]رسنی باشد [۱۲] که کودکان بر درخت بندند ودرآنجا نشینندوآیندو روند[۱۳] وعرب آنرا « ارجوحه[۱۴]» گوید و بزبان نخجوان « جملول[۱۵]» گویند .
ابوالمثل گفت [۱۶]:

بیت

زتاك[۱۷] خوشه فروهشته وزباد نوان[۱۸]
چو زنگی شده بر باد پیچ بازیگر

برخفج : ثقل[۱۹] و گرانی بود[۲۰] که درخواب‌بمردم افتد وعرب آنرا «کابوس» خوانند [۲۱] ودربعضی نسخها «قابوس» نیز آمده [۲۲] . اغاجی گفت:

بیت

بوصال اندرایمن‌بدم از گشت زمان[۲۳]
تافراق آ[مد]وبگرفت‌چوبرخفج‌مرا[۲۴]

بلوج :[۲۵]قومی باشند صحرا نشین مانند لوران .

[بنانج] :[۲۶]مردی که دو زن دارد زنان[۲۷] یکدیگر را بنانج خوانند و«وسنی» . شهید[۲۸] گفت :

بیت

همی نسازد با داغ عاشقی صبرم
چنان کجا[به]نسازدبنانج‌باز[۲۹] بنانج

فصل تاء[۳۰]

ترفنج: راه [۳۱]باریك ودشوار باشد . رودکی گفت :

بیت

راهی آسان وراست بگزین ایدوست[۳۲]
دور شو از راه بیکرانه و ترفنج

ترنج :یعنی تنج وفراهم[۳۳]. چنانکه عنصری گفت:

۱ـ ك : است ۲ : ك : گوید ۳ـ ك : فراوان بهست (اصلاح از « لف ۵۸ ») ۴ـ جای این‌کلمه درنسخهٔ « ط » سفید است ۵ـ ك : ندارد ۶ـ ك : « حکیم » ندارد ۷ـ ك : برمقلهٔ ۸ ـ ط : اسکاج (ظاهراً ضبط نسخهٔ ك یعنی « امکاج » صحیح تر است زیرا بعد از لغت « الفنج » که حرف دوم آن لام است ذکر شده‌است) . /دیوان سوزنی ۱۴۵: «باکاج»/درجهانگیری:«ناگاج » (برهان‌قاطع مصحح دکترمحمد معین‌حاشیهٔ لغت « ناگاج») ۹ـ ك : بلندی باشد . ۱۰ـ ك : عنوان را ندارد ۱۱ـ ط : بادسج/ك : باد پج (بادپیچ = نرموره = ارجوحه) رجوع بلغت « نرموره » در باب هاء شود ۱۲ـ ك : است ۱۳ـ ك : بربندند و آمد وشد کنند ۱۴ ـ ك/ ط : مرجوجه و همچنین در آنندراج (لغت نامه ذیل لغت : ارجوحه) / فروزانفر : (ارجوحه : کانا علی ارجوحه فی یسرنا) ۱۵ـ « لف ۵۷ » : جنبلود ۱۶ ـ ك : گوید ۱۷ ـ ط : یاك ۱۸ ـ ك : و باد توان ۱۹ ـ ط : سقل ۲۰ـ ك : باشد ۲۱ـ ك : گوید ۲۲ ـ ك : ندارد ۲۳ـ ك : بوصال تو بدم ایمن ازین گفت و شنید ۲۴ـ ط : فراق اوبگرفت / ك : آمده بگرفت/ «لف ۵٤ »: « تا فراق آمد و بگرفتم چون برخفجا»/ در وفائی مانند متن . ۲۵ـ ك : این لغت را ندارد ۲۶ـ ط : این کلمه را ندارد ولی معنی آن چنانکه در متن دیده میشود ذکر شده /ك : تمام این لغت را ندارد ۲۷ ـ ط : زبان ۲۸ـ ط : شهیدی ۲۹ـ ط : بار (متن از « ۵۹ ») ۳۰ـ ك : عنوان را ندارد ۳۱ـ ك : کج و باریك ۳۲ـ ط : راه آسان و راه. . . (متن از«لفپ ۶۹») /ك : راهك آسان خوب رابگزین [ای] دوست ۳۳ـ ك : بمعنی فراهم آمده باشد

بیت[1]

بتنجید[2] عذرا چو مردان جنگ

ترنجید[3] بر بارگی تنگ تنگ[4]

تلاج[5] :[بانك‌ومشغله‌باشد . طیان گوید : بیت][6]

آمد از شب دیر تا بانك[و]تلاج[7]

در بجنبانید بـا مرد [8] خراج [9]

فصل خاء [10]

خنج: چند معنی[11] دارد : اول ناز بود [12]. عنصری گفت :

بیت

مرا هرچه ملك وسپاهست[13]وگنج

همه زان تست و[14] ترازوست خنج

دوم نفع بود. [سوم][15]... چهارم[16]باطل‌باشد. ابوشکور گفت :

بیت

شکنجیده همی دار[د]م ز رنج

ترنجیده همی داردم[17] زخنج[18]

پنجم آوازی که بوقت جماع کردن ازمردم آید [19] . منجیك گفت :

بیت[20]

کر جنانجه کند با نامچه

پس‌دهد تیردهدخایه‌اش اررده کین‌طر (کذا)

خوج :تاج خروس بود[21] بر ترکها نگارند[22] وبر تیزی طاق ایوان [23]. فردوسی گفت :

بیت

سپاهی بکردار کوج وبلوج

سکالیده جنگ‌وبرآورده‌خوج

فصل زاء[24]

زآنج [25]: (کذا) حیر (کذا) باشد[26] .

زانیج [27]:وطن باشد .

زنج[28] : دو معنی دارد : اول صمغ درخت باشد . دوم گرهی‌باشد [29] که ازدرخت‌بیرون‌آید .

زویج [30]: [زویش] : بفتح زای معجم و کسر واو عصیب ورروده‌بود مانندهٔ آنکه فراهم‌نوردند[31] معروفی گفت :

---

۱ ـ ك : مثال رانداردد ۲ ـ ط : به‌پیحید ۳ـ ترنجید ۴ ـ ك : این‌مثال را ندارد . ۵ ـ ط : قلاج / ك : این لغت ومعنی و مثال را ندارد ۶ ـ ط : داخل قلاب را ندارد (نقل‌از « لف ٥٤ » و وفائی) ۷ ـ ط : قلاج ۸ ـ ط : یاد مرد ۹ ـ «متن‌لف ٥٤ » : شب بیامد بردرم دربان باج /لفپ: آمد این شبدیز با مرد خراج در بجنبانید با بانگ و تلاج ۱۰ ـ ك : عنوان‌را ندارد ۱۱ ـ ك : ندارد ۱۲ ـ ك : باشد ۱۳ـ ك : سیاست ۱۴ـ ك : « و » ندارد ۱۵ـ وفائی : طرب ونشاط باشد ۱٦ ـ ك : سوم ۱۷ـ ط : ترنجی‌همی داری (متن از «لف ٦٩ ») ۱۸ ـ ك : این مثالرا ندارد ۱۹ـ ك : چهارم‌آوازیست که در محل جماع از مردم آید ۲۰ـ ك : این مثال را ندارد . ۲۱ ـ ك : است ۲۲ ـ ك : که بر ترکهاه سر و طاق‌ایوان نگارند ۲۳ـ ط : ایوان طاق ۲۴ـ ك :عنوانرا ندارد ۲۵ـ ك : زاج ۲٦ـ ك : خبرباشدکه بمردم آورند (زاج باین معنی در فرهنگ اسدی و منتخب فرس میرزا ابراهیم و دروفائی و جهانگیری و سروری و برهان قاطع دیده نشد) ۲۷ـ ك : زابج ۲۸ـ ك : «زنج ـ اول‌درخت‌صمغ عربی‌است» ۲۹ـ ك : است . ۳۰ ـ ك : زونج ۳۱ـ ك : عصیب و امعاء یعنی‌روده باشد

بیت[۱]

همی از آرزوی کیرخواجه را [که خوان[۲]]

بجز «زویش» [۳] نباشد خورش بخوانش بر

ومنجیك گفت :

بیت

اگر من زویجت بخورد[م] گهی[٤]

تو اکنون بیاو ز[و] یجم [٥] بخور

[فصل سین] [٦]

سارنج : مرغکی باشد [۷] کوچك . صفار[۸] گفت:

بیت[۹]

تو کودك خرد [۱۰] ومن چنان سارنجم

جانم ببری همی ندانی رنجم

سپنج : آرامگاه باشد و جای مهمانی [۱۱] وخانهٔ عاریتی‌نیز گویند(وسه پنج نیز تواند بود) [۱۲]

فردوسی گفت:

بیت[۱۳]

چنین است رسم سرای سپنج

گهی نازونوش‌و گهی دردورنج

سمج: [١٤] نقب باشدواین لفظ از اتباع بود گویند : «کنج‌وسمج». (رودکی گفت) :

بیت

رو[١٥]بآن کنج اندرون [١٦]خمی بجوی

زیراو سمجیست بیرون (شو)[١٧]بدوی

[فصل شین][١٨]

شکنج: شکن و تاب بود . چنانکه شیخ‌مصلح‌الدین سعدی‌شیرازی‌فرماید[١٩]:

بیت

در شکنج سرزلف تو دریغا دل من

که گرفتاردومارست‌بد[٢٠]ین‌ضحاکی[٢١]

شنج[٢٢]: سرین مردم و چهار پای بود[٢٣] . منجیك گفت :

بیت[٢٤]

پیری و دراز خشك شنجی

[گویی بگه‌آلوده‌لتره‌غنجی][٢٥]

---

۱ ـ ك : این مثال را ندارد ۲ ـ داخل قلاب نقل از « حاشیهٔ لف ۵۷ » ۳ـ ط : زویش (زویش = زویج . در سه نسخه ازلغت فرس «زونج » با نون آمده فقط در «لفن» زویج با یاء ضبط شده چنانکه در کتاب حاضر . نیزدر وفائی « زویج » با یا آمده‌است. صورت دیگر این کلمه یعنی « زویش » که در شعر شاهد دیده میشود فقط در نسخهٔ « ط » از این کتاب صحاح الفرس مضبوط مانده و در فرهنگهای دیگر دیده نشد . استاد فروزانفر پس از دیدن این توضیح نوشته‌اند : «پس زونج با نون درست نیست») ۴ـ ك : زونجت بخوردم دمی. ۵ـ ك : زونجم ٦ـ ط/ك : عنوان را ندارند ۷ـ ك : است ۸ـ ط : صفار ۹ـ ك : این مثال را ندارد ۱۰ـ ط: خورد ۱۱ـ ك : آرامگاه و جای مهمانی ۱۲ـ داخل دو هلال از «ك» ۱۳ ـ ك : مثال را ندارد . ۱۴ـ ك : « سمج : نفت (ظ : نقب) باشد و این لفظ از اتباع بود . سمج کنج سوراخ کنج‌خانه‌باشد» ۱۵ ـ ك : شور «لف٦٢» : شوبدان . ۱٦ـ ك : اندرو ۱۷ـ ط : داخل‌دو هلال‌را ندارد . ۱۸ ـ ط/ك :عنوان را ندارد . ۱۹ ـ ك : « تاب وپیچ باشد شیخ سعدی گفت . » ۲۰ ـ ط : بان (متن از غزلیات سعدی باهتمام مرحوم محمدعلی فروغی ص ۳۲۹) ۲۱ ـ ك : که گرفتار دومار است چه مار ضحاك . ۲۲ ـ ط : شبح (هم در « ط » هم در « ك » و هم در « وفائی » این لغت پیش از لغت « شکنج » ضبط شده) ۲۳ـ ك: چهار پایان‌است . ۲۴ـ ك: مثال راندارد ۲۵ ـ داخل‌قلاب از« لف ۷۰ » و در این‌کتاب: « پیری و درازی و ... »

فصل غین[1]

غلیواج [2]: (زغن باشد[3]) اعنی (مرغ[4]) گوشت ربای و موش گیر. ابوالعباس گفت:

بیت[5]

آن روز نخستین که ملك جامه بپوشید
بر کنگرهٔ کشك بدم[6] من چو غلیواج

وحکیم سوزنی گفت:

بیت

گر مدعیان گیسوی مشکین تو بینند
دانند که نز[7] جنس همای است غلیواج[8]

غنج: جوال باشد (که چیزها در آن کننده و «غنج» بلغت عرب «ناز و کرشمه» باشد)[9]. لبیبی گفت:

بیت

آن بادریسه هفتهٔ دیگر غضاره[10] شد
وا کنون غضاره همچو یکی غنج[11] پیسه گشت[12]

فصل فاء[13]

فرنج: پیرامون دهان باشد[14]. رودکی گفت:

بیت

سر فرو بردم میان آبخور
از فرنج من بخشم[15] آمد مگر

فلج: غلق[16] درباشد یعنی کلیدان[17]. علی قرط[18] اندکانی گفت:

بیت

در[19] بفلج اندر بکردم استوار
وز کلیدانه[20] فروهشتم مدنگ[21]

فصل کاف[22]

کبج:[23] خردم بریده باشد یا چهار پایی که زیر دهانش آماسی[24] بود. ابوالعباس گفت:

بیت[25]

ندانستی تو ای [خر] غمر[26] کبج لاك لامانی
که با سرخنگ بر ناید حدیث ثور شوخانی (کذ)

فصل گاف[27]

گرگانج:[28] نام[29] خوارزم است. حکیم[30] انوری گفت:

بیت

آخر ای خاك خراسان داد یزدانت نجات
از بلای غیرت[31] خاك ره گرگانج و کات

گولانج: حلوائی باشد[32] که آنرا «لابرلا» خوانند. لبیبی گفت: بیت

گولانج و گوشت [و] گرده [و] گوز[33] آب [و] گاد نی
گرمابه [و] گل و مل و گنجینه [و] گلیم[34]

۱ـ ك : عنوان را ندارد ۲ـ در نسخهٔ « ط » هم در عنوان و هم در شاهد ها این کلمه با نون ضبط شده اما طبق ردیف باید غلیواج با « لام » باشد زیرا پیش از کلمهٔ « غنج » آمده است . ۳ ـ داخل دو هلال از « ك » ۴ـ داخل دو هلال از «ك» ۵ـ ك : این مثال را ندارد ٦ـ ط : بوم ۷ـ ط : بر جنس (متن از فروزانفر) ۸ـ ط : غنیواج ۹ ـ داخل دو هلال از« ك » ۱۰ ـ ط : عصاره ۱۱ـ ط : غنجه ۱۲ـ ك : این مثال زا ندارد ۱۳ـ ك : عنوان را ندارد ۱۴ـ ك : است ۱۵ـ ط : بچشم (« لفس ۵۸ » مانند متن) ۱٦ـ ط : علو/ك : علقدر ۱۷ـ ك : کلید دان ۱۸ـ ط : فرط/ك : علی‌الفرط ۱۹ـ ك:دز ۲۰ـ ط : کلیمانه ۲۱ ـ ط : بدنك ۲۲ ـ ك : عنوان را ندارد ۲۳ ـ ك : کنج ۲۴ ـ ك : آماس ۲۵ـ ك : این مثال را ندارد ۲٦ ـ ط : عمر (متن از دهخدا ، یغما شمارهٔ ۱۰ سال ۳) ۲۷ ـ ك: عنوان را ندارد ۲۸ـ ك : کانج ۲۹ـ ك : اسم ۳۰ـ ك : ندارد ۳۱ـ ط : غیرت و (متن از دیوان انوری) ۳۲ـ ك : است ۳۳ ـ ط : کوداب ۳۴ـ ك: این مثال را ندارد(مقابله با ضبط« لف ۵۹» ودر این کتاب:«گل و گل»)

فصل لام[1]

لنج:[2] بیرون روی باشد [3] .

لنج: [4] بکسر لام آهختن بود . طیان[5] گفت :

بیت[6]

کسی کورا توبینی درد کو لنج [7]
بکافش پشت [و]زوسر کین برون‌لنج

فصل میم[8]

منج:[9] زنبور انگبین[10] باشد و عرب آنرا «نحل» گوید . منجیك [گفت] :

بیت

هرچندحقیرم سخنم[11] عالی‌وشیرین‌است
آری عسل شیرین زاید همی از منج

فصل نون[12]

نشکنج: بناخن[13] گرفتن باشد . عنصری گفت :

بیت

آن صنم راز کازوز[14] نشکنج
تن بنفشه شد[15] و دورخ نارنج

فصل هاء[16]

هج:[17] راست کردن علمی‌بودیا نیزه . چون کسی در زمین راست باشد گویند : « هج[18] کرد».
منجیك گفت :

بیت

گردون علم محنت بر بام تو هج کرد
بینی‌بخطا [19] خویش‌بکوس[و]علم اندر

هنج: [20] بمعنی‌آهخت و«لنج» بمعنی‌آهختن بود .
ابوشکور گفت :

بیت

چنانکه مرغ هوا پرو بال برهنجد
تو بر خلایق بر پر مردمی‌بـرهنج

فصل واو[21]

وازنج: [22] جای انگور رسته [23] باشد. شاکر بخاری گفت :

بیت[24]

همه وازنج پر انگور وهمه جای عصیر
زآنچه‌برزید[25] کنون‌بربخوردبرزگرا[26]

۱ـ ك : عنوان را ندارد ۲ـ ك: این لغت را ندارد ۳ـ شاهد « لنج » در « لفس ۵۸ » :
[عماره گفت :
گفت من تیز دارم اندر کون سبلت و ریش و مـوی لنج ترا]
۴ـ ك : فقط این کلمه را ندارد ولی معنی آنرا دارد ۵ـ ط : طبـال ۶ـ ك : این مثـال را ندارد
۷ـ ط : کسی کو را بینی تو برون لنج (متن از « لف ٦٦ ») ۸ ـ ك : عنوان را ندارد ۹ ـ / ك :
« منج ـ زنبور انگبین است . شیخ نظامی گفت :
من افتاده بدین سرانجام منجی دگرم زنی باندام (کذا) » ۱۰ـ ط : انگبین زنبور ۱۱ـ ط : سخنی
۱۲ـ ك : عنوان را ندارد ۱۳ـ ك : ناخن ۱۴ـ ط/ك : زکار در (متن از « لف ٥٦ » ۱۵ـ ك : شده
۱٦ـ ك : عنوان را ندارد ۱۷ـ ك : « هج ـ راست کردن علم است تا (ظ : یـا) نیزه ۱۸ـ ط : منج
۱۹ـ ط/ك : بخط / « لف ٦۷ » : سخط (متن از فروزانفر) ۲۰ـ ك : « هنج ـ آهنگ است :
شه عـالم آهنج گیتی نورد بیك هفته کرد آنجا آبخورد» و رجوع‌به « آهنج » شود . ۲۱ـ ك :
عنوان را ندارد ۲۲ـ نسخ«لف ٦۰»: « لفن ، لفس : واذیج / لفپ : وادنج / لفع : آونج » (فروزانفر :
« ظاهراً آونج = آونگ درست‌تر بنظر میآید .») اماچون در « فصل واو » هستیم حرف اول این کلمه در این
کتاب ناچار «واو» خواهد بود . ۲۳ـ ك: دارسته /«لفس ٦۰» : «جایی که انگور رسته باشد » ۲۴ـ ك :
این شاهد را ندارد ۲۵ـ ط : بردید / « لف ٦۰ » : رنج ورزید . ۲٦ـ ط : برذگرا

ورتاج:[1] پنیرك را خوانند وآن گیاهی سبز بود برکش (گرد) و هرسو که آفتاب گردد او نیز آنسو گردد و روی در آفتاب دارد و در عراق وخولستان[2] آنرا «توله» خوانند و «آفتاب پرست» نیز گویند. منجیك گفت:

بیت

مثال بنده و آن تو جانا[3]

چوقرص آفتاب وبرگ ورتاج

ورتج و ورتیج[4]: سمانه باشد. لبیبی[5] گفت:

بیت[6]

از باغ بی سرود بارنج

رشك کمراعه می‌برارد ورتیج[7] (کذا)

و حکیم انوری[8] گفت.

بیت

دل زعشقت سحر مطلق میکند

همچو ورتج حق بلقلق[9] میکند

ونج: «وغر» دبه‌خایه[10] باشد. منجیك گفت: [بیت]

عجب آید زتو مرا که همی[11]

چون کشی آن گرا(ن)دوخایهٔ ونج[12]

فصل یاء[13]

یفنج ویفنیج:[14] مار زرباشد گزد لیکن زخم وزهر ندارد غالباً درباغ می‌باشد. شهید[15] گفت:

بیت

مار یفنیج[16] اگرت دی بگزید[17]

نوبت مار افعی است امروز

ملحق باب جیم:

لغت زیرفقط در نسخهٔ «ك» آمده‌است:

ازفصل نون

ناخج[18]: اسم نیزه است.

۱ـ ك: «ورتاج: پنیرك باشد و او گیاهی سبز است برگ اوگرد بهرطرف که آفتاب رود او از آن سو گردد و عراقیان آنرا توله گویند و آفتاب پرست» ۲ـ این نام در کتاب «جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی» تألیف لسترنج و ترجمهٔ محمود عرفان دیده نشد. شاید: «خوزستان» ۳ـ ك: مثال بندهٔ تو گشته‌ام من. ۴ـ ط: ورتمج وورتمج (کذا) ۵ـ ك: نسخ «لف ۶۷»: («لفع: زینبی / لفچ: زینتی / لفن در حاشیه: بیتی) ۶ـ ك: این مثال را ندارد. ۷ـ «لف ۶۸»: «آید از باغ بی سرود و بازیج دستك بکراغه ...» و بنقل «لفپد ۲۳»: [دهخدا بیت را چنین دانسته‌اند: زینتی آید ز باغ برسر بادیج (وادیج) دشت بکراغه می‌وزارد و ورتیج] ۸ـ ك: لبیبی ۹ـ ط: بلقق/«ك» و فرهنگ نظام: یلقلق (متن تصحیح ظنی فروزانفر.). این‌بیت در دو دیوان انوری که آقایان سعید نفیسی و مدرس رضوی فراهم آورده‌اند پیدا نشد ۱۰ـ ط: خانه ۱۱ـ ك: مرا که از تو ۱۲ـ ط: فنج ۱۳ـ ك: عنوان را ندارد. ۱۴ـ ط: یفنج و یفلح /ك: یفنج و یفیج (در مورد یفنیج شاهد مؤیدضبط)/ ضبط یفنج و یفنیج در نسخ «لف ۵۶»: (لفع / لفس: یفنج / لفس: یفنج / لفچ: یفتنج) ۱۵ـ ط: شهیدی ۱۶ـ ط: یفنیج / ك: یفنج ۱۷ـ ط: وی بگوید. ۱۸ـ مصحف «ناچخ». رجوع به ناچخ شود. (این لغت در نسخهٔ «ك» پس از لغت «لشکنج» و پیش از لغت «هج» ضبط شده در صورتیکه طبق‌قاعده باید پیش از لغت «منج» آمده باشد).

باب چیم [از کتاب صحاح الفرس

فصل همزه[۱]]

ایچ :[۲] ایچ بمعنی هیچ باشد . حکیم سوزنی گفت :

بیت

قصیده باشد فرزند شاعر و نخوهم[۳]

که جز مدایح او باشد ایچ[٤] فرزندم

فصل باء[۵]

بخج: [٦] بضم باء[۷] پهن شده باشد در زمین چون پخته[۸] وغیر آن. عنصری گفت: بیت

اگر برسر مرد زد در[۹] نبرد

سروقامتش با [۱۰] زمین[۱۱] بخج. کرد[۱۲]

بسیچ :[۱۳] ساختن کاری باشد . حکیم فردوسی گفت:

بیت[۱٤]

بدو گفت زو [۱۵] خودمیندیش هیچ

هشیواری و رای و دانش بسیچ

حکیم انوری گفت : بیت[۱٦]

نماز شام چو کردم بسیچ راه سفر

درآمد از درم آن سروقد سیمین بر

فصل پی[۱۷]

پچپچ :[۱۸] دو معنی دارد اول لفظی است که بزرا بآن نوازند . رودکی گفت : بیت

زه دانا را گویند که داند گفت

هیچ نادانرا داننده نگوید زه

سخن شیرین از زفت نیاید بسر

بز بپچپچ بر هرگز نشود فربه[۱۹]

دوم سخن پنهان گفتن باشد گویند :«مردم پچپچ می کنند» بفتح باء ودر ولایت آذربایجان سخن پنهان را پچپچ گویند .

[فصل سین][۲۰]

(سفج) :[۲۱] خربزهٔ نارسیده باشد ودرماوراءالنهر آنرا بشکنند و از آن شراب خورند . بوالمثل گفت:

بیت

نقل ما خوشهٔ انگوربدو ساغر سفج[۲۲]

بلبل و صلصل[۲۳] و رامشگر و بردست عصیر

فصل غین[۲٤]

غارچ : صبوح باشد وغارچی صبوحی . شاکر بخاری گفت : بیت

خوشا[۲۵] نبید[۲٦] غارچی بادوستان یکدله[۲۷]

گیتی بآرام اندرون[۲۸] مجلس ببانگ و[۲۹] ولوله

---

۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲ ـ ط : هج / ك « هج : یعنی هیچ » ۳ـ ك : نه چه هم / ط : نه خوهم (مخفف نخواهم) ۴ ـ ك : او ایچ نیست ۵ ـ در این باب «فصل باء» بعد از «فصل پی» آمده و ما قاعدهٔ کتابرا رعایت کرده آنرا مقدم بر« فصل پی» قرار دادیم. ٦ـ ك: پخج ۷ـ ك : ندارد ۸ـ ط: یخته (وفائی:میوهٔ پخته) ۹ـ ط : رد ۱۰ـ ك : در ۱۱ـ ط: زبی/ك : درزمین . ۱۲ـ و رجوع بشعر منجیك بشاهد لغت « فژم » شود . ۱۳ ـ ك .« بسیج : ساختن مهمات سفر است» ۱۴ـ ك : مثال را ندارد ۱۵ـ ط : رو (متن از « لف ۷۰ ») ۱٦ـ ك: این مثال را ندارد ۱۷ـ ك : عنوان را ندارد ۱۸ـ ك : « پچیج : اول بمعنی نوازش است وبضم سخن پنهان است » و دو بیت مثال را ندارد ۱۹ ـ ط :

«زه دانارا گویند که داند چه گفت هیچ دانا را دانند نگویند که زه

سخن شیرین از زفت نباید بر انکه بژ بپچ پچ کسی گشته فربه (کذا)»

(متن از «لف ٦٤» با رعایت تصحیح دهخدا در مصراع چهارم وضبط لغت نامه .) ۲۰ ـ ط/ك: عنوان را ندارند ۲۱ـ جای این کلمه در نسخهٔ «ط» سفید است/ك : «سفج : جزیره ایست. ابوالمثل گفت ». ۲۲ ـ ط/ك : سفج ۲۳ـ ك: شیشه ۲۴ـ ك : عنوان را ندارد ۲۵ـ ك : ای خوش ۲٦ـ ط : سپند ۲۷ـ ط: یك وله ۲۸ ـ ك : ندارد ۲۹ ـ ط : « و » ندارد

غلج : [1] دو گره باشد برهم که آسان بگشاید . [معروفی گوید] [2] :

بیت

ایٔ آنکه عاشقی بغم اندرغمی شده
دامن بیا [3] بدامن من غلج در فکن

غلغلیچ:[4] دغدغه باشد چنانکه کسی را پهلو یازیر بغل بخارند وبخندد [5] . لبیبی گفت :

بیت

چنان بدانم من جای غلغلیچگهش
که هم بمالش اول بروفتدوبه ریش [6]

فصل فاء [7]

فرخج:[8] بفتح فاء و راء وسکون خاء وجیم، زشتو پلید باشد [9] . لبیبی گفت :

بیت[10]

ای بلفرخج ساده‌همیدون[همه][11] فرخج
نامت فـرخج کنیت ملعون بلفرخج

فصل کاف[12]

کاج :[13]چند معنی‌دارد اول نام درختی استسخت و راست‌ومستقیم و درولایت‌عراق‌باشد.مجدالدین همگر گفت : بیت

شمشاد قدا نوش لبا کاچکیی[14]سرو
قدتوبدیدی که‌چه‌خوش‌ناروئین‌است[15]

دوم بمعنی کاشکی بود . سعدی[16] گفت :

بیت

کاج که در قیامتش بار دگر بدیدمی
کانچه گناه او بود من بکشم غرامتش[17]

سیوم‌سیلی‌بود . عنصری گفت :

بیت

مرد را کرد گردن وسروپشت
کوفته سر بسر بکاچ وبمشت

کابلیچ :[18]انگشت کهین[19]باشد . عسجدی گفت :

بیت[20]

پل بکفش اندر بکفتم وآبله[21] شد کابلیچ
ازبس‌غمها گسسته [22] عملك(؟)پازار[23]ها[24]

کبج: [25] بکسر کاف احمق و معجب و خود پسند باشد [26] . قریع‌الدهر گفت :

بیت

همه باحیزان‌حیز[27] و همه با کبچان کبج
همه با دزدان‌دزد وهمه با شنگان‌شنگ

۱ـ ك : « غلج ـ دو گره است بر هم زده » ۲ ـ داخل قلاب نقل از « لف ٦٤ » ۳ ـ ط : نیا / ك : بپای دامنهٔ ۴ ـ ط : غلغلج / ك : غلغلیج ۵ ـ ك : « دغدغه باشد یعنی پهلو خاریدن یا خنده کردن ٦ـ ط : برو فتدش سرریش / ك : بر او فتد سروی / « لف ٦٢ » براوفتد بسریش / (دهخدا : کجا بمالش اول فتد بخنده خریش «لبیبی و اشعار او ص ٢٨»)/ متن از فروزانفر . ۷ـ ك : عنوان را ندارد ۸ـ ط : فرخنج /ك : فرفنج (شاهد و ضبط فرهنگها مؤید ضبط متن) ۹ـ ك : جیـزی پلید و زشت باشد ۱۰ ـ ك : این مثال راندارد ۱۱ ـ داخل قلاب‌نقل از «لف ٢٨ » ۱۲ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۳ ـ ك: «کاج درختیست که عرب آنرا نارون گوید. دویم بمعنی‌کاشکی و عرب «لیت» (وفائی: یالیت) گوید. سیوم‌سیلی باشد که بمردم زنند . عنصری گفت» وبعد بیت عنصری را آورده و بقیه را ندارد ۱۴ـ ط : کاج کهی (متن از فروزانفر) ۱۵ ـ فروزانفر : «کاج بمعنی‌ایکاش‌است در این بیت . » ١٦ـ ط : لبیبی (متن ازفروزانفر) ۱۷ ـ ط : « و آنچه گنـاه او بود من بکشم عقوبتش » (متن از غزلیات سعدی باهتمام مرحوم فروغی ص١٧٥) ۱۸ـ ط : کایلیج ۱۹ـ ك : مهین ۲۰ـ ك : این مثال را ندارد ۲۱ـ ط : کابله ۲۲ـ ط : نشسته (متن از فروزانفر) ۲۳ـ ط : بازارها (متن از فروزانفر : «پازارها» مخفف «پاافزارها») ۲۴ـ [«متن لف ٤٦» : پل بکوش اندر بکفت وآبله شد کابلیچ ازبسی غمها ببسته عمرگل پارا بپا (؟) و در حاشیه بنقل از «لفن» : از پس غمهای تو تا تو مگرکی آئیا و بنقل از « لفس » : از بس غمهای بیشه ازدیاه کاملیخ(؟)] ۲۵ـ ط / ك : کنبج ۲٦ـ ك : مرد خـویشتن بین و احمق ۲۷ـ ط : تاخیر خیر و همه کیجان کنج (تصحیح از « لف ٦٠ » با اختلاف ضبط این لغت در دوکتاب)

کنخج:[1] گیاهی باشد که‌بآن زمین روبند[2]. طیان
گفت : بیت
دست و کف چون پای پیران پر کلخج[3]
ریش پیران زرد از بس دود کنخج[4]

کلج:[5] بفتح کاف[6]. شکن‌وچین باشد. شاکر[7]
گفت : بیت
بیت[8]
فری‌زان زلف مشکین چو[9] زنجیر
فتاده صد هزاران کلج بر کلج

کلج:[10] بکسر کاف[11]. سپد گرمابه بآنان‌باشد[12].
طیان گفت :
بیت[13]
شد کلج پراز گوه و عطا داد بآن ریش[14]
گفتم که بدان‌ریش که دی‌خواجه‌همی‌شاند

کلخج :[15] چرکی که بدست وپا نشیند. عماره گفت:
بیت[16]
گنده وبی قیمت ودون [و] پلید
ریش پراز گوه‌وتن‌پراز[17] کلخج

کوچ:[18] جغد وجغرو کوف نیز گویند :

کوچ وبلوچ:[19] موضعی[20] است‌میان کرمان‌واصفهان
و خواجه نظام الملك طوسی رحمةاله علیه‌در «سیر الملوك» ذکر آن کرده است . مثال
کوچ وبلوچ عنصری گفت :
بیت
اندر آن ناحیت بمعدن کوچ
دزد که داشتند کوچ وبلوچ

کیچ کیچ: [21]بهره بهره باشد یعنی بتفاریق. رود کی
گفت :
بیت
بجمله خواهم یکماهه از تو بوسه بتا
بکیچ کیچ [22] نخواهم که‌وام[23] من‌توزی

فصل لام[24]

لج: [25]بکسر لام لگد باشد . منجیك گفت :
بیت
یکروز بگرمابه‌همی‌آب فروریخت
مردی بزدم لج‌بغلط بر دردهلیز[26]

لخج:[27](زاك سیاه باشد که صباغان دارند .) طیان
گفت :
بیت
بینی آن زلفین او چون چنبر[28] بالان‌بخم[29]
گربلخج[30] اندرزنی ایدون‌بود[31] چون‌آبنوس

لفج: [32]لب‌ستبر[33] بود واورا در دو موضع استعمال

---

۱ ـ ط : کحج/ك : کحج ۲ ـ ك : گیاهی است‌که آنرا بازمین روبند ۳ ط : کلخج ۴ ـ ط : کحج /ك : این مثال را ندارد ۵ ـ ط : کلج / ك : کلج ۶ ـ ك : ندارد ۷ ـ ط : شاکری ۸ ـ ك: این مثال را ندارد ۹ ـ ك : چه ۱۰ ـ ك : کلج ۱۱ ـ ك : ندارد ۱۲ ـ ك : است ۱۳ ـ ك : این مثال را ندارد ۱۴ـ « لف ٦١ » : صدکلج پر از گوه عطا کرده بر آن ریش. ۱۵ ـ ك : «کلخج ـ چرکیست در دست و پا باشد » ۱۶ـ ك : این مثال را ندارد ۱۷ ـ ط : همه (متن ازفروزانفر) ۱۸ ـ ك : این لغت را ندارد ۱۹ـ « کوچ و بلوچ ـ موضعی است‌میان‌اصفهان‌و کرمان » و مثال راندارد ۲۰ ـ ظ :موضعی (فروزانفر :، قومی) ۲۱ـك : «کیچ ـ یعنی قطرة(کذا)».رودکی گفت :
نخواهم زتو بوسهٔ کیچ‌کیچ بتا لطف کن جمله برمن بده »
۲۲ـ ط :بکنچ‌کنچ ۲۳ـ ط : دام ۲۴ـك : عنوان را ندارد ۲۵ـ ك : «لج‌ـ لگداست » ۲۶ـ ك: شخصی بزدم بغلط بر در دهلیز ۲۷ـ ك : این لغت و معنی‌آنرا ندارد/ط : داخل دوهلال‌را ندارد/«زاك» نقل‌ازحاشیهٔ «د » (نسخهٔ « د » که از لغت « سیماب » از باب باء تا اینجا را نداشت ، از این لغت ببعد تا چند باب را حاویست و با این جمله آغاز میشود : « سیاه باشد که صباغان دارند ») ۲۸ـ ط/د : خیر ۲۹ـ ط : تخم ۳۰ـ د : که بلخ ۳۱ ـ «بود» ندارد . ۳۲ ـ ط/ك : لفج ۳۳ـ د : بسته باشد

کنند[۱] اول لب شتررا [۲] گویندجهت‌ستبری دوم کسی‌را که [۳] ازخشم لب(فرو[٤])انداخته باشد گویند : «لفج فروهشته است» فردوسی گفت :

بیت

خروشان ز کابل[٥] همیرفت زال
فروهشته لفج و[٦] برآورده[۷] یال

لوچ : احول باشد . عنصری گفت :

بیت [۸]

آن‌تویی کوچ[۹] وتویی‌لوچ‌وتویی کوچ‌وبلوچ
آن‌تویی کول‌وتویی‌دول‌وتویی[۱۰] بابت‌لنگ

فصل نون[۱۱]

نمچ:[۱۲] نم باشد . عنصری گفت :

بیت[۱۳]

سنگ بی نمچ و آب بی‌زایش
همچو نادان بود[۱٤] بی آرایش

۱ـ ك : «لب‌ستبراست و او را در دو موضع باستعمال‌میکند(کذا) اول‌لب شتر دویم‌کسی‌که ازخشم لب فروهشته باشد » ومثال‌را ندارد ۲ ـ د : «را» ندارد ۳ ـ د : «که» ندارد ۴ ـ ط : داخل دو هلال را ندارد .
۵ ـ ك : بکابل ٦ ـ د : «و» ندارد ۷ـ د /ك : پرآورده ۸ ـ ك : این مثال را ندارد و بجای آن مثال زیر را آورده : « ادیب گفته :

از بس که بمن نظر نمودی چشمت شده لوچ ای حفس جاف (کذا) »

۹ـ ط : کوج ۱۰ ـ د : در هرسه مورد : توی ۱۱ ـ ك : عنوان‌را ندارد ۱۲ ـ ك : « نمج ـ نم آب است یا خون » ۱۳ ـ ك : این مثال را ندارد ۱۴ ـ د : «بود» ندارد .

(باب خاء از کتاب صحاح الفرس)

فصل (همزه)[1]

آزخ:[2] بفتح زای معجم[3] پوستی باشد زیادت[4] که
از تن مردم بدر آید چون نخودی یا عدسی[5]
و عرب آنرا[6] « ثؤلول[7] » خواند[8] و بزبان
عام « مهك[9] » گویند[10].
کسائی[11] گفت :

بیت

از راستی تو خشم‌وری[12] دانم[13]
بر بام چشم سخت بود آزخ[14]

حکیم سوزنی گفت[15] :

بیت

گل رخانش[16] زمشك[17] سیاه خالی داشت
چه‌جرم کرد که گل‌خار گشت‌وخال[18] آزخ[19]

و مرادی[20] گفت :   بیت

آن[21] سرخ عمامه بر سر او
چون آزخ زشت[22] برسر کیر[23]

آژیخ:[24] کیغ[25] چشم باشد، وعرب آنرا «رمص
خواند[26]. عماره[27] گفت :

بیت

همواره پر آژیخست[28] آن چشم فژاکن[29]
گویی که دوبوم آنجادر[30] خانه گرفته‌است[31]

آوخ :[32] (کلمهٔ[33]) مصیبت بود[34]. حکیم[35] سوزنی
گفت :

بیت

زدم ز عشق رخش پیش‌ازین هزار آوا[36]
کنون ز خار خطش میزنم هزار آوخ[37]

۱ـ ط : داخل‌دوهلال را ندارد وکاتب بجای نوشتن: « باب خاء فصل همزه» فقط نوشته است : «فصل‌خاء»/ ك : دو عنوان را ندارد   ۲ ـ ط : ازخ / ك : ارخ   ۳ـ ط : معجم باشد   ۴ـ ط : زیاده   ۵ـ ك : پوستی است که از تن مردم بیرون آید   ٦ ـ د : « آنرا » ندارد   ۷ـ ط : تولول   ۸ ـ د : گویند / ك : گوید   ۹ـ د : ملك   ۱۰ـ ط : « و بزبان عام مهك گویند » . در حاشیه بخط کاتب   ۱۱ ـ ط : لیببی   ۱۲ـ د : چشم /ط : حشم توخوری/ « لف۷۹ » : خشم خوری (متن از فروزانفر)   ۱۳ ـ د : دایم   ۱۴ـ ك : این بیت را ندارد   ۱۵ـ د : « حکیم سوزنی گفت » ندارد /ك : « حکیم » ندارد   ۱٦ ـ ط : گل رخش / ك : گلرخانش   ۱۷ـ د : و مشك (در حاشیه : ز مشك)   ۱۸ ـ در هر سه نسخه : خار (متن از دهخدا درحاشیهٔ « د »/ لغت‌نامه در ذیل‌لغت آزخ آورده : « . . . . . . خارگشت و مشك آزخ »)   ۱۹ـ ط : ارخ/ك :آرخ   ۲۰ـ ط / د : « دیگری » (متن از « لف ۷۹ »)   ۲۱ ـ د : از (در حاشیه : آن)   ۲۲ ـ ط : زست   ۲۳ ـ د : کیه/ك : این بیت را ندارد .   ۲۴ـ ط : ازنج/د : آرنج   ۲۵ ـ ك : کنع (فروزانفر: در بشرویه جك=زفك)   ۲٦ـ د/ك : گویند   ۲۷ـ ط/د : شاعر (متن‌از«لف ۷٦»)   ۲۸ـ ط : ارنحشت   ۲۹ـ ط : فراکن   ۳۰ـ ط : دوم ایجاد   ۳۱ـ د : گرفتست /ك : این مثال وگوینده را ندارد / « لف ۷٦ »: (. . . پر از « پیخ » است . . . دو بوم آنجا برخانه . .) / متن از فروزانفر   ۳۲ ـ ط : اوخ   ۳۳ ـ داخل دو هلال فقط در «ك» آمده است (فروزانفر : « حاکی از مصیبت ») / وفائی : « آه باشد و وای که‌درمصیبت گویند »   ۳۴ـ ك : از مصایب باشد   ۳۵ـ د : «حکیم» ندارد   ۳٦ـ ط : اوا / د : نوا   ۳۷ـك : مثال و گویند را دارند .

اسغاخ: : بمعنی[۱] «گستاخ» است[۲]. حکیم انوری[۳] گفت :

بیت

درین[٤] زمان بکش «استاخی» مرا وبدانك[٥]
مرا سخای تو کردست اینچنین[٦] گستاخ[۷]

اسکوخ :[۸] خزیدن[۹] بودیا جدا افتادن[۱۰]

انجوخ :[۱۱] بفتح الف دو معنی دارد اول[۱۲] آب دهان باشد[۱۳] بلغت بعضی از ولایت خراسان[۱٤] دوم[۱٥] شکن و چین[۱٦] باشد که درروی وتن و پوست وغیر آن افتد[۱۷]. رود کی گفت :

[بیت]

شدم پیربدینسان و[۱۸] توخودهم نه جوانی[۱۹]
مرا سینه پر انجوخ وتوچون چفته[۲۰] کمانی

فصل باء[۲۱]

بخ بخ: خوشاترا[۲۲] و عرب گوید[۲۳] «طوبی لك[۲٤]». حکیم[۲٥] سوزنی گوید :

بیت

« محمد بن[۲٦] عمر » مهتری که خاطر من
مرا بمدحت وی[۲۷] مرحبا زد و بخ بخ[۲۸]

برخ:[۲۹] حصه و بهره[۳۰] باشد .

بیخ: [۳۱] آبی غلیظ بر[۳۲] مژهٔ چشم بمعنی[۳۳] «آژیخ»[۳٤]

فصل پی [۳٥]

پاسخ :[۳٦] جواب (باشد) پدرم گفت رحمة الله علیه[۳۷]:

بیت

وصل ار نبود بپرسشی بخل مکن[۳۸]
لطف ارنبـود تلخ مکو[۳۹] پاسخ را

فصل تاء[٤۰]

تاخ : درختی است[٤۱] که آتش اوده روزبماند وعرب آنرا « غضا » گوید[٤۲] و بعضی آنرا[٤۳] گویند هیزم خشك کوهی است.[٤٤] صفار[٤٥] گفت:

بیت

عشق آتش تیز و هیزم[٤٦] تاخ منم
گر عشق بماند اینچنین وای[٤۷] تنم[٤۸]

۱ـ د : ندارد ۲ـ د : بود/ك : باشد ۳ـ د : سوزنی ۴ـ د : بدین ۵ـ د: بدان ٦ـ د: پش (ظ : «بیش») . لغت‌نامه ذیل لغت استاخی بنقل از صحاح‌الفرس : « بیش ازین » ۷ـ ك : مثال و گوینده را ندارد ۸ـ ط : اسکوج/ك : اسکوخ بدون ضمه (فروزانفر : « اسکوخ از اشکوخیده ») ۹ـ هرسه نسخه: خریدن . ۱۰ ـ ك : و جدا افتادن است ۱۱ـ ك : الجوخ ۱۲ ـ د: (۱) ۱۳ ـ ك : است ۱۴ ـ ك: ندارد ۱۵ـ د : (ب) /ك: دویم ١٦ـ د/ك : چین و شکن ۱۷ـ د : افتد/ك : که در روی باشد ۱۸ـ ط: « و » ندارد ۱۹ـ ط : بخوانی/د : نجوانی/ك : بدینسان تو خود جان جهانی ۲۰ ـ ط : /د : خفته / ك : « سینه گشتست پر الجوخ و تو خود هم بجوانی » ۲۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲۲ ـ ك : خوش باد ترا ۲۳ـ د : یعنی ۲۴ـ ك : و عرب طوبی لك گوید ۲۵ـ د : «حکیم» ندارد ٢٦ـ ط: ابن ۲۷ـ ط : دی ۲۸ـ ط : یخ یخ (فروزانفر : عربی است « بخ بخ ») ۲۹ـ ك : چرخ ۳۰ـ د : بجای «وبهره» ، « نبهره » آورده . ۳۱ـ ط : پیچ / د : پخ/ك : بیخ ۳۲ـ ط : بد ۳۳ـ ط : بمعنی ۳۴ـ ط : اذبح / ك : آب غلیظ از مژه است (رجوع به «آژیخ» شود ۳۵ـ ط/د : فصل پا / ك : ندارد ٣٦ـ ك : این لغت و شاهد را ندارد ۳۷ ـ د : ندارد ۳۸ ـ « مکن » در حاشیه ۳۹ ـ ط : مکن ۴۰ ـ ك : عنوان را ندارد ۴۱ـ د/ك : درختیست ۴۲ـ ط : « و عرب آنرا غضا گوید » در حاشیه بخط کاتب) ۴۳ـ د : « آنرا » ندارد ۴۴ـ د : « است » ندارد / ط : « بعضی گویند » مکرر آمده . ۴۵ ـ د : صفا ۴٦ ـ د : هزم ۴۷ـ «متن لف ۷۷»:آخ ۴۸ ـ فروزانفر: «تاخ درجنگلهای دشتی بیرون آید وبیابانیست نه کوهی شیره‌ای تولید میکند که از آن شتربانها حلوا پزند و در خراسان «تاغ» گویند »

تشلیخ[۱] : سجاده بود[۲] . ابوالعباس[۳] گفت :

بیت

این سلب[٤] من بین در ماه[٥] دی[٦]
ژنده[۷] چو[۸] تشلیخ [۹] درکشیان[۱۰]

فصل چیم[۱۱]

چخ:[۱۲] چخیدن بود[۱۳]. فردوسی گفت :

بیت

سپاه است[۱٤] یکسر همه کوه مخ[۱٥]
تو بـا پیـل و با پیلبانان مچخ[۱٦]

حکیم[۱۷] سوزنی گفت :

بیت

زمانه سوی حسودت نگه کند که منم
ورا غلام تو بـا خواجهٔ زمانه مچخ[۱۸]

چخماخ : دومعنی‌دارد[۱۹] اول کیسه باشد[۲۰] از پوست که مردم[۲۱] با خویشتن دارند[۲۲] ازبهرشانه[۲۳] و غیر آن .

بوشکور گفت :

بیت

برد چخماخ من ازجامه‌ولی جامه نبرد[۲٤]
جامه از مشرعه بردند هم از اول تیر[۲٥]

دوم پرچهٔ[۲٦] فولادیست کج کرده که برسنگ زنند و از آن آتش بیرون‌آید[۲۷] (وچراغ افروزند) [۲۸]

حکیم[۲۹] سوزنی گفت :

بیت

از آنکه تـا بر همسایگـان خجل نشود
همی‌زند(زن‌من)[۳۰]سنگ‌یافه[۳۱]بر(چخماخ)
مرا ز جکجك[۳۲]چخماخ[۳۳]یافه[۳٤] بازرهان
فرست هیزم تـا دیگ برنهد طبـاخ[۳٥]

چرخ :چند معنی دارد . اول فلك (ستارگان[۳٦]) است[۳۷]. (ابوشکور گوید : [بیت]

جهاندیـده‌ای دیـدم از شهر بلخ
ز هرگونه گشته بسربرش[۳۸] چرخ)[۳۹]

دوم چرخه[٤۰] باشد که زنـان بدان دوك[٤۱]

۱ـ ط : تشنیح /ك : نشلیخ ۲ـ ك : «حله وطیلسان و سجاده و ردا باشد» ۳ـ د : ابوالعباس عباس / ك : ابوعبـاس ۴ـ ط : بیت ۵ـ د : در ماه در مـاه (مکرر) ٦ـ ط / د : ذی ۷ـ ط : زنده ۸ـ د: چون ۹ـ ط : تسبیح ۱۰ـ د : کیسیان /ك : بجای بیت متن بیت دیگری دارد که اینست :

تشلیخ کشیشان بدریدند جوانان ناگاه بدیدند یکی کرد ستمگر

۱۱ـ ط : جیم/ك : «فصل جیم» : ندارد ۱۲ـ ط : جخ ۱۳ـ ك : « جسبیدن (ظ: چخیدن) است » و دو شاهد را ندارد ۱۴ـ د : سپاهست ۱۵ـ ط : میخ / د : وثخ ۱٦ـ ط : خخ ۱۷ـ د : « حکیم » ندارد ۱۸ـ ط : مخج / د: بحخ ۱۹ ـ ك : ندارد ۲۰ ـ ك : است ۲۱ ـ د: ودایم مردم ۲۲ ـ ك : با خود آویزند/د : آرند ۲۳ـ د : ز بهر ۲۴ ـ د : از خانهٔ من جامه نبرد /« لف ۸۲ » : از جامهٔ من‌جامه نبرد ۲۵ـ ط : نیز /د : بنر/ متن از «لف» : (قافیه با « حقیر ») / ك : « از بهرشانه » و تا آخر مثال را ندارد ۲٦ـ فروزانفر : « نیزه‌چه ؟ ، تیرچه ؟ »/ د : آهن باشد کژکرده / ك : آهن پاره‌ایست ۲۷ ـ ك/: آتش از آن بیرون جهد ۲۸ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است . ۲۹ـ د : «حکیم»ندارد ۳۰ـ ط : داخل دو هلال‌را ندارد / د : زمن (متن از دهخدا درحاشیهٔ نسخه) ۳۱ـ ط : نافه ۳۲ـ ط : چکچك ۳۳ـ ط : چخماخ ۳۴ـ ط : بافه ۳۵ـ ك : این دو بیت وگویندهٔ آنرا ندارد ٣٦ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده / « لف ۸۲ » : ستارگان ۳۷ـ د : بود ۳۸ ـ د : کشتی بسجادش (تصحیح دهخدا در حاشیه : ز هرگونهٔ گشته برسرش)/ متن از «لف ۸۲» ۳۹ـ داخل دوهلال فقط در «د» آمده است ۴۰ـ ط : جرخه/ د : (ب) جرخ ۴۱ـ ط : دوك بان

رسند . (شاعر گفت و هردو « چرخ » را ذکر کرد : [شعر]

بینوا چون کافر و درویش[۱] نه دنیا نه دین
مدبرا آخر ز مادر بر چه طالع زاده‌ای
یا چو مردان چرخ گردان زیرپای همت آر
یا زن‌آساچرخ گردان‌چندازین‌ارماده‌ای) [۲]

سیوم[۳] دایرهٔ جامه باشد . اعنی گریبان (منجیك گفت : [بیت]

بر آب ترا[ست] عیبه های جوشن
برخاك‌تر [است][٤] چرخهای دیبا[٥])[٦]

چهارم نام شهری است[۷] (در خراسان)[۸] . مهستی گفت :

بیت

با خلق بداوری بود قاضی چرخ[۹]
وز علم و عمل بری بود قاضی چرخ
بر مشته اگر می‌برید[۱۰] نیست عجب
زآنروی که مشتری بود قاضی چرخ

پنجم[۱۱] تیر و کمان چرخ باشد[۱۲] و هرچه دوران دارد چرخست[۱۳]. (چرخ زمان وچرخ کاریز[۱٤] کنان و چرخ دولاب که زیر زمین [کشد] و [آب][۱٥] بر بالا ریزد وچرخی که مردم در سماع زنند و چرخ منجنیق که در قلعه‌ها[۱٦] باشد و چرخ ابریشم تابان و چرخ آسیا و امثال آن همه داخل چرخ فلك و تابع آن باشد بسبب دوران . امیر معزی گفت در مثال چرخ آسیا: [بیت]

گرد آمده ثریا بر چرخ[۱۷] زود گرد
چون‌پرهای سیمین برچرخ آسیا[۱۸])[۱۹]

فصل خاء [۲۰]

خلخ: بفتح خاء[۲۱] وتشدید لام (مفتوحه)[۲۲] نام[۲۳] شهریست که خوبان بسیار از آنجا خیزند . امیر معزی گفت :

نظم

ایا ستارهٔ خوبان خلخ و یغما
بدلبری دل ما را همیکنی[۲٤] یغما
(چوتونگاردل‌افروز[۲٥] نیست‌درخلخ
چو توسوارسرافرازنیست‌دریغما[۲٦])

فصل دال [۲۷]

درواخ : آن بود که از بیماری بتن درستی آمده

۱ـ د : کافر و رویش (متن از دهخدا در حاشیهٔ «د») ۲ ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده است . ۳ـ د : بجای سیوم دارد : (ج) ٤ـ داخل قلابها در هر دومصراع اصلاح ظنی فروزانفر . ٥ـ «لف ۸۲» : گریبان ٦ ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است . ۷ـ د : شهریست » ۸ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۹ـ ط : قاضی شهر ۱۰ ـ د : اگرمی‌بدهد (درحاشیه : اگر می‌برید) ۱۱ـ د : بجای پنجم دارد : (ه) ۱۲ـ ط : پنجم کمان‌باشد ۱۳ ـد : این جمله را ندارد ۱٤ـ د : کازیر ۱٥ـ داخل قلابها اصلاح ظنی فروزانفر ۱٦ـ د : قلعها ۱۷ـ د : لرد آمده شیر با برچرخ زود کرد (متن از دیوان امیر معزی) ۱۸ـ داخل دوهلال فقط در «د» آمده است/ دیوان امیر معزی : «دانه‌های سیمین» ۱۹ـ ك: در معنی چرخ فقط آورده : « چرخ ـ اول فلك ، دویم ریسمآن تاب ، سیوم دایرهٔ جامه ، چهارم شهریست » و معنی پنجم و شواهد را ندارد ۲۰ ـ ك : عنوان را ندارد ۲۱ـ د : بضم لام (در حاشیه : ظ ، خاء) ۲۲ـ ك : تا اینجا را ندارد / داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۲۳ ـ ك : اسم ۲٤ـ د : نمی‌زنی ۲٥ـ د : دلفروز ۲٦ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است /ك : این نظم و گوینده آنرا ندارد (سابقاً این نظم در « باب الف » بشاهد لغت «یغما » در متن آمده است . رجوع شود بلغت « یغما ») ۲۷ ـ ك : عنوان را ندارد

باشد و عرب « ناقه » گوید[1] .

رودکی[2] گفت :

بیت

چونکه[3] مالنده[4] بدو گستاخ شد
تندرستی آمد و[5] درواخ شد

دوخ : گیاهی بود که بزمستان در مسجدها افکنند یا از وی[6] حصیر بافند[7] و بزمستان در زیر اندازند و عرب آنرا « بردی » گوید[8] و به خوزستان « لبانی[9] » و در اران[10] و موقان[11] و دیگر ولایات[12] « قنطره[13] » گویند[14] و در بیشتر[15] مواضع خاصه در تبریز و نخجوان وقتی که آن گیاه خشك شود بیك[16] اندازه پاره (پاره[17]) کنندو کبریت درهردوسر اومالند وفروشند[18].

شاکر[19] بخاری گفت :

بیت

روی مرا هجر کرد زردتر از زر[20]
گردن من‌عشق کرد نرمتراز دوخ[21]

و در بعضی از نسخها[22] « دخ » است بحذف « واو[23] » (و مستشهد آن بیت مذکور است و در بیت نیز « واو » محذوف است . حکیم انوری گفت بر طریق لکنت : [بیت]

گفتا دد ده‌گز حصیر[24] سره راچند
نه از کننب[25] و زددخ وز[26] ننال)[27]

دیولاخ : چند معنی‌دارد[28]: اول سردسیر[29] بود[30]. دوم[31] شورستان باشد . سیوم جایی بود دور از آبادانی (که مردم آنجا نرسند و[32]) مولانا شمس‌الدین محمد[33] کوتوال گفت :

بیت

ز آباد رفته سوی دیو لاخ
بروتنگ‌گشته جهان[34] فراخ[35]

چهارم خارستان‌بود[36] . عنصری گفت :

بیت

چریده[37] دیو لاخ آگنده پهلو
بتن فربه میان چون موی لاغر

۱ـ د : گویند/ك : « بیماریست که بتن درستی رسد »/ فروزانفر : (در بشرویه درواخ یعنی سالم وبی عیب گویند : «تخم مرغ درواخ یا درواق بده ») ۲ ـ د : روزکی/ك : و رودکی ۳ـ د : جونك ۴ـ ط / د : نالنده / ك : ناله (متن از دهخدا . یغما شمارهٔ ۱۰ سال ۳) ۵ / ط/ك : آمده . ٦ـ د : ازو ۷ـ ك : گیاهیست که ازو حصیر بافند ۸ـ ط/ك : گویند ۹ـ د : کبالی /ك : ندارد ۱۰ـ ط : ایوان /ك : موران ۱۱ـ د : توقان ۱۲ـ د : ولایت / ك : « و دیگر ولایت » ندارد ۱۳ـ د : ندارد / ك : قنطر ۱۴ـ ك : خوانند ۱۵ـ د : شر (در حاشیه : بیشتر) ۱٦ـ د : بریك ۱۷ـ داخل دو هلال از «د» ۱۸ ـ ك : از « و در بیشتر » ببعد را ندارد و بجای آن چنین آورده : « و آنرا خشك‌کنند و کبریت در سرآن مالند » ۱۹ـ ط/د : شاکری (متن از «لف ۸۰») ۲۰ـ هر دو نسخهٔ «ط» و «د» : روی مرا زردکرد زرد تر (د : زودتر) از زر (متن از «لف ۸۰» و تصحیح دهخدا در حاشیهٔ «د») ۲۱ـ د : دوزخ /ك : این‌بیت وگویندهٔ آنرا ندارد ۲۲ـ د : بعض نسخها / ك : بعضی نسخها ۲۳ ـ ك : « بحذف واو » ندارد ۲۴ـ د: د د ه کز حصری ۲۵ـ د : کب کتب واز ۲٦ ـ د:واز تنه نال (اصلاح بیت از دیوان انوری و در این کتاب : « نی از لله لغ و زکنه ثب . . . ») ۲۷ـ فروزانفر : « در بشرویه « لوخ » گویند و در تالابها روید. » ۲۸ـ ك : ندارد ۲۹ ـ ط : سپر و سبز / ك : سر سپر ۳۰ ـ ك : باشد ۳۱ ـ ك : دویم شورستان ۳۲ـ داخل دو هلال از «د» /ك : سیوم آبادی ۳۳ـ د : « محمد » ندارد ۳۴ ـ ط : جهانی ۳۵ـك: این شاهد و نام گویندهٔ آنرا ندارد ۳٦ـ د : باشد/ك : «بود» ندارد ۳۷ـ ط : جریده

فصل راء[1]

رخ[2]: سه‌معنی‌دارد[3] اول روی‌مردم‌باشد[4]. (کمال‌الدین اسماعیل گفت : [بیت]

رخ و زلفت‌از شگرفی[5] صفت بهار دارد
خنك‌آنکه[6] سروقدی‌چوتودر کنار[7] دارد)[8]

دوم رخ شطرنج باشد[9] [بیت]

(رخ بررخ[او][10] هنوزننهاده‌بدم[11]
فریـاد برآورد که ماتم[12] کردی

و دیگری گفت : [بیت]

رخ بر رخ من نهاد تا مات شدم
بازی‌بازی عور ۰را ماتم کرد)

سیوم مرغی است که بر[13] سواحل دریاها و جزایر باشد و گویندد بزرگی[14] (وقوت)[15] بمثابه ایست[16] که وقتی که[17] کرگدن[18] شاخ[19] در شکم فیل[20] زده باشد و برجای[21] مانده او(تواند که)[22] هر دو را[23] درربابد و برهوا رود[24] والعهدة[25] علی‌الراوی .

فصل ژی[26]

ژغ: بفتح ژی[27] بانگ زار[28] وحزین بـاشد[29] . منجیك گفت :

بیت

بوی برانگیخت[30] گل چو عنبر اشهب[31]
بانگ برآورد[32] مرغ با ژخ[33] طنبور[34]

رودکی[35] گفت :

بیت

چون کشف انبـوهی غوغا[36] بدید
بانگ و ژخ مردمان خشم‌آورید[37]

فصل سین[38]

ستیخ :چیزی‌راست باشد[39] چون تیر و نیزه وستون و آنچه بدین[40] ماند . فردوسی گفت :

بیت

خم آورد پشت و سنان شد ستیخ[41]
سراپرده[42] برکند[43] هفتـاد میخ

۱ـ ك : عنوان راندارد ۲ـ ك : مرخ ۳ـك : ندارد ۴ـ ك :است ۵ـ د : شگربی (متن تصحیح دهخدا در حاشیه) ٦ ـ د : انك ۷ـ د : دربر (متن از دهخدا در حاشیه) ۸ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده است . ۹ـ د : بود / ك : دویم‌برج (ظ: رخ) شطرنج ۱۰ ـ د : ندارد (افزوده شد) ۱۱ـ د : بودم ۱۲ـ د : قایم‌کرد ۱۳ ـ ك : سیوم مرغیست در ۱۴ ـ ك : ببزرگی ۱۵ ـ داخل دو هلال از « د » ۱٦ ـ د : بمشـا بتیست ۱۷ ـ داخل دو هلال از « ك» ۱۸ ـ د : که که کر کردن . ۱۹ ـ د: « شاخ » ندارد ۲۰ـد/ك:پیل ۲۱ـ ك :که چای ۲۲ ـ داخل دوهلال‌از«ك»(فروزانفر:ازاین‌مرغ در« الف لیل » و« گرشاسبنامه» یادشده‌است)از« ك » ۲۳ ـ ط/ د: و هردو ۲۴ ـ د: برد /ك : درهواندازد ۲۵ـ ك :«و»ندارد ۲٦ ـ ط: ری /ك:عنوان‌راندارد ۲۷ ـط: زی /ك:ندارد ۲۸ ـد/ بانگ‌وآواز ۲۹ـ ك: چیزیست ۳۰ـ ط : بوئی‌برامیخت ۳۱ ـ ط / د: امشب(متن از«لف۲۹») ۳۲ـ ط/د: برانگیخت (متن از « لف ») ۳۳ ـ د : زخ و طنبور ۳۴ ـ ك : بجای این بیت چنین دارد « بـانگ برانگیخت گل همچه زخ » ۳۵ ـ روزکی ۳٦ ـ « لف ۷۹ » : انبوه غوغایی ۳۷ ـ ط : مردم چشم آفرید / د : مـردم حشم آوردند / ك : این مثال را ندارد (متن از « لف ۷۹ ») ۳۸ ـ ك : عنوان را ندارد ۳۹ـ ك : است ۴۰ ـ د : و آنچ بدان / ك : ایـن جمله را نـدارد ۴۱ ـ « لف ۷٦ » : پشت سنان ستیخ ۴۲ ـ ك : سر آپرده ۴۳ ـ ط : برکرده

سرشاخ: سر چوبها[۱] باشد که ازاطراف خانه نماید[۲] و عرب آنرا « مخرجه[۳] » گوید . ابونصر[۴] گفت :

بیت

افراز خانه‌ام ز پی بام[۵] پوششش[۶]
هرخم[۷] بخانه اندر سرشاخ وتیربود
در زیر اوبسوختم[۸] افسوس نامدم[۹]
افسوس ازآنهمه گزروترف وسیر[۱۰] بود[۱۱]

سنگلاخ: زمین[۱۲] سنگستان باشد. عنصری گفت

بیت

زمینی[۱۳] همه روی او سنگلاخ
بدیدن درشت[۱۴] و بپهنا فراخ

و فرخی گفت :

بیت

بر سنگلاخ دشت فرود[۱۵] آمدی خجل
اندر میان خاره[۱۶] و اندر میان خار[۱۷]

فصل شین[۱۸]

شخ[۱۹]: زمینی[۲۰] سخت باشد در دامن کوه ودره[۲۱] نیز گفته‌اند[۲۲] و عرب « شعب » گوید[۲۳] . [بوشکور گوید][۲۴] :

بیت

خرامیدن کبك بینی بشخ
تو گویی‌ز دیبا فکنده‌است‌نخ[۲۵]

ودیگری گفت :

بیت

بار دگر تازه گشت عرصهٔ بستان
شخ تل یاقوت شد زلالهٔ نعمان[۲۶]

و حکیم انوری گفت :

بیت

میوه‌ها سر در کشند از شدت سرما[۲۷] بشاخ
ماهیان[۲۸] بیرون‌فتند ازجوشش[۲۹] دریابشخ[۳۰]

شکوخ: آن‌باشد که‌پای[۳۱] بچیزی‌درافتدو مردم‌بسر درآیند گویند که[۳۲]: «فلانکس‌بشکوخید»[۳۳] یعنی بسر درآمد .

کسائی گفت و بروایتی دیگر رودکی گفت[۳۴] :

بیت

چون بگردد پای او از پایدان[۳۵]
خود شکوخیده[۳۶] نماند[۳۷] همچنان

۱ـ ط / ك جوبها ۲ـ ك : خانها نماند / د : سر چوبها باشدكه‌بام‌خانها بدان‌پوشند و از درخت خانه‌زیاده همی‌آید ۳ـ ط : محرحه / د : مخرچه (بقسمی نوشته شده که « مخرفه » هم توان خواند با سه نقطه در زیر فاء) / ك : مخوجه ۴ـ « متن لف ۷۷ » : کسائی ۵ـ « لف » بام و ۶ـ ط : پوشش / د : پوشش‌اش ۷ـ د : هر چه / « متن لف ۷۷ » : « هرچم » و در حاشیه : هم خود ۸ ـ ط : بسوختم ۹ـ د : « افسوس نامدم » ندارد ۱۰ـ ط : کنر و ترتسیر ۱۱ـ ك : این‌دو بیت و گویندهٔ آنرا ندارد ۱۲ ـ ك : «زمین» ندارد ۱۳ ـ د : زمین ۱۴ ـ ط : بدیدند در دشت ۱۵ـ د : فرو ۱۶ ـ ط : خارهٔ ۱۷ـ ك : دو شاهد را ندارد . ۱۸ـ ك : عنوان‌را ندارد ۱۹ـ ك: شخ ۲۰ ـ ك : زمین ۲۱ـ د : دره ۲۲ ـ ط : خوانند ۲۳ـ ك : از « در دامن » تا آخر عبارت را ندارد ۲۴ـ ط / ك : داخل قلاب را ندارد (نقل از « لف ۷۸ ») ۲۵ـ ط : یخ / ك : تخ ۲۶ـ د : شاهد اول و دوم‌را ندارد ۲۷ـ د : گرما ۲۸ ـ ط : ماهی‌آن ۲۹ ـ د : جوشن (درحاشیه : جوشش ؟) ۳۰ ـ ك : شاهد دوم و سوم راندارد . ۳۱ ـ ط : پا ۳۲ ـ د : « که » ندارد ۳۳ ـ د : بکشوخید . ۳۴ ـ ك : « آنست که پای یکی بچیزی درآید وبسردر افتدرودکی گفت » ۳۵ ـ « لفب » : پای دار ۳۶ ـ « متن لف ۸۱ » : آشکوخیده ۳۷ـ ك : نماید

شوخ: دومعنی دارد[1] اول [2] بیشرم[3] دوم[4] ریم و چرك باشد برتن وجامه[5]. خسروی گفت:

بیت

اگر شوخ بر جامهٔ من بود
چه باشد دلم از طمع‌هست[6] پاك

فصل فاء[7]

فرخ:[8] مبارك وخجسته لقا[9] بود. مصلح‌الدین(شیخ سعدی)[10]فرماید[11]

بیت

فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشك و زعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکویی
تو داد ودهش کن فریدون تویی

فلخ[12]:ابتداء[13] کارها باشد[14]. خسروانی[15] گفت:

بیت

همت او برفلك ز فلخ بنا کرد[16]
بر سر ایوان فکند بن پی ایوان[17]

فصل کاف[18]

کخ:[19] بکسر کاف [20] صورتی[21] زشت باشد که طفلان را بدان ترسانند[22]. معروفی[23] گفت

بیت

آیم چون[24] کخ بگوشه‌ای بنشینم
خوئت بخورم [25] اگر ترا بدبینم[26]

و در ولایت «اذربیجان» چون خواهند که اطفال را از خوردن طعامی که ایشانرا مضر[27] است‌منع کنند گویند : «کخ است[28]»

کاخ: منظر باشد [29] و کوشك را نیز گویند . فرخی گفت :

بیت

هر روز شادی نو بنیاد و رامشی [30]
زین‌باغ جنت‌آیین‌وبن[31] کاخ کرخ‌وار[32]

کدوخ[33]:حمام[34] باشد . شاعر[35] گفت :

بیت

بامدادان پیشم آمد یار از راه کدوخ[36]
با دوچشم پرخمار ونرگسان‌مست‌وشوخ[37]

۱ـ ك : ندارد ۲ـ د : (۱) ۳ـ ك : بی شرم ۴ـ د : (ب) ۵ـ ك : دویم چرك وریم ۶ـ ط : نیست ۷ ـ عنوان را ندارد ۸ ـ ك : این لغت و مثال را ندارد ۹ـ د : «لقا» ندارد ۱۰ ـ داخل دو هلال از «د» ۱۱ ـ د :گفت ۱۲ ـ ك: با زبر ۱۳ ـ د : ابتدای ۱۴ ـاست ۱۵ ـ ط :« خسروی » / ك : « خسرو » چون در « لف ۸۳ » نیز این بیت از « خسروانی » دانسته شده از این جهت ضبط« د » را متن قرار دادیم ۱۶ـ ك: حداکرد ۱۷ـ ط: دیوان / ك: فکند بر دیوآن ۱۸ـ ك: عنوان راندارد ۱۹ـ ط : کنج/ «لف ۸۳ » : « کخ » ۲۰ ـ ك : ندارد ۲۱ـ د / ك : صورت ۲۲ـ ك : که‌اطفالان بدان ترسند ۲۳ـ ط/د : « فرخی» (چون شعر فرخی در « متن لف ۸۳ » بصورت زیر آمده :

آیم و چون کخ بگوشه‌ای بنشینم پیوست بیك ره برون کنم ز ستغفار

و شعر متن در دیوان فرخی دیده نشده این است که گمان میرود ضبط « ك » درست و شعر از «معروفی» باشد و بهمین جهت ضبط «ك» را متن‌قرار دادیم) ۲۴ـ د : چو ۲۵ـ ك : ریزم ۲۶ ـ چنین است در هرسه‌نسخه و در « لفس ۸۳ » : « بنبینم » ۲۷ ـ د : باشد ۲۸ـ ط : کخست / ك : تمام عبارت اخیر را ندارد . ۲۹ـ ك : « کوشك باشد» ۳۰ـ ط : شادی توبه بنیاد راستی / د: شادی نوو بنیاد راستی (متن از دهخدا در حاشیهٔ «د» و در یغما شمارهٔ ۱۰ سال ۳) ۳۱ـ ط : بر ۳۲ـ ط : کرخوا / د : آیین‌کاخ و کرخ وار (در حاشیه : آئین دین کاخ کرخ) / ك : این مثـال را ندارد ۳۳ ـ د : کروخ(این لغت‌در نسخهٔ «د» بعد ازلغت «کلوخ» ضبط شده و درجای‌خودقرارنگرفته است) ۳۴ـ ك : یعنی حمام ۳۵ـرشیدی:رودکی ۳۶ـد:کروخ ۳۷ـ ط : نرگسین مست شوخ / د: نرگسین و مست و شوخ / ك : نرگس مستان شوخ(متن تصحیح قیاسی) ودر رشیدی : « پیشم آمد بامدادان آن نگارین ازکدوخ بادورخ ازباده لعل وبادوچشم از سحر شوخ

(کلوخ)[1] :خشت‌پاره[2] بود. منجیك گفت:

بیت

اندر جهان کلوخ فراوان بود ولیك[3]
روی تو آن کلوخ کزو[4] کون کنند پاك

کیخ[5] :چرك باشد.

فصل لام[6]

لاخ: معدن‌سنگ باشد و سنگستان (را سنگلاخ ازآن جهت گویند که معدن سنگ است)[7]

فصل میم

مخ[8] :لجامی[9] باشد گران که‌بر سر اسپان‌واستران بی فرمان کنند و رام[10] شوند[11].

منجیك[12] گفت:

بیت

بور[13] هیدخی وهمی نهی[14] مخ[15]
بر کرهٔ توسن نجاره[16]

ماخ:[نبهرهٔ] زر و سیم باشد[17]. عسجدی گفت:

بیت

جوان[18] شدحکیم‌ما[19] وجوانمردودل‌فراخ[20]
یکی‌پیرزن خرید[21] بیك مشت سیم[22] ماخ

و دیگری گفت:

بیت

اندر[23] بن کیسه سیم تو یکسر ماخ
هان تا نزنی[24] پیش کسان دم گستاخ

فصل نون[25]

نخ:چند معنی دارد اول تار ابریشم بود[26]. عنصری گفت: بیت

بیوفا نیست[27]دوخته بدو نخ
بیوفا هست هیزم دوزخ[28]

فردوسی گفت:

بیت

گدازنده[29]همچون[30]طراز نخم[31]
توگویی که در[32]پیش آتش یخم[33]

دوم‌نام دیو[34] باشد. شاعر[35] گفت:

---

۱ ـ ط : این کلمه را ندارد ولی معنی آن و مثال را دارد / ك : این لغت ومثال را ندارد ۲ـ د : باشد ۳ـ ط : همی ۴ـ د: کرمد ۵ ـ ك : کخ ۶ـ د ـ لا ـ گ :عنوان را ندارد ۷ ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده / ك : معدن سنگستان باشد ۸ ـ د : مخ ۹ ـ د : لغامی (دهخدا در حاشیه : لغام بمعنی لجام و لگام ؟) ۱۰ ـ د : تا بدان سبب رام ۱۱ـ ك : لجامیست که بر سر اسپان کنند تا رام شوند ۱۲ـ ط : منجنك ۱۳ـ ط : بود / د : تور / لف فرس ۷۷ « تو (متن باستناد معنی « هیدخ! » که در این کتاب آنرا « اسپی نیك خصلتی بود اعنی بور » معنی میکند . رجوع شود بلغت « هیدخ » در پایان این باب)

۱۴ـ ط : «نهی» ندارد ۱۵ـ د : منخ ۱۶ـ ط:توبخازه / د : بچاره/«لف»: بیچاره(متن ازدهخدا : «نجاره بمعنی خوش نجاره بمعنی اصیل ـ یغما شمارهٔ ۱۰ سال ۳) /ك : این مثال را ندارد ۱۷ـ د : « هرچه‌نبهره و حقیر باشد و خوان (؟) بود مانند سیم و زر و مردم دون همت و سفله و غیر آن / ك : « زر سفید است »
۱۸ ـ ط : چون ۱۹ ـ ط : « و » ندارد ۲۰ ـ د : جوانم دو دل فراخ ۲۱ ـ ط : یکسی پیره زن ۲۲ ـ ك : زرماخ ۲۳ـ د : ای‌دربن ۲۴ـ د : « تا » ندارد (در حاشیه : تا نزنی) ۲۵ـ ك : عنوان را ندارد ۲۶ـ د : (۱) یکتا ریسمان / ك : اول‌بمعنی‌تار ابریشم است ۲۷ـ هست ۲۸ـ ك : مثال‌را ندارد
۲۹ـ د : گنرانده ۳۰ـ ط : همچو ۳۱ـ ط : نجم / د : طراز و تخم ۳۲ـ د : « در » ندارد ۳۳ـ د: آتشست تخم / ك : این مثال را هم ندارد ۳۴ ـ استاد پور داود : « دیوی بنام نخ در میان نامهای دیوان نیافته‌ام . » ۳۵ـ رشیدی در لغت«نخ»این‌شعررا به «نخشبی»نسبت‌داده مینویسد :[ظاهراً این شعر نخشبی‌نیست شعر دیگری‌است درهجواهل «نخشب» چنانکه‌مصرع‌اول دلالت میکند گوید : از نخشبی مدار طمع‌در جهان کرم]

بیت

از نخشبی[۱] مدار طمع در جهـان کرم
نخ نام دیو[۲] باشد وشب تیرگی و غم[۳]

سیوم[٤] « طنفسه »[۵] و « زیلو » باشد[٦] حکیم انوری گفت :

بیت

ساحت آفـاق را اکنون که فراش سپهر
ازحزیران[۷] فرش گسترد ازتموزو[۸] آب‌نخ[۹]

چهارم[۱۰] بمعنی « صف »[۱۱] باشد. عنصری[۱۲] گفت :

بیت

بجوشید[۱۳] لشکر چو[۱٤] مورو[۱۵] ملخ
کشیدند از کـوه تـا کوه نخ

(اسدی طوسی گفت این بیت را مثال‌طنفسه و زیلو آورده است و مناسب نیست چه سیاق سخن برآن دلالت نمیکند گویند : «لشکر از کوه تا کوه زیلو انداختند»)[۱٦]

ناچخ :[۱۷]دور باش[۱۸]بود. شاعر گفت :

بیت

بناچخ[۱۹]بد سگالانرا کتف بشکسته و گردن
بناچخ[۲۰] زنده‌پیلان را کتف بشکسته‌وخنجر

و حکیم سوزنی گفت :

بیت

[۲۱]زبهر خون بد اندیش تو هوا و فلك
ز برق زوبین[۲۲]سازد ز ماه نو ناچخ[۲۳]

فصل هاء[۲٤]

هیدخ[۲۵]: اسپی نیك خصلتی[۲٦] بود اعنی بور[۲۷] و بیت[۲۸] مستشهد این لغت آنست که باستشهاد مخ[۲۹]: آورده‌شد بتکرار او حاجت نیست[۳۰] .

۱ـ د : اریحشی (در حاشیه : از نخشبی) ۲ـ ط : دیوی ۳ـ ك : مثال را ندارد ۴ـ د : (ج) ۵ـ د : طنف ٦ـ ك : این معنی را ندارد ۷ـ د : جزیدان (در حاشیه : حزیران) ۸ـ د ـ «و» ندارد (در حاشیه : تموزو) ۹ ـ ط : از تموزان آب یخ /ك : این مثال را ندارد ۱۰ ـ د : (د) ۱۱ ـ ك : سیوم (ظ : صف) مصاف باشد ۱۲ـ ك : عسجدی ۱۳ـ ك : بجنبید ۱٤ـ ك : چه ۱۵ـ د: «و» ندارد ۱٦ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده ۱۷ـ ط : ناخج / ك : این لغت را ندارد ۱۸ـ ط : « باش » ندارد ۱۹ـ ط : بناجح ۲۰ـ ط : بناجح ۲۱ـ د ـ از آغاز شاهد اول تا آغاز شاهد دوم ندارد ۲۲ـ ط: زوبین/ د : روبین (دهخدا در حاشیه : زوبین) ۲۳ـ د : ناجخ باشد (در حاشیه : [باشد] زاید است) ۲۴ـ ك: عنوانرا ندارد ۲۵ ـ ط : هیدج /د : هندخ ۲٦ـ د : ختلی ۲۷ـ د : بوز ۲۸ـ د : نیست ۲۹ـد: نخ (درحاشیه : مخ) ۳۰ـ د : بتکرار حاجت نیفتد / ك : نقط : « اسپ جالاك است و تند و پر زور » .

ملحقات باب خاء :

دو لغت زیر تنها در نسخهٔ «ك» آمده و چون هم نسخ لغت فرس و هم دو نسخهٔ « ط » و « د » از آنها خالی هستند و در نسخهٔ « ك » نیز این دو لغت در جای خود ضبط نشده اند احتمال قوی داده میشود که الحاقی باشند و بهمین جهت آنهارا جداگانه در پایان این باب میآوریم :

از فصل همزه:

اخنوخ :[1] اسم پیغمبریست و بعضی گویند نام «نوح» است .

از فصل قاف:

قنوخ :[2] شهریست .

۱ـ این لغت در نسخهٔ «ك» بعد از لغت «آزخ» و پیش از لغت «آریخ» آمده در صورتیکه طبق قاعدهٔ متبع در این کتاب باید بعد از لغت «آوخ» و پیش از لغت «استاخ» آمده باشد ۲ ـ ك : قنوخ (ظاهراً مصحف قنوج از بلاد هندوستان درکنار گنگ)

باب[1] دال (از کتاب صحاح‌الفرس)

فصل همزه[2]

آب‌کند[3] : غدیرباشد[4] یعنی آبگیر . رودکی[5] گفت :

بیت

آب کندی[6] دور وپس[7] تاریك جای[8]

لغز لغزان چون درو بنهند[9] پای[10]

آورد:[11] جنگ کردن بود[12].فردوسی گفت :

نهادند آورد گاهی بزرگ

دوجنگی‌بکردار درنده[13] گرگ[14]

آوند:[15] بمعنی‌آونگ بود[16] . حکیم[17] سوزنی گفت :

بیت

از دار محن[18] کشته عدوی تو[19] نگونسار

چون خوشهٔ انگور بر آوند شکسته[20]

ارجمند:[21] دانا و قیمتی باشد . (سوزنی گفت :

[بیت]

بمدح و ثنا ارجمندی و خودرا[22]

بمدح و ثنای‌تو باارج[23] کردم[24]

ارد: [25] روزبیست و پنجم ماه است . فردوسی در آخر شاهنامه گفت[26] :

[بیت]

سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد[27]

بماه سفندار مذ روز ارد)

اروند:[28] دومعنی‌دارد اول[29] رود دجله‌راخوانند[30]. فردوسی گفت :

بیت

اگر پهلوانی ندانی زبان

بتازی تو اروند[31] را دجله خوان

دوم[32] کوه الوند است[33] و برین[34] موجب‌در اشعار عربی آمده است :

شعر

فارقت اروند[35] لاطابت مراتعها

بعدی[36] کما لم‌یطب‌لی‌بعد هاجبل

---

۱ ـ ط : فصل ۲ ـ داخل دو هلال از « د » / ك : تمام عنوان را ندارد ۳ ـ د : آب‌کند ۴ ـ ك : است ۵ ـ ط/ د : شاعر گفت (متن از « لف » ۹۰ ») ۶ـ د : آب‌کندی ۷ـ د : دوربش ۸ـ ط : جا ۹ ـ ط : بنهید (متن از «لف») ۱۰ ـ ط : بای/ك : این بیت مثال را ندارد ۱۱ـ ك : اورا ۱۲ـ ك : است ۱۳ـ « لف ۸۵ » : ارغنده ۱۴ـ ك : مثال را ندارد ۱۵ـ ك : اوند ۱۶ـ ك : بمعنی‌آویخته‌است ۱۷ـ د : «حکیم» ندارد ۱۸ـ د : داد مخن ۱۹ـ لغت نامه در ذیل لغت آوند : « وز دار عنا گشت حسود تو . . . » ۲۰ـ ك: مثال‌راندارد (متن‌ازدهخدا) ۲۱ـ ك : این لغت را ندارد ۲۲ـ د : وجود را (متن از دهخدا) ۲۳ـ د : بال رج (متن از دهخدا) ۲۴ـ این مثال فقط در « د » آمده است . ۲۵ ـ این لغت و مثال فقط در « ك » آمده است آنهم بعد از لغت« الد » و ما آنرا درجای خود ضبط کردیم ۲۶ـ ك: « فرموده » که ظاهراً تصرف کاتب است . ۲۷ـ ك : یزده جرد ۲۸ـ د : اروند ۲۹ـ د : (۱) ۳۰ـ د: گویند ۳۱ ـ د : اروند ۳۲ ـ د : (ب) ۳۳ ـ د : الوندست ۳۴ ـ ط : بداین ۳۵ ـ د : اروند ۳۶ـ د : بعد

انی ترکت‌بها الآمال [۱] مثمرة
لا ارتجی بعدها ان‌یثمر [۲] الامل
هبنی اطلعت علی اروند ثانیة
هل للشباب الذی‌ضیعته [۳] بدل [۴]
سیوم تجربه و آزمایش بود .

الوند :بلام [۵] کوه همدانست. (شاعر گفت بزبان پهلوی : [بیت] .
خیزهٔ دایا [۶] کی زممان وی ته خوش نی
کوه الوند و دامان وی ته خوش نی
ارته اوبان خویش و نازنینان
جما شامان [۷] و بامان وی ته خوش‌نی) [۸]

اند [۹] :چند معنی دارد اول [۱۰] چنانکه چنین بود . رودکی [۱۱] گفت :

بیت

دل که با پیشیار [۱۲] بنمایی [۱۳]
دل تو خوش کند بخوش [۱۴] گفتار
باد [۱۵] یکچند بر تو بیماید [۱۶]
اند کورا [۱۷] روا بود [۱۸] بازار [۱۹]

دوم [۲۰] شماری‌بود که عدد آن معلوم نباشد [۲۱].
حکیم سوزنی [۲۲] گفت :

بیت

صد هزار و اند [۲۳] سال اندر جهان باقی بمان
کس ندانست و نداند درجهان [۲۴] تفسیراند [۲۵]

سیوم [۲۶] بمعنی شکر باشد [۲۷] . حکیم [۲۸] رودکی [۲۹] گفت :

بیت

اندی که امیر ما باز آمد پیروز [۳۰]
مرگ ازپس‌دیدنش‌رواباشد و [۳۱] شاید [۳۲]

اورمزد :[۳۳] دو معنی دارد [۳۴] اول نام مشتریست (ابوشکور گفت :

[بیت]

نه بهرام گوهرت و [نه] اورمزد
فرزدی و جاویدنبود [۳۵] فرزد) [۳۶]

۱ـ ط: الاول / د: «الاول» ندارد (دهخدا : املی ؟) متن‌از فروزانفر ۲ـ ط : یثمره ۳ـ ط: صیفه
۴ـ د : (ج) /ك : «اروند ـ دجله و کوه الوند و تجربت و آزمایش بود» و شاهدها را ندارد . از این قطعهٔ عربی بیت اول و سوم ذیل لغت «اروند» در لغت نامه نقل شده و نقل بیت دوم و ذکر مأخذ ظاهراً فراموش شده است ۵ـ ك : ندارد ۶ـ دهخدا : «خنده دایه : خدا داند» ۷ـ د : شان و (متن از دهخدا) ۸ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۹ـ ط : الد /ك : اند (با زبر) ۱۰ـ د: (۱)
۱۱ـ د : رودکی ۱۲ـ ط : پیشمار (کذا) ۱۳ـ «لف۹٤» : («رك تو تا پوش یا بنمایی» و در حاشیه : «رك که با اندشار بنمائی (؟)»/دهخدا : «دلت تا پیش یار . . .» یغما شمارهٔ ۱۱ سال ۳) ۱۴ـ د : بخویش
۱۵ـ د : باذ ۱۶ـ بنماید ۱۷ـ «لف» : گو ۱۸ـ د : شود ۱۹ـ ك : معنی اول وشاهد آنرا ندارد / «لف ۹٤» در حاشیه ، مصراع چهارم را چنین داوه : «اندر آتش روا شود بازار» ۲۰ـ د : ـ [ب]
۲۱ـ ك : عددیست که آنرا نتوان دانست ۲۲ـ د : «حکیم» ندارد ۲۳ـ ط : صدهزاران اند ۲۴ـ د : «جهان» ندارد (دهخدا درحاشیه : «کرد؟ یعنی «داند کرد؟») ۲۵ـ د : اندرا ۲۶ـ د : (ج)
۲۷ـ د : بود ۲۸ـ د : «حکیم» ندارد ۲۹ـ د:رودکی ۳۰ـ ط : شاد آمد و فیروز ۳۱ـ «و» ندارد
۳۲ـ ك : شاهد و نام گویندهٔ آنرا ندارد، بیت دوم این قطعه ذیل لغت «شنك» آمده است بلغت «شنك» رجوع شود [«دورنیست ... در بازگشت امیر نصر ... ببخارا سروده شده باشد. ». شعر وشاعری رودکی سخنرانی و تحریر استاد فروزانفر مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات سال ششم شمارهٔ ۳ و ٤ ص ۹۷)] ۳۳ـ ط : اروند / د : اورمزد
۳۴ـ ك : ندارد ۳۵ـ د : نبوده ۳۶ـ د : داخل دو هلال فقط در «د» آمده (تصحیح شعر از «لف ۹٤» و یادداشت دهخدا که تمام بیت را درحاشیهٔ «د» نوشته است)

دوم اول ماهست[۱] باصطلاح پارسیان[۲] . دقیقی گفت

بیت

بهرامی آنگهی که بخشم افتی[۳]
بر گاه اورمزد[٤] در فشانی[٥]

اورند[٦] :بها وزیبایی باشد[۷] . فردوسی گفت :

بیت

سیاوش مرا همچو فرزند بود
که بافر وبا برز[۸] و اورند[۹] بود

و هم او گفت : بیت

گر ایدون که آید ز مینو[۱۰] سروش
نباشدبدان فر[۱۱] و اورند[۱۲] و[۱۳] هوش[۱٤]

ایتند[۱۵]: همچون «اند» باشد[۱٦] یعنی شماری[۱۷] مجهول[۱۸] که نامش معلوم نباشد[۱۹]. رود کی گفت :

بیت

جهان اینست و چونین است[۲۰] تا بود
و همچونین بود ایتند[۲۱] بارا

فصل[۲۲] باء

باد غرد:[۲۳] طرز[۲٤] بود اعنی خانهٔ[۲۵] تابستان و بعضی آنرا «طنبی»: گویند[۲٦]. ابوشکور گفت:

بیت

بسا جای کاشانه و باد غرد[۲۷]
بدو اندرون شادی[و] نوشخورد[۲۸]

برد: بفتح باء آن بود که گویند : « از راه دور گرد[۲۹] » اغاجی گفت :

بیت

بیره نروم تام نگویند براه[۳۰] آی[۳۱]
بر ره نروم تام نگویند[۳۲] ز ره برد

فصل پی[۳۳]

پا زند[۳٤]: اصل کتاب صحف ابراهیم علیه السلام است و[۳۵] ابستا گزارش[۳٦] آن یعنی تفسیرش[۳۷]. فرخی گفت :

بیت

زو دوست‌ترم هیچکسی[۳۸] نیست و گر[۳۹] هست
آنم که همیگوید پازند[٤۰] قرانست

۱ـ د : (ب) روز اول است از ماه / ك : روز اول ماه ۲ـ ك : « باصطلاح پارسیان » ندارد ۳ـط: بهرامی خشم چون نمائی / د : بهرامی آنگهی بخشم افتی (دهخدا در حاشیه : بخشم آئی) متن از «لف ۹٤» ٤ـ ط : اورمژد / د : اورمزد ٥ـ د : درفشان / « لف » : در فشانی / ك : مثال و گویندهٔ آنرا ندارد . / فروزانفر : « در این بیت هم بمعنی اول است » ٦ـ ط/ك : اورند (بدون اعراب) ۷ـ د : و زیبایی [و] فرهی باشد /ك : تدبیر و زیبائی است ۸ـ د: برر ۹ـ د / ك : اورند (با اعراب) ۱۰ـ ط : ایدونك اندر / د : اندرون که ۱۱ـ ط : بان / د : « بدان» ندارد (در حاشیه : بدان) ۱۲ـ د : فرآورند ۱۳ـ ط : «و» ندارد ۱٤ـ ك : دو شاهد را ندارد ۱۵ـ ط : اتلیشد / د: ایتند / ك : اللیشد ۱٦ـ د : اندست /ك : انداست ۱۷ـ د/ك : شمار ۱۸ـ د: مجهول است ۱۹ـ ك : که کس آنرا ندارد ۲۰ـ ط: حتین (ظ : چنین) است و تا ۲۱ـ ط : ایلشد / د : ایتند ۲۲ـ ك : ندارد ۲۳ـ ط / ك : باد غرد (بدون زبر) /د : باذ عرد (دهخدا درحاشیه : باد غر) ۲٤ـ د/ك : طرز ۲۵ـ ط/د . جای ۲٦ـ د : گوید . ۲۷ـ ط : بسا جائی‌کاشانه باد غرد ۲۸ـ د : خوش‌خورد/ لغت نامه ذیل لغت ابوشکور : «بساخان و کاشانه و بادغرد » ۲۹ـ ط : « آنست که گویند از راه دور آید » ۳۰ـ ك : برآه ۳۱ـ ط : ائی ۳۲ـ د / ك : نگویند ۳۳ـ ط : عنوان را ندارد ۳٤ـ ط : پازند ۳۵ـ د : ابراهیم است علیه‌الصلوة والسلام ۳٦ـ ط : الستاکدارش ۳۷ـ ط : تفسیر/ك : ابراهیم است و ابستا تفسیر آن ۳۸ـ د : هیچ‌کس (درحاشیه : کسی) ۳۹ـ ط : ووگر ٤۰ـ ط : پازند و قرانست

حکیم سوزنی گفت :

بیت

بر گل نو زند واف[1] مطربی آغاز کرد
خواند بالحان خوش نامهٔ پازند و زند

پرند [2] **وپرنیان**:[3] هردو[4] حریر باشد . اما پرند ساده بود و پرنیان منقش[5] . فرخی گفت :

بیت

چون‌پرند[6] نیلگون برروی[7] پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار

لامعی گفت :

بیت

از روی چرخ چنبری رخشان سهیل ومشتری
چون بر پرند ششتری[8] پاشیده دینار و درم[9]

پژاوند :[10] دومعنی دارد اول چوبی باشد که در پس‌در[11] افکنند تا در را[12] بازنتوان کرد[13].

(رودکی گفت :

[بیت]

دل از دنیا بردار بخانه بنشین پست
در خانه فرو بند بفلخ و بپژاوند[14]

یعنی بفلق و چوب)[15].دوم چوبی را گویند که جامه را بوقت شستن براو[16] زنند[17] .

پژند :[18] برغست‌بود[19] یعنی[20] ترهٔ‌بهاری‌وعرب آنرا[21] « قنابری[22] » گویند . عسجدی گفت :

بیت

نه هم[23] قیمت در باشد بلور
نه همرنگ[24] گلنارباشد[25] پژند[26]

پساوند :قافیهٔ شعرباشد . لبیبی گفت :

بیت

همه بادو[27] همه خام وهمه[28] سست[29]
معانی با چکامه [30] تا[31] پساوند [32]

۱ـ د : زند و آب (در حاشیه : زند واف) ۲ـ ط / ك : پرند (بدون اعراب) ۳ـ ك : « وپرنیان » ندارد ۴ـ د : « هر دو » ندارد ۵ـ ك : حریر ساده باشد ـ پرنیان حریر منقش است (در این نسخه دو لغت بحساب آمده) ٦ـ د : « پرند » ندارد ۷ـ ط : روئی ۸ـ ط : مشتری (متن از دهخدا در حاشیهٔ « د » و از لغت‌نامه ») ۹ـ ك : دو شاهد راندارد. دهخدا در حاشیهٔ « د » نوشته‌اند : (بیتی دیگر از این قصیده لامعی برای کلمهٔ هنجار در همین کتاب شاهد آمده است و آن این است :

همواره پشت و یار من پوینده بر هنجار من   خارا شکن رهوار من شبدیز خال ورخش عم)

رجوع شود بلغت « هنجار » ۱۰ـ این لغت درهر سه نسخه بعد از لغت «پژند»ضبط شده است در صورتیکه طبق قاعده باید پیش از « پژند » ذکر شود چنانکه در متن‌نشان دادیم. / اما مثل اینکه کاتب «ط» متوجه این معنی شده و بهمین جهت جای کلمهٔ « پژند » را خالی گذاشته است (رجوع شود بلغت « پژند ») ۱۱ـ د : از ۱۲ـ د : « در را » ندارد ۱۳ـ ك : چوبیست که در پس در افکنند ۱۴ـ د : و پژاوند ۱۵ ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده ۱٦ـ ط : برو ۱۷ـ ك : و دیگر چوب دستی‌است که جامه بدو شویند . ۱۸ـ ط : این کلمه را ندارد و جای آن خالیست / در هر سه نسخه این لغت پیش از لغت «پژاوند» ضبط شده (رجوع شود به «پژاوند») فروزانفر : « باید گفته باشد « نوعی از ترهٔ بهاری » رجوع بلغت برغست شود . ۱۹ـ د : « بود » ندارد ۲۰ـ : اعنی ۲۱ـ د : آنرا عرب ۲۲ـ برهان قاطع ذیل لغت پژند : « قناه بری » ۲۳ـ ك : نهم ۲۴ـ د : «رنگ» ندارد ۲۵ـ ط : «باشد» ندارد ۲٦ـ ك : پرند ۲۷ـ د: « و » ندارد ۲۸ـ ط: «همه» ندارد ۲۹ـ ك : معانی جمله خام و عقل ناقص ۳۰ـ ط: حکامه / ك ـ : حکایت ۳۱ـ ط/ ك : تا ۳۲ـ این بیت در لغت‌نامه ذیل لغت پساوند چنین ضبط شده

« همه یاوه همه خام و همه سست   معانی با زگونه تا پساوند »

و در حاشیه پس از نقل ضبط صحاح‌الفرس افزوده شده : « شاید: همه یافه همه خام و همه سست معانی ازچکاده تا پساوند صحیح باشد» / لف ۱۰۰ « همه یاوه ... با حکایت ... »

پند: زغن بود[۱] وخاد و غلیواج[۲] و گوشت ربای
نیز گویند[۳] . فرخی گفت :

بیت

تا بود چون همای فرخ کرکس
تا[٤] که نباشدبشبه بازخشین[٥] پند[٦]

پنچبند [۷]:«عصابه» باشد جهت آنکه پیشانی را
« پنچه[۸] » خوانند[۹] . شهید گفت :

بیت

به پیچد[۱۰]دلم چون ز پنچه[۱۱]بتم
گشاید بر غم[۱۲]دلم پنچبند[۱۳]

(فصل تاء[۱٤])

ترفند : محال ودروغ[۱٥] باشد. حکیم فرخی گفت :

بیت

با هنر او همه هنرها یافه[۱٦]
با سخن او همه سخنها ترفند
حکیم[۱۷] سنائی گفت :

بیت

اندرین دهر بوالفضولی[۱۸] چند
کرده ازبر دوفصلك[۱۹] ترفند[۲۰]
حکیم سوزنی[۲۱] گفت :

بیت

جز مدح تو ترفند بود هرچه نویسم[۲۲]
کردم قلم از نامهٔ ترفند شکسته

تند وخند:[۲۳] اتباع‌اند[۲٤] چون‌ترت و مرت وتار[۲٥]
و مار[۲٦] و اینهمه را یك معنی است[۲۷].
اغاجی گفت :

بیت

هرچه ورزیدند ما را سالیان[۲۸]
شدبدست اندرساعت‌تند[۲۹] وخند[۳۰]
و در بعضی‌نسخها«تند[۳۱]»است بدو نون[۳۲]

تنومند :تندرست[۳۳] و شاد و خرم[۳٤] دل[۳٥] بود .
ملك‌الشعراء[۳٦] عنصری راست:[۳۷]

۱ـ د : « بود » ندارد /ك : زغنست ۲ـ ط . غنیواج /د: حلیواج/ك : غلیواج ۳ـ ك: گوشت ربای است ۴ـ د : همچو ٥ـ د/ك : همی ٦ـ ط ـ « خشین پند » ندارد (این بیت در ذیل لغت « خشین‌بند » تکرارشده با ضبط متن . رجوع شود به « خشین‌بند ») /استاد فروزانفر : [باید گفته باشد : « نوعی ازمرغ بهاری » بلغت برغست رجوع شود .] ۷ـ ط : پیچند / د : پیچبند / ك : تیچند «لف ۱۰۲» : پیچه بند دهخدا : ظاهراً این کلمه « پنجه بند » است و «پنجه» بضم اول بمعنی پیشانی است « یغما سال ۳ شمارهٔ ۱۱)
۸ـ ط : پیچه/ك : پیجه ۹ـ ك : گـویند ۱۰ـ ط : به بیجد / د : پچید (متن از « لف » و لغت نامه)
۱۱ـ ط : بنحه « لف »: پیچه ۱۲ـ ط : برغم ۱۳ـ ط : بنچند/د : پیچبند / ك: شاهد را ندارد/ «لف» : پیچه بند ۱۴ـ عنوان فقط در «د» آمده ۱٥ـ ك : وكلب ۱٦ـ ط: یافته /د : یاقه ۱۷ـ د ـ «حکیم» ندارد ۱۸ـ د : بلفضولی ۱۹ـ ط : دوسر(ظ : سطرك) / د : فضلك ۲۰ـ ك : شاهد اول ودومرا ندارد
۲۱ـ د : « حکیم » ندارد / ك : انوری ۲۲ـ ك: ترفندآنچه نویسم . ۲۳ـ د ـ تند وخوند / ك:تندخند
۲۴ـ ك : از اتباعست ۲٥ـ ك : تار ۲٦ـ د : «و» ندارد ۲۷ـ ك : جمله اخیر را ندارد ۲۸ـ ط: ساامان / ك : ورزید ما راست آن امان ۲۹ـ ط : شد ۳۰ـ د : خوند ۳۱ـ ط : شد ۳۲ـ ك : جملهٔ اخیر را ندارد ۳۳ـ ط : «و» ندارد ۳۴ـ د : «وخرم» ندارد ۳٥ـ ك : « دل» ندارد ۳٦ـ د : « ملك‌الشعراء» ندارد (اگر تصرف کاتب نباشد باید گفت عنوان « ملك الشعراء » برای عنصری از استعمالات قرون اخیر نیست و سابقهٔ طولانی دارد) ۳۷ـ د : گفت

بیت

بود[1] مرد دانا بگـاه نبرد
تنومند وآزاده[2] ورخ‌چوورد[3]

فصل جیم[4]

جغد[5] : کوف‌بود یعنی (نوعی از[6]) بوم و بزبان آذربایجان[7] «کنکر[8]» خوانند .
(در ویرانها باشد)[9] .حکیم[10] فردوسی گفت:

بیت

چنین گفت[11] داننده دهقان سغد[12]
که بر نـاید از خایهٔ[13] باز جغد
و حکیم[14] انوری گفت :
حبذا عرصهٔ[15] ملکی که درو جغد[16] همی
بـی دریـغا نبرد آرزوی[17] ویـرانی[18]

فصل خاء[19]

خرد[20]:خره[21] وکل[22] باشد . خسروی گفت :

بیت

آن[23] کجا سرت بر کشید بچرخ[24]
بـاز نـاکه فرو بردت[25] بخرد[26]

خرند :[27] کیـاهی‌باشد[28] که باشنان مانَد در[29] خراسان آنرا[30] شخار[31] گویند و قلیا[32] از آن سازند و کـازران و رنگریزان[33] بکار دارند[34] . ابوشکور[35] گفت:

بیت

تذروتا[36] همی اندر خرند خایه نهد
گوزن‌تاهمی[37] ازشیرپر کند[38]پستان[39]

خشین بنـد : نام‌مرغ مـوش خوار است[40] . فرخی گفت :

بیت

تا[41] نبود چون همـای فرخ کر کس
تا[42] که نباشد نظیر[43]بازخشین‌بند[44]

فصل دال[45]

دژ ند :[46] تندشده باشد[47] .
دغد: بضم‌دال عروس باشد .

---

۱ ـ د : بدو ۲ ـ ط : آزادهٔ و ۳ـ ك : شاهد وگویندهٔ آنرا ندارد ۴ ـ ك : عنوان را ندارد
۵ـ ط : چغد ٦ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده ۷ـ د : اذر بیجان / ك : آذربایجان ۸ـ «لف ٨٦»: «کنکر» و در حـاشیه : «کبکو» ۹ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده ۱۰ ـ د : «حکیم» ندارد
۱۱ ـ د : «گفت» ندارد (در حاشیه : گفت) ۱۲ ـ ط / د : سعد ۱۳ ـ ط : خانه ۱۴ـد : «حکیم» مکرر ۱۵ ـ د : جهدا غصه (در حاشیه : حبذا عرصه) ۱٦ ـ ط : چغد ۱۷ ـ ط : ارزوئی ۱۸ـك : دو شاهد را ندارد ۱۹ ـ ك : عنوان را نـدارد ۲۰ ـ ك : خرد ۲۱ ـ ك : نـدارد ۲۲ ـ د : دکل (در حاشیه : وکل) ۲۳ ـ ط / د : از ۲۴ ـ د : بر چرخ برکشید (در حاشیه : آن کجا سرت برکشید بچرخ) ۲۵ ـ ط : بودت ۲٦ ـ ك : مثال را ندارد ۲۷ ـ این لغت در نسخهٔ «ك» مقدم بر لغت «خرد» ذکر شده با ضبط : «خرند» / استاد فروزانفر : «گیاهی است شبیه بدرمنه سبز مـایل بسیاهی آبناك که در حدود طبس آنرا (اشلوم) گویند و از تقطیرآن قلیا و شخار بدست میآید» ۲۸ ـ ك . گیاهیست ۲۹ـ د: به ۳۰ ـ ك : اورا ۳۱ ـ ط / ك : شخا ۳۲ ـ هر سه نسخه : قلیه (متن از دهخدا در حاشیهٔ «د») ۳۳ـ د/ ك : رنگرزان ۳۴ ـ ك : آرند ۳۵ ـ ط : بوشکور ۳٦ ـ ط : با ۳۷ ـ ط : مـاهی ۳۸ ـ د : شر (در حاشیه : شیر پر) ـ ط : شیر بر ۳۹ ـ د : بستان / ك : بیت شاهد و گویندهٔ آنرا ندارد ٤۰ ـ ك : اسم مرغ گوشت رباست / د : مرغیست که موش رباید (دهخدا در حاشیه نوشته‌اند : گمان میکنم خشین صفت باز است و بند بمعنی موش ربا . تحقیق شود) ٤۱ ـ د : «تا» ندارد ٤۲ ـ د : همچو ٤۳ـ ط : باشد چون نظیر (این بیت در این‌کتاب پیش‌از این‌بشاهد لغت «پند»آمده رجوع شود بلغت پند) ٤٤ ـ ك : شاهدرا ندارد ٤٥ ـ ك : عنوان را ندارد ٤٦ ـ ك : دژنده ٤۷ ـ ك : تند و خشم شده باشد (ط : خشمگین شده)

دند[1] :ابله[2] وبیباك[3] وخودكامه[4] باشد.ابوشكور[5] گفت :

بیت

بخوان[6] آنگهی درگزی[7] دند را
ز همسایگانش[8] تنی چند را

دیرند: دهر وزمان بود . رودکی[9] گفت :

بیت

یافتی شو[10] بمال غره[11] مشو
چون توبس‌دید وبیند[12]این دیرند

فصل راء[13]

راود :[14]جایگاهی[15] باشد پشته پشته و فراز و نشیب با آب[16] روان و سبزه چنانكه[17] چراگاه چهار پایان را شاید . فردوسی[18] گفت :

بیت

فسیله[19] براود[20] همیداشتی[21]
شب و روز بر دشت بگذاشتی

ودربعضی نسخها«زاود» بزای معجم[22] نویسند.

رژد: بسیار خوار[23] بود[24] . ابوشكور[25] گفت

بیت

ز دیدار[26] خیزد هزار آرزوی[27]
زچشمست[28] گویند رژدی گلوی[29]

رند:[30] چیزی‌باشد که دهان و گلو بهم کشد[31] چون پوست[32] انار و مانندآن[33]. رودکی[34] گفت .

بیت

فتدخرا کنون[35] که زو دورشود[36] زهر رند[37]
هر چه بآخر بهست جان‌ترا[38]آن پسند[39]

رند: [40] منکر باشد.

فصل زاء[41]

زند: تفسیر« پازند و استا[42] » بود. دقیقی گفت :

بیت

یکی زردشت و ارم[43] آرزو خاست[44]
که‌پیشت‌زند[45] را برخوانم[46] ازبر[47]

---

۱ ـ ط / د : دند (بدون زبر) ۲ ـ د : ابله بود ۳ ـ ك : بی باك ۴ ـ د / ك : خود كام ۵ ـ ط / د : بوشكور ٦ ـ « متن لف ۸۸ » : بخواند ۷ ـ ط : وركزی / « لف » : زرگر ۸ ـ د : ز همسایگان اش / « متن لف » : ز همسایگانان و در حاشیه : زهمسایگانت لغت نامه ز همسایگان مرتنی . ۹ ـ د : رودكی ۱۰ ـ ك : رو / لغت «لف ۱۱ » : تو ۱۱ ـ ط : مال و ۱۲ ـ د : دند بیند (درحاشیه: دید و بیمد) / ك : بس بدید است و بیند ۱۳ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۴ ـ د ـ رآود ۱۵ ـ ك: جائی‌است ۱٦ ـ د : باب ۱۷ ـ د : چنانك ۱۸ ـ ك : از « با آب » تا « فردوسی » ندارد ۱۹ ـ ط : نسیله / ك : قبیله ۲۰ ـ ط / براورد : برآود ۲۱ ـ ك : نگهداشتی ۲۲ ـ ط : او دیرا معجم خوانند/ك : جمله اخیر را ندارد ۲۳ ـ د : « خوار » ندارد ۲۴ ـ ك : باشد ۲۵ ـ ط / د : بوشكور ۲٦ ـ د : دیده ۲۷ ـ د : آرزو ۲۸ ـ د : از چشمت / ك : خشمت بكویند ۲۹ ـ د/ك : خلق ۳۰ ـ ط : رند ۳۱ ـ د: گلو ودهان فراهم كشد ۳۲ ـ د : چو ۳۳ ـ ك : بسیار خوار بود كه دهان وگلو فراهم‌كشد ۳۴ ـ د ـ رودكی ۳۵ ـ د : فند خراكن ۳٦ ـ ط : كه رود دور شوا / د : كه زود فر شود ۳۷ ـ ط : رهر دند / د : هرزند (متن تصحیح قیاسی) ۳۸ ـ ط : جای تو آنرا بسند ۳۹ ـ ك : این مثال را ندارد ۴۰ ـ ك : این‌لغت را ندارد ۴۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۴۲ ـ ط : راستا / ك : استاست ۴۳ ـ ط : دارم / د : وارام ۴۴ ـ ط / د : آرزو خواست (متن‌از دهخدا كه تمام بیت‌را در حاشیهٔ « د » بخط خودشان نوشته و «آرزو خواست» را « آرزو خاست » اصلاح كرده‌اند) / ن . ل : آرزویست ۴۵ ـ ط : زند ۴٦ ـ د : خواغ ۴۷ ـ ك : شاهد را ندارد

فصل ژی[1]

ژغند :بانگی‌تندبود که[2] (ددان کنند). رودکی[3] گفت :

بیت

کرد روبه[4] یوزواری یك ژغند
خویشتن‌را شد بدر[5] بیرون فکند

و در بعضی نسخها « زغند » بزای[6] معجم مسطور است و مخصوص ببانگ[7] یوزاست[8]

ژلد: تفسیر[9] باشد .

فصل سین[10]

سعاوند[11]: چون صفه باشد برداشته بستونها[12] . طیان گفت :

بیت

جهان جای بقا نیست بآسانی بگذار
بایوان‌چه بری رنج[13] وبکاخ و بستاوند[14]

ستن آوند[15]: صفه باشد بیك ستون برداشته . شاعر گفت :

بیت

چه بری رنج بکاخ و ستن آوند[16]
چون جهان را[17] نبود هیچ بقائی[18] (کذا)

(**سمند**[19]:رنگیست‌اسب راسپند(؟)[20] اززرده .
منجیك گفت : [بیت]

درآن زمان که بر ابطال‌تیره[20]گون گردد
همه کمیت[21] نماید ز خون سیاه سمند[22]

و سوزنی گفت : [بیت]

قـاعدهٔ بزم ساز بر گل و نقل و نبید
کزسفرت‌سوده[23] شدنعل کمیت وسمند)

سند:[24]حرامزاده بود[25] . (منجیك گفت :

[بیت]

ای سند چو استر چه نشینی تو بر استر
چون خویشتنی[26] را نکند مردمسخر)[27]

سیلابکند :[28] آب سیل باشد که در دامن کوه بایستد . بهرامی گفت :

بیت

چگـونه راهی راهی درازنـاك[29] عظیم
همه‌سراسرسیلابکند[30] وخاره و [31]خار

---

۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲ ـ ك : بانك سهمكين باشد ـ داخل دو هلال از « د » ۳ ـ د: روذكی
۴ ـ ط : با او / د : راوبه ۵ ـ ط : شد بدو / كند چون / « لف ۸۹ » ر شد بدان / ضبط این بیت در « ك » مانند « ط » است وفقط جای دو مصراع عوض شده و بجای « ژغند » ، «زغند» آمده . ٦ ـ ط : ژغند برائی
۷ ـ بانگ بور ۸ ـ د . معجم و مخصوص است ببانگ یوز ۹ ـ د : نفیر ۱۰ ـ ك : از « و در بعضی » تا « ستاوند » ندارد ۱۱ ـ ك : سناوند ۱۲ ـ د : بستونها برداشته ـ ك : سفهٔ [ظ : صفهٔ] پیش برداشته باشد كه در وی ستونها باشد ۱۳ ـ ط : « و » ندارد ۱۴ ـ ك : بیت شاهد را ندارد ۱۵ ـ ط: ستن اورند / ك : این لغت را ندارد ۱٦ ـ ط : بستاوند ۱۷ ـ د : « را » ندارد ۱۸ ـ ظاهراً این بیت كوتاه شدهٔ بیت طیان است كه بشاهد « ستاوند » پیش ازین آمده تا شاهدی برای « ستن‌آوند » درست كرده باشند .
۱۹ ـ ط / ك : این لغت را ندارد ۲۰ ـ وفائی : « سیركر » ۲۱ ـ « لف ۱۰۰ » : كویت ۲۲ ـ د : كمند ۲۳ ـ كل لعل سیمبر ـ دكر سفرت‌سنوده(متن‌ازدهخدادرحاشیهٔ‌نسخه) ۲۴ ـ ط : سند (بدون كسره)
۲۵ ـ د : باشد / ك : « بود » ندارد ۲٦ ـ د : خویشتن (متن‌از «لف۹۳») ۲۷ ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده ۲۸ ـ ط : «كند» ندارد / ك : این لغت را ندارد ۲۹ ـ ط: در اروپاك عظیم « لف۱۰۱ »: دراز نازك وعظیم ۳۰ ـ ط : سیلاب كند ۳۱ ـ ط: «و» ندارد

فصل شین[1]

شایورد: هاله[2] بود[3] یعنی سراچهٔ ماه[4] . فیروز[5] مشرقی گفت :

بیت

بخط و آن[6] لب[7] و دندانش بنگر
که همواره مرا دارند در تاب
یکی همچون پرن[8] دراوج[9] خورشید
یکی چون شایورد از گرد[10] مهتاب

شند: منقار مرغ باشد[11] . عماره گفت :

بیت

مرغ سفید شند شد امروز ناودان[12]
کز آب[13] زیر میغ شد آن مرغ سرخ شند[14]

فصل غین[15]

غرد: جایی تابستانی بود[16] مانند «بادغرد» ومستشهد همان بیت است که در « بادغرد » آورده ایم[17] و اینجا بجای بادغرد[18] « خان و غرد[19] » است[20] .

غربد:[21] دختری باشد که اورا شرط کرده بشوهر[22] دهند که دوشیزه است و دوشیزه نباشد[23] (ابوالعباس گفت :

[بیت]

نرم نرمك چوعروسی که غربد[24] آمده بود
باز آنسوی برندش[25] شده زان بناء را[26])[27]

غند: گرد وبا هم آمده باشد[28] . عنصری گفت :

نظم

چو راهی ببـاید سپردن[29] بگام
بود رانـدن و تعبیه بی نظـام[30]

---

۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲ـ ط : دهاله ۳ـ ك: باشدیعنی ۴ـ ط : حراجهماه / ك : چراحه ماه ۵ ـ د : پروز (دهخدا در حاشیه : پیروز) / ك : « فیروز » ندارد ۶ ـ د : بخط آن لب ۷ ـ ط : « و » ندارد ۸ـ ط : برن ۹ ـ ك : از اوج (دهخدا : « برج ؟ » برهان قاطع ص ۱۲۳۹) / « متن لف ۸۷ » : بر اوج ۱۰ ـ ط/ ك : كرد ۱۱ ـ ك : است ۱۲ ـ ط : باودان ۱۳ ـ كرزاب / « متن لف ۹۱ »: « گر زابرت (؟) مرغ شد » و در حاشیه : « كورا بزیب مرغ شد » ۱۴ ـ ط : سرخوشند / ك : بجای بیت متن این بیت را دارد : « عماره گفت :

یکی مرغ شندی بنزدیك او که گیرد خرد که مکشو یو . (کذا)»

۱۵ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۶ ـ جـای تـابستانی بـاشد ۱۷ ـ د : باذغرد آوریـم ۱۸ ـ ط : غرد ۱۹ ـ یعنی باید شاهدی را که در ذیل لغت «باد غرد» آمده چنین خواند : بسا جـای کاشانه و « خان و غرد » ۲۰ ـ د : غردست / ك : فقط « خانه تابسان است » ۲۱ـ ط : غربد / د : غرید (چون باب دال مهمله است حرف پیش از دال نمیتواند یاء بدو نقطه باشد / معیار جمالی و رشیدی نیز مانند « د » و با یاء بدو نقطه ضبط کرده اند / ك : غزید ۲۲ ـ د: بشرط آن بشوی ۲۳ ـ ك : دختری است که آنرا بشرط آن بشوهر دهند که دوشیزه نباشد . ۲۴ ـ د: غرید . ۲۵ـ د: بازانشوی بدیدش (متن از دهخدا در حاشیهٔ نسخه) ۲۶ ـ [« متن لف ۹۷ » : « باز آن سوی بریدش که ازآنسو بازآ » و در حاشیه بنقل از « لفس» : « باز آن شوی بدیدش شده زان بنازا (؟) » / لغت نامه ذیل نـام ابوالعباس مروزی : « باز آنسوی برندش که از آن سو شد باز » و در حاشیه : « ظ ، باز آن سوی برندش که از آن آمد باز » / برهـان قاطع حاشیهٔ لغت غرید : « نرمك نرمك جو عروسی که غرند (غروند . رشیدی) آمده بود باز آنسوی بریدش که ازین سو بازآ (آی . رشیدی) ... و رشیدی همین بیت را بنام سوزنی سمرقندی آورده است»] ۲۷ ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده ۲۸ ـ ك :گردوخاك باشد ۲۹ ـ ط:سپردن بباید ۳۰ـ «لف ۹۳ » : « چو راهی بباید . . . . راندن تعبیه »

نقیبان ز دیدن[۱] بمانند کند
که ایشان همیشه نباشند غند[۲]

فصل فاء[۳]

فرد: چیزی باشد[٤] که ازهم بدرند. خسروی گفت:

بیت

خود طرازیـد باز خود بفترد[٥]
خود برآورد وباز ویران کرد[٦]

فرزد: سبزه‌ایست که‌در میان[۷] آب‌باشد[۸] (وشاید که در مرغزارها نیز بـاشد و بزمستان و تابستان سبز بود)[۹] و بیخش محکم باشد. ابو شکور گفت:

بیت

فروتر[۱۰] ز کیوان ترا اورمزد
برخشانی[۱۱] لاله اندر فرزد[۱۲]

فرغند[۱۳]: گندیده باشد. عماره گفت:

بیت

معذوراست اگر[۱٤]با تونسازد زنت[۱٥]ای عز[۱٦]
زان گند دهـان تو و زان بینی فرغند[۱۷]

فرکند[۱۸]: راه سیل باشد کنده شده و جای آب ایستاده[۱۹]. عماره گفت:

بیت

از پشت یکی جوشن خر پشته فرونه[۲۰]
کز داشتنش[۲۱] عیبهٔ[۲۲] جوشنت[۲۳] بفرکند

فرهمند[۲٤]: خردمند باشد.

فژغند: گیاهیست که[۲٥] چون لبلاب و کدو بر[۲٦] درخت‌پیچد وخشك کند[۲۷]. رودکی[۲۸] گفت:

بیت

ایا سرو نو در تك و پوی[۲۹] آنم
که فژغند واری بپیچم بتوبر[۳۰]

ففند: جستن‌بـاشدچون جستن آهو[۳۱]. فرالاوی گفت:

بیت

هم آهو ففند است و هم تیز تك
هم آهسته خویست و هم تیز گام

---

۱ ـ ط : رقیبان ۲ ـ دهخدا در حاشیهٔ «د» نوشته‌اند : « بی شك اصل شعراین بوده است :

چو راهی بباید سپردن بکام — بود راندن و تعبیه بی نظـام
نقیبان ز راندن بمانند کند — که ایشان همیشه نباشندغند »

/ ك : دوبیت عنصری را ندارد . ۳ ـ ك : عنوان را ندارد ۴ ـ ك : چیزیست ۵ ـ د : طرازند وخود... (در حاشیه : طرازید و بازخود) ۶ ـ ك : بآزکرد ایران ۷ ـ ك : زیر ۸ ـ د : در میان آب‌که مدام سبز بود ۹ ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده است ۱۰ ـ ط : فراتر ۱۱ ـ دهخدا در حـاشیهٔ « د » افزوده‌اند : (« زکیوان فروزانتر و اورمزد ؟؟ ـ بزیبائی ؟ ») ۱۲ ـ ك : مثال را ندارد ۱۳ ـ ط / ك : بدون حرکات و غیر مشکـول ۱۴ ـ د : ار ۱۵ ـ د : «زنـت» ندارد ۱۶ ـ ط : حر (ظ : خـر) ۱۷ ـ ك : « معذور بود کر زنت نسازد ای مرد زان گند دهان تو و ان بینی فرغند »
۱۸ ـ ك : این لغت را ندارد ۱۹ ـ ط : جای‌بجا ایستاده ۲۰ ـ ط: خربشبه‌کروز / د : خرپشته پشته فرونه ۲۱ ـ «لف ۸۹» در حاشیه : داشتنت ۲۲ ـ د: غیبهٔ / « لف » : غیبه و ۲۳ ـ ط : جوشنت ۲۴ ـ ك : این لغت را هم‌ندارد . ۲۵ ـ ك : «که» ندارد ۲۶ ـ ك : که بر ۲۷ ـ ك : « وخشك کند » ندارد/ د: چیزی باشدکه بر درخت زنند تاشاخها راخشك‌کند و همچون‌لبلاب و شاخ کدوبر درخت‌پیچیده(کذا) ۲۸ ـ د : روذکی ۲۹ ـ ك : تکاپوی ۳۰ ـ ك: به پیـچم بتو ۳۱ـ ك : محل سواری‌است

فلغند[۱] : پرچین‌دیوار باغ[۲] باشد . (ابوالعباس گفت :

[بیت]

سیم بمنقار غلبه صبر نماندم[۳]
غلبه پرید ونشست برسرفلغند[۴])[۵]

فند[۶] :بمعنی‌ترفنداست‌یعنی‌زرق ومحال[۷] (ودروغ. رودکی گفت : [بیت]

نیز می[۸] با نیکوان‌هرگز نیاید تند وخند[۹]
لشکرت‌فریادرس[۱۰]نی‌خواسته نی‌سودمند[۱۱])[۱۲]

فصل قاف[۱۳]

قزاگند :نهالی[۱۴] باشد وبعضی لحاف گویند[۱۵] . سوزنی گفت :

بیت

بر بستر غم[۱۶] خفت حسود تو چنان زار[۱۷]
کش تن شود از بار قزاگند[۱۸] شکسته

فصل کاف[۱۹]

کبد: لحیم باشد که بدان چیزی پیوندند بر هم بیکدیگر[۲۰] . دقیقی گفت :

بیت

از آنکه مدح توگویم درست گویم و راست
مرا بکار نیاید[۲۱] سریشم[۲۲] و نه کبد[۲۳]

کرمند[۲۴]: شتاب‌درکارها باشد[۲۵]. خسروی[۲۶]گفت:

بیت

مکن امید دور و آز دراز[۲۷]
گردش‌چرخ بین چه کرمنداست[۲۸]

کلند[۲۹]: چیزیست که دزگران پایهای دیواروزمین (بدان)کنند[۳۰] . حکیم[۳۱] سنائی گفت :

بیت

بسر[۳۲] تیشه مکن خانهٔ کس را ویران
تا دگرکس‌نکند خانت ویران بکلند

(و در نسخهٔ دیگر «کنند» است بدو نون معجم بهمین معنی که ذکر رفت)[۳۳] و در بعضی‌نسخها کلند[۳۴] بمعنی تبر دوسراست[۳۵].

---

۱ ـ فلغندر / ك : این لغت را ندارد ۲ ـ د : خانه و باغ ۳ ـ د : بماندم (متن از دهخدا) /« لف۹۵ » در حاشیه و لغت نامه ذیل لغت ابوالعباس مروزی : « بار سیم جو حرم نماند » ۴ـ د: غلبه برید نشست بر (دهخدا در حاشیه : « بر » متن از «لف ۹۵» ۵ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده. ٦ـ ك : این لغت را هم ندارد ۷ ـ ط : ذرق و مجال ۸ ـ د : بی ۹ ـ د : نماید جند خند (متن از دهخدا در حاشیهٔ نسخه) / « لف ۱۰۰ » : « نیز ابا نیکوان نمایدت (مصحح کتاب در حاشیه : ظ ، نبایدت) جنك فند ۱۰ ـ لف : «رس» ندارد ۱۱ ـ در حاشیهٔ نسخهٔ « د » این مصراع عیناً دو باره نوشته شده ۱۲ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده ۱۳ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۴ ـ د : نهال ۱۵ ـ ك : نهالیست ولحاف نیز گویند ۱٦ ـ ك : تو . ۱۷ ـ د : « پستر . . . . . . زاد » (در حاشیه : بستر . . . . زار) ۱۸ ـ د : بباغ قزاکند . (در حاشیه : از بار) ۱۹ ـ ك : عنوان را ندارد ۲۰ ـ د : چیزی پیوند کنند / ك : سر سکشت (؟) که جیزی بهم پیوندند ۲۱ ـ دهخدا : نباید (برهان قاطع حاشیهٔ لغت : کبد) ۲۲ـ سرشم ۲۳ ـ « لف ۸۵ » : سریشم و کبدا / ك : مثال را ندارد ۲۴ ـ ط/ك : بدون حرکت ۲۵ ـ د : شتابکار باشد ـ ك : شتاب در کارها کردنست ۲٦ ـ ك : خسرو ۲۷ ـ ط : دور و ارزوی ـ ك : « مکن ا . ـ .. و . . . عمرم کم » (قسمت‌های نقطه‌چین جای کلماتیست که بعلت کرم‌خوردگی صفحهٔ کتاب محو شده‌اند) / «لف ۱۰۰»: اومید ۲۸ ـ د : کرمندست ۲۹ ـ ط : بدون حرکات / ك : این لغت را ندارد ۳۰ ـ د : بیلی سر اندرخفته (ظ ، چفته) برزیگران دارند و بماوراء النهر بیشتر ۳۱ ـ د : « حکیم » ندارد ۳۲ ـ ط : به یبز ۳۳ ـ داخل دو هلال از « د » ۳۴ ـ د : کنند ۳۵ ـ د : سرست

(رودکی[۱] گفت : [بیت]

مرد دینی رفت و آوردش کلند[۲]
چون‌همی‌مهمان‌درمن[۳] خواست کند)

کلوند: بفتح‌کاف[٤] مرسله باشد از جوز و انجیر و مانند آن[۵] . طیان گفت :

بیت

خواجهٔ ما برای[٦] گنده پسر[۷]
(کرد از خایهٔ شتر کلوند)[۸]

فصل گاف[۹]

گرد[۱۰]: مبارزباشد . فردوسی گفت[۱۱] :

بیت

بهومان چنین گفت سهراب گرد
که اندیشه از دل بباید[۱۲] سترد

(و هم او گفت [بیت]

دو شیر و دو جنگی دو گرد[۱۳] دلیر
که داند که پشت که آید[۱٤] بزیر)

فصل لام[۱۵]

لاند[۱٦]: بمعنی‌جنبانیدن باشد[۱۷] . طیان گفت :

بیت

با دفتر اشعار شدم دی بر خواجه[۱۸]
من‌شعرهمیخواندم اوریش[۱۹]همی‌لاند[۲۰]

(**لوند**: مردم کاهل و تنبل و هر جایی باشد .

سوزنی گفت : [بیت]

مطرب بزم تو باد آنکه[۲۱] کند از فلك
زهره‌نشاط زمین[۲۲] تا شود[۲۳] اورا لوند

فصل میم

مستمند :نیازمند ومحتاج باشد . سوزنی گفت :

بیت

ای بت بادام چشم پسته دهان قند لب
در خم عشق تو چیست چارهٔ من‌مستمند

و دیگری گفت :

بیت

چه چیزست این کارگاه بلند
یکی‌شاد دل زو یکی‌مستمند)[۲٤]

میزد [۲۵]: بفتح میم وسکون‌یاء وفتح زای معجم[۲٦] مهمانخانه[۲۷]و مجلس شراب باشد[۲۸].

حکیم فرخی[۲۹]گفت :

بیت

مریخ روز معرکه شاهاغلام تست
چون زهره روز میزد تو پیشکار تو[۳۰]

---

۱ ـ د : روذکی ۲ ـ د : کنند ۳ ـ د : همی کنر من (متن از « لف ۹۰ ») ۴ ـ ك : ندارد
۵ ـ ط : خور / ك : جوز و انکورو انجیر ٦ ـ د : زبهر ۷ ـ د : بسر ۸ ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده / ك : تمام مثال را ندارد ۹ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۰ ـ ك : این لغت را ندارد / د : کژد
۱۱ ـ د : همی گفت ۱۲ ـ د : نیاید ۱۳ ـ د : کژد ۱۴ ـ د : هم آید (متن از دهخدا درحاشیهٔ نسخه)
۱۵ ـ ك : عنوان را ندارد ۱٦ ـ د : لند : ك : لند ۱۷ ـ د : یعنی جنبانید / ك : ۱۸ ـ د : برخواجه شدم دی ۱۹ ـ د : رش (در حاشیهٔ ریش) ۲۰ ـ ط/ك : همی‌لند ۲۱ ـ د : ابك ۲۲ ـ د : بساط (متن از دهخدا) ۲۳ ـ د : کند (متن از دهخدا در حاشیهٔ نسخه) ۲۴ ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده‌است
۲۵ ـ ط : کلوند / ك : میزد (بدون‌حرکات) ۲٦ ـ ك : شرح حرکات‌را ندارد/ د : دو شرح دارد بدین‌ترتیب: ٭(میزد ـ بفتح میم و سکون یا و فتح زای معجم/ میزد ـ بفتح میم و یا وسکون زای معجم)٭ ۲۷ ـ ط/ك: مهم خانه ۲۸ ـ د : و مجلس و شراب عشرت (ظ : و مجلس شراب و عشرت) باشد / ك : شرابست
۲۹ ـ د : «حکیم» ندارد/ «لف ۹۹ »: خسروی ۳۰ ـ ك : این مثال را ندارد :

فصل نون[۱]

نرد : دو معنی دارد اول نردی که بکعبتین[۲] است و گویند واضع آن بزرجمهر[۳] است دوم تنهٔ درخت که راست باشد نه شاخ وبیخ آن[٤] . کسائی گفت :

بیت[۵]

مردم اندر خور زمانه شدست
نرد چون شاخ گشت و شاخ چو نرد

نورد :دو معنی دارد. اول درخور و پسندیده (باشد[۶]
کسائی گفت :

[نظم]

نورد بودم تا ورد من مورد بود
برای ورد مرا ترك من همی پرورد
کنون گران شدم و سرد و نانورد شدم[۷]
از آن سبب که به خیری[۸] همی بپوشم ورد
و هم او گفت :
نا نوردیم و خوار این نه شگفت[۹]
که بر ورد خار نیست نورد)[۱۰]
دوم[۱۱] چوبیست که چون جولاهان[۱۲] جامه بافند بر آن می‌پیچند[۱۳].

نوند :دو معنی دارد[۱٤]. اول پیك و خبر[۱۵] آور و خبر گیر باشد[۱۶]. (رودکی گفت :

[بیت]

چرخ چنین است و برین[۱۷] ره رود
لیك زهر نیك و ز هر بد نوند)[۱۸]
دوم[۱۹] اسپ[۲۰] باشد . (رودکی گفت :

[بیت]

روز جستن تازیان همچون[۲۱] نوند
پیش باشد تا تو باشی سودمند[۲۲])[۲۳]
حکیم[۲٤] سوزنی[۲۵] گفت :

بیت

کلك[۲۶] سبك سیر اوست از پی اصلاح ملك
از حبشه سوی[۲۷] روم تیز رونده نوند

نیازمند :محتاج باشد. حکیم انوری گفت [قطعه]:

---

۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲ ـ ط : بان کعبتین ۳ ـ ط : بوزرجمهر ۴ ـ ك : « اول کعبتین است دویم تنهٔ درخت که راست باشد نه در شاخ » ۵ ـ ك : مثال را ندارد ٦ ـ ك : اول بمعنی پسندیده است ۷ ـ ك : گران بدم و سرد ناورد شد (در حاشیه : گران شدم و سرد و نانورد شدم) ۸ ـ «د» و «لف۸٦»: بچیری (متن از دهخدا در حاشیهٔ نسخهٔ «د» که نوشته‌اند : « از آن سبب که به خیری ») ۹ ـ د : با نوردیم خورد این بشکفت (در حاشیه : نانوردیم و خوار وین نه شکفت) ۱۰ ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده است ۱۱ ـ د : (ب) / ك : دویم ۱۲ ـ ك : جولاهان چون ۱۳ ـ ط/ك: بآن پیچند ۱۴ ـ د:کلمهٔ « وارد » را ندارد ۱۵ ـ ط : « و خبر » ندارد ۱٦ ـ ك : « اول پیك و خبر باشد » ۱۷ ـ «لف ۹٦» : بر این ۱۸ ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده است ۱۹ ـ : دویم ۲۰ ـ د : اسب ۲۱ ـ د : چون (متن از «لف») ۲۲ ـ « لف ۹٦ » : « روز دن چون شصت ساله سودمند » و این اصح است ۲۳ ـ داخل دو هلال فقطدر «د» آمده است ۲۴ ـ د /ك : « حکیم » ندارد ۲۵ ـ ك : رودکی ۲٦ ـ [ظاهراً « کلك » در این بیت سوزنی هم بمعنی « قلم » و هم بمعنی « اسپ » آمده و بمعنی دوم «کلك» از حیث تیز روی با «نوند» یعنی اسب تیزرو مشابهت داده شده است . زیرا گذشتگان از آنجهت که انگشت بهنگام نوشتن برقلم سوار میشود آنرا باسب و بخصوص بمناسبت رنگش به « زرده » که نوعی اسب و برنگ زرداست تشبیه کرده‌اند. خلاق المعانی کمال‌الدین اسماعیل گوید : « انامل تو چو گردد سوار زردهٔ کلك ز طاعتش نتواند خردا با کردن»]
۲۷ ـ ط : سوئی

با فلك دی نیازمندی گفت
چون منت گر نیازمند کنند[1]
زان جفاها که گردش تو کند
تو نگویی که با تو چند کنند)

فصل هاء[2]

هجند :و[3] برغست سبزی(آب[4])است[5] . (عسجدی گفت :

نه هم قیمت در باشد بلور
نه همچون که گلنار باشد هجند[6])

(هرمزد) :[7] یکی ازنامهای مشتریست[8] .

هم آورد : هم کوشش باشد .

هوشمند: بخرد و باعقل باشد . فردوسی گفت :

[بیت]

سوار دلیر و بیالا بلند
جهاندیدهٔ زیرك وهوشمند)[9]

فصل یاء[10]

یا کند[11]: یاقوت[12] باشد[13].شاکر[14] بخاری[15] گفت[16]

بیت

کجا تو باشی گردند بیخطر[17] خوبان
جمست را چه‌خطر هر کجابود یاکند[18]

---

۱ ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است . ۲ ـ ك : عنوان را ندارد ۳ ـ ط : «و» ندارد ۴ ـ داخل دو هلال از «د» ۵ ـ ك : سبزی آبست و برغست نیز گویند ۶ ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۷ ـ ك : جای این کلمه در «ط» خالیست ۸ ـ د : مشترست ۹ ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۱۰ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۱ ـ د : یاکند ۱۲ ـ د : «یاقوت» ندارد ۱۳ ـ ك : است ۱۴ ـ د : شاکری ۱۵ ـ ك : «بخاری» ندارد ۱۶ ـ د : «گفت» ندارد ۱۷ ـ د : کرد تویی‌خطر.
۱۸ ـ ك : مثال را ندارد .

باب[1] ذال (از کتاب صحاح الفرس)

فصل همزه[2]

آباد[3]: دومعنی دارداول بمعنی آفرین است[4] (آباد برو یعنی آفرین برو .

منجیك گفت : [بیت]

آباد بر آن سی و دو دندانك[5] سیمین
چون بر درم خرد زده سین سماعیل[6])

و چنانکه[7] شیخ گنجه[8] گفت:

بیت

بر[9] جلوهٔ این[10] عروس دلشاد
آباد بر آنکه گوید[11] آباد

دوم[12] جای آبادان بود[13]. (کسائی گفت:

بیت

مرا گفت بگیراین و بزی[14] خرم و دلشاد[15]
اگر تنت خرابست بدین آب کن[16] آباد)[17]

فصل باء[18]

(**برازد**: یعنی زیبد. فرخی گفت : [بیت]

گر سیستان بنازد بر شهر ها برازد
زیرا که سیستان را زیبد بخواجه مفخر)[19]

بر فرود[20]: زبر وبالا بود[21] . لبیبی گفت :

بیت

چون بود درست کار و بارت[22]
بیندیش[23] زبر فرود یارت[24]

برهود: یعنی نزدیك شد که بسوزد و چون جامه ازتاب آتش زرد رنگ[25] شود گویند برهود[26] (شد . کسائی گفت : [بیت]

---

۱ ــ داخل دو هلال فقط در « د » آمده است ۲ ــ ك : تمام عنوان را ندارد ۳ ــ د / ك : آباذ (دالهای آخر اکثر لغات این باب در « د » و « ك » نقطه دارد و از این ببعد در حاشیه باین مطلب اشاره نخواهیم کرد) ۴ ــ ط : آفرینش است / د : آفرین را گویند / ك : دویم بمعنی آفرین (معنی اول را درثانی آورده و ثانی را در اول) ۵ ــ سی و دو دندان که (در حاشیه : دندانك سیمین) ۶ ــ د : مکحیل (کذا) متن حاضر از « متن لف ۱۰۴ » / لغت نامه : [« چون بردرم خود (ظ : خوب) زده سیم (ظ : سین) سماعیل»] ۷ ــ د / ك : « چنانکه » ندارد ۸ ــ د : دیگری / ط : شاعر ۹ ــ « د » و « لف » : در ۱۰ ــ ك : آن ۱۱ ــ د : گویند ۱۲ ــ ك : اول ۱۳ ــ د : باشد/ك : آبادانست ۱۴ ــ د : که بگیر این بری ۱۵ ــ « لف ۱۱۶ » : « دل » ندارد ۱۶ ــ « لف » : بدینش کن آباد / د : آباد کن (در حاشیه تمام بیت بصورتی که در متن حاضر دیده میشود تکرار شده) ۱۷ ــ داخل دو هلال فقط در « د » آمده است .
۱۸ ــ ك : عنوان را ندارد ۱۹ ــ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است / دهخدا: (« زیرا که سیستان را باشد» یغما سال ۳ شمارهٔ ۱۱) ۲۰ ــ این لغت در برهان قاطع «برو فرود » ضبط شده و در «لف فرس ۱۲۰» فقط : « فرود » ۲۱ ــ ك : باشد ۲۲ ــ د : کاربارت ۲۳ ــ ط : بندیش ۲۴ ــ «لف ۱۲۰» : [« شاعر گوید : چون راست شوند کار و بارت بندیش از فرود کارت » . دهخدا (یغما : سال ۳ شمارهٔ ۱۱) : «چون راست شوند کار و بارت . . . و اصل لغت هم بر فرود است »] ۲۵ ــ د : « رنگ » ندارد ۲۶ ــ ك : یعنی نزدیك شدکه از تاب آتش جامه بسوزد یا زرد شود « لف ۱۱۱ » مانند متن (فروزانفر : « بخواهد »)

جوانی رفت وپنداری[۱] بخواهد کرد بدرودم [۲]
بخواهم سوختن دانم که هم اینجا بیرهودم [۳])

بشکلید: یعنی نشان ورخنه درافکند بسر ناخن و انگشت[۴] . کسائی گفت :

بیت

یا سمن لعل پوش سوسن گوهر فروش
بر زنخ پیلغوش[۵] نقطه[۶] زد و بشکلید

بنلاد :بنیاد باشد. گویند : « لاد برسر بنلاد نهاد یعنی یکتوی از سر دیوار بنیـاد نهاد » . فرالاوی گفت :

بیت

لاد را بر بنای محکم نه
که نگهدار لاد بنلاد[۷] ست[۸]

(**بنیاد** :بنای هرچیزباشد. کسائی گفت :

[بیت]

مباش غمگین یك لفظ یاد گیر لطیف
شگفت و کوته لیکن قوی وبا بنیاد)[۹]

بود وبد[۱۰]: آنکه[۱۱] آتش ازسنگ و آهن درو زنند وعرب (حراق و)[۱۲] خف[۱۳] گوید[۱۴] و بعضی «فاو»خوانند[۱۵] و بخوزستان « پیفه[۱۶] » گویند وباذربیجان «بود»[۱۷] . منجیك گفت:

بیت

گربرفکنم[۱۸] گرم[۱۹] دم خویش بگو کرد
بی بود[۲۰] ز گوگرد زبانه زند آتش

بیاغارید [۲۱]: برهم سرشته و نم گرفته باشد (از آب یا از خون[۲۲])

بیجاد [۲۳]: بیجاده باشد[۲۴].[خسروی گفت : بیت]

یك ره که چو بیجاده شد آن نرگس بیمار
باده‌خور از آن صافی بر گونهٔ بیجاد)[۲۵]

بیهود: یعنی[۲۶] برهود است .

فصل پی[۲۷]

پالاد :جنیبت باشد وپالانی[۲۸] همچنین . فرالاوی گفت :

بیت

من رهی پیر[۲۹] و سست پای شدم
نتوان راه کرد بی[۳۰] پالاد[۳۱]

پناهید :یعنی‌پناه کرد . (فردوسی گفت :

[بیت]

بدید آن بد و نیك بازار اوی
بیزدان‌پناهید درکار[۳۲] اوی)[۳۳]

---

۱ ـ این مصرع از «لف ۱۱۱» نقل شده است . ۲ ـ «لف ۱۱۱» : « که هم آنجای بیهودم » و این بیت در این کتاب بشاهد لغت « بیهود » آمده است ۳ ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است . «لف۱۲۸»ذیل لغت پیشیار : « برروی پزشك زن میندیش چون هست درست پیشیارت »
۴ ـ ك : بسر انگشت و ناخن ۵ ـ ط : بیلغـوش ٦ ـ ك : تکیه ۷ ـ د : است ۸ ـ ك : از « یعنی یکتوی » تا پایان مثال را ندارد ۹ ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده است (اصلاح معنی لغت وبیت شاهد از « لف ۱۱٦ ») ۱۰ ـ ط : پود ویزه / د : بوزوبذ / ك: پوذ وپده ۱۱ ـ د : آنك ۱۲ ـ داخل دوهلال فقط در «د» آمده است ۱۳ ـ ط : حقت / ك : خفت ۱۴ ـ د / ك : گویند ۱۵ ـ ك : ندارد ۱٦ ـ ط : بینه / ك : در خوزستان پفه خوانند ۱۷ ـ د : پور / ك : « و باذر بیجان بود » ندارد ۱۸ ـ ك : برفکند ۱۹ ـ « لف ۱۱۰ » : « گرم دل » ۲۰ ـ د : ذی بوذ / ك : پی بوذ ۲۱ ـ ط : بیا غا دید /ك : بیاغا وید ۲۲ ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده است ۲۳ ـ ك : پنجاذ ۲۴ ـ ك : « اعنی پسجاده (بیجاده) که عبارت از کاه ربـاست » ۲۵ ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده ۲٦ ـ د : معنی / ك : « یعنی » ندارد . ۲۷ ـ ك : عنوان را ندارد ۲۸ ـ ط ، د : پالالی /ك : بالالی (متن تصحیح فروزانفر) ۲۹ ـ د : پیررهی (در حاشیه : من‌رهی پیر وسست) ۳۰ ـ ك : « گشته‌ام پای سست و پیر . . . . کرد راه‌پی ...» ۳۱ ـ ط : پالا ۳۲ ـ د : آوی ۳۳ ـ داخل دو هلال از « د »

فصل تاء[1]

تپید[2] :چیزی باشد که ازجای برجهد[3] . عنصری گفت :

بیت

چو آواز سم[4] ستوران شنید
فلاطوس را دل یکی برطپید[5]

تند ید[6] : درختی[7] که‌شکوفه بدر آرد[8] گویند بتندید[9] (عنصری گفت:

بیت

بسد کار تخم اندر افکند سخت[10]
بتندید[11] شاخ بر آور درخت[12])[13]

فصل چیم[14]

چکاد : دو معنی دارد. اول‌میان سر باشد . طاهر فضل[15] گفت:

بیت

گر خیو[16] را بر آسمان[17] فکنم
بیگمانم که بر چکاد آید

دوم قلعه باشد[18] . فردوسی گفت :

بیت

بیامد دوان[19] دیده‌بان از چکاد
که آمد ز ایران سپاهی‌چو[20]باد

فصل خاء[21]

خاد: زغن باشد یعنی مرغ[22] گوشت ربای[23] (خجسته گفت : [بیت]

در آمد یکی خاد چنگال تیز
ربود از کفش گوشت‌وبردو گریز)[24]

و ظهیرالدین فاریابی[25] گفت[26] :

بیت

هنر نهفته چو عنقا بماند ز آنکه[27] نماند
کسی که باز شناسد همای را از خاد[28]

خایید: یعنی‌بدندان ریش کرد[29] و بروایتی دیگر خشایید بشین معجم [30] (رودکی گفت:

[شعر]

دریا دو چشم و بر دل آتش همی فزاید
مردم میان دریا[31] و آتش چگونه پاید
بی شك[32]نهنگ دارد دل را همی خشاید
ترسم که تا گوارد[33] کایدون‌نه خردخاید

---

۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲ ـ ط : كشنيد / د : تبيد : / ك : تنيذ / لف ۱۱٦ > طپيد ۳ ـ ك: چیزی است كه جای برجهد گويند فلانكش تنيد (ط : تپيذ) ۴ ـ د : پای ۵ ـ ط : تنيد / د : تبيذ /ك: بيت مثال را ندارد ☆ ط ، د : پالانی / ك : پالالی (متن تصحيح فروزانفر) ٦ ـ ط : تنبديد / ك : شديد (اين لغت در اين نسخه پيش از لغت « شخد » ضبط شده است نه در جای خود) ۷ ـ د : درخت است / ك : درختی است ۸ ـ د / بدر آورد / ك : برآورد ۹ ـ ط : تبديد / د : تبنديد / ك : « گويند بتنديد » ندارد ۱۰ ـ « لف ۱۱۸ » : « بسد جای تخم اندر افكند بخت » ۱۱ ـ د : بتند ۱۲ ـ < لف فرس ۱۱۸ > : « شاخ و برآورد رخت » ۱۳ ـ داخل دو هلال از < د » ۱۴ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۵ ـ ك : ابوطاهر ۱٦ ـ ك : حجر / < لف ۱۰٦ > در حاشيه : خنو ۱۷ ـ ك : بآسمان ۱۸ ـ د : دوم سر كوهست ۱۹ ـ ك: دوآن ـ[استاد فروزانفر : « بنظرم حاشيه اصح است] ۲۰ ـ ك : چه ☆ط، د:قلعه ۲۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲۲ ـ د : < مرغ > ندارد ۲۳ ـ ك : زغن است ۲۴ ـ داخل دو هلال فقطدر « د » آمده است ۲۵ ـ ط : ظهير ۲٦ ـ د : « گفت» ندارد ۲۷ ـ د : از آنك ۲۸ ـ ك : اين‌مثال را ندارد ۲۹ ـ د : كر ۳۰ ـ ك : « خشاييد ـ يعنی بدندان‌گزيد » ۳۱ ـ د : « و » ندارد (درحاشيه: و آتش چگونه يابد) ۳۲ ـ دهخدا : يشك نهنگ دارد (يغما شمارهٔ ۳ سال ۱۰) ۳۳ ـ د : تاكوازد

خشود: شاخ باشدپالیده[۱] که بپیرایند[۲] . رودکی گفت : [بیت]

اگر چه عذر بسی بود و روزگار نبود
چنانکه بود بناچار خویشتن بخشود)[۳]

خمالید :کسی راگویند که تقلیـد مردم کند[٤] (طیان گفت : [بیت]

مردم نه ای ای حیز بچه ماند رویت
چون بوزنه‌ای کو بکسی با خماند

خود: ترك باشد که‌عرب‌«مغفر[٥] »گوید. ظهیرالدین فاریابی گفت : [قطعه]

خود از برای سر زره از بهر بربود[٦]
تو ماهروی عادت دیگر نهاده ای
در بر گرفته‌ای دل‌چون خود آهنین
وان زلف چون زره را برسر نهاده‌ای

خوید :کشت‌زارجو باشد[۷] . عماره گفت : [بیت]

رویش میان حله سبز اندرون بدید
چون‌لاله برگ تازه شکفته میان‌خوید)

فصل دال[۸]

داد :عدل باشد. شاعر گفت : [بیت]

داد از کسی بخواه که تاج مرصعش
یاقوت پاره از جگر دادخواه یافت)[۹]

داشاد : عطاباشد[۱۰].(عنصری گفت : [بیت]

خواستم با نثار[۱۱] و داشادش
پدر[۱۲] اینجا بمن فرستادش)[۱۳]

فصل راء

رد: حکیم باشد وخردمند[۱٤] . عنصری گفت :

بیت

سخندان چو رای ردان [۱٥] آورد
کلام ردان بر زبان آورد [۱٦]

(و فردوسی گفت : [بیت]

یکی انجمن ساخت با بخردان
هشیوار و کار آزمـوده ردان)

روخ چکاد [۱۷]: اصلع‌باشد . روخ روده[۱۸] وچکاد[۱۹] (بالای[۲۰]) پیشانی و این لغت پهلویست[۲۱] حکاك:[۲۲] گفت :

بیت

ایستاده بخشم بر در او[۲۳]
آن بنفرین[۲٤]سیاه[۲٥]روخ چکاد[۲٦]

فصل زاء[۲۷]

زشت‌یاد[۲۸]: غیبت کردن‌باشد . رودکی گفت :

---

۱ ـ « لف ۱۱۷ » : مـالیده ۲ ـ د : ببرایند ۳ ـ داخل دو هـلال فقط در « د » آمده است
۴ ـ د : آنرا گویند که کسی را بازگرداند و همچو او گوید و نیز گویند (گویند مکرر) او را برآورد(کذا)
۵ ـ د : مغفره گویند ٦ ـ د : برای زره انسمیر بود (متن از دهخدا در حاشیهٔ نسخه) ۷ ـد: جویا شد .
۸ ـ ك : عنوان را نـدارد ۹ ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده است ۱۰ ـ ك : عطا و بخشش بـاشد
۱۱ ـ « لف ۱۰۵ » : نیاز ۱۲ ـ د : بندر ۱۳ ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۱۴ ـ د: دانا و حکیم و خردمند بود / ك : حکیم و خردمند است ۱۵ ـ «د» و لف ۱۰۷ : « رای ردان .... » ـ ك: چه رای ۱٦ ـ « د » و « لف » : « سخن از (د : را) ردان بر زبـان آورد » . دهخدا (یغما سال ۲ شمارهٔ ۱۱) : «ظاهراً: سخن از زبان ددان آورد » ۱۷ ـ ط : روخ جکاد ۱۸ ـ د : وروزه ۱۹ـط: جکر
۲۰ ـ داخل دو هلال از « د » ۲۱ ـ ك : سربی (ط : بی) موی باشد زیرا که روخ روده است وچکادپیشانی و این کلام پهلویست ۲۲ ـ ط : شاعر ۲۳ ـ د : اوی ۲۴ ـ د : بنفرس ۲۵ ـ ط : « سیاه » ندارد
۲٦ ـ ط : روح جکاد / ك : بیت مثال را ندارد ۲۷ ـ ك : عنوان را ندارد / د : فصل زای ۲۸ ـ هر سه نسخه : زشت باد (با باء بیك نقطه) متن از « لف ۱۱۷ »

بیت

بتو باز گردد غم عاشقی
نگارا مکن اینهمه زشت یاد[۱]

فصل سین[۲]

ساد: ساده‌باشد . (فردوسی گفت : [بیت]

درختان که کشته نداریم یاد
بدندان بدو نیم[۳] کردند ساد

سپهبد: سپهسالار و سر لشکر وامیر باشد. فردوسی گفت : [بیت]

سپهبد چنین کرد ما را امید
که‌برما شب آرد[٤] بروز سپید)[٥]

سرود: سماع و شعرباشد[٦] .

سرواد: شعرباشد[۷] . لبیبی گفت :

بیت

دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل
که‌رفت‌یکسره[۸] مقدار[۹] و[۱۰]قیمت‌سرواد[۱۱]

فصل شین[۱۲]

شجد[۱۳]: سرمای[۱٤] سخت‌بود[۱٥]. دقیقی گفت :

بیت

صورت خشمت[۱٦]ارز هیبت خویش
ذره‌ای را بخاك[۱۷] بنماید
خـاك دریا شود ز هیبت آب
بیزد و آفتاب[۱۸] بشجـاید

شخایید :آنکه[۱۹] بدندان‌جایی[۲۰] ریش کند[۲۱] .

شخود: چیزی‌باشد[۲۲] که بناخن بزنند . کسائی گفت :

بیت

بمدحت کردن مخلوق روی[۲۳] خویش‌بشخودم
نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم

شمید [۲٤]: (این لفظ را) بدو وجه استعمال کنند اول شمید و شمیده هردو بیهوش بود . منجیك گفت :

بیت

پیشت بشمند و[۲٥] بی‌روان گردند
شیران عرین چو شیر شادروان[۲٦]

دوم شمند و شمان . بروایتی دیگر[۲۷] شمان دمادم‌بود ازتشنگی چنانکه دمادم‌از گریستن « غریو و غرنگ » باشد .

---

۱ ـ هر سه نسخه : زشت باد ۲ ـ ك : عنوان را ندارد ۳ ـ «لف ۱۱۱» : بدو نیمه ۴ـ د : ازو ۵ ـ داخل دو هـلال فقط در « د » آمده است ٦ ـ د : سماع باشد ـ ك : سمـاع و شعر بهر دو معنی بـاشد ۷ ـ د : بود / ك : شعر است و بعضی گفته‌اند که بمعنی افترا و دروغست ۸ ـ ط / د : یکره/ك : یکدمه . ۹ ـ « لف ۱۰۸ » : بـازار ۱۰ ـ ك : « و » ندارد ۱۱ ـ ك : سر و آود ۱۲ ـ ك : عنوان را نـدارد ۱۳ ـ ط : شندد / د/ك : شخد ۱۴ ـ ط : سرماه ۱۵ ـ د/ ك : باشد ۱٦ ـ ط : حشمت ۱۷ ـ د : « را بخاك » ندارد و کاتب اشتباهاً آنرا در مصراع چهارم بعد از کلمهٔ «آفتاب» آورده ۱۸ ـ [« د » و«لف ۱۱۵ » : . . . . بسوزد آب . . . . بفسرد آفتاب و بشجاید « د : بشخاید ») در برهـان قاطع در حاشیهٔ لغت شجاییدن آقای دکتر معین بیت دوم را بنقل از«لف۱۱۵» چنین آورده‌اند :

« خاك دریا شود بسوزد آب بفسرد نار و برق بشجاید »

ولی مصراع اخیر در صفحهٔ مذکور از « لف » دیده نشد] ۱۹ ـ د : آنك ۲۰ ـ د : « جـای » ندارد ۲۱ ـ ط : کردد / د : کرد ۲۲ ـ ك : چیزیست ۲۳ ـ « لف ۱۱۳ » : روح ۲۴ـ ك : فقط «شمید ـ بیهوشی است » ۲۵ ـ د : شمیذ ۲٦ـ د:شیرانِ‌غیرت چو شیر و شاد و روان ۲۷ ـ ط : پس‌از « بروایتی دیگر » لف «دماوند» دیده میشود که کاتب باشتباه نوشته و سپس خط زده است (متن از فروزانفر)

شنبلید [۱] :گلی‌باشد زرد وخشبوی(عنصری گفت:

[بیت]

که آن نو[۲] شکفته گل نو رسید

همی گشت بر بـاد[۳] چو شنبلید

و) حکیم قطران گفت :

بیت

داده‌بود اندرخزان نارنگ‌را شب‌بوی‌بوی[٤]

شنبلید اندر بهاران بستد از نارنگ‌رنگ

شید [۵] :چشمهٔ آفتاب‌باشد . فردوسی گفت

[بیت]

بدوگفت زان سو که تابنده شید

بر آید یکی پرده بینم سپید

فصل طاء

طپید :چیزی باشد که از جای جهد بمعنی تپید .

اغاجی گفت [بیت]

کنون که نام گنه می‌بری[٦] دلم بطپید

چنان کجا دل بد دل طپد بروزجدال)

فصل غین [۷]

غراشید :یعنی[۸] خشم گـرفت (و غراشیده اعنی خشم گرفته باشد). علی‌قرط گفت[۹] :

بیت

در آمد ز درگاه من آن نگار

غراشیده و رفت زی کارزار [۱۰]

غژید وجست[۱۱]: چیزی‌بـاشد که برهم نهی بر هم نشیند[۱۲] . (کسائی گفت : [بیت]

زاغ بیابان گزید خود بیابان سزید

باد بگل‌بر بزید[۱۳] گل‌بگل‌اندرغژید

غنود :بخواب درشده باشد و غنودن خفتن[۱٤]باشد.

ابو شکور گفت : [بیت]

بنا پـارسایی نـگر نغنوی

نیا ام[۱۵] نکو[۱٦] گفتا گربشنوی)[۱۷]

غوشاد :[۱۸] جای گـوسفندان و گاوان باشد[۱۹] .

(ابوالعباس گفت :

[بیت]

سبوح مرکب[۲۰] بهمان‌گرفت و دیزه فلان

و ما[۲۱] چوگاوان گردآمده بغوشادا[۲۲])[۲۳]

---

۱ ـ ك : « شنبلید ـ گلی زرد و خوشبوی است درصحرا روید » و شواهد را ندارد ۲ـ داخل قلاب از «لف ۱۱۸» ۳ ـ «لف» : درباد ۴ ـ ط : داده بوداندر خزان بارنگ‌راست بوی بوی ۵ ـ داخل‌دوهلال فقط در « د » آمده است ٦ـ اصل : کینه برو ، « لف ۱۱٦ » : کینه بری (متن تصحیح دهخدا. یغما سال ۳ شمارهٔ ۱۱) ۷ ـ ك: عنوان را ندارد ۸ ـ د : اعنی ۹ ـ ك : «غراشید ـ یعنی خشم گرفته فرخی گفت » ۱۰ ـ د : غراشیده وز پی کارزار / ك : رفته ۱۱ ـ ط : غشرند حسب / ك : عشرند و جست ۱۲ ـ ك : چیزیست که بر هم نهی جسبد ۱۳ ـ « لف ۱۱۹ » : بروزید ۱۴ ـ اصل : و غنودن و خفتن ۱۵ ـ «لف ۱۰۹» : نیارم ۱٦ ـ اصل : نیکو ۱۷ ـ داخل دو هلال فقط در «د » آمده است . ۱۸ ـ ك : فقط : « غوشاد ـ محل بقر و گوسفند است» و مثال را ندارد ۱۹ ـ د : چنانکه گاوان وگوسفندان بود یعنی جایگاه ایشان ۲۰ ـ د : سبوع و توکت/ « لف۱۱۷ » : سبوح و مزکت : (متن تصحیح‌استادفروزانفر و اضافه کرده‌اند:« متنبی گوید :

و تسعد نی فی غمرة بعد غمرة سبوح لها منها علیهاشواهد»)

۲۱ ـ د : یا ۲۲ ـ د : چو غوشاد (متن از «لف ۱۱۷») ۲۳ ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده است .

فصل فاء[۱]

فخمید[۲]: یعنی پنبه دانه از پنبه[۳] جدا کرد[٤]. خجسته گفت: [٥]

بیت

جوان بودم[٦] و پنبه فخمیدمی
چوفخمیده شد دانه برچیدمی[۷]

فرسد [۸]: فرسايد[۹] باشد. (رودکی گفت:

[شعر]

آخر هر کس از دو بیرون نیست
یا بر آوردنی است یا زدنی است
نه بآخر همه بفرسايد [۱۰]
هر که انجام‌راست‌فرسدنی‌است)[۱۱]

فلخود [۱۲]: بمعنی‌فخمید[۱۳] است. (طیان گفت:

[بیت]

موی زیر بغلش گشت دراز
وز[١٤] قفا موی‌پاك فلخوده)[۱۵]

فنود[١٦]: چندمعنی دارد. اول فریفته و غره شده باشد چون کسی فریفته شود[۱۷] گویند: «بفنود[۱۸]» یعنی (فریفته و) غره شد و بر او[۱۹] آرام گرفت. (رودکی گفت:

[بیت]

بفنوده است جهان بر درم و آب و زمین[۲۰]
دل تو بر خرد و[۲۱] دانش و خوبی[۲۲] بفنود

دوم کسی را گویند که در رفتار یا گفتار توقف کند[۲٤] وسبك‌سخن[۲۵] نتواند گفت، گویند: «بفنود» (رودکی گفت:

[بیت]

بدان مرغك مانم من که دوش بزار
ازبرشاخك همی فنود[۲٦] [کذا])[۲۷]

فصل کاف [۲۸]

کفید [۲۹]: یعنی‌ازهم‌بازشدوبشکافت وانار[۳۰] شکافته را کفیده و [۳۱] کفته گویند. رودکی گفت:

بیت

کفیدش دل از غم[۳۲] چو یك کفته نار
کفیده شود سنگ تیمار خوار

کهبد [۳۳]: چند معنی دارد اول دهقان باشد دوم خزینه‌دار بود (یا آنکه سیم و زر پادشاه باو سپارند و او بخزینه سپارد) منجیك گفت

۱ـ ك: عنوان را ندارد ۲ـ ط: فخمید / ك: فخمید ۳ـ ك: «پنبه دانه است» ۴ـ د: کرده ۵ـ «لف ۱۱۹»: «بمعنی فلخوده باشد طیان گوید» ٦ـ ك: دیدم ۷ـ ك: «چه .... برچیده می» ۸ـ ك: این لغت را ندارد ۹ـ د: فرساند ۱۰ـ د: بفرسایند ۱۱ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است (فروزانفر: مخفف فرسودنی) ۱۲ـ ك: این لغت را ندارد ۱۳ـ د: فخمیده ۱۴ـ د: و از ۱۵ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ١٦ـ ك فقط: «فنود ـ اول فریفته و غره باشد دویم کسیست کسیست که در رفتاربا [: یا] گفتار توقف کند و سبك سخن نتواند گفت» و شاهدها را ندارد ۱۷ـ د: «چون کسی فریفته شود» ندارد ۱۸ـ ط: بفتود ۱۹ـ ط: «او» ندارد ۲۰ـ ط: بفنودم ز جهان و سر درم لمحب (کذا) زمین / د: بفنودم پس جهان ... (متن از «لف ۱۰۸») ۲۱ـ ط: «و» ندارد ۲۲ـ «لف ۱۰۸»: خوبین ۲۳ـ د: «دوم» ندارد ۲۴ـ ط: قوتی ۲۵ـ ط: سخن سبك ٢٦ـ «لف ۱۰۸»: «بدان مرغك مانم همی که دوش برآن شلنك گلبن همی فنود(؟)»/ فروزانفر: [ظاهرا چنین بوده است: بدان مرغك مانم که دوش براز بزار از برشاخك همی‌فنود] ۲۷ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۲۸ـ ك: عنوان‌را ندارد ۲۹ـ ك: فقط: «کفید ـ یعنی ازهم شکافته شده» ۳۰ـ د: نار ۳۱ـ ط: کفید ۳۲ـ «لف ١١٤»: ازهم ۳۳ـ ك: فقط: «کمید [ظ: کهبد] یعنی دانا و دهقان و خزینه هرسه است» و شاهد را ندارد

بیت

مرا ز کهبد تو زشتیست[1] بسیاری
رها مکن[2] سر[3] اوتا بود سلامت تو
ز تو همی بستاند بما همی[4] ندهد
محال باشد او بر[5] در ملامت تو[6]

فصل گاف[7]

گرد باد[8]: آن‌باشد[9] که مثال سنگ[10] (آسیا) گردد و عرب آنرا[11] اعصار گویند[12] و بعضی از عجم آنرا «سنگ دوله باد» گویند[14].
(فرخی گفت :

[بیت]

همی فکند بتیر و همی گرفت بیوز
چو گردباد همی گشت بریمین ویسار)

فصل لام[15]

لاد[16]: دو معنی دارد اول دیبایی باشد تنک و [17] نرم وسرخ و «شعر»هم خوانند.
(ابوطاهر خسروانی گفت : [بیت]
انگشت بر رویش مانند تکرک است
پـولاد بر گردن او همچون لاد است
و حکیم) قطران گفت :

بیت

باد[18] همچون لاد پیش تیغ تو فولاد نرم
پیش‌تیغ دشمنانت‌سخت چون فولاد لاد[19]

دوم‌دیواری‌باشد برهم نهاده گویند: «پچینه[20] برآورده است و به لاد کرده است . » و هر توی از دیوار که بر هم نهند لادی بـاشد .
عنصری گفت :

بیت

بپای پست کند برکشیده گردن شیر
بدست رخنه کند لاذ آهنین دیـوار

فصل میم[21]

مانید[22]: جرمست[23] ومانده شدن. (رودکی گفت :

[شعر]

دریغ مدحت چون در[24] آبدار غزل
که چابکیش[25] نیاید همی‌بلفظ بدید
اساس‌طبع بجایست[26] بل قویتر ازآن
زآلت سخن آید همی همه مانید)[27]

مخید[28]: یعنی‌خسبید . (بوشکور[29] گفت:

[بیت]

سبك نیك زن سوی چاکر دوید
برهنه باندام من در مخید)[30]

---

۱ ـ د : رشتست / «لف ۱۱۲» در حاشیه از لفس : « مرا زکهبد رشتیت یمین و یساری (؟) و در متن بتصحیح قیاسی : مرا ز کهبد زشتست غبن بسیاری » ۲ ـ ط : مکو ۳ ـ د : شر ۴ ـ ط : به مـاهی ۵ ـ «لف» : « محال بـاشد سیم او برد ملامت تو » ٦ ـ د : بیت دوم شاهد را ندارد ۷ ـ ك : عنوان را ندارد ۸ ـ ط : گرداناد / د : گردیاد ۹ ـ ك : آاست ۱۰ ـ ك : « سنگ » ندارد ۱۱ ـ د: « آنرا » ندارد ۱۲ ـ د : گـویند ۱۳ ـ ك : برخی ندارد ۱۴ ـ د : آنرا دو له گـویند / ك : آنرا سنگ دوله گویند . ۱۵ ـ ك : عنوان را ندارد ۱٦ ـ ك : فقط : اول بمعنی دیبای نرم باشد و شعر هم خوانند دویم دیوار سر بر هم نهاده گویند ۱۷ ـ د : نیك ۱۸ ـ د : « باد » ندارد (در حاشیه : همچنان لاد است پیش) ۱۹ ـ د : پولاذلا ۲۰ ـ د : بچنبد (در حاشیه : بچیند) ۲۱ ـ د : نهاد ۲۲ ـ ك : عنوان را ندارد ۲۳ ـ د : « جرم است و چون کسی کاری که کرد نکند یا سخنی که باید گفت نکوید گـویند : «مانید یعنی بماند » / ك : « مانید چرم (ظ : جرم) است و بمعنی مانده شدن » ۲۴ ـ « لف ۱۱۰ » : زر و آبدار ۲۵ ـ د : جامکیش / «لف» : چابکیش ۲٦ ـ «لف» : بپایست ۲۷ ـ داخل دو هلال فقط در «د»آمده‌است ۲۸ ـ د : « مخید آن باشد که جنبنده در جامه افتد گویند مخید یعنی جنبید » / ك : « منچید (ظ : مخید) یعنی خسبید » ۲۹ ـ د : موشکور ۳۰ ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است .

موبد :بفتح میم[1] عالم ودانا[2] باشد (اشنانی جویباری گفت [بیت]

ز اردی بهشت[3] روزی ده رفته روز شنبد[4]
قصه فکنده زی ما[5] باده بدست موبد)[6]

فصل نون[7]

نخچید[8] :دومعنی[9] دارد اول آهن باشد[10]. دوم[11] سنگ سخت (ندافان باشد . منجیك گفت

[بیت]

دو مار به گزنده بر دو لب تو دوسان[12]
زان قلیهٔ چوطاعون زان نان همچو نخچید[13]

نژاد :اصل و گهر و نسب مردم باشد . ابوشکور گفت : [بیت]

خداوند ما نوح فرخ نژاد
که برشهر ایران[14] بگسترد داد

و فردوسی گفت : [بیت]

بپرسید ازو پهلوان از نژاد
برو یك بیك سروبن کرد یاد

نهاد :رسم باشد . کسائی گفت : [بیت]

خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد
که گاه[15] مردم ازوشادمان و که ناشاد)

نهازید[16]: چنان بود که گویی بترسید[17]. طخاری[18] گفت:

بیت[19]

لبت گویی که نیم کفته گلست
می نوش اندرو نهفتستی[20]
زلف گویی ز لب نهازیدست
بگله سوی چشم رفتستی[21]

نمید :امیدواراست[22] .

نوید[23]:چند معنی دارد اول نوان یعنی جنبان[24] (عماره گفت : [بیت]

نال دمیده بسان سوسن آزاد
بنده بر آن نال نال وار نویده[25])[26]

دوم وعده باشد[27] (عنصری گفت : [بیت]

دل مرد دانا نبد تا امید
خرامش نیاید بدید ازنوید

و رودکی گفت : [بیت]

اگر امیر جهاندار داد من ندهد
چهارسال نوید مرا ز کیست خراب[28]

سیوم مژده دادن بود . ظهیرالدین فاریابی گفت : [بیت]

---

۱ ـ ك : ندارد ۲ ـ د : عالم دان ۳ ـ د : اردبهشت ۴ ـ اد : شینیذ ۵ ـ «لف» : قصه فکند زی ما (دهخدا در یغما سال ۳ شمارهٔ ۱۱ مصراع دوم ظاهراً : کستی فکند و زنار ...) ۶ ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۷ ـ ك : عنوان را ندارد ۸ ـ د : نسخهٔ «د»و/ «لف ۱۱۷»: نخچند ۹ـ ك: ندارد ۱۰ ـ د : باشد ۱۱ ـ ك : است دویم ۱۲ ـ د : دو مار کژپده به بر دولت دوسال (متن ازدهخدا در حاشیهٔ نسخه) ۱۳ ـ د : بنای بر نخچد . ۱۴ ـ د : شهریاری (متن از دهخدا) ۱۵ـ د: کام ۱۶ ـ اصل در ط/د : «نهارید» / ك : نماريد ۱۷ ـ ك : چنان است که گوید ترسیده است ۱۸ـ د: طخاوی ۱۹ ـ ك : شاهد راندارد ۲۰ـ ط : نهفتنی / «لف ۱۰۵» : نهفتستی ۲۱ ـ ط : رفتینی / « لف ۱۰۵ »: رفتستی ۲۲ ـ ك : امید داشتن است ۲۳ ـ ك : فقط : « نوید ـ بمعنی جنبانیدن ووعده دادن هردو است » و بقیه را ندارد ۲۴ ـ ط : جنبان ۲۵ ـ د : نوید ۲۶ ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۲۷ ـ د : « وعده دادن بود بهمانی [" : بمهمانی] یا کسی را امیدوار گردانیدن بچیزی ۲۸ـ د/ «لف ۱۱۷»: که هست خراب (متن تصحیح استادفروزانفر)

مرا مبشر اقبال بامداد بگاه
نوید عاطفت آورد ز آشیانهٔ شاه
چهارم پذیرفتن نیکویی بود)[1]

فصل هاء [2]

هیربد: قاضی ومفتی گبران بود[3] و آتش‌پرست را نیز گویند . فردوسی گفت :

بیت

چو برداشت[4] پرده ز در هیربد
سیاوش همی بود ترسان زبد

فصل واو [5]

وراود: ماوراءالنهر[6] است. فردوسی گفت[7] :

بیت

اگر پهلوانی ندانی[8] زبان
ورا رود راماوراالنهر[9] خوان

وسعاد [10]: بسیارباشد . رودکی گفت :

بیت

امروز باقبال تو ای میر خراسان
هم روی‌نکودارم وهم نعمت وستاد[11]

(**وید:** کم‌باشد بفتح کاف بمعنی ویدا .رودکی گفت : [بیت]

ای غافل از شمار چه پنداری
کت خالق آفریده پی کاری
عمری که مرتراست سرمایه
ویدست‌وکارهات‌بدین‌زاری[12])[13]

---

۱ ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۲ ـ ك : عنوان را ندارد ۳ ـ ك : است ۴ ـ ك : چه بروست ۵ ـ ك : عنوان را ندارد ٦ ـ د : ماورای‌النهر ۷ ـ ك : شاهد را ندارد ۸ ـ د : دانی ۹ ـ د : ماوراءالنهر ۱۰ ـ د / ك / « لف ١٠٦ » : وسناد ۱۱ ـ ط : واستاد / ك : اسناد (فروزانفر : « احتمال نمیدهیدکه «وسیار» باشد بمعنی «بسیار» بابدال حرف دال » ۱۲ ـ د : « هموارکرد خواهی‌گیتی را . . . . الخ » . این قطعه را که معروف و مجموعا با دو بیت متن ، هفت بیت است ، استاد دهخدا در حاشیهٔ نسخه نوشته اند . ۱۳ ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده است .

ملحق باب ذال:

لغت ذیل فقط درنسخهٔ «ك» آمده ، دونسخهٔ « ط » و «د» و نیز نسخ چهارگانهٔ لغت فرس از آن خالی هستند .

از فصل سین :

سنگ فانید[1] :شکرباشد .

---

۱ ـ ظاهراً کاتب نسخهٔ «ك» ازغلط خوانی بیت زیر که در بوستان‌سعدی آمده (بوستان مصحح مرحوم فروغی ص ۸۹)معنی « فانید »را به « سنگ فانید » داده است :

ز بنگاه حاتم یکی پیرمرد طلب ده درم سنگ فانید کرد

باب راء (از کتاب صحاح‌الفرس)

فصل همزه[1]

آبشخور: سر چشمه باشد و عرب آنرا « منهل » گوید و«مورد»نیز گویند[2] ([3] کمال‌الدین اسمعیل گفت : [بیت]

کی بآبشخور حکمت دل تو راه برد
کز گدایی[4] همه‌خود در دل‌تونان گردد

آبگیر: آبدان‌باشد از هر نوع . عماره گفت :

[بیت]

باد بهاری بآبگیر بر آمد
چون رخ من گشت آبگیرپر ازچین[5]

و سوزنی گفت : [بیت]

ریخت[6] از شاخ درختان از نهیب تیر او
عیبهای جوشن زر آبگون بر آبگیر

آذر: آتش باشد. حکیم انوری گفت : [بیت]

ساغرش پر بادهٔ رنگین چنان آید[7] بچشم
[کز میان آب روشن برفروزی آذری])

آزور: حریص‌باشد .

آژیر :دو معنی دارد: اول زیرك باشد . حکیم فردوسی گفت[8] :

بیت

سپه را[9] نگهدار و[10] آژیـر باش
شب و[11] روز با ترکش و تیرباش

دوم پرهیزکاربود[12]. (دقیقی گفت [بیت]

ترا نخوانم جز کافر و ستمگر از آنك
بید نمودن من کرده کار آژیری

آستر :«بطانه»باشد که‌بر صدره‌وقبا وغیر آن کنند. عنصری گفت : [بیت]

عارضش[13] را جامه پوشیده‌است‌نیکویی‌وفر
جامه‌ای‌کان‌ابره ازمشك‌است[14] وزآتش‌آستر)

آغار :دومعنی‌دارد:اول[15] فروشدن‌نم‌بزمین‌باشد[16]. دوم[17] چیزی باشد بهم سرشته[18] (و نم گرفته) از آب یاازخون[19]. عنصری گفت:

بیت

عقیق رنگ شدست این‌زمین زبسکه زخون
بروی دشت و بیابان فرو شدست آغار

---

۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲ ـ د : نهل و مورد گویند / ك : منهل و مورد گویند ۳ ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است و از این ببعد این عبارت را در حاشیه تکرار نخواهیم کرد زیرا داخل هلالین ( ) عموما از « د » نقل شده و اگر از نسخهٔ دیگر افزوده گردد بدان اشاره خواهد شد . ۴ ـ د : کزکد این همه (متن از دهخدا در حاشیهٔ نسخه) ۵ ـ د: چمن ٦ ـ د : رخت (متن از دهخدا درحاشیهٔ نسخه) ۷ ـ د : آمد ۸ ـ ك : اول بمعنی دانا و زیرك باشد فردوسی گفت . ۹ ـ ط : سپهدا ۱۰ ـ ط : «و» ندارد ۱۱ ـ ط : همه روز ۱۲ ـ د : دوم پرهیزکار باشد از بدیها ۱۳ ـ د : عارض‌اش ۱۴ ـ د: کانرا برو مشك (متن از دهخدا) /« لف ۱٤۸ » : « کان ابره‌اش » ۱۵ ـ د : (۱) ۱٦ ـ د : باشد بزمین ۱۷ ـ د : (ب) ۱۸ ـ ط : بهم پیوسته ۱۹ ـ ك : « اول فروشدن نم است دوم چیزیست که بهم پیوسته باشد / عنصری گفت :

ز خون بدشت و بیابان فرو شده آغار   عقیق رنگ شده این زمین بر امار (کذا)»

آمار :[1] استقصاء بود. (رودکی گفت : [بیت]
آنگهی گنجور مشك آمار کرد
تا مر او را زان بدان بیدار کرد[2]

آهار :[3] چیزی باشد که بر[4] جامه یا کاغذ[5] مالندتا رنگ وصیقل گیرد. عنصری[6] گفت:

بیت

سوار بود بر[7] اسبان چو شیر بر سر کوه
پیاده جمله بخون داده جامه را آهار
(و لامعی گفت : [بیت]
الماس کرده چنگ‌را خوش کرده دل‌نیرنگ را
آهار داده سنگ را از کشتن شیران بدم)

آور:[8] یقین باشدیعنی راست . [فرخی گفت: بیت]
گروه دیگر گفتند نی که این بت را
بر آسمان برین بود جایگاه آور

اختر :دو معنی‌دارد: ۱ـفال* باشد.ب ـ ستاره‌بود.
عنصری گفت : [بیت]
ملك چو اختر و گیتی سپهر و در گیتی
همیش[9] باید گشتن چو بر سپهر اختر

اخگر :آتش پاره‌باشد چون بروی زنند زکال شود .
عسجدی گفت : [بیت]
اخگر هم آتش است ولیکن نه چون چراغ
سوزن هم آهن است و لیکن نه چون تبر

استوار :چندمعنی‌دارد: ۱ـ محکم و ثابت باشد.
پدرم گفت :

بیت

سه فرع گشت موالید و دست قدرت او
بر آن سه فرع بنا های استوار نهاد
ب ـ امین و معتمد بود . حکیم‌سنائی گفت:

[بیت]

این نه شرط مؤمنی باشد که در ایمان او
حق همی‌خائن نماید خاك وسرگین‌استوار
و در ولایت خوارزم و ماوراءالنهر و اصفهان و عراق عادت چنان باشد که بر هر دیهی شخصی را که بامانت و اعتماد مشهور باشد امین گمارند و او را استوار گویند و آن شغل را استواری خوانند و استوار غیر رئیس باشد .)

اسکدار:[10] آن‌بود[11] که پیکان آسوده بر راه در مواضع معین[12] بنشانند جهت رسانیدن[13] نامه و اعلام و اخبار و احوال و هرپیکی[14] را مقرر باشد که چه مقدار میباید رفت . چون هر یك‌بدیگری رسد نامه بدو[15]دهد[16] و (آن) دیگری بدیگری[17] (برین ترتیب تا زودتر نامه برسدوباشد که) در هرمنزلی

۱ ـ ك : این لغت را ندارد ۲ ـ ن . ل : « .... خشکا مار کرد مرد را از آن ..... » استاد فروزانفر : « حاشیه صحیح است . » ۳ ـ ك : این‌لغت را ندارد ۴ ـ د : در ۵ ـ د : « یا کاغذ ندارد » ٦ ـ «لف ۱٤٤»: عماره ۷ـ ط :سوار بودم ۸ ـ ك : این لغت را ندارد . ۹ـ د : همیشه (در حاشیه : همیش)

۱۰ ـ د : اسکذار / ك : « اسکدار ـ آنست که پیك آسوده را بر موضع معین نشانند جهت رسانیدن نامه و راذ [ظ: زاد] نیز گویند » ۱۱ ـ د : باشد ۱۲ ـ د : معینه ۱۳ ـ د : رسیدن ۱۴ ـ ط : یکی ۱۵ ـ ط : باو ۱٦ ـ د : داد ۱۷ ـ د : یك بدیگری

*جهانگیری چاپ لکهنو ج ۱ ص ۲۷۳ « اختر ـ .. چهارم‌در فرهنگ محمد هندو شاه بمعنی فال مرقوم است »

جهت این مصلحت اسب و زاد نیز داشته[1] باشند و (در اصفهان و عراق و اکثر بلاد) عجم آنرا «اورام[2]» گویند[3] . (عنصری گفت:

[بیت]

تو گویی ز اسرار ایشان همی
فرستد بدو آفتاب اسکدار[4])

افدر[5] :برادرزاده و خواهر زاده نیز[6] باشد .
(ابوشعیب گفت [بیت]

سلسله جعدی بنفشه عارضی
کت سیاوش‌افدر و پرویز جد

افسر :تاجی بوداز ابریشم مکلل بجواهر . فرخی گفت :

[بیت] [7]

کلامت‌سپر بد سازد سرخویش (کذا)
ملامت عشق را تاج است و افسر

الر :[8] سرین‌باشد . (طیان گفت [بیت]

بینی ای جان ز خز اندام تو والرتو
جان من باد فدای پدر و مادر تو)

انبر:[9] کلبتین[10] باشد.منجیك گفت:[11]

بیت

بلیف خرما پیچیده خواهمت[12] همه تن[13]
فشرده خایه بانبر[14] بریده کیر بگاز

اوبار :[15] (پرکاهی[16] که ماهی یا چیزی دیگر بگلو فروبرد گویند : «اوبارید»یا «بیوباشت» اعنی فرو برد و اوبار) یعنی فرو برد[17] رود کی گفت :

[بیت]

بس بیو بارید ایشان را همه
نه شبانرا هشت زنده نه رمه[18]

ایدر :[19] بمعنی اینجا[20] بود . کمال (الدین) اسماعیل گفته‌است:[21]

بیت

ای غایبی که کرده‌ای از مثل خود سئوال
خواهی جواب حاضر[22] من اینك ایدرم[23]

(و پدرم گفت : [بیت]

گذشتند و بگذاشتند این جهان را
تو هم بگذری زود یا دیر از ایدر)

فصل باء[24]

بر :دومعنی دارد اول[25] کنار[26] باشد. دوم‌بمعنی حاصل (بود[27] . شاعر گفت وهر دو را ذکر کرد : [بیت]

بگذشت ز ناگهان بری[28] بر من زد
المنة لله که بری خوردم ازو

باختر :مشرق‌است. عنصری گفت: [بیت]

چو روزی که بودش بخاور گریغ
هم از ساختر برزند باز تیغ

و هم او گفت :

---

۱ ـ ط : است ۲ ـ د: دلام ۳ ـ ط : گوید ۴ ـ د : اسکدار ۵ ـ ط / ك : أفدر (بدون حرکت) ٦ ـ د/ك: « نیز » ندارد ۷ ـ این بیت‌در دیوان فرخی‌بکوشش‌محمددبیر سیاقی دیده نشد ۸ ـ ط : الر/ك : الر در برهان قاطع این لغت « آلر بروزن لاغر » ضبط شده ودر لغت‌نامه نیز بهمین ضبط آمده وبضبط صحاح‌الفرس اشاره‌نشده‌است.مصراع‌اول‌بیت‌طیان‌نیز چنین‌آمده: « بینی آن‌جزبن (در حاشیه شاید: چربویا چربی) اندام تو و آلرتو » در صورتیکه‌آنچه در متن‌حاضر نقل‌شده از نسخهٔ «د» است ۹ ـ ك : ابتر ۱۰ـ ك: کلتبان ۱۱ ـ ك : گفته ۱۲ ـ د : بینم ۱۳ ـ ط : «همه» ندارد ۱۴ ـ ط : فشرده یابیر / ك : بابتر ۱۵ ـ ط / ك : ادبار ۱٦ ـ د : مرکاهی (متن تصحیح ظنی) ۱۷ـ ك : بمعنی فرو برشد ۱۸ـ د : دمه . ۱۹ ـ د : ایندر ۲۰ ـ ك : آنجا ۲۱ ـ د: گفت / ك: گفته ۲۲ ـ د:خاصه ۲۳ ـ ك : حاضر و اینك من ایدرم ۲۴ـ ك : عنوان را ندارد ۲۵ ـ د : «ا» ۲٦ـ ط : گیاه ۲۷ـ ك : « بمعنی گیاه [ظ: کنار] و حاصل هر دو است» ۲۸ ـ د : بوی (متن ازدهخدا در حاشیه)

بیت

چو بر زد درفشنده از باختر
دواج[1] سیه را سپید[2] آستر

و لامعی گفت :

بیت

خورشید را چون پست شد درجانب خاورعلم
پیدا شد اندر باختر بر آستین شب ظلم)

بار ۳ :چندمعنی دارد اول[4] راه خواستن باشد[5] .
(حکیم‌انوری گفت: [بیت]

ور ترا بار بود خدمت ما هم برسان
مرده‌ی کن‌بکن‌این‌کار که‌این‌کارشماست)

دوم[6] بمعنی‌مره باشد . (پدرم گفت [بیت]

از پی عرض امانی چون رعایا بر درت[7]
خسرو سیارگان هر روز صد بار آمده)

سیم[8] بمعنی«حمل» باشد. شاعر [9] گفت :

بیت

طاقت بار فراق تو ندارد دل من
رحم فرمای[10]وخلاصی‌ده‌ازاین‌بارمرا[11]

بادسار :سبکسرباشد .

بادغر: ۱۲ (بمعنی«بادغرد»بود اعنی‌خانهٔ تابستان که در آن بادخنك وزد .
خسروی گفت: [بیت]

که هر گه که تیره[13] بگردد جهان
بسوزد چو دوزخ شود بادغر) ١٤

باسغار : [15] لفظی است مانند فلان و بهمان .
(رودکی گفت : [بیت]

بادام تر و سیکی و بهمان و باستار
ای‌خواجه این‌همه که توبرمیدهی‌شمار)

بالار :[16] فرسپ باشد یعنی چوبی که سقف خانه بآن پوشند (ابوالعباس گفت: [بیت]

نتوانم این دلیری من کردن
زیرا که خم بگیرد بالارم[17]

باور :راست داشتن‌گفتار کسی باشد . عنصری گفت : [بیت]

سمر[18] درست بود تا درست نیز بود
تو تا درست نیابی سخن مکن باور[19]

و پدرم گفت : [بیت]

چو افعال ارباب حکمت نداری
ز تو قول حکمت ندارند باور

و هم او گفت : [بیت]

من و آنگاه جدا از تو چه میگویم وای
این حدیث است که مردم نکنندش باور)

برخور :بهره‌ورباشد . فرخی گفت[20]:

---

۱ ـ د : دو اوج ۲ ـ د : سپند ۳ ـ ك : « بار ـ اول بمعنی راه خواستن است دویم بمعنی کرت مثل دوبار سه بار سیوم بمعنی برداشتن است » و امثله را ندارد ۴ ـ د : « ۱ » ۵ ـ د : « باشد » ندارد ٦ ـ د : «ب» ۷ ـ د : درست (در حاشیه : بر درت) ۸ ـ د : «ج» ۹ ـ د : هم او ۱۰ ـ ط : فرما ۱۱ ـ گوینده معلوم نشد ۱۲ ـ ط : باد غرد / د : باذغر (فروزانفر : [« مناسب است باکلمهٔ «بادگیر» و شاید اصل «بادگرد» بوده است و از قبیل مواردیست که «گاف» به «غین»تبدیل‌میشود]) ۱۳ ـ داخل قلاب نقل از «لف ۱۳۵» ۱۴ ـ ط : « تابستان خانه بود » و مثال را ندارد / ك : « خانهٔ تابستانست » و مثال را ندارد . ۱۵ ـ د : چون / ك : مثل ١٦ ـ ك : حرسپ [ظ : فرسپ] باشد / د : « فرست باشد یعنی تیر خانه » ۱۷ ـ د : بالار ۱۸ ـ د : بنمر (در حاشیه : سمر) ۱۹ ـ د : باورمکن/ استاد فروزانفر : «باور ـ ظاهر مرکب است از (آور) و باء وصفی » ۲۰ ـ ك : مثال را ندارد

بیت

ز بس عطا بدهد هر که زو عطـا بستد
گمان‌بری که مراورا شریك‌برخور[۱] است

بسعر :[۲] نهالی است[۳] .

بشار :سیم کوفت[٤] باشد. (فرخی گفت [بیت]
هنوز پیش دررو میان[٥] بطوع نکرد
رکاب او را نیکو بدست خویش بشار

بشعر :نام‌میکائیل‌است علیه‌السلام[٦] (شاعر[۷] گفت :
[بیت]
بشتر راد خوانمت پر گست[۸]
او چو تو کی بود بگـاه سخا

بهار :دومعنی دارد:اول فصل ربیع‌است. دوم‌بتخانهٔ چین[۹] است[۱۰]. فرخی گفت : [بیت]
وثاق اوچو بهاراست[۱۱] و او درو صنم است
سرای او چوبهشت است و او دروحور است
و حکیم [۱۲]سوزنی گفت : [بیت]
بی آفرین سرایی[۱۳] بلبل بهار و باغ[۱٤]
پدرام[۱٥] نیست گرچه چمن‌شدبهار[۱٦] چین [۱۷]

بیر:[۱۷] صاعقه‌باشد . دقیقی گفت : [بیت]
(تو آن ابری که ناساید شب و روز
ز بـاریدن چنا پخون از کمان تیر)
نباری[۱۸] بر کف دلخواه [۱۹] جز زر[۲۰]
چنانچـون بر سر بدخواه جز بیر[۲۱]

بیور :[۲۲]بزبان[۲۳] پهلوی ده‌هزار باشد[۲٤] (فردوسی گفت : [بیت]
کجا بیور ازپهلوانی شمار
بود در[۲٥] زبان دری ده‌هزار)

فصل پی[۲٦]

پادیر :[۲۷] چوبی‌باشد که در زیر دیوارها و سقفها زنند تا نیفتد . (رودکی گفت : [بیت]
نه پادیر[۲۸] بـاید ترا نه ستون
نه دیوار خشت ونه زآهن درا)

پدندر:[۲۹] شوی[۳۰]مادرباشد . (لبیبی گفت: [بیت]
از پدر چون‌ازپدندر دشمنی بیند همی
مادر[۳۱] از کینه براوومانند مادندر[۳۲]شود)

پرستار : کنیزك‌باشد[۳۳] . فردوسی گفت :

بیت

پرستـار زاده نیـاید بکار
وگرچندباشدپدر[۳٤]شهریار[۳٥]

---

۱ ـ د : برخـوارست ۲ ـ د : پستر ۳ ـ د : بـاشد ۴ ـ د : سیم کفت / ك : سیم کوبست . ۵ ـ د : پیش رو روسیان (متن تصحیح استادفروزانفر) و « پیشرو رومیان » هم تواند بود ٦ ـ د : « شبتر ـ نام میکائیل است « ـ ك : « بشتر ـ اسم میکائیل ٤ است » ۷ ـ « لف ۱۵۲ » : دقیقی ۸ ـ د: : « بشتر حال خوانمت‌شرك است » ۹ ـ د : خانه ۱۰ ـ ك : « بهار ـ فصل بهـار و بتخانهٔ چین است » ۱۱ ـ د : بهارست و او در آن / ك : چه بهار ۱۲ ـ د : « حکیم » ندارد ۱۳ ـ د : بی آفرین سرای (در حـاشیه : بی‌آفرین‌سرائی. تصحیح‌ازدهخدا) . ۱۴ ـ ط:داغ/(ظ: راغ) ۱۵ ـ د : بدرام/ط: بهاروچین ۱٦ـك: این‌مثال را نـدارد ۱۷ ـ د : ۱۸ ـ ك : بیا ای ۱۹ ـ ط / ك : احباب ۲۰ ـ ك : اوزر ۲۱ ـ د : پر ۲۲ ـ ط : پیور ۲۳ ـ ك : بلفظ ۲۴ ـ د : باشد / ك : است ۲۵ ـ د : بر زبان ۲٦ ـ ك : عنوان را ندارد ۲۷ ـ د : « پاذیر ـ چوبی باشد که زیر دیواری زنند تا نیفتد و آنرا نیارش خوانند یا در زیر چوبی شکسته از سقف بزنند / ك : « پادیر ـ چوبیست که بر دیوار نهند » ۲۸ ـ د : پاذیر ۲۹ ـ ط : پداندر ۳۰ ـ ك : شوهر ۳۱ ـ د : مـاذر ۳۲ ـ د : مـاذندر ۳۳ ـ ك : است ۳۴ ـ ط : اگرچه پدر باشدش ۳۵ ـ ك : شاهد را ندارد

پرگر :طوق زرین‌باشد و از پرگار[1] مشتق‌است[2] دقیقی گفت:

بیت

عدو را از تو بهره غل و پـابند[3]

ولی‌را از تو بهره[4] تاج و[5] پرگر

پرند آور :تیغ گهردار[6] باشد. دقیقی گفت :

بیت

بینداخت تیـغ پرنـد آورش

همی خواست ازتن بریدن سرش[7]

پسندر:[8] پسر پدرباشد از زن دیگریا پسر[9] مادر از شوی دیگر . [عنصری گفته :

بیت

جز بما دندرنماند این جهان کینه جوی

با پسندر کینه دارد همچو بادختندرا][10]

پیشار :[11] دو معنی‌دارد اول شاش بیمـار بود که بطبیب بنمایند تا علت پیدا شود دوم ...[12]

فصل تاء[13]

تار :[14] چند معنی دارد اول‌میان سر باشد . ابو شکور گفت:

بیت

زدن مرد را تیغ بر تـار خویش

به از بازگشتن ز گفتار خویش

دوم تار موی و ابریشم باشد . پدرم گفت: رحمة‌الله علیه :

بیت

از حیاتم تار مویی ماند بر سار وجود

وای برمن گر فراقش بگسلد تاردگر

سوم بمعنی تاریك باشد .

تبار: اصل‌مردم باشد[15] . فردوسی گفت :

بیت[16]

چو اندر تبارش بزرگی نبود

نیارست نـام بزرگان شنود

تبیر:[17] طبل‌باشد .

تندر :رعد باشد (منجیك گفت : [بیت][18]

دل من آمده در شوق تو چون تندر جوشان

خوش‌آنزمان که کشم‌تنگ‌اندر آغوشت(کذا)]

تندور :[19] بمعنی‌تندر است .

---

۱ ـ ط : پرکاه ۲ ـ ك : « پرگر ـ طوق است » و مثال را ندارد . ۳ ـ ط : « از توعله پر و یا بند »/« لف ۱۳۲ » : « بهره غل و پـاوند » ۴ ـ د : بهر ۵ ـ د : « و » ندارد ٦ ـ د : گـهر دار ۷ ـ ك : مثال را ندارد ۸ ـ د: «پسندر ـ زینت (دهخدا در حاشیه : ربیب) و دوختر زینته (کذا) و معنی دلندر حاسوی‌دادار و دادور (کذا)» . این عبارت در نسخهٔ «د» تصحیح نشده و در لغت نـامه هم نقل نگردیده و اصلا بضبط صحاح الفرس در آنجا اشاره نشده است ۹ ـ ك : از اینجا ببعد را ندارد ۱۰ ـ (داخل قلاب نقل از وفائی و « لف ۱٤۵ » و رجوع بلغت « دختندر » از متن حاضرشود و در آنجا آمده : بیت مستشهد این لغت در ذکر «پسندر» آوردیم) ۱۱ ـ نسخهٔ « د» از این لغت تا لغت « دانشگر » را ندارد یعنی تا آغاز «فصل دال» را ندارد . / « لف ۱۲۸ » پیشیار ۱۲ ـ ك : « پیشار » بول بیمار است که بطبیب نشان دهند » ۱۳ـ ك : عنوان را ندارد ۱۴ ـ ك : « تار ـ اول میان سر بـاشد دویم تار موی و ابریشمست. (سیم) بمعنی تاریکی » و امثله را ندارد (فروزانفر : پس «تارك»مصغر همین کلمه است‌یعنی «تار») ۱۵ ـ ك: است ١٦ ـ ك : مثال راندارد ۱۷ ـ ك : این لغت را نیزندارد ۱۸ ـ «ك» این مثال را دارد/استاد فروزانفر : [« اگر مصراع اول را معتبر بشماریم از هزج تـام است و بنـابر این مصراع شاید چنین بوده است : « خوشا آندم که چون جان تنگ گیرم اندرآغوشت » و اگر مصراع دوم را معتبر بشماریم که از بحر مجتث است مصراع اول را اینطور بـاید خواند : « دل من آمده در شوق تو چو تندر جوشان » و با اینهمه این دو مصراع بهم از لحاظ معنی ارتباط روشنی ندارد] ۱۹ ـ ك : « تندور ـ بمعنی‌رعد تند است »

تیر:[۱] اول بمعنی نصیب آمده است چنانکه حکیم قطران گفت :

بیت

لاله سرخی یافته بهره ز تو وقت بهار
آبی ازمن یافته زردی[۲] بگاه تیر تیر

دیگر بمعنی پاییز است و تیر نصیب را نیز ذکر کرد . [عنصری گوید[۳]]

بیت

اگر به تیر مه از جامه [بیش][٤] باید تیر
چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر

دیگر بمعنی تیره آمده است . حکیم سوزنی گفت : بیت

پیری چون عمر من نه مه وسال[۵] صید کرد
شد روزگار روشن او چون شبان تیر

تیمار :اول اندیشه ، دوم نگاهداشتن کسی بود[٦] .

فصل جیم

جدر: شترچهارساله باشد[۷] .

فصل خاء

خر[۸] :گل سیاه بود . عنصری گفت :

بیت

دلش نگیرد[۹] زین کوه و دشت و بیشه و رود
سرش نپیچد زین آبگیر لوره[۱۰] خر[۱۱]

خاور:[۱۲] گویند مغربست . رودکی گفت :

بیت

مهر دیدم بامدادان چون بتافت
از خراسان سوی خاورمیشتافت

ختنبر :[۱۳] آنکس باشد[۱٤] که گوید مرا چندین چیز است و هیچ نداشته باشد . ابوالعباس گفت : بیت[۱۵]

با فراخی است ولیکن بستم تنگ زید[۱٦]
آنچنان شد که چو او هیچ ختنبر نبود

خرانبار:[۱۷] آن جماعتی باشند که با یکی مجامعت کنند . لبیبی گفت :

بیت

یکی موآجر بی[۱۸] شرم ناخوشی که ترا
هزار بار خرانبار کرد پیش عسس

خسر :[۱۹] پدر زن باشد و مادرزن .

خشکامار:[۲۰] بمعنی آمار است یعنی استقصاء[۲۱] .

خشنسار:[۲۲] مرغی است بزرگ سفید تیره گون . دقیقی گفت:

بیت[۲۳]

از آن کردار کو مردم رباید
عقاب تیز برباید خشنسار[۲٤]

---

۱ ـ ك : «تیر ـ بمعنی نصیب وبمعنی پای [ظ : پاییز] هر دو آمده است و امثله را ندارد ۲ ـ ط : سرخی ۳ ـ داخل قلاب از «لف ۱۳۹» : «عنصری گوید» ٤ ـ داخلا قلاب از «لف ۱٤۰» ۵ ـ ط: صال ٦ ـ ك : «دویم نگهداشتن راز است» ۷ ـ ك : است ۸ ـ : «خر ـ گل سیاه است چنانکه بمثل گویند : فلان چون خر در خر ماند «و مثال را ندارد ۹ ـ ط : بگیرد ۱۰ ـ ط : لوزه ۱۱ ـ «لف ۱۳۷» : «... آب گند و لوره و خر» ۱۲ ـ ك : «خاور ـ بعضی گویند مغربست و بعضی گویند شهریست قریب با سطخر» و مثال را ندارد ۱۳ ـ ط : جنستر / ك : خشنیر ۱٤ ـ ك : است ۱۵ ـ ك : مثال را ندارد ۱٦ ـ ط : زند ۱۷ ـ ك : نیز این لغت را ندادد ۱۸ ـ ظ : تی ۱۹ ـ ط : خسیر / ك : خنسیر (ضبط متن از «لف ۱۳۵») ودر ذیل لغت «یار» درآخر همین باب آمده :

«چه نیکو سخن گفت یاری بیاری که تا کی کشم از خسر ذل و خواری»

۲۰ ـ ك : «خشکامار ـ کسیست که مستسقی (ظ : مستقصی) باشد ۲۱ ـ ط : استسقا (تصحیح متن از «لف ۱۲۵») نیز رجوع شود بهٔ معنی لغت «آمار» در همین باب از این کتاب ۲۲ ـ ط : خشیسار / ك : خشنشار ۲۳ ـ ك : مثال را ندارد ۲٤ ـ ط : خشسار

خنجیر:[۱] بوی‌دود و چربی باشد.خسروانی گفت:

بیت

بگذرد سالیان که برنـاید

روزی از مطبخش همی‌خنجیر

خنور :آلت‌خانه باشد[۲] .

خنیور:[۳] صراط باشد .

خوالیگر: طباخ‌وخوانسالار باشد[٤] .فردوسی گفت:

بیت

یکی خـانه او را بیاراستند

بدیبا وخوالیـگران‌خواستند

خیر خیر:[٥] هرزه‌هرزه و بیشرم باشد بمعنی‌خیره . سوزنی گفت :

بیت

در هر گناه سخرهٔ دیوم به خیر خیر

یارب‌مراخلاص کن[٦] از دیوسخره گیر

و هم او گفت :

بیت

از جهان آوازهٔ عدل تو ظلم آواره کرد

ظلم کو ظالم کجا افسانه گویم خیر خیر

فصل دال[۷]

(**دانشگر**: دانشمندباشد . طیان گفت : [بیت]

که دانشگر این قولها بشنود

پس آنکه زمـانی فرو آرمد

داور :نام‌باری تعالی است .

دبیر :نویسنده‌باشد . امیر معزی گفت : [بیت]

چون دبیر تو نگـارد بقلم نام تو را

آسمان بوسه دهد برقلم ودست دبیر)

دخندر :[۸] دخترپدر بـاشد از زن دیـگر و بیت مستشهد این‌لغت در ذکر پسندر آوردیم[۹] .

(**دستور** :وزیرباشد. حکیم انوری گفت: [بیت]

آفرین بر حضرت دستور و بر دستور بـاد

جاودان چشم بد از جاه و جمالش دورباد)

دستوار :[۱۰]چوبدستی بود .

(**دستیار** :یاری‌ده‌باشد. عنصری گفت : [بیت]

دستیـار و ستور و کار سفر

ساخته کرد هرچه نیکو تر

و کمال‌الدین اسمعیل گفت : [بیت]

نباشد ترا مانع از کرد کارت

اگربی‌کسانرا کنی دستیاری)

دهار :غار ودره باشد[۱۱] .

(**دو پیکر** :نام‌جوزاست . عنصری گفت : [بیت]

سپهسالار ایوان کمـالش

دو پیکر کرد عقل اندر دوپیکر

و پدرم گفت : [بیت]

ز جمع حکیمان بـا رای صایب

بیك فکریك‌سته‌صانع(کذا)[۱۲] دوپیکر

۱ـ ك : این لغت را نیز ندارد ۲ـ ك : است ۳ـ ط : حسور / ك: خنبسنبور (کذا) [این لغت در اصل چینود = چینوت بوده (رجوع شود بمقالهٔ «چینودپل» در مقدمهٔ چاپ جدید «گاتها» گزارش استاد پور داودنشریهٔ انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی ۱۹۵۲ صفحهٔ یث ـ یغ) و بتصحیف بچند صورت خوانده شده که صورتی از آن«خنیور» (ضبط متن حاضر) است در شعر اسدی (لف،حاشیهٔ ۱٤٦) :

بدانی که انگیزش است و شمار همیدون بپـول خنیور گـذار

و با خاء (خینور) بتقدیم یاء بر نون بر وزن بی خبر.نیز آمده است در شعر اورمزدی (لف ۱٤٦) :

اگر خود بهشتی وگر دوزخی گذارش سوی خینور پـول‌بود]

٤ـ ك : «طباخ و خان سالار [ظ : خوانسالار] است» و مثال را ندارد ٥ـ ك : «هرزه هرزه وبیشرم‌است» و امثله را ندارد ٦ـ دیوان : ده ۷ـ ك : عنوان را ندارد ۸ـ ك : دخشندر ۹ـ ك: «دختر پدر باشد از زنی دیگر» ۱۰ـ ط : دستور (ظ : دستوار) / ك : «دستور ـ بمعنی‌وزیر ور خصت دادن و چوبدستی هرسه است» ۱۱ـ ك : است

فصل راء

رامشگر :سرود گوی ومطرب باشد .

رستگار : خلاص‌یافته باشد از عذاب و زحمت .

حکیم انوری گفت : [بیت]

راست‌کاری‌پیشه[۱] کرده‌است‌ازبرای‌آنکه‌نیست
در قیامت هیچکس جز راستکاران رستگار)

فصل زاء

زر: چند معنی‌دارد: اول[۲] مردم‌پیر را گویند . دقیقی گفت :

بیت

همی نو بهار آید و تیر ماه
جهان‌گاه برنا شود[۳] گاه زر

دوم نام زال زر[٤] است[٥] (پدر رستم و او را زر جهت آن گفتند که از مادر سپید موی زاد بشکل مردم [پیر][٦] . سوزنی گفت :

[بیت]

گاه برهان کفایت نی[۷] زرین تن او
بهم اندر شکند نیزهٔ زال زر سام)

زاسعر:[۸] یعنی‌جدا شد و[۹] دور شد .

زاور :[۱۰]دو معنی‌داردا‌ول‌زهره باشد از آن‌هرچیز. دوم سیاه بود (رود کی گفت :

بیت[۱۱]

مگر بستگانند و بی توشگان
و بیچارگانند و بی زاورا[۱۲])

زبگر :[۱۳] بادبود که در دهان کنند ودست بر‌آن زنند تا باد بیرون شود[۱٤] (آنرا بطر نیز خوانند. منجیك گفت : [بیت] [۱۵]

پیوسته ز احمقیت باشد
. . . .
گردن ز در هزار سیلی
پفجت [زدر] هزار زبگر[۱٦]

دیگری گفت :

[بیت]

گویی که منم مهتر بازار نمدها
بس کاج خورد مهتر بازاروزبگر)

زریر :[۱۷] گیاهی زرداست[۱۸] . (عنصری گفت :

[بیت]

دل و دامن تنور کرد و غدیر
سرو ولاله کناغ کرد و زریر

و سوزنی گفت : [شعر]

ماه پروردین حریر فستقی بخشیده بود
مر درخت‌باغ را زوباغ[۱۹] شد زینت‌پذیر
تیر مه زینت بگردانید بستانرا و داد
آن حریر فستقی را رنگ دینار و زریر

---

۱ ـ د : پیشه کن کرده است (روی لفظ«کن» خط کشیده شده) ۲ ـ د : « ۱ » ۳ ـ ك : بود ٤ ـ د : « زر » ندارد ۵ ـ ك : « دویم اسم زال است » ٦ ـ داخل قلاب از فروزانفر ۷ ـ د : بی (دهخدا در حاشیه : نی ؟ ؟) / فروزانفر : « نی / نی زرین تن کنایه از قلم است » ۸ ـ ك : « زاستر : جدا و دور » ۹ ـ ط : درر ۱۰ ـ ك : « زاور ـ اول زهره حیوانات و انسان است دویم سیاه‌رنگ بود » ۱۱ ـ «لف ۱۲۹» : مکر بستکانند و بیچارگان و بی توشکانند و بی زاورا ۱۲ ـ د: « ای چارکانید و بی‌تاز آوران « متن با توجه بضبط « لف» ۱۳ ـ ط/ك : زابکر (دهخدا در حاشیهٔ نسخهٔ د : « ظ ، زبمز ») ۱٤ ـ ط : « باد بود که در دهان کنند تا باد بیرون نرود و دست بر آن زنند / ك : « آنست‌که باد در دهان‌کنند و دست برآن زنند» ۱۵ ـ د : احمقیست اسد ۱٦ ـ اصلاح شعر از فروزانفر ۱۷ ـ ط: رزیر ۱۸ ـ ك : زرد رنگست ۱۹ ـ د : از باغ (متن تصحیح دهخدا درحاشیهٔ نسخه)

و پدرم گفت : [بیت]

ترا که چهره بکردار ارغوان و گل است
چهغم زرنگ رخی همچوزعفران وزریر)

زغار :[1] دومعنیدارد: اول[2] زمیــن نمناك باشد . دوم[3] چیزی رنگ بر آورده بود . (رودکی گفت : [بیت]

تو شان زیر زمین فرسوده کردی
زمیــن داده بــریشان بر زغــارا

زنبر :گلیمییا مشك یا تختهٔ پهن باشد از هر دو سر دستهٔ چوب نهاده تا بدوتن خاك و گل و آب و هرچیزی برند. دقیقی گفت : [بیت

کنون کنده و سوخته خانه هاشان
همه بــاز برده بتــابــوت و زنبر)

زوار :[4] دو معنیدارد اول زندانیان بــاشند[5] دوم تیمار بر بود اعنی[6] آنکه خدمت کسی کند که محبوس بود[7] . (عنصری گفت : [بیت]

بندیان داشت بی زوار و پناه
بردهبا[8] خویشتن بجمله[9] براه

فردوسی گفت : [بیت]

بهارش توی غمگسارش توی
بدین تنگ زندانزوارش توی

زیر: آوازهٔ تیزباشد . سوزنی گفت :

[بیت]

تن چو زیر وچهره چونزر شد بداندیش ترا
تا ترا بیند که زربخشی همی بربانگ زیر

و پدرم گفت :

[بیت]

چو زیر نالهٔ زارم همیشه در کارست
نفورم از می ناب و ملولم ازبموزیر

زینهار :امانخواستن باشد . حکیم انوری گفت:

[بیت]

مجلس عالی علاءالدین[10] که ازدست سخاش
زر ز کان خــواهد امان و در زدریازینهــار

زیور :آرایشباشد و زرینه و سیمینه که زنان بر خود بندند . شیخ سعدی گفت :

[بیت]

بزیورها بیــارایند وقتی خوبرویان را
توسیمینتنچنانخوبی کهزیورهابیارایی)

فصل ژی [11]

ژاغر :حوصلهٔ مرغباشد[12] . عنصری گفت[13] :

[بیت]

خورند از آنچه بماند زمن ملوك[14] زمین
تــو از پلیــدی و مردار پــر کنی ژاغر[15]

(**ژکور**[16]:بخیل ودزد باشد . رودکی گفت[17] :

[بیت]

چــرخ فلك هرگز پیدا نکرد
چون تو[18] یکی سفله ودون و ژکور

خواجه ابوالقاسم از ننگ تو
بر نکند سر بقیــامت ز گور

---

۱ ـ ك : « رغــار ـ زمین نمناك و چیز زنگ برآورده بــاشد » ۲ ـ د : « ۱ » ۳ ـ د : « ب »
۴ ـ ك : « زوار ـ محبوس و تیمار هر دو است » ۵ ـ د : بـاشد ۶ ـ ط : تیمــار برکند یعنی ۷ ـ د : که او بندی باشد یا در چاهی ۸ ـ د : بردیا ۹ ـ د : جمله ۱۰ ـ د : علیالدین (متن از دیوانانوری)
۱۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۲ ـ ك : « حوصلهٔ مرغان است » ۱۳ ـ ك : گفته ۱۴ ـ د : طوك (درحاشیه: « ملوك زمین ظ ، زمن») ۱۵ ـ ك : « توئی ملوك جهان و حکیم درد عنصر ولی پلیدی و مردار پرکنی ژاغر [کذ] » ۱۶ ـ ط : این لغت را ندارد ۱۷ ـ ك : گفته ۱۸ ـ ك : « چرخ وفلكنیرچه پیدا کندچونکه توئی . . . . »

زواغار [ژد ـ آغار]: نام‌مغیست.[۱] (ابوالعباس گفت:
[بیت]

گفتا که بلی مشك است نی مشك تبتی
کاین مشك‌خشوفغن‌است‌از انگژدآغار[۲])

فصل سین[۳]

سر:[۴] دومعنی دارد اول کفشی باشد سیاه که در خراسان[۵] بافند ازریسمان. رودکی[۶] گفت:

بیت

مدخلان[۷] را رکاب[۸] زر آگین
پـای آزادگـان نیابـد سر

دوم[۹] شرابی‌باشد[۱۰] که‌ازبرنج‌سازند[۱۱]. لبیبی گفت[۱۲]:
بیت

لفت[۱۳] بخوردم بگرم درد گرفتم شکم
سربکشیدم[۱۴] دو دم‌مست‌شدم ناگهان

سبار[۱۵] (بباء بیك نقطه) چند معنی دارد اول[۱۶] آن باشد که آب انگور بوی ستانند بزبان ماوراءالنهر. دوم[۱۷] معصره‌بـود که آنرا هم سبار[۱۸] گویند. (رودکی گفت : [بیت]

از آن جـا بود لختی خون زرده
سپرده زیر پای اندر سبارا)

و فرخی گفت :

بیت

بهانه جوید بر مال خویش و نعمت خویش
کزآن فراخ ذخیره است وزین فراخ سبار

---

۱ ـ ك : اسم مغنیست ۲ ـ د:کاین‌مشك حشوفغنیست از خم ژواغـار / « لف ۱۴۹ » : کایـن مشك حشونقبی است از خم زواغار . [متن از فروزانفر و استاد در باب این تصحیح چنین استدلال کرده‌اند :

(بین «مشك» و «انغوزه» که همان «انگژد» باشد ارتباط است و در این بیت نظامی این ارتباط آشکار است. درصفحهٔ ۲۸ منظومهٔ هفت پیکر چاپ مرحوم وحید دستگردی آمده :

خواجهٔ چین که نـافه بـار کند مشك را ز انگژه [انگژد] حصارکند

و از این شعر معلوم میشود نافه فروشان برای‌آنکه دزدان از کالای آنان آگاه نگردند حصاری از انغوزه یا انگژد دور نافه میگرفته‌اند بنا براین بعید نیست قسمت آخر شعر ابوالعباس یعنی کلمات « از خم زواغار » در اصل « از انگژد آغار » بوده که دو حرف آخر کلمهٔ «انگژد» یعنی «ژد» بکلمهٔ «آغار» چسبیده و کاتبان آنرابغلط « زواغار » خوانده‌اند و چون معنی آنرا ندانسته‌اند گفته‌اند که : « نام مغی است » و بعضی‌هم نوشته‌اند « اسم معنی است » . و خشوفغن‌هم ناحیه‌ای باید باشد که مشك آن معروف بوده مانند « خطا » و همچنانکه « مشك خطائی » داریم « مشك خشوفغنی » هم بوده است اما من در کتاب بلدان الخلافة الشرقیه این‌ناحیه‌را نیافته‌ام)]

استاد دهخدا بیت ابوالعباس را چنین تصحیح کرده‌اند :

[خشوفغن، نام قریهٔ بماوراءالنهر از سغد میان «اشتیخن» و «کشانیه» و سپس آنرا رأس‌القنطره گفتند. (یاقوت) . در فرهنگ اسدی گوید : « زواغارنام مغیست. ابوالعباس گوید :

گفتا که‌یکی‌مشکیست‌است‌نی مشك‌تبتی(؟) کاین مشك حشو نقبی است از خم زواغار

گمان میکنم بیت بصورت ذیل است :

گفتا که‌یکی(لغت‌نامه: بلی)مشك‌است‌نی‌مشك‌تبت‌کاین‌مشك از مشك خشوفغن است از خـم زواغـارا

و در آنصورت غین ساکنه‌است نه مفتوحه . (نقل ازفیش لغت‌نامه بخط مرحوم دهخدا)]

۳ ـ ك : عنوان را ندارد ۴ ـ ك : « سر ـ اول کفشی است از ریسمـان سازند » ۵ ـ د : ۱ ـ کفش سیـاه بخـراسان ۶ ـ ك : ابـو علاء ۷ ـ د : مرخلان : (استاد فروزانفر : شاید مر فلان را) ۸ ـ ط : زکات ۹ ـ د : «ب» / ك : دویم ۱۰ ـ ك : شرابیست ۱۱ ـ د : کنند ۱۲ ـ ك : شاعری گفته ۱۳ ـد: لف ۱۴ ـ ط : نکشیدم ۱۵ ـ ط/ك : سپار ۱۶ ـ د ـ « ۱ » ۱۷ ـ د : «ب : چرخشت اعنی‌معصره که‌آنرا هم سبارگویند» ۱۸ـ ط : سیار

سیوم آهنی باشد که زراعت بآن کنند[1] .
(لبیبی گفت : [بیت]

ترا گردن در بسته به بیوغ[2]
وگرنه نروی راست با سبار)[3]

سپار :به‌پی (بسه‌نقطه) آلت خانه‌باشد ازهرنوع[4] .

(سپهر: آسمان‌گوژپشت باشد . فردوسی گفت :

[بیت]

همی برشد ابر و فرود آمد آب
همی گشت گرد سپهر آفتاب

ستور :اسب‌باشد . فردوسی گفت : [بیت]

ز سم ستوران در آن پهن[5] دشت
زمین‌شش شد و آسمان گشت‌هشت)

ستیر :قسمی باشد[6] یکی[7] ستیرشش درم[8] و نیم بوزن‌مکه وخراسان و[9] چهل ستیر یکمن بود فردوسی گفت[10] :

بیت

خدنگی که پیکان او ده ستیر
ز ترکش برآورد[11] گرد دلیر

سغر :[12] جانوری است از سگ[13] کوچکتر و خارهایی[14] چون تیر دارد بمردم زند[15] .
ابو شکور گفت :

بیت

چون[16] رسن گرزپس[17] آمد همه رفتار مرا
به سغر مانم کو باز پس[18] اندازد تیر[19]

(**سمندر و سمندور**: هر دویکی‌است ونام‌مرغیست که دایم در آتش باشد و آتش اورا نسوزاند و بر صفت موش نیز باشد . شاکر بخاری گفت : [بیت]

بآتش درون بر مثال سمندر
بآب اندرون برمثال‌نهنگان

و پدرم گفت : [بیت]

نه ماهی بجز آب گیرد نشیمن
نه ز آتش تنفر نماید سمندر)

سنار :آبی‌باشد[20] [که] گل بوی نزدیك باشد[21] و بیم باشد[22] که کشتی بآنجا[23] بایستد[24].
عنصری گفت : [بیت]

و ما[25] همچنان کشتی مار سار
که لرزان بود مانده اندر سنار

سنگسار: رجم کردن بود . فرخی گفت : [بیت]

طاعت تو چون نمازست و هرآنکس کز نماز
سر بتابد بی شك او را کرد باید سنگسار

سور :مهمانی‌باشد از عروسی و ختنه کردن و غیر

۱ـ د : «ج : آهن کاو بود که زمین را بدان درند» ۲ـ د : در حاشیه بخط‌کاتب: «یوغ بویوند رخ» ۳ـ ك : « بزبان ماورالنهری معصره‌ایست که آب انگور از آن پالایش کنند دویم آلات خانه است » که معنی « سپار » دوم را هم در اینجا آورده و امثله هر دو لغت را ندارد ۴ـ د : آلت خانه از هر نوعی ۵ـ د : ازان حه پهن (در حاشیه : ز سم ستوران در آن پهن) ۶ـ ك : است ۷ـ ط : یك ۸ـ ط : درهم ۹ـ ط : «و» ندارد ۱۰ـ ك : گفته ۱۱ـ د : برآوردو ۱۲ـ د : سغر /فروزانفر :[همان لغت«اسغر» است که در مثنوی آمده‌است] ۱۳ـده ـ سنگ‌پشت ۱۴ـ د : خارها ۱۵ـ د : « زند » ندارد و عبارت نا تمام است ۱٦ـ د : چو ۱۷ـ د : کز بس ۱۸ـ د : پس ۱۹ › ك : « جانوریست خارهای تیزدارد و بمردم اندازد.ابوشکور گفته :

چون رسن گر چه همی باز بماند شعرم سغر مانم که همی باز پس اندازد تیر »

۲۰ـ ك است ۲۱ـ ك : بود ۲۲ـ ك : بود ۲۳ـ ك : در آنجا ۲۴ـ د : نزدیك بوده باشد که کسی اینجا بایستد ۲۵ـ «لف ۱۲٦» : دمان

آن . فرخی گفت :

بیت

نیکو مثلی زده است شاها دستور
بز را چه بانجمن کشند وچه‌بسور

و لبیبی گفت : [بیت]

سوری‌توجهانرابدل ماتم سوری
زیرا که جهانرا بدل ماتم سوری

سوسمار: مانندراسواست وعرب‌آنرا« ضب»گویند و زنان‌پیه اورا از بهرفربهی خورند. رودکی گفت : [بیت]

چنان باد در آرد بخویشتن
که میگویم خوردست‌سوسمار

سوفار: دو معنی دارد : ۱ ــ مقام زه در تیر . کمال‌الدین گفت : [بیت]

تیر فکرت چو درآرد[1] بکمان تدبیر
در مجاری[2] غرض غرق کند تا[3] سوفار

ب ــ سوراخ سوزن بود . سوزنی گفت :

[بیت]

من سوز نیم شعر من اندر پی آن شعر
نرزد بیکی سوزن سوفار شکسته

سیفور: جامهٔ‌ابریشمین‌باشد . ظهیرالدین‌فاریابی[4] گفت : [بیت]

کناغ چند ضعیفی بخون دل بتند
بجمع آری کاین‌اطلس‌است‌وآن‌سیفور)

فصل شین[5]

(**شار** :[6] نام حبشه و بنای بلند و اسم پادشاه غرجستان است و بمعنی فراخ نیز باشد)

شاکار: [7] وبروایتی‌شاه‌کار[8] (بیگار) باشدومجرك[9] نیز خوانند و آن کاری باشد (نه بر مراد مردم و) بیمزد[10] (یا از شرم یابقهر،ایشان را بر آن دارند وشاه کار بدین سبب گویند) کسائی گفت :

بیت

نکنی‌طاعت‌وآنگه که کنی[11] سست و[12] ضعیف
راست گویی که،همه سخره[13] وشاکار کنی

شاوغر: [14](ولایت‌است‌بر کنارماوراءالنهر وآنجا بیابان ریگ است و ازآن سوی‌ریگ ولایت و درین شاوغر مردم بیشتر جولاهگی کنند و کرباس بافند . ابوالعباس گفت : [بیت]

روزم از دودش[15] چون نیمشب است
شبم از یادش[16] چون شاوغرا)

شپور :[17] نای رویین بود .

شخار :[18] چیزیست‌چون نمك‌پاره[19] وخاکستر گون بود زنان با نوشادر روزی بالای[20] حنا[21]

---

۱ ــ د : دارد (متن از دهخدا) ۲ ــ د : مجازی (متن از دهخدا) ۳ ــ د : تا ۴ ــ د : فاریاناپی ۵ ــ ك : عنوان را ندارد ۶ ــ این لغت فقط در « ك » آمده است ۷ ــ ك : « شاه کار و محرك کار بی اجرت‌ومزدباشد ». این لغت در نسخهٔ «ك» پیش از لغت «شار» ضبط شده است ۸ ــ شاکار ۹ ــ ط : محرك ۱۰ ــ د : مزد ۱۱ ــ ط : و آنگاه کنی ۱۲ ــ ط : «و» ندارد ۱۳ ــ ط : راست گوئی دراسخرهٔ و شاکار کنی ۱۴ ــ ط : « شادغر : نای رویین بود » / ك : « شادغر ــ نای رویین است » (معنی لغت « شپور » که بدنبال «شاوغر» ضبط گردیده باین لغت داده شده است) ۱۵ ــ «لف ۱٤۹» دردش ۱۶ ــ «لف ۱۳۹» : یادش ۱۷ ــ استاد فروزانفر : « بعبرانی: شبور» ۱۸ ــ فروزانفر : (در بشرویه « اشخار » گویند) / ك : « شخار ــ چیزی است نمك‌دارخاکسترگون‌که زنان با نوش‌آدر در دست [کذا عبارت ناتمام]» ۱۹ ــ ط : چیزی که نمك پاره . ۲۰ ــ ط : روزی بالائی ۲۱ ــ د : چینی (درحاشیه : حنی)

در دست گیرند. شاعر[1] گفت :

بیت

چون مرا با جلبان کار نباشد پس از این
رستم از وسمه و گلگونه وحنا و شخار[2]

(**شدکار**):[3] زمین کندن[4] بود بگاو[5]. رودکی گفت : بیت

تا زنده‌ام مرا نیست جز مدح تو دگر کار
کشت و درودم[6] اینست خرمن همین و شدکار[7]

شکر: بکسر شین و فتح کاف، شکار باشد. فردوسی گفت[8] : بیت

جهانا ندانم چه[9] بد گوهری
که پروردهٔ خویش را بشکری[10]

(و امیرفخرالدین دیلمشاه گفت : [بیت]

جهان بصورت و معنی نهنگ جان شکرست
تو با نهنگ کنی صحبت از چه[11] در باشد

شمر: آبگیر و آبدان باشد. دقیقی گفت: [بیت]

چو آب اندر شمر بسیار ماند
ز هومت گیرد از آرام[12] بسیار
من اینجا دیر ماندم خوار گشتم[13]
عزیز از دیدن دائم شود خوار[14]

شمشار):چوبی باشد سخت و درختش بلند (بود و از وی آلتهای پیشه‌بران کنند [و] کدین[15] گازران. لبیبی[16] گفت : [بیت]

فدای آن قد و زلفش که گویی
فرو هشتند از شمشاد شمشار[17])

شنار :[18] آشنا در آب کردن است. (ابوشکور گفت :

[بیت]

بدو گفت مردی سوی رودبار
برود اندرون شو همی بی‌شنار[19]

شهریار :سلطان بود. دقیقی گفت : [بیت]

ای شهریار راستین ای پادشاه داد و دین
ای نیک‌فعل و نیکخواه ای‌ازهمه‌شاهان گزین

شهوار :مروارید بزرگ باشد.

شور: دومعنی‌دارد: ۱ـ آشوب باشد. عماره گفت:

[بیت]

تا برنهاد زلفك شوریده را بخط
اندر فتاد گرد همه شهرشوروشر

فردوسی گفت : [بیت]

بدامم[19] نیاید بسان تو گور
زچنگم رهایی نیابی[20] مشور

ب ـ چیزی باشد بهم‌آمیخته و شورانیده نیز گویند. معروفی گفت : [بیت]

بیك‌انگشت بپرسید مرا گفتا دوست
غالیه داردشوریده بماسورهٔ سیم)

۱ـ لف ۱۲۸ : عماره ۲ـ ك ، مثال را ندارد ۳ـ ط : داخل دوهلال را ندارد ۴ـ دهخدا در حاشیهٔ د : کنده ۵ـ د : بکار (در حاشیه : گاو) ٦ـ د : دروم ۷ـ ط : سددکار / ك : مثال را ندارد / د : همی شدد کار ۸ـ ك : گفته ۹ـ د : که ۱۰ـ ك : تا چه ۱۱ـ د ::که‌متن‌ازفروزانفر : ۱۲ـ د : زهمومت ۱۳ـ د : ارم ۱۴ـ د : خار ۱۵ـ کزین (متن از فروزانفر) ۱٦ ـ «لف ۱۲۵» : زینبی ۱۷ـ شمار شمار (متن از «لف ۱۲۵») ۱۸ـ د : «شنار ـ آشنا باشد یعنی آب‌آشنا و در آب دلیر » / ك « شنار : اندر آب شنا کردنست » / فروزانفر : (ظ ، شنار مخفف شناور)متن از« لف ۱۲۳ » ۱۹ـ د : بداهم ۲۰ـ د : رهائی نیابم

شومیر و شیار :[۱] زمین‌شکافتن باشد بگاو آهن . فرالاوی گفت : .

بیت

صحرای سنگ روی گل و سنگلاخ را[۲]
از سم[۳] آهوان و گوزنان شیار[٤] کرد

(و حکیم سنائی گفت : [بیت]

حق همیگوید بده تا ده مکافاتت دهم
آن بحق ندهی‌وپس آسان‌شماری‌درشیار[۵]

این نه شرط مؤمنی‌باشد که درایمان تو
حق همی‌خائن‌نمایدخاك وسرگین استوار)

شیپور:[٦] بمعنی‌شبور بود یعنی[۷] نای روبین[۸] .

فصل غین[۹]

غنجار: گلگونه وسرخی‌باشد[۱۰] که‌زنان بروی[۱۱] مالند . (کسائی گفت : [بیت]

لاله بغنجار سرخ کرده همه روی[۱۲]
ازحسد[۱۳] خوید برکشید سرازخوید)

فصل فاء[۱٤]

(**فر** :درج وهنگ باشد . عنصری گفت : [بیت]

گرفت از ماه فروردین جهان فر
چو فردوس برین شد هفت کشور

فرخار: دومعنی‌دارد . ا: نام شهریست‌درترکستان.
رودکی گفت: [بیت]

فرخار بزرگ و نیك جاییست
کان‌موضع[۱۵] آن‌بت نواییست.[۱٦]

ب ـ بت باشد . رودکی گفت : [بیت]

ای عاشق دل سوزه بدین جای سپنجی
همچون شمنی[۱۷] چینی‌برصورت فرخار)

فرغر :[۱۸] جویی‌باشد که از رودبـار گیرند[۱۹] یا گوآب[۲۰] باشد(مانندحوض). فرخی گفت[۲۱]:

بیت

از آب دریا گفتی[۲۲] همی بگوش آمد
که شهریارا دریا توبی[۲۳] و من فرغر

(و پدرم گفت : [بیت]

چه نفع از مقادیر اجرام علوی
چه شرب از تصاویر دریا وفرغر)

فرسنگسار:[۲٤]میل‌باشد که بهر راهها سازند ازبهر نشان راه . لبیبی گفت : [بیت]

---

۱ ـ ك : « شومیر ـ زمین‌به بقر وفولاد کندن‌است » /استادفروزانفر :[در کتاب داستان«سمك‌عیار» شواهد متعدد هست اما مثل اینکه در این کتاب « شومیز » با زاء بیك نقطه آمده است :
« بجایگاهی افتاد شومیز کرده و آب در آن داشته، اسب در آن گل بماند خورشید شاه اسب را مهمیز زد و جهد کرد اسب از آن شومیز نتوانست آمدن . »
(نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ استاد که رونوشتی است از نسخهٔ نوشته در سنهٔ ۵۸۵ هجری و رجوع بمتن مطبوع این‌کتاب با مقدمه و تصحیح دکترپرویزناتل خانلری استاد دانشگاه شود .]
۲ ـ د : «و» ندارد ـ «لف ۱۲۵» : « . . . روی وکه سنگلاخ را » ۳ ـ ط : بیم ٤ ـ ك : مثالرا ندارد
۵ ـد: شمار ٦ ـ ك : « شیپور ـ جمع نای روئین است » ۷ ـ ط : بمعنی ۸ ـ د : اعنی روبین
۹ ـ عنوان را ندارد ۱۰ ـ ك : گلگونه است ۱۱ ـ د / ك : بر روی ۱۲ ـ «لف ۱۲٤» : « لاله بغنجار برکشید همه روی » ۱۳ ـ د : جسد(متن‌از «لف»)/استاد فروزانفر : ازحسدش ۱٤ ـ ك : عنوان را ندارد
۱۵ ـ «لف ۱۲۲» : (درحاشیه) : گرممدن ۱٦ ـ فروزانفر : یعنی بنوا گرفته ۱۷ ـ د : [صنمی (متن از دهخدا درحاشیه) / فروزانفر: (ظ : همچون که صنم خانه پرصورت فرخار)] ۱۸ ـ ك : « فرغر ـ بازگیرآبست که آب بیرون؛ رود » ۱۹ ـ «لف ۱٤٤ درحاشیه»: از رود باز گیرند ۲۰ ـ ط / د : با ۲۱ ـ ك : گفته
۲۲ ـ ط / ك : ز آب دریا ما را همی .. » ۲۳ـ د : شهریار دریا توی ۲٤ ـ ك : « فرسنگسار ـ میل‌ایست که جهت کاروانیان سازند که تا راه ایشان گم نشود » و مثال را ندارد

نیابی در جهان بی داغ پایی
نه فرسنگی ونه فرسنگساری

فرقور:[۱] تیهوباشد . بوشکور گفت :

بیت

من بچه فرقورم و او باز سفید است
با بـاز[۲] کجا تاب برد بچهٔ فرقور

فروار: خانهٔ تـابستانی‌بود[۳] (که بر بـالا سازند رودکی گفت و بروایت دیگر فرخی[٤] :)[٥]

بیت

آن کن که بدین[٦] وقت همیکردی هرسال
خز پـوش و بکاشانه شو از صفه و فـروار[۷]

فیاوار:[۸] شغل‌و کار باشد . عنصری گفت :

بیت

(مهر ایشان بود فیـاوارم
غمشان[۹] من‌بهردو[۱۰]بگسارم[۱۱]

فصل کاف

کر :[۱۲] توان‌باشد . دقیقی گفت :

[بیت]

خجسته مهرجان‌آمد سوی شاه جهان‌آمد
بباید داد داد او را بکام دل بهر چت کر

کام وکر[۱۳] : مراد است و تولی و پشت و پناه

کبر :پهلویست وبپارسی خفتان گویند . فردوسی گفت :

[بیت]

یکی کبر پوشیده زال دلیر
بجنگ اندرآمد بکردارشیر

کبودر :کرمکی‌باشد خرد در آب و مـاهی آنرا خورد[۱٤] . رودکی گفت:

[بیت]

ماهی دیدی[۱۵] کجا کبودر گیرد
تیغت[۱٦] ماهیست دشمنانت کبودر[۱۷]

کدیور :[۱۸] ا : برزگر باشد. ب : کدخدای‌خانه باشد جهت آنکه «کده» خانه‌بـاشد.عنصری گفت :

---

۱ - « لف ۱۵۲ » : « فرفور - بچهٔ تیهو بود »/(دهخدا : « بچه زائد است » مجله دانش شمارهٔ ٤ سال ۳) ۲- ك : تاباز ۳- د : باشد ۴- د : (دهخدا در حاشیه : « فرخی ؟؟ ») ۵ - ك : «فروار- خانهٔ تابستان است » و مثال را ندارد ٦ - ط : باین ۷ - ط : صفه و پروار / د : صفه فروار ۸ - د : فیارا و فیاو (دهخدا در حاشیه : فیار و فیاوار) ۹ - د : « ... فریاوارم غمان .... » (درحاشیه : فیاوارم غمشان) ۱۰ - ك : غمستان بهر دو ۱۱ - مثال از «د» و «ك» ۱۲ - ك : این لغت را ندارد / فروزانفر : (امکان دارد با کرکر رابطه داشته باشد) رجـوع به « کرکر شود» ۱۳ - این لغت در لغت‌نامه‌های دیگر مانند «جهانگیری» و «سروری» و «برهان» و « رشیدی » که همه تبعیت از « وفائی » کرده و ازاو متأثر بوده‌اند « کاروکر » ضبط شده و در نسخهٔ وفائی من دو کلمهٔ « کار» و «کر» با جوهر قرمز نوشته شده و حرف «واو» بین دو کلمه با مرکب سیاه ، که نشان میدهد کلمهٔ دوم مخفف کلمهٔ اول است . ولی ظاهراً ضبط صحیح همین است که در نسخهٔ «د» از صحاح‌الفرس باقی مانده و حسین وفائی غلط خوانده است. دردیوان خاقانی و اشعار مختاری‌غزنوی‌هم ضبط « صحاح‌الفرس »یعنی« کام وکر » دیده شده است . ۱۴ - ك : « کرمی خورد [ظ : خرد] است درآب و خورش ماهیست » ۱۵ - ك : بینی ۱٦ - د : دولت (تصحیح باستناد ضبط « ك » و رشیدی‌بنقل « لف۱٦۰ »درحاشیه) ۱۷ - ك : « تیغ‌توچنان‌صید کندماهی‌را » ۱۸ - ك : « کدیور : اول برزگر باشد دوم کدخدای خانه باشد »

بیت

شه را[۱] اگرچه‌هست فراوان کده، رسد[۲]
از بندگانش هر کده‌ای را کدیوری[۳]

کردر :زمین پشته پشته و دره و کوه باشد[٤] . عنصری گفت) :

بیت

در شام کردلشکرش ار بنگری همی
بینی علم علم تو بهر دشت کردری[٥]
(و حکیم ناصرخسرو گفت : [بیت]
شمال اندرو کر بجنبد نداند
نشیب از فرازی واز کوه کردر)

کرده‌کار :مرد جلد[٦] بود. دقیقی گفت :

بیت

جادو نباشد از تو بتنبل سوار تر
عفریت کرده‌کار وتو[۷] زو کرده‌کارتر[۸]

کر کر[۹] :کامکارباشد[۱۰] .

(«**کرکر»و)کروکر**:[۱۱] هر دوبلفظپهلوی نام حق[۱۲] تعالی است جل جلاله[۱۳] . دقیقی گفت[۱٤] :

بیت

چو[۱۵] بیچاره کشتندو[۱٦] فریاد جستند
بر ایشان ببخشود یزدان[۱۷] کر کر
(و حکیم ناصر خسرو گفت :

[بیت]

برآمد ز کوه [آنکه] آرام و جنبش
بدو داد در دهر یزدان کر کر)[۱۸]

کژار [۱۹]: حوصله باشدخواه انسان خواه حیوان . بهرامی گفت :

بیت

بیفکنی خورش پاك را[۲۰] ز بی اصلی
بیاکنی ز پلیدی[۲۱] چوماکیان‌تو کژار

کشکنجیر[۲۲] : چیزی را گویند که‌از[۲۳] کشیدن آن نیروی[۲٤] کمان کشیدن حاصل شود و آن چنان بود[۲۵] که جهت مبتدیان چوبی دراز بسازند[۲٦] و در یك سرچوب سوراخ[۲۷] کنند و ریسمانی[۲۸] سطبر در آن سوراخ بگذرانند[۲۹] و بردیگر سرچوب[۳۰] تبره‌ای[۳۱] بود که در آن سنگ و ریگ[۳۲] بود[۳۳] و یك سر آن ریسمان در دست نوآموز باشد و او بیکدست چوب گیرد بطریق[۳٤] قبضهٔ

۱ ـ د : «را» ندارد (دهخدا در حاشیه : در دهر اگرچه هست « نسخه‌بدل») ۲ ـ ك : فرا و ان سپاه و خیل ۳ ـ د : کذی بود (درحاشیه :کدیوری) ٤ ـ ك : «زمین پشته و دره باشد » ومثالرا ندارد ۵ ـ د : دشت وکردری (متن از دهخدا در حاشیهٔ نسخه) ٦ ـ د : «مرد جلدی را گویند» / ك : « مرد جلد و سبکدست باشد» و مثال را ندارد ۷ ـ ط : «تو» ندارد ۸ ـ د : دهخدا در حاشیهٔ نسخه « . . کار زتو کرده کارتر» ۹ ـ ك : « کرکر ـ مرد مکاره باشد » ۱۰ ـ د : کام کر بود ۱۱ ـ ك : « کرکر و کر ـ هر دو بزبان پهلوی اسم خدای عزوجل عم نواله و عظم شأنه‌است » ۱۲ ـ د : باری ۱۳ ـ د : « جل جلاله» ندارد ۱٤ ـ ك : گفته ۱۵ ـ ك : چه ۱٦ ـ ط / ك : «و» ندارد ۱۷ ـ ط / ك : ببخشید از لطف کرکر ۱۸ ـ د : یزدان در دهر (متن از دیوان ناصر خسرو) ۱۹ ـ ك : «کژار ـ حوصلهٔ انس و انعام‌است» و مثال را ندارد / د : « کژار ـ حوصلهٔ مرغان باشد» ۲۰ ـ ط / د : ناگوار بی‌اصلی (در حاشیهٔ د : بیفکنی خورش پاکرا ز بی اصلی) ۲۱ ـ د : بپلدی (در حاشیه : بیاکنی بپلیدی) ۲۲ ـ ط : کشکبحر / ك : کشکتکیر ۲۳ ـ د : در ۲٤ ـ د : آن ادمیان را کمان ۲۵ ـ ك : حاصل آید و آنچنانست ۲٦ ـ ك : چوبی سازند دراز ۲۷ ـ ك : سوراخی ۲۸ ـ د : سوراخ فراخ بود و ریسمان ۲۹ ـ ك : درآنجاگذرانند ۳۰ ـ د : و بر سر دیگر از ریسمان ۳۱ ـ د / ك : توبرهٔ ۳۲ ـ ط : ریگ ریش (ط : نسخه بدلی از ریگ) ۳۳ ـ د : باشد ۳٤ ـ د : بر طریقه

کمان و بدست دیگر ریسمان گیرد[1] و بکشد چنانکه زه[2] کمان کشند و بتدریج سنگ و ریگ درآن تبره[3] زیادت میکنند تا مبتدی بآسانی برکشیدن کمان[4] قدرت یابد.[5] حکیم انوری گفت:[6]

بیت

نه[7] منجنیق رسد بر سرش نه کشکنجیر[8]
نه تیر چرخ و نه سامان[9] بر شدن بوهق

و حکیم[10] سوزنی گفت:

بیت

که کشد گویی[11] در شعر کمان[12] چو منی
من که با قوت بهرامم[13] و با خاطر تیر
من کمان را و خداوند کمان را بکشم
کر[14] خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر

(**کشور**: اقلیم باشد. عنصری گفت: [بیت]

ز بانگ بوق و هول کوس هزمان[15]
در افتد زلزله در هفت کشور

و امیر معزی گفت: [بیت]

ملك شیر ولی خسرو شمشیر زنی
شاه لشکرشکنی پادشه کشورگیر

و امیر خاقانی گفت: [بیت]

گویی اندر کشور ما بر نمی‌خیزد وفا
یا خوداندرهفت کشورهیچ جایی‌برنخاست[16])

کفشیر [17]: روی و مس باشد که آنرا با ارزیز و لحیم[18] بر هم بندند و در بعضی نسخها ارزیز [را] کفشیر خوانند[19] (و در تلفظ کسر شین را اشباع نکنند چنانکه عنصری گفت: [بیت]

و لیکن روانم ز تو سیر نیست
دلم چون دل‌تو بکفشیر نیست)

کنجار: کسبه[20] باشد.

کندور وکنور [21]: بفتح کاف ظرفی باشد بزرگ مانند خم که (از گل و سرگین کنند و) غله را در آن ریزند و ببعضی[22] از زبانها «کند[23] لوله» گویند وبولایت آذربایجان[24] «کندو» خوانند. رودکی گفت:

بیت

از تو دارم هرچه در خانه خنور[25]
وز تو دارم نیز گندم در کنور

---

۱ - ط: کرد / د: «گیرد» ندارد ۲ - د: «زه» ندارد ۳ - د: توبره ۴ - د: «کمان» ندارد ۵ - ك: بر دیگر سر چوب توبرهٔ و بدست گیرند و بکشند و بتدریج سنگ در مخلع زیادت کنند تا مبتدی بآسانی بر کمان کشیدن قدرت یابد ٦ - ك: گفته ۷ - ط: به ۸ - ك: کشکتکیر ۹ - ك: بسامان ۱۰ - د: «حکیم» ندارد ۱۱ - د: «گوئی» ۱۲ - د: کمانی ۱۳ - ط: که ۱۴ - ك: مثال را ندارد ۱۵ - د: هر زمان (درحاشیه: هزمان) ۱٦ - د: هیچ جای برنخواست (در حاشیه: هیچ جائی برنخاست) ۱۷ - ك: «کفشیر - آلت ممین از روی است جهة کشیدن اطعمه» ۱۸ - ط: مارو لجیم (فروزانفر: «بلحیم، ظ») ۱۹ - ط: کفشیر ارزیر خوانند ۲۰ - ط: کیسه / ك: «کسبه باشد و آن عصیر روغن‌الحل (؟) یعنی کنجید است» / فروزانفر: «اصلش: کشب» (محیط المحیط) ۲۱ - ك: «کندور وکنور - بضم کاف رعد مهیب باشد که از آسمان آید» و مثال را ندارد (معنی لغت بعدی را برای این لغت آورده) / فروزانفر: (در بشرویه آوندی است از گل که مقطع آن بشکل نیمکره است متکی بر چهار پایهٔ گلین با حلقه‌های گل بشکل استوانه سازند و در آن نیمکره سوراخی است که آنرا با پارچه و کهنه می‌بندند و برنج و غله در آن ریزند و هرگاه بخواهند غله را بردارند پارچه کهنه را میکشند. نیز در بشرویه «کندو» گویند) ۲۲ - ط: بعضی ۲۳ - د: کندوله ۲۴ - د: ادربیجان ۲۵ - ط: جندر

کنور: بضم کاف رعد باشد.

کهنبار [۱]: خانه بود.

کوکنار [۲]: خشخاش بود با پوست رسته. فرخی گفت: [بیت]

کوکنار از بس[۳] فزع داروی بیخوابی شود
گر برافتد سایهٔ شمشیر او بر کوکنار)

کویر [۴]: زمین‌شوره باشد.

کیار: کاهلی[۵] باشد. (رودکی گفت: [بیت]

مرد مزدور اندر آغازید[۶] کار
پیش او دستان همی زد بی کیار)[۷]

کیاجور: دانا باشد[۸].

فصل گاف[۹]

(**گاوسار**: گرز باشد که سرش چون سر گاو باشد.)

گنداور: مبارز واسفهسالار و مردانه بود[۱۰]. فردوسی گفت:

بیت

همان یاره و تاج و انگشتری
همان تخت و آن طوق[۱۱] گنداوری

گوهر[۱۲]: دومعنی دارد: اول اصل ونژاد مردم باشد. (حکیم انوری گفت:

[بیت]

ای بگوهر تا بآدم پادشاه
در پناه اعتقادت ملک شاه)

گیفر[۱۳]: چندمعنی دارد: اول[۱۴] جز او مکافات (باشد. پدرم گفت: [بیت]

سپاس جهاندار بگزار[۱۵] و گرنه
بکفران نعمت کشند از تو گیفر)

دوم[۱۶] نام قلعه‌ایست که کسی آنرا نمی‌توانست گرفت جهت آنکه بطلسم ساخته بودند و در بعضی (از) نسخها مسطوز است که شخصی گرو بست که آن قلعه را بگشاید و معلاقی ساخت و در سر ریسمانی (بست) و بر[۱۷] بارهٔ قلعه انداخت. سنگی بر باره[۱۸] قلعه نهاده بود معلاق در آن محکم[۱۹] شد. مرد آهنگ کرد که بر بالای[۲۰] قلعه رود چون دو سه گزی بالا[۲۱] رفت آن سنگ درافتاد[۲۲] و بر سرش آمد و هلاك شد[۲۳] بعد از آن هیچکس (دیگر) آهنگ آن قلعه نکرد و بعضی گویند که[۲۴] گیفر نام آن سنگست که معلاق درو سخت[۲۵] شد و بر سر آن[۲۶] مرد

---

۱ ـ ك: «کمنار (ظ: کهنبار) خانه و منزل باشد» ۲ ـ فروزانفر: «کوك انار میوهٔ بیضی‌شکل علف خشخاش است که خشخاش در درون آن قرار دارد و تریاك از آن گیرند ۳ ـ د: پس (در حاشیه از بس فزع داروی) ۴ ـ ك: «کوپر (ظ: کوپر) شوره باشد» ۵ ـ د: کامل ۶ ـ د: آغازند ۷ ـ د: کبد ۸ ـ ك: «دانا باشد و عرب فطنت گوید والسلم» ۹ ـ ك: عنوان را ندارد ۱۰ ـ د: «سفهسالار و مردانه و میارز بود» ۱۱ ـ ك: «گنداورا ـ سپهسالار و مرد دلاور باشد» و مثال را ندارد ۱۲ ـ ك: «گوهر ـ اول اصل و بنیاد مردم است دویم بدل کردن و عوض دادنست» ۱۳ ـ در فرهنگهای دیگر با کاف تازی ضبط شده/ك: «گیفر ـ اول خبر [ظ: جزا] و مکافات باشد. دوم اسم قلعه‌ایست که آنرا از طلسم ساخته‌اند و نتوان گرفت سیوم پشیمانیست. چهارم تغاریست که ماست درآن بندند پنجم نهرآبرا گویند» و امثله را ندارد ۱۴ ـ د: «۱» ۱۵ ـ د: بگذار ۱۶ ـ د: «ب» ۱۷ ـ ط: ساخت ویك ریسمانی بر پارهٔ قلعه ۱۸ ـ ط: پاره ۱۹ ـ د: سخت ۲۰ ـ د: «بالای» ندارد ۲۱ ـ د: گز ۲۲ ـ ط: آن سنگها برافتاد ۲۳ ـ د: بر سر مرد آمد و او را بشکست ۲۴ ـ د: «که» ندارد ۲۵ ـ د: سنگست معلاق درآن سوخت ۲۶ ـ د: «آن» ندارد

افتاد پس برین[1] تقدیر منـاسب معنی اول
باشد که جزا و مکافات است . شاعر گفت :

بیت

اگر بدکنی کیفرش بد[2] کشی
نه چشم زمـانه بخواب اندرست

سیوم[3] پشیمانی[4] بود . ابوشکور گفت :

بیت

مار را هر چند بهتر پـروری
چون یکی‌خشم‌آورد کیفربری[5]
سفله فعل مـار دارد بیخلاف
جهد کن تا سوی سفله ننگری

چهـارم تغاری[6] میباشد که شیر احشام[7]
در آنجا کنند[8] وآنرا ناودانی[9] بود (چون
بلبله .
فرالاوی گفت و بقول دیگر طیان گفت :

[بیت]

شیر غاش است وبپستان[10] در جفرات شدست
چشم دارد که فرو ریـزد در کیفر تو)
پنجم بزبان بعضی(از)ولایت[11] بمعنی نهر[12]
باشد .

فصل لام[13]

لنبر[14]: بسیارخوار و کاهل بـاشد . (شاکر[15]
بخاری گفت : [بیت]

بر دل مکن مسلط گفتار هر لتنبر
هرگز کجا پسندد افلاك جز ترا سر[16])

فصل میم[17]

مادندر :زن پدرباشد . (رودکی گفت : [بیت]

جهانا چنینی تو بـا بچگان
گهی مادری گاه مادندران)

مندور : بدال (غیر) معجم[18] غمگین بـاشد .
جلاب گفت[19] :

بیت

بهار خرم نزدیك آمد از دوری
بشادکامی نزدیك شو[20] زمندوری

(**مهر** :دومعنی‌دارد:۱ــنام‌آفتابست،فردوسی گفت :

[بیت]

چو از چرخ گردنده بفروخت مهر
بیـاراست روی زمیـن را بـچهر

ب : بمعنی عشق است . شاعر گفت : [بیت]

چندانکه رخت حسن فزاید بر چهر[21]
. . . .)

فصل نون[22]

ناگوار :تخمه‌باشد یعنی امتلاء[23]. زینبی گفت :

بیت

از سرای[24]تو ناگوار گرفت
خلق را یکسر ومنم[25]ناهار[26]

۱ ـ ط : پس‌بان / د : برین تقدیر ۲ـ د : خود ۳ـ د : ‹ج› ۴ـ د : پشمانی ۵ـ فروزانفر : ‹این معنی درست نیست› ۶ ـ د : تغادی (درحاشیه : تغـاری) ۷ ـ ط : احشام شیر ۸ ـ د : که دوغ فروشان دوغ و ماست درآن کنند ۹ ـ ط : ناودان ۱۰ ـ د : شیر در عاسقست ستان (در حـاشیه : شیر غاشست به) ۱۱ ـ ط : ولات ۱۲ ـ دهخدا درحاشیهٔ د : ‹ ظاهراً اشتباه‌کرده «نهره» راکه بمعنی‌کوزهٔ دهان فراخ یـا تغار دوغزنی است«نهر» خوانده و معنی پنجم برای کیفر گرفته است » ۱۳ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۴ ـ ط : لقبر / د : لنبتر / ك : لیتیسر ۱۵ ـ د : شاکری ۱۶ ـ د : پسر (در حاشیه : سر) ۱۷ ـ ك : عنوان را نـدارد ۱۸ ـ ك : نـدارد ۱۹ ـ ك : جلاب شاعر گفته ۲۰ ـ د : شد / ك : گشت ۲۱ ـ د : بیچاره (متن از دهخدا در حاشیه) ۲۲ ـ ك : عنوان را ندارد ۲۳ ـ ك : ممتلی ۲۴ ـ د : سخای ۲۵ ـ د: سم (درحاشیه : منم) ۲۶ ـ ك : مثال را ندارد

ناهار [1] :دومعنی‌دارد: اول[2] گرسنه‌باشد . دوم[3] ناشتا بود که هنوز هیچ نخورده باشد (فردوسی گفت : [بیت]

نهادند خوان و بخندید شاه
که ناهار بودی همانا براه)

نسر [4] : سایه‌گاه‌بود[5] . رودکی گفت: [بیت]

دور ماند[6] از سرای خویش و تبار
نسری ساخت[7] بر سر کهسار[8]

نهار[9] : کاهش‌باشد . فرخی گفت :

بیت

ملك برفت و ولایت[10] بدان[11] سپاه سپرد
در آن زمان که بسیج نهار[12] کرد بهار

نهمار [13]: بمعنی عظیم‌وبیحد[14] بود اگرکاری‌باشد وگر چیزی . رودکی گفت:

بیت

گنبد نهمار بر برده بلند
نش‌ستون اززیر ونزبرسوش[15] بند

و ار [16]: رسنی باشد پهن[17] که چهار پایان را (بدان) استوار بندند[18] . (ابوالعباس گفت :

[بیت]

تو که سردی کنی ای‌خواجه بگویدپسرت:[19]
آنکه بالای رسن دارد و پهنای نوار)
سوزنی گفت :

بیت

ماده خری تنگ بسته [20] رابنهادم
چنبر بگسست و از نوار فرو ماند

نیمور[21]: بکسرنون«خرزه»بود . تاج‌بهای جامی[22] گفت :

بیت [23]

نیمور من جماع بمنصب کند همی
از وی بپرس کین بچه موجب کند همی
و حکیم سوزنی گفت :

شعر

من این نیمور خود را وقف کردم
علی صبیانکم یا ایها الناس
(انوری گفته‌است:

[بیت] [24]

چشمهٔ خورشید شو از اعتدال
تارهی از قضیب و از نیمور (کذا)[25]

---

۱ ـ ك : « ناهار ـ گرسنه وآنکه ناشتا نکرده باشد » ۲ ـ د : «۱» ۳ ـ د ـ «ب» ۴ ـ ك: « سایه باشد و نسر بلفظ معرب کرکس باشد » /فروزانفر: «در بشرویه‌نسر، جای سرد را گویند وایوان تابستانی رو بشمال را «نسار» گویند و در محاوره استعمال کنند : « برو بسمت نسر » یعنی برو بسمت شمال» ۵ ـ د: باشد ۶ ـ ك : گشت ۷ ـ ك : نسر میساخت ۸ ـ د : کهار ۹ ـ ك : این لغت را ندارد ۱۰ ـ د : ملك برگرفت (درحاشیه : برفت و) علامت ۱۱ ـ ط : بان ۱۲ ـ ط : نهاد ۱۳ ـ ك : این‌لغترا ندارد ۱۴ ـ د : «بی حد» در حاشیه بخط کاتب ۱۵ ـ ط : سوس ۱۶ ـ ك : این لغت را ندارد ۱۷ ـ ط : رشته پهن باشد ۱۸ ـ د : کنند ۱۹ ـ د : دهخدا در حاشیه : « تو اگر سرکشی ای خواجه بکوبند پسرت » / « لف ۱٤۷ » : « توکه سردی کنی ای خواجه بکون پسرت » ۲۰ ـ د : بسته ۲۱ ـ ك : « نیمور ـ خرزه باشد وعرب «ذکر» گوید ۲۲ ـ استاد فروزانفر : « ظ ، تاج [الدین‌پور] بهای جامی در صورتیکه لقب پور بهای جامی،تاج‌الدین آمده باشد» ۲۳ ـ «ك» شاهد اول و دوم و «د» شاهد دوم را ندارد ۲۴ ـ این شاهد فقط در « ك » آمده است ۲۵ ـ این مصراع در دیوان انوری بکوشش استاد سعید نفیسی ص ٤۰۹ چنین آمده : « تا برهی ازقصب و ازسمور » و این اصح است و در این صورت شاهد «نیمور» نتواند بود :

فصل هاء[۱]

هار:[۲] دو معنی دارد: اول[۳] خاموش‌ودرمانده[٤] باشد. دوم[٥] رشتهٔمروارید باشد . زینبی[٦] گفت :

بیت

از آن قبل[۷] را کردند هار و مروارید[۸]
که در ضایع[۹] بودی اگر نبودی هار

هژیر[۱۰]: چابك وپسندیده و نیکو باشد[۱۱] . دقیقی گفت :

بیت

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر
ای‌همچنان‌چون‌جان‌وتن‌آثار[۱۲]وافعالت‌هژیر[۱۳]

هسر[۱٤]: یخ باشد: یعنی‌آب[۱٥]فسرده[۱٦] . لبیبی گفت :

بیت

پیش‌من یکبار ازشعر یکی دوست بخواند[۱۷]
زان زمان‌بازچنان این‌دل من پرهسراست[۱۸]

هنجار[۱۹]: آن‌باشد که کسی را بگذارد و برابر راه رود گویند:«برهنجار راه‌میرود[۲۰]». لاادری قائله :[۲۱]

بیت

همی شدند به بیچارگی هزیمتیان[۲۲]
شکسته‌پشت[۲۳] و (گرفته)گریغ را هنجار

لامعی گفت[۲٤] :

بیت

همراه‌تست‌و[۲٥] یارمن[۲٦] پوینده‌برهنجار من
خاراشکن رهوارمن‌شبدیزخال[۲۷]ورخش‌عم[۲۸]

هور:خورشید باشد . (فردوسی گفت : [بیت]
که شیری[۲۹] نترسد ز یك دشت گور
ستاره نتابد[۳۰] هزاران چو هور)

فصل واو[۳۱]

وار[۳۲]: دومعنی دارد:اول[۳۳] مانند بود چنانکه[۳٤] گویند:«مردوارو‌شیروار»یعنی‌مانندمرد‌ومانند شیر.سوزنی گفت :

بیت

(هر که او زر گرفت جز به‌ثنا
در زمین حبس باد قارون وار
و هم او گفت) :

بیت

جز مدح تو گرنقش کنم بر رخ کاغذ
باد از کفم انگشت، قلم‌وار شکسته

---

۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲ ـ ك : « هار ـ اول بمعنی خاموشیست ۲ رشته مروارید » ۳ ـ د : « ۱ » ٤ ـ د : خاموش و درمانده ٥ ـ د : «ب» ٦ ـ ط / ك : لبیبی ۷ ـ ك : را ندارد ۸ ـ ط : یاز مروارید / ك : بار مروارید ۹ ـ ط : صنایع ۱۰ ـ ط/ك : هژیر ۱۱ ـ ك : « چابك و دلیر باشد » و مثال را ندارد ۱۲ ـ ط : آثار افعالت ۱۳ ـ ط : هزبر ۱٤ ـ ط : هر / ك : هنر ۱٥ ـ ط : ازآب ۱٦ ـ ك : « یخ است و عرب ثلج گوید » ۱۷ ـ ك :

نزد من خوله یکی‌دوست زبهرم‌شعری   زانزمان‌این‌دل‌من‌پرهنر است‌ازدشش(کذا)

۱۸ ـ ط : پر هر شب ۱۹ ـ ك : « هنجار ـ آنست که کسی راه راست بگذارد و براه کج پوید » ۲۰ـ د : رود ۲۱ ـ د : عنصری گفت ۲۲ ـ د : هریمتیان ۲۳ ـ د : «و» ندارد ۲٤ ـ ك : گفته ۲٥ ـ د : « و » ندارد ۲٦ ـ ك : آن یار من ۲۷ ـ د : کشبد یر خال درخش غم (در حاشیه : شبدیز خال و رخش عم) ۲۸ ـ هر سه نسخه « غم » ۲۹ ـ د : شیرین ۳۰ ـ د : . . . . . نتابند (در حاشیه : ستاره نتابد) ۳۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۳۲ ـ ك : « وار ـ اول بمعنی ماننده است مثل شروار رستم‌وار دویم بمعنی بار است چون یکخروار و دو خروار » و امثله را ندارد ۳۳ ـ د : «۱» ۳٤ ـ د : « چنانکه » ندارد

دوم[۱] بمعنی بار باشد گویند :«خرواری[۲] جامه و پیلواری زر وشترواری غله» یعنی خربار و پیل‌بار و شتربار[۳]

واتگر: پوستین‌دوز باشد . ابوالعباس[٤] گفت :

بیت

نهاده[۵] روی بحضرت چنانکه[٦] رو به پیر
به تیم[۷] واتگران آید از در تیماس

وجرگر :چندمعنی دارد[۸] . . . . . (مفتی‌باشد[۹]).
زینبی[۱۰] گفت:

بیت

بوسهٔ[۱۱] نظرت حلال باشد باری
حجت‌دارم‌برین‌سخن[ز] وجرگر[۱۲]

وخشور: پیغمبرباشد. دقیقی[۱۳] گفت : بیت
(یکی حال ازگذشته دیگری‌از نامده فردا
همیگویند پنداری که و خشورند یا کندا

فصل یاء[۱٤]

یار[۱۵] :چون دو برادر را زن باشد زنان برادر را یار خوانند). رودکی گفت: [بیت])
چه نیکو سخن گفت یاری بیاری
که تا کی کشم ازخسرذل‌وخواری[۱٦]

یاور :یاری‌دهنده باشد . (پدرم گفت : [بیت]
او تواند که کند یاوری محتاجان
همه وقتی بگه شدت و هنگام رخا
و هم او گفت : [بیت]
خضر وار شاید که گیرند غربت[۱۷]
ز خضرای نزهتگه[۱۸] چرخ اخضر
که دوران این دایرهٔ بی سر و بن
همه ناکسان را شود یار و یاور)

۱ - د : «ب» ۲ - د: خروار ۳ - ط : خروار وپیلوار و شتروار ۴ - ك : ابو عباس ۵ - د : نهاد ٦ - ك : مثال ۷ - ك : بضع و اتکران آمد ۸ - د / ك : ندارد ۹ - فقط « ط » ندارد
۱۰ - فرهنگ رشیدی : ابو حفص سغدی ۱۱ - دهخدا در حاشیهٔ « د » : (آیا «و سه» بمعنی‌شك آمده است ؟ بی وسه نظرت حلال باشد باری ؟ با سکون راء نظرت) / فروزانفر : [ط : « یکره نظرت حلال باشد» .... طبق حکم شرعی در خواستکاری بنا بر حدیث النظرة الاولی لك والثانية عليك . در «مقالات شمس »نیز اشاره باین امر شده : « . . . واعظ رو بزنان کرد و گفت ای عورتان میان شما کسی هست که رغبت کند گفتند که‌هست،گفت تابرخیزد پیشتر آید برخاست پیشتر آمد گفت رو بازکن تا ترا ببینند که سنت اینست از رسول علیه‌السلام که پیش از نکاح یکبار ببیند روی‌بازکرد، گفت ای‌جوان بنگر، گفت‌نگرستم، گفت شایسته‌هست، گفت هست ..... » (زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی چاپ دوم حاشیه ص ۹۰)
مرحوم ملا احمد نراقی گوید :
عاشق ار بر رخ معشوق نگاهی بکند «چنانست گمانم که گناهی بکند
ما بعاشق نه همین رخصت دیدار دهیم بوسه را نیز دهیم اذن که گاهی بکند]
۱۲ - ك : مثال را ندارد ۱۳ - ط : قال شاعر / ك : شاعر گفته ۱۴ - ك : عنوان را ندارد ۱۵ - ك : این لغت را ندارد / فروزانفر : (شاید یایی باشد که گاهی تبدیل به «ج» شده مانند جهود و یهود وجوزف و یوسف و یاری و جاری) ۱٦ - رجوع شود به لغت«یاری» در فصل‌یاء از «باب یاء» ۱۷ - د : غربست (متن از دهخدا) ۱۸ - د : نزهتگهی (متن از دهخدا)

ملحقات باب راء:

لغات ذیل منحصراً در نسخهٔ «ك» آمده‌است و چون بعض‌آنها درجای خود ضبط نشده‌اند ودونسخهٔ « ط » و « د » و نیزنسخ چهارگانهٔ لغت فرس از آنها خالی هستند احتمال قوی میرود که الحاقی باشند. اینك آنها را طبق قاعدهٔ مرعی در این کتاب با توجه بحروف اول و آخر واو ساط بترتیب در فصل‌مربوط میآوریم و در حاشیه محل ضبط هریك‌را در نسخهٔ « ك » نشان میدهیم :

از فصل باء :

بوتیمار[1] :سنگپشت‌است‌وعرب «سلحفاة[2] »گوید.

بریور[3] :خادم‌محبوس است .

ازفصل پی:

پیلور :یعنی داروفروش[4] است .

از فصل غین:

غظار :دانا باشد .

ازفصل نون:

للفور : حاکم و والی شهرباشد .

لوش آذر : آتشکده‌باشد .

---

۱ ـ این‌لغت‌بعد از لغت « تیر »ضبطشده است ۲ ـ ك :سلهات(متن‌تصحیح‌قیاسی) ۳ ـ (کذا)این‌لغت بعد از «زوار» ضبط شده است ۴ ـ ك: : د آرو

باب زاء معجم (از کتاب صحاح الفرس) [1]

فصل همزه [2]

آز [3] :شره و حرص باشد . حکیم انوری گفت :

بیت

آفتاب رای و ابر دست گوهر بار تو

آز را از بی‌نیازی جاودان [4] قارون کنند [5]

آغاز [6] :اول هرچه باشد . (ابوشکور گفت :

[بیت]

سر انجام آغاز این نامه کرد

جوان بود چون سی‌وسه ساله مرد

و کسائی گفت : [بیت]

که کشتی بیامد پیر نوساز (کذا) [7]

دگر کردو نهاد دیگر آغاز)

ارز [8] :ارزش وقیمت باشد . حکیم فردوسی گفت:

بیت

بسنده کند زین [9] جهان مرز خویش

بداند مگر پایه [10] و ارز خویش

ارزیز [11]: نوعی از معدنیات بود (سپید رنگ مثل ...[12] و مانند آن) لبیبی گفت :

بیت

گرچه زرد است همچو زر پشیز [13]

یا سپید است [14] همچو سیم ارزیز

اسپریز :[15] میدان باشد [16] .

انباز [17]: شریك باشد . (کمال‌الدین اسمعیل گفت : [بیت]

تو کیستی که بدین مایه دستگه که تراست

بروز بخشش گویی من و توییم [18] انباز)

فصل باء [19]

باز [2]: چندمعنی دارد : اول جانوری باشد که ملوك دارند و صید مرغان کنند [21] . سوزنی گفت :

بیت

همای [22] عدل تو چون پرو بال [23] باز کند

تذرو دانه برون آرد از جلاجل باز

(و هم اوگفت : [بیت]

ز کرد [24] راه چو عنقا بآشیانهٔ باز

بسوی بنده خرامید شاه بنده [25] نواز)

---

۱ ـ ك : عنوان باب و فصل را ندارد ۲ ـ ط : همز ۳ ـ ك : « آز ـ بمعنی شره وحرص وآرزوست» و مثال را ندارد ۴ ـ ط : حلودان ۵ ـ د : کند ۶ ـ ك : «آغاز ـ اول و ابتداء هرچیزیست» و شاهدها را ندارد (در این نسخه لغت «آغاز» بعد از لغت « ارز » ضبط شده) ۷ ـ کذا، در لغت نامه ۸ ـ ك : (آرز (کذا) ـ قسمت و ارزش بود » و مثال را ندارد ۹ ـ د : پسنده کند راین ۱۰ ـ ط : بکرمایه ۱۱ ـ ك : « ارزیز ـ قلع است » ومثال راندارد ۱۲ ـ کلمه‌ای ناخوانا. ۱۳ ـ ط : بشیز ۱۴ ـ د: سپیدست ۱۵ ـ ط / ك : اسپرز ۱٦ ـ د : بود / ك : است ۱۷ ـ ك : « انباز ـ شراکت در متاع باشد » ومثال‌را ندارد ۱۸ ـ د : تویم ۱۹ ـ ك : عنوان را ندارد ۲۰ ـ ك : « باز ـ اول جانوریست که صید کند دویم باغ (کذا) بود یعنی ارش و آن از بن دست باشد تا سر انگشتان . سیوم گشاده شدن چون بازکرد. چهارم بمعنی معاودت باشد یعنی بازآمد پنجم بازی و بازنده است چون حقه‌باز » و شواهد را ندارد ۲۱ ـ ط : دارند ۲۲ ـ ط : همائی ۲۳ ـ ط : یال ۲۴ ـ د : ذکرد (درحاشیه : زکرد) ۲۵ ـ د : بند

دوم[۱] باز[۲] باشدیعنی «ارش» وآن از بن[۳] دست بود تا[٤] سر انگشت . شاکر[٥] بخاری گفت :

بیت

بچاه سیصد[٦] بازم چنین من از غم او
عطای میر رسن ساختم ز سیصد[۷] باز

(و فرخی گفت : [بیت]

هر بزرگی که سر از طاعت تو باز کشید[۸]
سرنگون گشت زمنظر بچه[۹] سیصد باز

و سوزنی گفت : [بیت]

که خواند تختهٔ عصیان تو که در نفتاد
ز تخت پنجه پایه بچاه پنجه باز[۱۰])

سیوم[۱۱] گشاده باشد. گویند :«در[۱۲] باز کرد» یعنی دربگشود (کسائی گفت : [بیت]

آنکس که بر امیر در مرگ باز کرد
بر خویشتن نگر نتواند فراز کرد)

و حکیم[۱۳] سوزنی گفت :

بیت

دم منازعت توشها که یارد[۱٤] زد
در مخالفت تو که کرد یارد[۱٥] باز

چهارم بمعنی معاودت باشد اعنی باز آمدن (و هم او گفت : [بیت]

که رفت بر ره فرمان تو کز آن[۱٦] فرمان
رمیده[۱۷] بخت بفرمان او نیامد باز

و پدرم گفت : [بیت]

باز ما را هوس عشق بدیدار آمد
بازمان دل بهوای تو گرفتار آمد

و (حکیم انوری گفت :

بیت

روز را رایگان ز دست مده
نیست امکان آنکه باز رسد[۱۸]

پنجم[۱۹] بمعنی بباز[۲۰] باشد (اعنی بازی کن) بر[۲۱] صیغهٔ امر . سوزنی گفت :

بیت

بخواه گوی زنخ لعبتان چوگان زلف
گهی بگوی گرای و گهی بچوگان باز[۲۲]

ششم[۲۳] بمعنی بازنده[۲٤] بود چون «دوال باز» و «حقه باز» و غیر آن بر صیغهٔ اسم فاعل.
حکیم انوری گفت :

بیت

مهره و حقه است ماه و سپهر[۲٥]
که بشاگرد حقه باز رسد

و عراقی گفت :

بیت[۲٦]

مرا مسخر عقل مجاز نتوان کرد
که رندرا بستم توبه باز[۲۷] نتوان کرد

---

۱ ـ د : « ب » ۲ ـ ط / ك : باغ ۳ ـ ط : تن ۴ ـ ط : پا ۵ ـ د : شاکری ٦ ـ د : سپید (در حاشیه : سیصد) ۷ ـ د : سپید (درحاشیه : سیصد) ۸ ـ د : پاکشید (درحاشیه مانند متن) ۹ ـ بچه با (در حاشیه : « باء زاید است ») ۱۰ ـ د : بچا پنجهٔ باز (در حاشیه مانند متن) ۱۱ ـ د : (ج) ۱۲ ـ د : « در » ندارد ۱۳ ـ د : « حکیم » ندارد ۱۴ ـ ط : بارد ۱۵ ـ ط : بار باز / د : کرد بازو (متن از دهخدا) ۱٦ ـ د : کز (متن از دهخدا) ۱۷ ـ د : دمیده (متن از دهخدا) ۱۸ ـ د: امکان توان که باز رسد ۱۹ ـ د : (ه) ۲۰ ـ ط : باز ۲۱ ـ ط : که بر ۲۲ ـ ط : بکوه / د : بکوی [دهخدا : (« گهی بگوی گرای و گهی بچوگان یاز » در شعر سوزنی کلمهٔ آخر « یاز » است نه باز)] ۲۳ ـ د : (و) ۲۴ ـ د : بازماننده ۲۵ ـ ط : مهر / د : مهره و حقه است و ما و سپهر ۲٦ ـ د : این مثال را ندارد ۲۷ ـ ن . ل : توبه یاز

بتفوز [1] :پیرامون‌دهان باشد و او را بر چند وجه استعمال کنند . اول آنچه ازدهان چهارپایان بیرون آید و گرداگرد دهان را فراگیرد. دوم منقارمرغان باشد و این باستعارت‌باشد . گویند : «بتفوز باز» یعنی دهان[2] گشاده . رودکی گفت :

بیت

دم سگ بینی ابا[3] بتفوز سگ
خشك‌گشته‌کش نجنبد هیچ رگ[4]

و حکیم[5] سوزنی گفت :

بیت

نهـاده‌اند زن و بچهٔ من از[6] سرما
بسان سگ بچه بتفوز بردرسوراخ

و هم او گفت :

بیت

دو کس را حق حرمت دارد و بس
بدرد دیـگران را یال بتفـوز[7]
یکی آنرا که دارد آب انگـور
یکی آنرا که دارد هیزم کوز[8]

برز [9] :بضم باء بلندی‌مردم و بلندی[10] چهارپایان [را] گویند . عنصری گفت :

بیت

فرو کـوفتند[11] آن بتان را بگرز
نه[12] شان فرماند و نه رنگ و نه‌برز

براز [13]: بضم‌زیبایی‌بودگویند کار براز باشد یعنی زیبا و[14] نیکو (رودکی گفت : [بیت]

بحق آن خم زلف بسان منقار.باز[15]
بحق‌آن روی خوب کزو گرفتی‌براز

و (فرخی گفت :

[بیت]

مجلس عشرت بسیج و چهرهٔ[16] معشوق‌بین
خانه رامش براز[17] و فرش دولت گستران

بشیز :[18] چیزی‌بود که بجـای‌درم رود. گـویند برنجین بود . رودکی گفت :

چو فضل میر ابوالفضل بر همه ملکان
چو فضل گوهر یـاقوت بر نبهره[19] بشیز

و حکیم فردوسی گفت :

بیت

بشیزی به از شهریاری چنین
که نه کیش دارد نه‌آیین و دین[20]

بغاز :[21] چوبکی‌بـاشد که درودگران در میان شکاف چـوب نهند وکفشگران بـر کالبد[22] موزه تا تنگ شود . ابوالعباس گفت :

بیت

ژاژ می‌خایم وژاژ [23] شده‌خشك
خارها دارد[24] چون نوك بغاز

۱ـ ك : « بتیفوز (كذ) ـ پیرامون دهان است و بچند وجه استعمال کنند» و بقیه را ندارد ۲ـ د: « دهان»در حاشیه » ۳ـ « لف ۱۷۲ » : تسوبا ۴ـ د : خشك کشته رگ ۵ـ د : « حکیـم » ندارد ۶ـ د : نهاده اندرون و بچهٔ من (در حاشیه مانند متن) ۷ـ ط : یات تیفوز ۸ـ ط : هیرمزکوز / د : کوز ۹ـ ك : « برز ـ درازی و طول بـاشد » و مثال را ندارد ۱۰ـ د : بلند مردم بلندی ۱۱ـ د : گفتند ۱۲ـ ط : نه ۱۳ـ ك : « براز ـ یعنی نیکوروی و زیبا » ۱۴ـ د : کار بیراز یعنی زیبا باشد ۱۵ـ د : بنان منقار ساز (متن از دهخدا) ۱۶ـ ط : بسنج / د : شیخ و (متن از دهخدا) ۱۷ـ د : بوازو (درحاشیه مانند متن) ۱۸ـ ك : « بشیز ـ چیزیست که بجای درهم رود کنند » و شاهدها را ندارد ۱۹ـ ط : گوهر یا نوت سربنفشه عزیز ۲۰ـ ط : نه دین ۲۱ـ ك : « بغاز ـ چیزی است که برکالبد موزه کنند » و مثال را ندارد ۲۲ـ ط : کالند ۲۳ـ د : زاژم ۲۴ـ د : خشك خار دارد

بکماز [۱] :نبیدباشد . فردوسی گفت :

بیت

بیکماز بنشست یکروز شاه
همیدون بزرگان ایران سپاه

(و کسائی گفت : [بیت]

برآمد ابر پیریت از بن گوش
مکن[۲] پرواز گرد دود و بکماز

(و منوچهری[۳] گفت :

بیت

برافتاد بر طرف دیوار بام
ز بکمازها[۴] نور مهتابها

و سوزنی گفت :

بیت

بیازمای چو شاهان حلاوت و تلخی
حلاوت لب معشوق و تلخی بکماز)

بنیز [۵] :یعنی هرگز . بجای « نیز » درمیان سخن همی بکار دارند . بوشکور گفت :

بیت

نه آن زو بیازرد روزی[۶] بنیز
نه این‌را از آن اندهی[۷] بود نیز

بیواز :اجابت‌بود[۸] . بهرامی گفت :

بیت

بامیـد رفتم بدرگاه او
امید مرا جمله بیواز کرد

فصل پی [۹]

بروز [۱۰]:دو معنی دارد اول جامهٔ پوشیدنی یا گستردنی باشدکه از لون دیگر گرداگرد آن چون زهی‌درگیرند و آنرا وصل‌گویند و بعضی آنرا « سجاف » گویند . دوم اصل مردم باشد . فردوسی گفت :

بیت

بدو گفت من خویش گر سیوزم[۱۱]
که از مام و از باب با پروزم[۱۲]

پرواز [۱۳]: دو معنی دارد اول نشستگاه باشد . اغاجی گفت :

بیت

عهد و میثاق باز تازه کنیم
از سحرگاه تا بگاه نماز
باز پرواز خویش باز شویم
چون دده بازجنبد[۱۵]ازپرواز

دوم[۱۶] پر باز کردنست‌مرغان را بگاه‌پریدن. سوزنی گفت :

بیت

فرو فکندی از یك خدنگ کرکس پر
چهار کرکس نمرود را که پرواز

و هم او گفت :

بیت

بهوای کرم او[۱۷] بزمین بر پرواز
مرغ زرین سلب[۱۸] آید چو نهد سایل دام

---

۱ ـ ك : « بکماز ـ نبید باشد یعنی خمر » ۲ ـ د : مکر (متن از دهخدا) ۳ ـ ط : منوچهر ۴ ـ ط / د : ما ۵ ـ ك : « بنیذ (کذا) ـ یعنی هرکه بجای سخن سخن گوید » و مثال را ندارد ۶ ـ د: روز (در حاشیه : روزی) ۷ ـ د : ارا ندااندمی (درحاشیه مانند متن) ۸ ـ د/ك : باشد ۹ ـ ك: عنوان را ندارد ۱۰ ـ ك : « پروز ـ سجاف قبا و غیره باشد دویم اصل و نسب » / ك : پیروز ۱۱ـ ك: گرشیوزم ۱۲ ـ د : با پیروزم / ك : از نام بابروزم ۱۳ ـ ك : این لغت را ندارد ۱۴ ـ د : ما (در حاشیه مانند متن) ۱۵ ـ ط : چون زره با حنیدا / د : چون زره باز چند (متن از دهخدا) ۱۶ ـ د : (ب) ۲۷ ـ د : بود ۲۸ ـ ط : سبب

پوز[۱] :دو معنی‌دارد اول[۲] بتفوزبودیعنی پیرامون دهان و منقار . دوم[۳] ساق باشد

فصل تاء[٤]

تز [٥] :مرغی‌بود کوچك بلون خشینه و[٦] بر جهد و نیك نتواند پریدن و در گلستانها[۷] بیشتر بود . رودکی گفت :

بیت

چون لطیف آید بگاه نو بهار
بانگ‌رود وبانگ کبك وبانگ تز[۸]

ترکتاز [۹] :تاختن آوردن‌باشد. حکیم سنائی گفت:

بیت

ترکتازی کنیم و بر شکنیم
نفس (زنگی) مزاج[۱۰] را بازار

(و حکیم انوری گفت : [بیت]

آنچ از آن چاره نیست آنرا باش
بسرت گر چه ترکتاز رسد

و کمال‌الدین اسمعیل گفت : [بیت]

هندوی یك سوارهٔ کلکت چو بر نشست
بر خیل خانهٔ قدرش ترکتاز باد)

توز[۱۱]: اندوختن‌باشد گویند:« کین‌توز» یعنی کین اندوز .

تیریز [۱۲]: دومعنی‌دارد: اول تیریز پیراهن باشد . دوم پر مرغان بود . امیرمعزی[۱۳] گفت :

بیت

مگر که کبکان اندر ضیافت نو روز
بریده اند سر زاغ بر سر کهسار
که بسته‌اند پر زاغ بر سر تیریز[۱۵]
که کرده‌اند همه خون زاغ برمنقار

فصل جیم [۱٦]

جلویز: شرطه‌بود[۱۷] یعنی‌غماز. طاهرفضل[۱۸] گفت:

بیت

روا نبودی زندان و بند[۱۹] بسته تنم
اگر نه زلفك مشکین او بدی جلویز

جواز [۲۰]:هاون چوبین بود که بدان[۲۱] سیر و چیزی بکوبند[۲۲] . فرخی گفت :

بیت

ای بکوپال گران کوفته پیلانرا پشت
چو کرنجی که فرو کوفته باشد بجواز

فصل چیم[۲۳]

چغز[۲٤]:غوك باشد (یعنی آنك درآب بانگ کند) و «قاس» نیز گویند و بتازی « غنجموش » و

---

۱ ـ ك : «پوز ـ دهان باشد» ۲ ـ د : (۱) ۳ ـ د : (ب) ۴ ـ ك : عنوان را ندارد ۵ ـ ك: مرغیست ٦ ـ ك : «و» ندارد ۷ ـ ك : گلستان بیشتر باشد ۸ ـ ك : رود بانك کبك ۹ ـ ك : این لغت را ندارد ۱۰ ـ ط : فراخ ۱۱ ـ ك : این لغت را هم ندارد ۱۲ ـ ك : « تیریز ـ اول پیراهنست دویم پر مرغان » ۱۳ ـ ك : انوری ۱۴ ـ د : سپر (درحاشیه مانند متن) ۱۵ ـ ط : پر زاغ بر سر تبریز / د : پرزاغ و پر تبریز (متن‌از دهخدا) ۱٦ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۷ ـ ك : است ۱۸ ـ ك: « فصل » ندارد ۱۹ ـ ط / د : نبودی زندان و بند/ك : نبودی زندان بند (متن از دهخدا) ۲۰ ـ ك : « جوآز ـ هاونیست که چیزها در آن کوبند » و مثال را ندارد ۲۱ ـ د : هاونی باشد چوبین که بدان ۲۲ ـ د :کوبند ۲۳ ـ ك : عنوان را ندارد ۲۴ ـ ك : « چغز ـ غوکیست وقاس نیزگویند و بتازی غنجموس و عرب صفدع‌گوید . ابوالفتح گفت :

جغز در آب بحمد بیچون ذکر او هست همی کن فیکون »

(در «ط» و «د»نیزقاس باصاد وغنجموس‌با سین آمده‌است (متن تصحیح دهخداست .مجلهٔ دانش سال سوم‌شمارهٔ٥)

«ضفدع»[۱] گویند. ابوالفتح بستی[۲] گفت:

بیت

هرچند که درویش پسر فغ زاید
در چشم توانگران همه چغز آید

فصل حاء[۴]

حیز[۵]: مخنث باشد،

فصل خاء[۶]

خربیواز[۷]: مرغ شب‌پربود و«شب پاره»نیز گویند. خبازقاینی[۸] گفت:

بیت

نکنی هیچ کار[۹] روز دراز
کار تو شب بود چو خربیواز

فصل دال[۱۰]

دهاز[۱۱]: نعره باشد. فرخی گفت[۱۲]:

بیت

فرخی بندهٔ تو بر در تو
از نشاط تو بر کشید دهاز

و در بعضی نسخها «رهاز»[۱۳] است[۱۴] برای غیر معجم والعهدة علی‌الراوی.

(**دیر باز**[۱۵]: درازی‌مدت‌بود. سوزنی گفت: [بیت]

در امل تا دیربازی و درازی ممکنست
چون امل‌بادا ترا عمری‌دراز ودیرباز[۱۶]

فردوسی گفت:

[بیت]

در ایوان شاهی شب دیر باز
بخواب اندرون‌بودبا‌ارنواز)[۱۷]

فصل راء[۱۸]

رازیجز[۱۹]: سر گل‌کاران‌باشدوبتازی«طیان»و«بنا» گویند. عسجدی گفت:

بیت

بیکی تیر همی فاش کند راز حصار
ور بروکرده همی قیربود رازیجز[۲۱]

و دربعضی نسخها«راز»است[۲۲] فحسب‌ومستشهد بیت‌مذکور است‌اما مصراع دوم برین موجب است: «ور بروکرده‌بود قیر بجای گل‌راز»

رستخیز ورستاخیز: هر دو نامهای[۲۳] قیامت اند. کمال‌الدین اسمعیل گفت:

بیت[۲۴]

از بیم آبروی[۲۵] تو در صف رستخیز
آتش نموده پشت، گرفته ره گریز

(و هم او گفت: [بیت]

زندگی مرگ کور رستاخیز
درکتب خوانده‌ای و میخوانی

و شیخ سعدی گفت: [بیت]

---

۱ ـ ط: صفدع ۲ ـ د: مستی ۳ ـ ط: بسریغ ۴ ـ ك: عنوان را ندارد ۵ ـ ك: خیز ۶ ـ ك: عنوان را ندارد ۷ ـ د: فقط «خربیواز ـ مرغ شب پره بود چو خربیواز» / ك: «خربیواز ـ مرغ شب پره باشد و عرب «خفاش» گوید و شب تاره نیز گویند. قاینی گفت» ۸ ـ وفائی: خاقانی ۹ ـ ك: کار هیچ ۱۰ ـ ك: عنوان را ندارد ۱۱ ـ ط: این کلمه را ندارد ۱۲ ـ ك: «گفت» ندارد ۱۳ ـ ك: و در بعضی نسخه «زاز» است / د: رهاز / ط: ذهاز ۱۴ ـ دهخدا (قصیده زائیه است و دهار غلط است) ۱۵ ـ ط / ك: این لغت را ندارد ۱۶ ـ د: در اثنا دیر (متن از دهخدا) ۱۷ ـ داخل قلاب از دهخدا بنقل از سوزنی ۱۸ ـ ك: عنوان را ندارد ۱۹ ـ ك: این لغت را ندارد / د: راز بجز ۲۰ ـ در «ط» این کلمه بعلت پارگی نسخه محذوف است ۲۱ ـ د: راز بخر ۲۲ ـ د: و در بعض نسخها رازست و زبر وکرده بود قیر بجای کل راز (دهخدا: ور بر اوکرده بود قیر بجای گل راز) ۲۳ ـ ك: اسم ۲۴ ـ ك: مثال را ندارد ۲۵ ـ د: آب روی

روز رستاخیز کآنجا کس نپردازد بکس
من نپردازم بهیچ از گفت و گوی یارخویش)

فصل سین[۲]

سار [۳] :چندمعنی‌دارد:اول[٤] سازمطربان ومغنیان باشد چون عود و چنگ و طنبور [٥] وقانون و امثال‌اینها هریك را از آن سازی‌خوانند. شاعر گفت : بیت

ای آنکه عود داری در جیب و در کنار
یك عـود را بسوز و دگر عـود را بساز

دوم[٦] ساختن کاری‌باشد گـویند : « سازکار کرد» یعنی‌ترتیب کار ساخت (سوزنی گفت:

[بیت]

ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود
کزو نه مرد بکارآید ونه‌مرد و نه‌ساز

و پدرم گفت :

[بیت]

بر ک گل‌درباغ چون خوشترزدیگربارهاست
ساز عیش اندرچمن افزون زهر بارآوریم)

سیوم[۷] سازکاری باشد چنانچه گویند: « با روزگار ساخت » . حکیم[۸] سوزنی گفت[۹] :

بیت

دوستان و دشمنان را آب وآتش[۱۰] فعل باش
بد سگالانـرا بسوز و نیکخـواهان را بساز

(و دیگری گفت : [بیت]

زمانه ساز شو تا دیر مانی
زمانه ساز مردم دیرمانند)

سپوز :درترکیب (درسپوز[۱۱]) یعنی درجای کن. سوزنی گفت :

بیت

ولی را گاه‌نه‌بر گاه بنشان[۱۲]
عدو را چاه کن درچاه[۱۳]بسپوز[۱٤]

ستیز [۱٥]: تعصب باشد. ظهیرالدین فاریابی گفت :

بیت

بسوی من نظری کن که بی سبب با من
جهان سفله بکین است‌وچرخ دون‌بستیز

سنگ انداز [۱٦]:ترفندان‌بود. حکیم انوری گفت :

نظم

دوستان و دشمنانت در دو مجلس میکنند
هردوسنگ‌انداز سنگ‌انداخته‌وان‌تا[۱۷]یکی
دشمنانت تـا بروز حشر سنگ‌انداز عیش
دوستانت تـا بروزعید[۱۸] سنگ انداز می

وسید حسن‌غزنوی درمدح سلطان سنجر[۱۹] گفت : بیت

هر سنگی را که آفتاب از تك و تاز[۲۰]
پیـروزه و لـعل کـرد ایـام[۲۱]دراز

---

۱ ـ بهیچ ۲ ـ ك : عنوان را ندارد ۳ ـ ك : « اول نوا بود چون چنگ وعود وساختن‌کار هم‌باشد و کارسازی نیز بـاشد » و بقیه را ندارد ۴ ـ د : (۱) ۵ ـ ط : و نرهه و قانون ٦ ـ د : (ب) ۷ ـ د : (ج) ۸ ـ د : « حکیم » ندارد ۹ ـ د : « گفت » ندارد ۱۰ ـ د : « آب وآتش » نـدارد ۱۱ ـ ك : سنو ۱۲ ـ ك : ولی چون کنی در چآبنسان / ط : ایشان ۱۳ ـ ك : درخیل ۱۴ ـ د : سپور (در حاشیه مانند متن) ۱۵ ـ ك : «ستیز ـ جنگ وغضب باشد» و مثال‌را ندارد ۱٦ ـ ك : «سنگ‌انداز ـ بر قنداست (ط : ترفندان) » و مثال را ندارد ۱۷ ـ د : سنگ‌انداز هرچه وان (از کلمهٔ « سنگ‌انداز » تـا کلمه « می » درحـاشیه بخط کاتب) ۱۸ ـ ط : حشر ۱۹ ـ د : و حین عدری گفت در مدح سلطان ۲۰ ـ د : کی آفتاب از هر قبا ۲۱ ـ د : پیروزی لعل کردار اتام دمار . در بزم بخشید سه (درحاشیه مانند متن و بجای «ایام» استاد دهخدا نوشته‌اند : «از ایام»)

در بـزم ببخشیـد شه بنده نـواز
یعنی که زمن چنین سزد سنگ‌انداز[1]

فصل شین[2]

شیز [3] : کمان باشد بفتح کاف.

فصل طاء [4]

طراز [5] : علم باشد و چند معنی دیگر نیز دارد .
اول[6] شهر خوبانست از ولایت چین (شاعر گفت : بیت

طراز وخلخ اگرچند خرم است وخوش‌است
مـرا مقـام درین خـاك طبع ساز بهست
هر آن زمین که درو یك نفس بیاسودی
بنـزد عـقل ز صد خلخ و طـراز بهست

دوم[7] کارگاه دیبا[8] باف بود[9] (کمال‌الدین اسمعیل گفت : [بیت]

فـلك ز شرم پر تیر برنهد هرگه
که نوك خامه بنده شود مدیح طراز

سیوم بخشش‌گاه آب باشد (در بعضی) از ولایت خراسان وگرمسیر[10] .
چهارم کارگاه شکر بود درولایت خوزستان و گرمسیر)[11] .
پنجم پیراستن (کار) گاه باشد :
ششم علم جامه بود [12] و عرب‌نیز این قسم‌را طراز گوید[12] و جـوهری[14] در«صحـاح‌اللغه» گفته که طراز علم جامه (است و) پارسی معربست .

فصل غین [15]

غاز :[16] ازهم رفته و باز شکافته بـود . حکیم[17] سوزنی گفت :

بیت

صعوه در ظل همای داد[18] و عدل پهلوان
مر عقاب ظلم‌را بر ،بردراند غازغاز[20]

فصل فاء [21]

فراز[22]: چند معنی‌دارد اول بمعنی بازباشدگویند از دی[23]باز و از امروز باز . فرخی گفت :

بیت

بمراد دل او بودم من دی[24] و پریر
بر مراد دل او باشم از امروز فراز[25]

دوم[26] بمعنی‌فرا رفته[27]باشد . سوزنی گفت :

بیت

بشاهنامه‌بر، ار هیبت تو نقش کنند
ز شاهنامه[28] بمیدان‌رودبجنگ فراز

---

۱ ـ در «ط» پس از این‌شعر، لغت «دیرباز» که پیش از این‌آمده است ضبط شده وآن اشتباه کاتب‌است
۲ ـ ك : عنوان را ندارد ۳ ـ ك : « شیز ـکمان باشد. رودکی گفت :
یك فرد تیر ساخت بشیز و بمن پرند کویی‌که‌ابرویش‌بودآن‌شیزپرکره(کذا)»
۴ ـ ك : عنوان را ندارد ۵ ـ ك : « طراز ـ اول شهر خـوبان است . دویم کارگاه . سیوم بیابان . چهارم بخشش‌گاه آب از ولایت خراسان . پنجم کارگاه شکر اصفهان در ولایت خوزستان . ششم پیراستن کارها . هفتم جامه علم است » و شواهد را ندارد ۶ ـ د : (۱) ۷ ـ د : (ب) ۸ ـ ط : ویبابان ۹ ـ د : باشد
۱۰ ـ د : « و گـرمسیر » ندارد ۱۱ ـ ط : این معنی را ندارد ۱۲ ـ د : بـاشد ۱۳ ـ د : گـویند
۱۴ ـ د : گفته است ۱۵ ـ ك : عنوان را ندارد ۱٦ ـ ك : « غاز غاز ـ از هم شکافته و باز رفته بـاشد »
۱۷ ـ د / ك : « حکیم » ندارد ۱۸ ـ ك : « و » ندارد ۱۹ ـ ك : ظلم را وی پروانه غار غار
۲۰ ـ ط : بربرآمد (متن ازدیوان سوزنی) ۲۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲۲ ـ ك : « فراز بمعنی بلندی و درازشدنست » و مثال را ندارد /ط : فاز ۲۳ ـ ط : وی ۲۴ ـ ط : دل خود بودم من دیو ۲۵ ـ ط : فردا ۲٦ ـ د : «ب» ۲۷ ـ د:فراز رفت ۲۸ ـ د : شاهنامه (درحاشیه : بشاهنامه)

سیوم[۱] خرزه[۲] باشد[۳] .

چهارم[٤] موضع بلند باشد چون کوه و پشته و غیر آن . سوزنی گفت :

بیت

حاسد[٥] او گفت کآید هر فرازی را نشیب
ناصح او گفت کآید[٦] هر نشیبی را فراز

(و پدرم گفت : [بیت]

بنمای نشیبی که فرازش نبود
یا تیره‌شبی که عاقبت روز نشد)

فغیاز [۷] : چند معنی دارد: اول[۸] شاگردانه بود . دوم مژدگانی[۹] بود که بکسی دهند سیوم[۱۰] «نو دارانی » یعنی « بغیازی »[۱۱] باشد . ابوالعباس گفت :

بیت

چون عقب بخشدی[۱۲] گزیت ببخش
وبده شعر نوت را [۱۳] فغیاز [۱٤]

فلرز [۱٥]: خوردنی‌باشد[۱٦] که درازار[۱۷] یا درر کوی بندند وبزبان ماوراءالنهر[۱۸] «فلرزنگ»[۱۹] (نیز) گویند . رودکی گفت :

بیت [۲۰]

آن کرنج و آن شکر[۲۱] برداشت پاك
واندر آن دستار آن زن[۲۲] بست خاك
آن زن[۲۳] ازدکان فرود آمد چو باد
پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
شوی بگشاد آن فلرزش خاك[۲٤] دید
کرد زن را بانگ وگفتش کای پلید

فوز: «غلبه» باشد . سوزنی گفت :

بیت

بمرو شاهجان[۲٥] باشی تو وانگه[۲٦]
که اینجا[۲۷] لشکر[۲۸] سرما کند فوز

فصل کاف [۲۹]

گاز :موضعی باشد که در[۳۰] کوه وبیابان‌بر کنند[۳۱] تا بشب مردم و چهار پایان آنجا باشند . فرخی گفت :

بیت [۳۲]

شهریاری[۳۳] که خلاف تو کند زود فتد
از سمن زار بخارستان وز کاخ بگاز

کاریز : [۳٤]آب‌روان باشد زیرزمین که‌بجایها برند.

(کسائی گفت : [بیت]

سزد که دوزخ کاریز آب دیده کنی
که ریزریز بخواهدت ریختن کاریز)

---

۱ ـ د : « ج » ۲ ـ ط : خرده ۳ ـ د : بود ۴ ـ د : «د» ۵ ـ ط : حاسدی ٦ ـ ط : کاهد
۷ ـ ك : « فغیاز ـ اول شاگردانه باشد دویم مژدگانی ۳ نودارانی یعنی نیازی به نیازی » ۸ ـ د : « ۱ »
۹ ـ د : « ب ـ مرد کاری باشد » ۱۰ ـ د : « ج » ۱۱ ـ ط : نیاری ۱۲ ـ ط / د : بخشیدی (متن از « لف ۱۷٦ ») ۱۳ ـ « لف ۱۷٦ » هم بده شعر بنده را فغیاز ۱۴ ـ ك : این بیت را چنین آورده : « بخش برئیك و بدت مژدیرا دهد شعر نوت را فغیاز(کذا) » ۱۵ـ ط : فکرز / ك : فکنر
۱٦ ـ ك : است ۱۷ ـ د : ایزار / ك : آنرا که ازار ۱۸ ـ : ماورالنهری ۱۹ ـ ك : فنه زنگ
۲۰ ـ ك : این اشعار را ندارد ۲۱ ـط: شکن ۲۲ ـ د : زین ۲۳ ـ د : « آن » ندارد در حاشیه افزوده شده ۲۴ ـ ط : جاك ۲۵ ـ د : شانجان ۲٦ ـ د : تو وانکه (در حاشیه : توآنکه) / ك : باشد توانگر ۲۷ ـ ك : آنجا ۲۸ ـ د : لشکری ۲۹ ـ ك : عنوانرا ندارد ۳۰ ـ ط : و در کوه
۳۱ ـ ك : موضعی است‌که در کوه و صحرا برکنند ۳۲ـ ك: شاهد متن را ندارد و بجای آن آورده :
« فردوسی گفت :

کراز آن بزوبین تنروان بکاز کشیم و ببند[illegible]وز دراز (کذا) »

۳۳ ـ ط : شعرباری ۳۴ ـ ك : « کاریز آب روان باشد » وبقیه را ندارد .

کاناز : بن[1] خوشهٔ رطب [باشد] . رودکی گفت :

بیت

من بدان آمدم بخدمت تو

تا بر آید رطب ز کانازم

کندز [کاندز(؟)][2] : «کهن دز» [3] بود یعنی حصار کهنه [4] . رودکی گفت :

بیت

که بدان کندز[5] بلند ، نشین

که درین بوستان و چشم گشای[6]

کراز : [7] کوزهٔ سرتنگ بود وبتازی «قله» گویند و بعضی«سطیحه» خوانند و غالبا با مسافران باشد . فاخری گفت :

بیت

با نعمتی تمام بدرگاهت آمدم

امروز با کرازی[8] و چوبی‌همیروم

کریز :[9] فریفته[10] باشد . رودکی[11] گفت :

بیت

همی برآیم با آنکه برنیاید خلق

و برنیایم با روزگار خورده کریز

کروز : [12] طرب و شادی باشد . خسروی گفت :

بیت [13]

چون دل باده خوار[14] گشت جهان

با نشاط و کروزوخوش منشی[15]

کشاورز : برزگر[16] باشد . فردوسی[17] گفت :

بیت [18]

کشاورز و دهقان سپاهی شدند

دلیران سزاوار شاهی شدند

کنز وکناز : [19] بمعنی«کاناز» باشد یعنی بن خوشهٔ رطب[20] . رودکی گفت :

بیت

جهانا همانا ازین بیگناهی[21]

گنه‌کار ماییم[22] و تو بیکنازی

کوز : چفته بود[23] یعنی خمیده .آغاجی گفت :

بیت

دلم پر آتش کردی و قد و قامت کوز[24]

فراز نامده هنگام مردمیت هنوز

(و حکیم قطران گفت [بیت]

کوز گردد بر سپهر ازعشق او هرماه ماه

خون دل‌هرشب کندزی‌چشم من صد راه راه

وسوزنی گفت : [بیت]

گفتم که ایا با تو دلم چون قد توراست

چون زلف تو پشت من اندرغم تو کوز)

کین‌توز : کینه خواه باشد . سوزنی گفت :

بیت [25]

تا بود در سینهٔ من رسته[26] مهر خدمتت

دهر کین‌تو زنده[27] کی‌بیندبچشم کین‌مرا

---

۱ ـ ک : « بن » ندارد ۲ ـ ک : « کندز ـ حصار کهنه باشد » ۳ ـ ط : زز ۴ ـ د : « یعنی حصار کهنه » ندارد ۵ ـ ط : که دز ۶ ـ ط : و چشم کشا ۷ ـ ک : « کراز ـ کوزهٔ‌سرتنگ و سطیحه نیز گویند و بتازی قله و آن همراه مسافران است » ۸ ـ د : کرازو (در حاشیه مانند متن) / ط : کراری و چربی ۹ ـ در هرسه نسخه «کریز» با یای بدو نقطه آمده و نیز « لف ۱۶۸» اما چون این لغت پیش ازلغت «کروز » ضبط شده طبق قاعده باید حرف سوم‌آن‌باء بیك نقطه یا« پی » باشد ۱۰ ـ ط/د : فریضه (دهخدا در حاشیه : فریسه) ۱۱ ـ ک : اسم شاعر را دارد ولی‌شعرشاهد را ندارد ۱۲ـ ط / ک : فروز ۱۳ ـ ک : شاهد را ندارد ۱۴ ـ ط : پاره خوار ۱۵ ـ ط : خوش منشین/د : خموش‌منشی (متن از دهخدا و«لف ۱۷۵») ۱۶ ـ ط : برزنکو ۱۷ ـ د : فردوی ۱۸ ـ ک : مثال را ندارد ۱۹ ـ ط / ک : کزوکنار ۲۰ ـ ک : « بمعنی کاناز است » و شاهد را ندارد ۲۱ ـ ط : هما ازین تنکنایی / د : که این بی‌کیاهی (متن از وفائی و در این‌کتاب علاوه بر معنی متن پیش از این شعر نوشته شده « کناز بمعنی گناه است ») ۲۲ ـ د : مایم ۲۳ ـ ک : باشد ۲۴ ـ ط : قدر وقامت کوز ۲۵ ـ ک : شاهد را ندارد ۲۶ ـ د : در کنیهٔ من رشته (در حاشیه : سینهٔ من رسته ؟ ؟ ؟) ۲۷ ـ د : توزبده (در حاشیه مانند متن)

(و هم او گفت : [بیت]
خداوندا چو بر جان سمرقند
شود باد دی دیوانه کین‌توز)

فصل گاف[۱]

گاز :[۲] آلتی باشد که نعلبندان[۳] را بکار آید وبر طریق « مقراض» باشد بقاف و ضـاد معجم و عرب[٤] آنرا[٥] «مفرص [٦] »گویند بفاء وصاد[۷] غیر معجم (سوزنی گفت :

[بیت]
چو شمع گریان چندان[۸] بسر دهد همه تن
چو سر شود همه تن سر جدا کنند بگاز)

گراز :[۹] چند معنی دارد : اول خوك نر بـود . فردوسی گفت :

بیت
گر ازان گرازان نه آگاه ازین
که بیژن[۱۰] نهادست بر بور[۱۱]زین

دوم بیلی[۱۲] بـاشد و رشته بر[۱۳] آن بسته و کشاورزان زمیـن را بدان[۱٤] راست کنند عماره گفت :

بیت
مجلس‌ومرکب‌وشمشیر[۱٥]چه‌داند همی‌آنك[۱٦]
سر وکارش[۱۷] همه با گاو زمین است و گراز

سیوم تبشی[۱۸] باشد سخت که در تن[۱۹] مردم افتد وبیشترزنان‌را بود بوقت زادن .
بوشکور گفت :

بیت
هرچه بخوردی تو گوارنده باد
گشته گوارش همه بر توگراز

و تبشی که مردم را باشد برسبیل‌عموم« کزاز» گویند بدو زای معجم .

گربز : [۲۰] طرار باشد . (رودکی گفت) :

بیت
گربزان شهر بر من تـاختند
من ندانستم‌چه تنبل[۲۱]ساختند

گوز :گردکان باشد . سوزنی گفت :

[بیت]
من شسته [۲۲] بنظاره و انگشت همی گز
آب[۲۳] مژه بگشاده و غلطان‌شده چون گوز

گواز :[۲٤]چوبی [۲٥] باشد که خر وگاو و چهار[۲٦] پایان را بدان[۲۷]رانند و«خر گواز»نیز گویند
(فرخی گفت : [بیت]
دوستانرا بیافتی بمراد
سر دشمن بکوفتی‌بگواز)

---

۱ ـ ك : عنوانرا ندارد ۲ ـ ك : « گاز ـ آلتیست‌که نعالان دارند بر طریق مقراض و عرب مفراض بفا و ضاد گویند» و شاهد را ندارد ۳ ـ د : نعلبند او را ۴ ـ ط : عربی ۵ ـ د : « آنرا » ندارد
٦ ـ د : مفراض (متن تصحیح استاد دهخداکه درحاشیه نوشته‌اند : « ظ ، مفرص کمنبر) ۷ ـ ط : بقا و ضاد
۸ـ دیوان:خندان ۹ ـ ك : «گراز ـ خوکست نرباشد دویم بیلی است‌که رشته درآن کنند وزمین راسطح‌کنند . سیوم پیشی [ظ : تبشی] باشد که در مردم افتد بیشتر زنان را دروقت زادن » وشاهدها را ندارد ۱۰ ـ د : پژن ۱۱ ـ ط : بوز ۱۲ ـ ط : بعلت پارگی صفحه غیر خوانا / د : «ب ـ پیلی » ۱۳ ـ د : درآن
۱۴ ـ ط : بان ۱۵ ـ ط : موکپ شمشیر ۱٦ ـ ط : آنکه ۱۷ ـ ط: مردکارش ۱۸ ـ د : «ج ـ بتی » (درحاشیه مانند متن) ۱۹ ـ د : «تن» بخط کاتب در حاشیه ۲۰ ـ ك : «گربز ـ یاوه‌گوی‌و طرار باشد »
۲۱ ـ د : تبنك (در حاشیه : تنبل ؟) ۲۲ ـ ك : من رفته بنظاره و انگشت گرآن / ط : من بنشسته
۲۳ ـ ط / ك : آب ۲۴ ـ ك : «گواز ـ چوبیست که خر وگاو بآن رانند و خرگواز نیز گویند » / ط : گواز
۲۵ د : جوابی ۲٦ـ د : چارپای ۲۷ ـ د : « بآن » ندارد

گودرز :[۱] مرغی باشد که بر آب نشیند[۲] .

فصل لام[۳]

لغز :[۴] فرو خزیدن[۵] بود[۶] یعنی افتادن . آغاجی گفت :

بیت

ترست زمین ز دیدگـان من
چون پی‌بنهم فرو همی‌لغزم[۷]

فصل میم[۸]

ماز : [۹] دو معنی دارد اول[۱۰] شکاف باشد که در دیوار افتد . دوم[۱۱] شکنج باشد که درچوب افتد و آنچه بدان ماند . شهید گفت :

بیت

ای من رهی[۱۲] آن روی چون قمر
و آن زلف شبه رنـگ پر ز مـاز

مرز: [۱۳] سرحد بود . فردوسی گفت :

بیت

بسنده کند زین جهان مرز خویش
بداند مگر مـایه[۱۴] و ارز خـویش

میز :[۱۵] بکسرمیم‌آب تاختن‌بود[۱۶]. خسروی گفت:

بیت

گر کند هیچ گاه قصد گریز[۱۷]
خیز و تـا که بگوشش اندر میز

فصل نون[۱۸]

نخیز : دو معنی دارد اول[۱۹] (موضعی را گویند که چوب در آن کشته باشند و بزبان‌اذربیجان «کردو» خوانند . دوم[۲۰]) کمین بـاشد[۲۱] . عسجدی گفت :

بیت

یکی از جهان جهنده چو بـادی
یکی ازنخیزی خزنده چوماری[۲۲]

نخچیز : [۲۳] پیچیدن بود . رودکی گفت :

بیت

داری مرا بد آنکه فراز آیم [۲۴]
زیـر دو زلفکانت بنخچیـزم

نخراز : پیشرو گلهٔ گوسفند[۲۶] باشد .

نغز [۲۷] . نیکو و زیبا بـاشد وعجیب و بدیـع در نیکویی . خسروی گفت :

بیت

ای غـالیه زلفین مـاه پیکر
عیار و سیه چشم ونغزودلبر[۲۸]

---

۱ ـ ك : « گودرز ـ مرغیست که بآب نشیند بیشتر اوقات » ۲ ـ د : بنشیند ۳ ـ ك : عنوانرا ندارد ۴ ـ ك : « لغز ـ افتادن باشد » وشاهد را ندارد ۵ ـ ط : فرو خریدن ۶ ـ د : باشد ۷ ـ در «د» درحاشیه خواننده‌ای این بیت حافظ را یاد داشت‌کرده است بشاهد لغز:

« دلا معاش چنان کن کرت بلغزد پای فرشته‌ات بدو دست دعـا نگه دارد »

۸ ـ ك : عنوان را ندارد ۹ ـ ك : « ماز ـ شکاف دیوار و شکنج و پیچ در هرچیز باشد . شهید گفت :

بقربـان زلف شبه رنگ پر ماز توان کشت دایم نه یکچند وقتی(کذا)»

۱۰ ـ د : «۱» ۱۱ ـ د : « ب » ۱۲ ـ د : ره ۱۳ ـ ك : « مرز ـ سرحد بـود » و شاهد را ندارد ۱۴ ـ ط : بکرمایه ۱۵ ـ ك : « منیز (کذا) ـ آب انداختن است » ۱٦ ـ د : بـاشد ۱۷ ـ د : هیچ کار (در حاشیه مانند متن) قصد کریذ / ك : هیچ کار وقت گریـز ۱۸ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۹ ـ د : « ۱ » ۲۰ ـ د : «ب» ۲۱ ـ د : بود ۲۲ ـ ك : « بخیز بمعنی کمین است » ۲۳ ـ ك :

« یکی از جهـان جهنده چه باذ یکی از نخیزی دولده چه عمر (کذا)»

۲۴ ـ ك : « نخچیز ـ پیچیدن است » و مثالرا ندارد ۲۵ ـ ط/ د : بدانکی‌مرا فرازانم (متن تصحیح دهخدا درحاشیهٔ « د ») ۲٦ ـ ط / د (متن تصحیح دهخدا در حـاشیه) ۲۷ ـ ك : گـوسفندان است ۲۸ ـ ك : « نغز ـ یعنی نیکو و زیبا » و مثال را ندارد ۲۹ ـ د : « و » ندارد

نماز :[۱] دومعنی دارد : اول ادای صلوة و فرایض باشد و سنن نوافل[۲] . عراقی گفت :

بیت[۳]

من آن نیاز کنم در شبی بمیخوردن
که در نماز بعمر دراز نتوان کرد

دوم[۴] طاعت بردن ملوك باشد و نزدیکست بقسم اول که آن نیز طاعت است .

حکیم سوزنی گفت :

بیت

شهی که بارگه اوست سجده گاه ملوك
همی برند بدان[۵] سجده که ملوك نماز

(و حکیم انوری گفت : [بیت]

دامن جاه ترا جیب فلك برده سجود
قبلهٔ حکم ترا حکم قضا برده نماز)

و شیخ نظامی گفت :

بیت

نمازش برد چون هند و پری را
ستودش چون[۶] عطارد مشتری را

نهاز :[۷] بفتح نون پیشرو[۸] رمه و گلهٔ گوسفندان باشد و باستعارت[۹] همه پیشروان را نهاز گویند و در امثال عوام‌الناس است که : « چون باز کرد ، بز[۱۰] لنگ نهاز کرد » .

خسروی گفت :

بیت

من ز خداوند تو[۱۱] نندیشم ایچ
علم ترا پیش نگیرم نهاز
زانکه بهاراست وتویی[۱۲] گوسفند
آب بهارت[۱۳] بکشد بر نهاز

و سوزنی گفت :

بیت[۱۴]

ز بیم هیبت و سهم سیاست تو بدشت
ز گرگ پنجه فرو ریزد ازنهیب نهاز

نهاز : عظیم[۱۵] و بیکران باشد .

نوز :[۱۶] هنوز باشد . سوزنی گفت :

بیت

چندیں غم تو خوردم و ناز[۱۷] تو کشیدم
از عشق من و نازخود آگاه نه‌ای نوز[۱۸]

نواز :[۱۹] نواختن باشد و نوازنده . حکیم سوزنی گفت :

بیت

این منم یا رب بصدر مهتر[۲۰] کهتر نواز
از ندیمان یافته برخواندن مدحت جواز

نیاز :[۲۱] چند معنی دارد : اول درست را گویند . دوم آرزو ، سیوم قحط را ، چهارم شره و حرص را ، پنجم بلذت خوردن طعام را .

سوزنی گفت :

---

۱ ـ ك : « نماز ـ اول ادای فریضه است» ۲ ـ طاعت بردن ملوك و سلاطین . شیخ نظامی گفته » و فقط شاهدآخررا دارد ۳ ـ د : « دومعنی‌دارد : ۱ـ اداء و صلوات» ۳ـ د : این شاهد را ندارد ۴ـ د: «ب» ۵ ـ د : بان ٦ ـ د : کلمهٔ «چون» در حاشیه بخط دهخدا ۷ ـ ك : « نهاز ـ بفتح نون پیشرو گوسفندان است و به استعمال همه پیش روانرا گویند » و شواهد را ندارد ۸ ـ ط : پیشرو گله رمه ۹ ـ د: واستعارت ۱۰ ـ ط : وبز ۱۱ ـ د : «تو» ندارد ۱۲ ـ د : تو کویی ۱۳ ـ د : بهارست ۱۴ ـ د : این شاهد را ندارد ۱۵ ـ ك : یعنی عظیم ۱٦ ـ ك : « نوز ـ یعنی هنوز » ۱۷ ـ ط : بار ۱۸ ـ ط : هنوز ۱۹ ـ ك : « نواز ـ نواختن وکرم درزیدن است » و شاهد را ندارد ۲۰ ـ د : مهترو ۲۱ ـ ك : « نیاز ـ اول‌بمعنی درست باشد ۲ ـ بمعنی آرزوست ۳ ـ بمعنی قحط ٤ ـ شره وحرص ٥ ـ بلذت طعام خوردن » / د : « چند معنی دارد : ا ـ راست را گویند . ب ـ آرزو را . ج ـ و قحط . د ـ و شره و حرص . هـ ـ وبلذت خوردن طعام را .»

بیت

آنکه شد[1] تا بر[2] سریر بی‌نیازی‌متکی[3]
شد سریر جود او[4] تکیه‌گه اهل نیاز[5]

فصل هاء[6]

هرمز : یکی از نامهای[7] مشتریست . دقیقی گفت:

بیت[8]

بدم لشکرش نـاهید و هرمز
به پیش‌موکبش[9] بهرام‌وکیوان

هگرز :[10] بمعنی هرگز باشد. (اورمزدی[11] گفت:

[بیت][12]

چنان ببینی تاول نکرده کار هگرز
بچوب رام شود یوغ را نهد گردن)

هیز :[13] بمعنی «حیز» بود یعنی مخنث وبغا. عسجدی گفت :

بیت

گفتم همی چه گویی ای هیز گلخنی
گفتا که چه شنیدی ای پیرمسجدی[14]

فصل[15] یاء

یاز :[16] درختی[17] که ببالد گویند: «بیازید» (وچون کسی دست بجیزی برد و آهنگ آن کند گویند : «بیازید ») یعنی خویشتن[18] رادرازتر کرد . فردوسی گفت :

بیت

در ایوان شاهی شبی دیر یاز
بخواب‌اندرون‌بود با ارنواز[19]

و شیخ نظامی گفت :

بیت

بیازم نیمشب زلفت بگیرم
چو شمع صبح درپیشت‌بمیرم

یوز :[20] جستن باشد گویند: «راه‌یوزوجنگ یوز[21] و صید یوز » یعنی راه جوی و جنگجـوی و صید جوی و پارسیان سگی را که کوچك بود و صید را جوید و از سوراخ بیرون آید «یوزك» خوانند بسبب جستن او صید[22] را . فردوسی گفت :

بیت

ز بهر طلایه یکی کینه توز[23]
فرستاد با[24] لشکر[25] رزم یوز

---

۱ ـ د / ك : بـاشد ۲ ـ ط ـ « بر سریر » بعلت کرم خوردگی ورق کتـاب چنین خوانده میشود : « . . . سربر » ۳ ـ ك : اهل عالم متکی ۴ ـ «او» ندارد ۵ ـ ط : نماز ٦ ـ ك : عنوان‌را ندارد ۷ ـ ط ، نـامها ۸ ـ ك : این شاهد را ندارد ۹ ـ د : لشکـرش ۱۰ ـ ك : « هکرز ـ یعنی هرگـز . رودکی گفت : تا زنده‌ام نرفته مرا نام تو ز یاد هکرز نگفته‌که مرا عاشقیست زار (کذا)» ۱۱ ـ د ، اورمزری ۱۲ ـ این شاهد فقط در « د » آمده است ۱۳ ـ ك : « هیز ـ بمعنی حیز است » و شاهد را نـدارد ۱۴ ـ د : شنحیدی ای تیر مجدی ۱۵ ـ ك ، عنوان را ندارد ۱٦ ـ ك: « یـاز ـ یعنی خویشتن را دراز کردید » و شاهد را ندارد ۱۷ ـ د : درخت ۱۸ ـ د : « را » ندارد ۱۹ ـ ط : آن نواز ۲۰ ـ ك ، « یوز ـ اول بمعنی سباع است دویم جستن باشد » و شاهد را ندارد ۲۱ ـ د : «یوز» ندارد ۲۲ ـ عبارت «لفس ۱۷۳» تقریباً با متن حاضر شبیه است ۲۳ ـ د : تور (در حاشیه مانند متن) ۲۴ ـ د : « با » در حاشیه ۲۵ ـ«لف» : لشکری

ملحقات باب زاء :

دو لغت ذیل منحصراً در نسخهٔ « ك » آمده است :

از فصل تاء

تغز : سراپرده است .

از فصل هاء :

هاز : نعره است .

باب ژی (از کتاب صحاح‌الفرس)

فصل باء

باژ : [1] رصد وخراج است و مانند گزیت باشد که بپادشاه دهند . فردوسی گفت :

بیت

به بیچارگی باژ و ساو[2] گران
پذیرفت با هدیهٔ بیکران [3]

(و بهرامی گفت :

[بیت]

خسرو غازی آهنگ بخارا[4] دارد
زده ازغزنین تاجیحون‌باژ[5] وخرگاه)[6]

فصل پی

پژ :[7] سرعقبه باشد ابوطاهر خسروانی[8] گفت :

بیت

سفر خوش است کسی را که با مراد[9] بود
اگر سراسر کوه و پژ آید[10] اندر پیش

پوژ : «زفر» باشد یعنی[11] پیرامون دهان[12].
منجیك گفت :

بیت [13]

امروز باز پوزت ایدون بیاخته[14] است
گویی همی بدندان[15] خواهی گرفت گوش

فصل تاء

تکژ :[16]استخوان انگور باشد و «تکش» نیز گویند بشین معجم . ابوالعباس گفت :

بیت

تکژ نیست گویی در انگور او[17]
همه شیره دیدیم[18] یکسر زرش

فصل دال

دژ : [19]بد باشد .

فصل راء

راژ : قبهٔ غله باشد[20]. لبیبی گفت :

بیت

پای او افراشتند[21] اینجا چنانك[22]
تو پژ[23]گون راژها [24] افراشتی[25]

---

۱ ـ ك : « رصد وخراج ملك باشدكه بپادشه دهند » ۲ ـ ط : سای / ك : سا ۳ ـ ك : این مثال را ندارد ۴ ـ د : بخارا او ۵ ـ ن . ل : تاز ۶ ـ ك / ط : این مثالرا ندارند (این بیت بهرامی در « لفید ٥٥ » بشاهد لغت « تاز » بتاء دونقطه آمده‌و درپایان ملحقات حرف زاء از «لف ۱۹۰» هم . ۷ ـ ك : « پژ ـ سرکوه باشد ابو طاهر گفت » ۸ ـ د : بو طاهر خسروی ۹ ـ د : با کسی را با مراد (دهخدا درحاشیه : ظاهراً « با » زاید است) ۱۰ ـ ط : آمد ۱۱ ـ د : اعنی ۱۲ ـ ك : « دهان » ندارد ۱۳ ـ ك ، این مثال را ندارد ۱۴ ـ ط : بتافته (متن‌تصحیح استاد فروزانفر) ۱۵ ـ ط : کلمهٔ « بددان » بسبب کرم خوردگی صفحهٔ کتاب حذف شده ۱۶ ـ ط : تکز / ك : « تکرژ و تکش استخوان انگور بود » و مثال را ندارد ۱۷ ـ د : اوی ۱۸ ـ د : دیدم (در حاشیه دیدیم) ۱۹ ـ ط : رد / ك : « دژ ـ یعنی بدخوی و بد روی » ۲۰ ـ ك : است ۲۱ ـ ط : افراشته ۲۲ ـ ط : چنانکه ۲۳ ـ ط : برر ۲۴ ـ ط : زارها ۲۵ ـ ك : این مثال راندارد / (« لف ۱۸۰ » : تو براژگون راژها افراشتی / دهخدا : [در مصراع دوم بجای براژگون « بزرگون » یا « بزرغون » : دی جانب زرغون بیکی راه گذر بر ، . . (سوزنی) و بجای راژها « تازها » است و تاز بمعنی چادر و خیمه‌است . (مجلهٔ دانش شمارهٔ ٥ سال ۲)]

ریژ [1] : کام و هوی باشد . رودکی گفت :

بیت

دیدی تو ریژ[2] و کام بدو اندرون بسی
باریدکان[3] مطرب بودی بفر وزیب[4]

فصل ژی

ژاژ [5] : دو معنی‌دارد اول[6] گیاهی باشد تلخ[7] که ترهٔ دوغ از وی[8] سازند یعنی « ریچال» عسجدی گفت :

بیت

ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژ خران[9]
وین‌عجب‌نیست که یازند[10]سوی‌ژاژخران[11]

دوم[12] سخن هذیان و یافه[13] بود . (فرخی گفت : [بیت]

کسی که ژاژ دراید بدر کهش نبود
که خوب‌گویان‌اینجاشدند‌کنگ‌زبان)

غلیواژ : [14] مرغ‌گوشت‌ربای[15] باشد(لبیبی گفت: [بیت]

ای بچهٔ حمدونه غلیواز[16] غلیواژ
ترسم[17] بربایدت بجای‌اندریک‌روز)

فصل فاء

فاژ :آسا بود یعنی‌آنکه (دهان) باز کند ازغلبهٔ خواب [18] یا ازکاهلی . لبیبی گفت :

شعر

قیاس کونش[19] چگونه کنم بیای[20] وبگوی
ایـا گذشته بشعر از «بیانی[21]» و « بلحر »
اگر ندانـی بندیش تـا چگـونه بـود
که سبزه خورده بفـاژ و بهـار که اشتر

فرژ : [22] گیاهی بود تلخ طعم وسخت درد شکم را سود دارد . منجیك گفت :

بیت

ویحکی [23] ای برقعی‌ای تلختراز‌آب فرژ[24]
تا کی این طبع بد تو که بگیرد سرفژ[25]

فصل کاف

کژ : نا راست بود . (شاکر[26] گفت :[بیت]

ترك با کژ کمان راست کند کار جهان
راستی تیرش کژی کند اندر جگرا)

کاژ : [27] لوچ باشدوعرب«احول»[28] خواند.معروفی گفت :

بیت

بیك پای لنگ و بیك دست شل
بیك چشم کور و بیك چشم کاژ

کام و ژیژ :[29]هوی وکام و مراد باشد و«ریژ» که در« فصل‌راء » ازین باب آوردیم در بعضی از نسخها (هم بمعنی) مراد و کام باشد[30] وبیت

---

۱ ــ ك : ریـژ : هوا و هوس است ۲ ــ ط : ریـز ۳ ــ ظ ، رندکان / د : زیـدکان ۴ ــ ك :
« دیدی تو کام و ریژ بدو وندرو بسی با بندگان مطرب بفر و زیب (کذا) »
۵ ــ ك : «زاژ» گیاهیست که ترهٔ دوغ یعنی ریچال ازو سازند » ۶ ــ د : (۱) ۷ ــ د : ندارد ۸ ــ ط : باو ۹ ــ ط : خوران ۱۰ ــ ط : بازند ۱۱ ــ ك : این مثـال را ندارد ۱۲ ــ د : (ب) / ك ــ دویم . ۱۳ ــ د : باشد و یاقه / ك : و یاوه ۱۴ ــ ط : غنیواز ۱۵ ــ ط/ك : ربا ۱۶ ــ د : غلیواز ۱۷ ــ ط ، ك : این مثال را ندارد ۱۸ ــ ك : بازکردن از خواب ۱۹ ــ د : کوش (متن از دهخدا در حاشیهٔ نسخه) ۲۰ ــ بپای (متن از دهخدا در حاشیه نسخه) ۲۱ ــ د ــ پیانی (متن از «لف ۱۷۸») ۲۲ ــ ك : « فرژ ــ گیـاهیست طعمش تلخ درد شکم را نـافع است » و مثـال را ندارد ۲۳ ــ ط : وی حـك ۲۴ ــ ط : فرر ۲۵ ــ د : نگیرد پریش (فروزانفر : فژ یعنی پژ) ۲۶ ــ د ، شاکری ۲۷ ــ ك : « کاژ ــ یعنی احول » و مثال را ندارد ۲۸ ــ د : خوانند ۲۹ ــ ك : « کام و ژیژ ــ هوا و هوس وکام و مراد است » ۳۰ ــ ط : به مراد / د : کام و مراد است

مستشهد در هر دو نسخه[1] جهت لغت شعر رودکی[2] است و فرق آنست که آنجا به « رای غیر معجم » است و اینجا به « ژی[3] بسه نقطه »

کروژ: [4] بمعنی « کروز» است اعنی طرب و شادی . منجیك[5] گفت :

بیت

مهمان نکرده[6] شادی چندان[7] بنعمتش
کز بهر سیم خواجه کنی تو همی کروژ

فصل نون

ناژ و نوژ: [8] درختی باشد (بر مثال سرو) بارش[9] چون ترنجی باشد « غیبه غیبه » چون «غیبه» جوشن و آهنهای[11] تنک کوچك باشد که برهم[12] نهند[13] . لبیبی گفت :

بیت

ایاز بیم زبانم[14] نژند گشته و هاژ[15]
کجا شد آنهمه دعوی ولاف و آنهمه ژاژ[16]
بکیر گیرد[17] کون تو فر و زیب همی
چوبوستان که فروزان شود بسرو و بناژ[18]

(و[19] هم او گفت : [بیت]
ترا شناسد دانا مرا شناسد نیز
تو از قیاس چونار ومن از قیاس چوناژ[20])

فصل هاء

هاژ : خاموش و متحیر و درمانده[21] باشد . ابوشکور[22] گفت :

بیت

همه دعوی کنی و خایی[23] ژاژ
در همه کارها حقیری و هاژ

(و نشناس گفت : [بیت]
در زی لتره[24] گشته چرا گشته‌ای تو هاژ
چون مادیان[25] بکیر خر اندر همی گراز)

---

۱ ـ ط : « لغت نسخه » و کاتب روی کلمهٔ لغت بعلامت اشتباه و اضافه بودن ، خط کوچکی کشیده است ۲ ـ در نسخهٔ «ط» کلمات شعر رودکی بعلت کرم خوردگی کتاب حذف شده و چنین دیده میشود : « شه ..... ی » ۳ ـ د : بژای ۴ ـ ك : «کروز» بمعنی شادی وطرب ۵ ـ ك : فرالاوی ۶ ـ ط / د : نکرد ۷ ـ د : چندان شادی ۸ ـ ط ، نوژ و ناژ و کاتب روی کلمهٔ نوژ حرف «خ» و روی کلمهٔ « ناژ » حرف « م » گذاشته یعنی مقدم و مؤخر / د : در حاشیه بخط کاتب ۹ ـ د : یارش ۱۰ ـ د : ندارد ۱۱ ـ د : آهنها ۱۲ ـ که بهم ۱۳ ـ ك : « ناژ و نوژ ـ درختی است چون ترنج چون . . . (کلمه‌ای محذوف) جوشن و آهنها تنك کوچك که بهم نهند » ۱۴ ـ ط : زبانت ۱۵ ـ ط : گشته دهان ۱۶ ـ : «و» ندارد ۱۷ ـ ط : کیری و ۱۸ ـ ك : این دوبیت لبیبی را ندارد ۱۹ ـ د : «و» ندارد ۲۰ ـ « لفید ٥٤ » : « من از قیاس چونارم تواز قیاس چوناژ» ۲۱ ـ ط / ك : دورمانده / د : باشد ودرمانده ۲۲ ـ بعلت کرم خوردگی صفحه در نسخهٔ « ط » این کلمه چنین خوانده میشود « بوش . . » / د : بوشکور ۲۳ ـ د : خاین (در حاشیه : کنی و خایی) / ك : خالی ۲۴ ـ د : لره (متن از لفید ٥٥) ۲۵ ـ د : ماکیان (متن تصحیح استاد فروزانفر)

ملحق باب ژی :

لغت زیر فقط در نسخهٔ «ك» آمده است :

از فصل تاء

تیژ : لبلاب بـاشد یعنی عشقه وآن‌عشقه‌ایست[1] که بر درخت پیچیده شود .

---

۱ ـ ك : عشبست (متن تصحیح ظنی)

باب سین (از کتاب صحاح‌الفرس)

فصل همزه

آس :[1] دو معنی‌دارد: اول آسیای گردان باشد و نرم شدن دانه درزیر سنگ . کسائی گفت :

بیت

آسمـان آسیای گردانست
آسمان آس‌مان[2] کندهزمان

(و لبیبی گفت : [بیت]
دوستا جای بین و مرد شناس
شد نخواهم بآسیای تو آس)

و حکیم انوری گفت :

بیت

دامن بخت تو پاك از گرد آس آسمان
وز جفای[3] آسمان خصم توسر گردان‌چوآس

دوم نام شهریست در ولایت قبچاق[4] .

ارس : [5] بفتح الف[6] وراء رودی بزرگ است از کـوههای ارزن‌الروم[7] آید و بر صحـرای **نخجوان** گـذرد و از آنجا به اران رود و بچندین بخش گردد و بیشتر بمزارعـات[8] آن‌ولایت‌رسد واندکی که‌باقی‌ماندبرود« کر» پیوندد و هردو بدریای آبسکون[9] که قلزم نیز میخوانند منتهی میشود . شیخ نظـامی علیه‌الرحمه فرماید[10] :

بیت

ارس را در بیابان جوش باشد
بدریا چون رسد[11] خاموش‌باشد

ارس :[12] بفتح‌الف وسکون‌راء آب چشم‌راخوانند.

اسپریس:[13] میدان باشد . فردوسی گفت :

بیت[14]

نشانه نهـادند بـر اسپریس[15]
سیاوش‌نکرد[16]آنچه‌باکس‌بکیس[17]

افسوس :[18] کلمه‌ایست که متحیر گـوید و غـالبا وقتی استعمال کنند که چیزی‌فوت شده‌باشد. شاعر گفت :

بیت

دی روز وصال یـار جان افروزی
امـروز چنین فراق عـالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایـام
این را روزی نویسد آنرا روزی

و[19] شاید که «فسوس» نیز گویند بحذف‌الف.

فصل باء

بامس :[20] پای بسته و بیچاره بود وآمدن و رفتن

---

۱ ـ ك ، «آس ـ آسیا بود و نـام ولایتی دد قبحاق » و امثله را ندارد ۲ ـ آس بـان هرنان (در حاشیه مانند متن) ۳ ـ ط : جفاء ۴ ـ د : قفجاق ۵ ـ ك : « ارس ـ رودیست عظیم ازکوهها ارض‌الروم (کذا) آید و به نخجوان گذرد و از آنجا به اران رود و بچیدین بخش گردد و آنچه باقی ماند بدریای ابسکون یعنی قلزم رود شیخ گنجه گفته » ۶ ـ د : «الف» در حاشیه بخط کاتب بدینسان : « الف صح » ۷ ـ ط : ارزالروم ۸ ـ د : مزرعات ۹ ـ ط / د : ابکون ۱۰ ـ د : نظـامی گفت ۱۱ ـ ك : چه در دریا رسد ۱۲ ـ ك : « ارس ـ آب چشم را گـویند » ۱۳ ـ د : اسپیوس / ك : اسیریس ۱۴ ـ ك : مثـال را ندارد ۱۵ ـ د : اسپیرس ۱۶ ـ ط : بکرد ۱۷ ـ ط : کس بکیس ۱۸ ـ ك : « افسوس ـ بمعنی تحسر و دریـغ خوردنست » و شاهد را ندارد ۱۹ ـ د : «و» ندارد ۲۰ ـ ك : «باس (کذا) ـ پای بسته و بیچاره است » و شاهد را ندارد

نتواند . دقیقی گفت :

بیت

خدایگانا با مس بشهر بیگانه
فزون از این نتوانم نشست دستوری

برجاس :[1] نشانهٔ تیر باشد وعرب نیز «برجاس» گویند[2] اما نشانه را که در هوا باشد . ابوالعباس گفت :

بیت

منجمان آمدند خلخیان
ابا سطر لابها چو برجاسا

برجیس :[3] یکی از نامهای مشتریست. خسروی گفت:

بیت

چشمهٔ آفتاب و زهره و ماه
تیر وبرجیس و کوکب وبهرام

برکس: نعوذ بالله بود[4] . رودکی گفت :

بیت

گرچه نامرد[5] هست آن ناکس
نشود هیچ ازین دلم بر کس

فصل پی

پاس:[6] یك بخش را گویند ازشب که پاسبانان بر درگاه[7] ملوك و سلاطین بیدار دارند تا دشمنی ظفر نیابد . حکیم انوری گفت :

بیت

ای برسم خدمت از آغاز دوران داشته
طارم قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاس

(و ظهیرالدین فاریابی گفت : [بیت]

پاسبان چرخ هفتم خوش بخسبد بعد ازاین
چون جهانرا عدل و انصاف تومیدارند پاس)

پرواس :[8] دو معنی دارد[9] اول[10] بسودن باشد و بتازی«لمس» گویند[11] . بوشکور گفت:

بیت

تا کجا گوهریست بشناسم
دست سوی دگر نپرواسم

دوم[12] تدبیر پرداختن بود[13] . حکیم ناصر- خسرو گفت :

بیت

بعدل او بود از جور بدکنش[14] رستن
بخیر او بود از شر این جهان پرواس

پخس : [15] پژمرده بود از نیستی یا از غم[16] . آغاجی گفت :

بیت

ای نگارین ز تو رهیت[17] گسست
دلش را گو بهٔپخس و گوبگداز[18]

پیوس: طمع وانتظار کردن باشد[19]. عنصری گفت:

بیت

نکند میل بیهنر[20] بهنر
که پیوسد ز زهر[21] طعم شکر

و دیگری گفت :

---

۱ ـ ك : « برجاس ـ نشانه تیر است و برجیس نیز گویند و عرب رطاس و برجاس گوید » / ط : برجیس ۲ ـ د : گویند ۳ ـ ك : این لغت را ندارد ۴ ـ ك : «همچون مبادا و معاذالله باشد» ۵ ـ د : نادوم ٦ ـ ك : « پاس ـ بخشیست که از شب درگذرد » و شواهد را ندارد ۷ ـ ط : پاسبان کرد در درگاه (؟) ۸ ـ ك : « برداس ـ اول بمعنی بسودنست دویم اسم درختی است » و شواهد را ندارد ۹ ـ د : دارند ۱۰ ـ د : «۱» ۱۱ ـ د : خوانند ۱۲ ـ د : « پ » ۱۳ ـ د : تیر بد انداختن باشد ۱۴ ـ بدکفش (در حاشیه مانند متن) ۱۵ ـ ط / ك : پخش ۱٦ ـ ك : « پژمرده از غم باشد » و شاهد را ندارد ۱۷ ـ ط : نور هست ۱۸ ـ ط/د : بگذار ۱۹ ـ ك : طمع و انتظار است ۲۰ ـ د : بمهندر (در حاشیه مانند متن حاضر) ۲۱ ـ ك : دهر

بیت

افسوس که عمر[۱] بر پیوسی بگذشت
وین عمر چو جان عزیزم‌ازسی‌بگذشت
اکنون چه خوشی و گر خوشی دست دهد
صد کاسه بنانی که [۲] عروسی بگذشت

فصل تاء[۳]

تخس :[٤] بتای معجم دربعضی‌از نسخهاتافتن دلست از غم (وسختی) و پخس (به) پی سه نقطه همین معنی دارد و مستشهد هر دولغت بیت آغاجی است چنانکه درذکر «پخس»آورده شد و فرق بیش ازین نیست که آنجا به پی است بسه نقطه (واینجا بتاء بدو نقطه) والله اعلم (بالحقایق)

تکس :[٥] استخوان‌انگورباشد‌که درمیان«غژم»بود یعنی دانهٔ انکور . بهرامی گفت :

بیت

آن خوشه بین چنانکه یکی خیك پر نبید
سر بسته و نبرده بدو[۷] دست هیچکس
بر گونهٔ سیاهی چشم است غژم[۸] او
هم بر مثال مردمك چشم[۹] ازو تکس
(و سوزنی گفت : [بیت]
دیدهٔ‌حاسد بتو چون غژم[۱۰] انگوراست سرخ
در لگدکوب عنا بادش جدا آب‌ازتکس[۱۱])

تیماس :[۱۲] بیشه باشد . ابوالعباس گفت :

بیت

نهاده روی بخدمت چنانکه روبه پیر
به تیم واتگران آید از ره تیماس
(و این بیت را در استشهاد «واتگر» هم آورده‌ایم)

فصل چیم[۱۳]

چاپلوس: [۱٤] فریبنده بود بچرب سخنی . (لبیبی گفت : [بیت]
وان چاپلوس بسته‌گر[۱۵] خندان
کت هرزمان بەلوس بپیراید)
و بو شکور گفت :

بیت

مکن خویشتن سهمگن چاپلوس
که بسته[۱٦] بود چاپلوس ازفسوس

فصل خاء

خس :[۱۷] دومعنی دارد : اول[۱۸] مردم فرومایه بود دوم[۱۹] خاشاك بود چون ریزهای چوب و کاه ابو شکور گفت :

بیت

بچشم تو اندر خس افکند باد
بچشمت[۲۰] بر، از بادرنج اوفتاد
و دیگری گفت :

---

۱ ـ د : استاد دهخدا در حاشیه : دور ۲ ـ د : چو ۳ ـ ك : عنوان راندارد ٤ ـ ك : « تخس ـ تافتن دلست از غم » ٥ ـ ك : « تکس ـ استخوان انگور است و در غژم » ٦ ـ د : درحاشیه تکرار متن ۷ ـ ك : ندیده درو ۸ ـ د : غژب / ك : غژ ۹ ـ ط : ای چشم / ك : چشم‌او ۱۰ ـ د : غژب ۱۱ ـ د : پکس ۱۲ ـ ك : « تیماس ـ پیشه و حرفت بود » و این لغت دراین نسخهٔ «ك»بخلاف قاعده پیش‌از لغت «تکس» ضبط شده ۱۳ ـ ك : عنوان را ندارد ۱٤ ـ ك : « چاپلوس ـ فریب دهنده باشد » ۱۵ ـ «لف۱۹۳» : پسته گر ۱٦ ـ ط : رسته ۱۷ ـ ك : « خس ـ اول فرومایه است دوم آسیابیست‌که بچهار پا گردد » و شواهد را ندارد ۱۸ ـ د : (۱) ۱۹ ـ د : (ب) ۲۰ ـ د : کلمهٔ « بچشمت » در حاشیه بخط کاتب

بیت

بدان رسید که بر ما ز زنده بودن ما

خدای وار همی منتی[1] نهد هر خس

خراس: [2] آسیایی بود که بچهار پا گردد . حکیم انوری گفت :

بیت

تا بود سیرالسوالی[3] در سفر دور فلك

وندرآن دوران نظیر گاو او گاو خراس

فصل دال[4]

داس : [5] معروف(است) وآن آلت برزگرانست (بر مقدار نیم دایره یا بیشتر که از آهن سازند و دستهٔ چوبین بدان نهند و گندم و جو را بدان درو کنند .

حکیم انوری گفت : [بیت]

گاو گردون هرگز اندرخرمن عمرت مباد

تا مه نو کشتزار آسمان را هست داس

و ظهیرالدین فاریابی گفت : [بیت]

ماه‌نو با قدرت ار دندان کند هم باك نیست

شاخ طوبی را فراغت باشد[6] از دندان داس)

داس ودلوس : [7] هر دو اتباعست چون «خراب و بیاب» وتفسیراین «فاس وقماش»[8] است یعنی سفله و حقیر. منجیك گفت :

بیت

دوش دانستم کاین رنج همه وسواس است

مردم‌داس و دلوس‌ازدر روی[9] آماس‌است

دریواس: [10] گرد بر گرد درباشد یعنی چوبهایی که[11] در را محکم دارد و بعضی آنرا« چهار چوبه» خوانند و گرداگردخانه‌را نیز گویند. رودکی گفت :

بیت

دیوار و دریواس فروکشت درآید[12]

بیم است که یکباره فروآید[13]دیوار

دیس : [14]همانا[15]ومانند باشد گویند:«فرخاردیس» (یعنی مانند فرخار) . فرخی گفت :

بیت

یکی خانه کردست فرخاردیس [16]

که بفزاید از دیدن او روان)

فصل راء[17]

رس : آنرا گویندکه برچیزی خوردن[18] حریص باشد و عرب آنرا «اکول»[19] خواند[20] . بوشکور گفت[21] :

بیت [22]

بیفلنج والفغدهٔ خود بخور[23]

گلو را زرسی بسر برمبر

---

۱ ـ د : خدا ورهمی منت (و در حاشیه بتصحیح یك خواننده : منستی) ۲ ـ ك : این‌لغترا ندارد
۳ ـ د : سیراسوالی ۴ ـ ك : عنوان را ندارد ۵ ـ ك : این لغت را ندارد ۶ ـ دیوان : سخت‌فارغ باشد
۷ ـ ك : « داس و دلوس ـ از اتباعست مثال « قاش و قماش» یعنی سفله و حقیر . منجیك گفته :
دوش دیدهم که این رنج همه إتباعست مردم داس و دلوس از در وی پامالست (کذا)»
۸ ـ ط : فاس وقماش / د : قاش و قماش /برهان قاطع : خاش وخماش (متن از «ك» و«لف ۱۹٤») ۹ـ ط : همه ار روی ۱۰ ـ ك : « دریواس ـ چوبیست که در بدان محکم کنند و گرداگرد خانه را نیز گویند » و شاهد را ندارد ۱۱ ـ د : «که» ندارد ۱۲ ـ د : درآمد ۱۳ ـ د : آید و ۱۴ ـ ك : این لغت را ندارد ۱۵ ـ ك : همان ۱٦ ـ د : فرخاردش ۱۷ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۸ ـ ك : در خوردن
۱۹ ـ د : اکوان (در حاشیه مانند متن) ۲۰ ـ ك : گوید ۲۱ـ د : «گفت » ندارد ۲۲ ـ ك : شاهد را ندارد ۲۳ ـ «لفپد ٦۲ » : « دهخدا : مخور »

رسی بود گویند[1] شاه رسان[2]
همه سال چشمش بچیز [3] کسان

فصل سین [4]

سپس:[5] بمعنی پس[6] بود . حکیم سنائی گفت .

بیت

زین سپس دست ما و دامن دوست[7]
پس ازین گوش ما و حلقهٔ یار[8]

سپاس: [9] دو معنی دارد: اول لطف بود. بوشکور گفت :

بیت

وزان پس که بد کرد[10] بگذاشتم
بدو بر سپاسی[11] نپنداشتم

دوم شکر باشد . حکیم انوری گفت :

بیت

آنکه با جودش سبکساری نیاید زانتظار
وانکه‌با بذلش[12] گرانباری نباشدازسپاس

(و) ظهیر (الدین فاریابی) گفت :

بیت

حلقه درگوش‌جهان کن‌تا بدان[13] گرددعزیز
پای بر فرق فلك نه تا بدان[14] دارد سپاس

سدکیس : «قوس قزح »باشد . بوالمؤید بلخی[15] گفت :

بیت [16]

میغ مانندهٔ[17] پنبه است و درو باد نداف
هست سدکیس‌درونه که بدو[18] پنبه زنند

سوس :[19] سوسمار باشد که زنان پیه[20] اوازجهت فربهی خورند . رودکی گفت:

بیت [21]

سوس پرورده بمی بگداخته
نیك درمانی‌زنان[22] را ساخته

فصل فاء [23]

فرناس : غافل ونادان باشد ومردم نیم خفته را بسبب‌غفلت‌هم«فرناس»گویند[24].بوشکور گفت:

بیت[25]

این جهان سر بسر همه فرناس
نز[26] جهان من یگانه فرناسم

و حکیم[27] ناصر خسرو گفت :

بیت

توپاك باش وزنا پاك هیچ باك مدار[28]
وگر جهان همه فرناس‌شدمشوفرناس

---

۱ ـ د : گوینده ۲ ـ « لف ۱۹٦ »: بچتزی شاره (؟) رسان ۳ ـ د : بچزی ۴ ـ ك: عنوانرا ندارد ۵ ـ ك : « سپس ـ بمعنی قبل و بعد از این باشد . سنائی گفته » ٦ ـ د : در حاشیه بخط کاتب « بس صح » ۷ ـ ك : یار ۸ ـ ك : دوست ۹ ـ ك : « سپاس ـ بمعنی لطف و شکر هردو آمده است » و شواهدرا ندارد ۱۰ ـ ط : کرده ۱۱ ـ ط : ساهی ۱۲ ـ ط : سبکساری/ د : گران / وفائی:گرانباری نیاید ۱۳ ـ ط : بان ۱۴ ـ ط : بان ۱۵ ـ د / ك : « بلخی » ندارند ۱٦ ـ ك : چنین آورده :

« سدکیس برآمد و جهان شد روشن زآن بس همه ز غیر تو بردختند (کذا) »

۱۷ ـ د : « مانندهٔ » ندارد ۱۸ ـ د : در او « لف ۱۹۸ » : « ورا » ۱۹ ـ ك : سبوس ۲۰ ـ ك : گوشت اورا جهت / د : از بهرفربهی ۲۱ـ ك : شاهد راندارد ۲۲ـ ط : جهان ۲۳ـ ك : عنوانرا ندارد ۲۴ ـ ك : « غافل و نادان و مردم همخواب را گویند » ۲۵ ـ ك : این شاهد را ندارد ۲٦ـ ط:در/د:بر (متن‌از استاد دهخدا درحاشیه) ۲۷ـ ك: «حکیم»ندارد ۲۸ـ ك : تو پاك باش ومدارای برادر از کس باك.

فصل کاف[۱]

کالوس[۲] : مردم‌خربط وابله باشد . بوالمؤید بلخی گفت :

بیت

ملـول[۳] مردم کالوس بیمحل باشد
مکن‌نگارا این خوی و این طمع[٤] بگذار

کرس [٥] : ریم و چرك باشد (برتن وجامه)

کماس :کوزه[٦] بود پهن[۷] از چوب و سفال که[۸] زیر بغل درآویزند . ابوالعباس گفت :

بیت[۹]

بنویس یکی نامه که چندت همه کاس‌است
گیرم که ترا اکنون‌صد[۱۰]خانه کماس‌است[۱۱]

کوس[۱۲] : چندمعنی‌دارد : اول[۱۳]«طبل»باشد که[۱٤] درلشکرها ومصافها زنند . فردوسی گفت :

بیت

بدانگه که خیزد خروش خروس
ببستند بر کـوههٔ پیل کـوس

دوم[۱٥] آنست کـه دو تن (بقوت دوش و) پهلوبعمد یا بسهوبرهم زنند. فردوسی گفت :

بیت

ز نا که بروی اندر افتاد طوس
توگفتی زپیل ژیان یافت کوس

و زینبی[۱٦] گفت :

بیت

درین[۱۷] شهر دروازها شد منقش
از آسیب چتر[۱۸] و ز کوس عماری[۱۹]

کیوس : [۲۰] کج باشد یعنی‌ناراست . دقیقی گفت :

بیت

بجز برآن صنمم[۲۱] عاشقی فسوس[۲۲] آید
که جز برآن رخ اوعاشقی کیوس‌آید[۲۳]

فصل لام [۲٤]

لاس : [۲٥] ابریشم دغل‌ونا پاك باشد .(حکیم ناصر-خسرو گفت :

[بیت]

بباف اگر بتوانی ز علم سقلاطون
که علم‌منطق ابریشم‌است‌پاك ازلاس)

وحکیم‌اوحدالدین انوری گفت :

بیت

ازچه خیزد در سخن‌حشو ازخطا بینی‌طبع[۲٦]
از چه آید[۲۷] پرزه بردیبا، ز نا جنسی لاس

---

۱ ـ ك : عنوان را نـدارد ۲ ـ ك : « کالـوس ـ مردم ابله و نـادان باشد » و شاهد را ندارد
۳ ـ ط : حوطول / ن . ل : کالوس و بی محل ۴ ـ د : این جوی و طمع را ۵ ـ ك : « کوس ـ چرك و ریمست بر تن درخت » ٦ ـ د : کوزها ۷ ـ ط : از پهن ۸ ـ ك : کوزهٔ باشد از جوب که ۹ ـ ك : شاهد را ندارد ۱۰ ـ د : « سه » ، نیز در « لف۲۰۰ » مانند ضبط « د »، شاید دراصل « سد » بوده است
۱۱ ـ ترتیب قرارگرفتن دومصراع این بیت‌در«د» و «لف ۲۰» و وفائی بخلاف متن حاضراست وظاهراً کاتب «ط» اشتباه کرده است ۱۲ ـ : « کوس ـ نوبت بود یعنی آواز طبل و بمعنی دوش و پهلو عمدا بهم زدن نیزهست » و شاهد را ندارد ۱۳ ـ د : « ۱ ـ طلب » (در حاشیه : طبل) ۱۴ ـ د : « که » ندارد ۱۵ـ د: «ب»
۱٦ ـ ط / د : ربیبی (متن از «لف ۱۹۷») ۱۷ ـ د : بدین ۱۸ ـ ط : از است ۱۹ ـ « لف ۱۹۷» : از آسیب کوس و ز چتر و عماری (دهخدا : از آسیب وز کوس‌چتر و عماری « دانش شمارهٔ ۷ سال سوم »)
۲۰ ـ : «کیوس ـ ناراست باشد» و شاهد را ندارد ۲۱ ـ د : صنم ۲۲ ـ ط : دریغ آمد ۲۳ـ ط : آمد
۲۴ ـ ك : عنوان‌را ندارد ۲۵ ـ ك : «لاس ـ ابریشم پاك و بیغش‌باشد» و شاهد را ندارد ۲٦ ـ ط : طمع
۲۷ ـ ن . ل : « وزچه خیزد ـ وزچه افتد ـ وزچه روید »

لوس :[١] فروتنی کردن باشد وبزبان‌مردم رافریفتن و مبالغت کردن . عنصری گفت :

بیت

چون بیـامد بوعده در[٢] سامند
آن کنیزك سبك ز بـام[٣] بلند
(برسن سوی او فـرود آمـد
گفتی از جنبشش[٤] درود آمد)
جان سامند[٥] را به لوس گرفت
دست و پای و[٦] سرش ببوس گرفت

فصل میم[٧]

مرس [٨] :نام مغی است. (ابوالعباس گفت:[بیت]
و یـا فدیتك[٩] امروز تو بدولت میر
توانگری و بزرگی ومرس راحیی[١٠])

فصل نون[١١]

نس :[١٢] بیرون واندرون‌دهان باشد. رودکی گفت:

بیت [١٣]

کیر[١٤] آلوده بیاری و نهی[١٥] بر کس من
بوسه ای چند بتزویـر دهی[١٦] بر نس من

نوس [١٧]: قوس قزح باشد .

فصل هاء[١٨]

هراس :[١٩] ترس باشد . فردوسی گفت :

بیت

بیزدان هرآنکس که شد ناسپاس
بدلش انـدر آید ز هر سو هراس
(و حکیم انوری گفت : [بیت]
ختم شد بر تو سخا چونانکه بر من‌شد سخن
وین‌سخن‌درروی گردون هم بگویم بی‌هراس)

هرمس:[٢٠]دومعنی‌دارد:اول یکی‌ازنامهای‌مشتریست: دوم نام « ادریس پیغمبر» است علیه‌السلام .

---

١ ـ ك : « لوس ـ فروتنی وبزبان مردم را فریـب دادنست » ٢ ـ ط /ك : بوعـدهٔ ٣ ـ ط : سخن ٤ ـ « لفپد ٦٠ » : (دهخدا : جنتش) ٥ـ ط : جون سامند ٦ ـ ك : پا وسرش ٧ ـ ك : عنوان‌را ندارد ٨ ـ ك : « مرس ـ یراق باشق و نـام مغنیست (کذا) » و شاهد را ندارد ٩ ـ د : فدقی (متن از « اف ٢٠٠ ») ١٠ ـ «لف ٢٠٠» : مرس را جینی (؟) ١١ ـ : عنوان را ندارد ١٢ ـ ك : لس ١٣ ـ ك : شاهد را ندارد ١٤ ـ ط : کر ١٥ ـ ط : فرنهی ١٦ ـ ط : تیر وبرزنی / د : چند تیزویر (اصلاح متن از « لف ١٩٦») ١٧ ـ ط : قـوس / ك : این لغت را ندارد ١٨ـ ك : عنوان را نـدارد ١٩ ـ ك : «هراس ـ ترس و بیم است » و شاهدها را ندارد ٢٠ـ ك : « هرمس ـ اول نام مشتریست دویم اسم ادریس پیغمبر علیه [السلام] است ، ٣ نام حکیم است » (این لغت دراین نسخهٔ « ك » پیش از لغت « هراس » ضبط شده)

باب شین (از کتاب صحاح الفرس)[۱]

فصل همزه [۲]

آ ذرخش:[۳] «صاعقه»بود[۴] . رودکی گفت[۵] :

بیت

نباشد زین زمانه بس شگفتی

اگر بر ما[٦] بیاید[۷] آذرخشا[۸]

آغالش :[۹] مردم را بخصومت‌انداختن باشد وعرب «اغراء و تحریض[۱۰] وتهییج» گویند.بوشکور گفت :

بیت

بر آغالش هر دو آغاز کرد

بدی گفت و نیکی درآن راز کرد

آغوش : بر باشد . شیخ نظامی گفت[۱۱] :

بیت

در آغوش آنچنان گیرم تنت[۱۲] را

که نبود آگهی پیراهنت را[۱۳]

اخش : قیمت‌باشد . عنصری گفت :

بیت

خود نماید همیشه مهر فروغ

خود نماید[۱۴] همیشه گوهر، اخش

اکیش :[۱۵] آویختن بود[۱٦] بچیزی . رودکی گفت[۱۷]:

بیت

توشهٔ جان ریش زو [۱۸] برپای

پیش کایدت مرگ[۱۹] پای‌اکیش

فصل باء[۲۰]

بش:[۲۱] بفتح باء بندی[۲۲] بودآهنین یا سیمین یا برنجین که آنرا[۲۳](از بهر محکمی بمیخ) بر صندوقها یا درها[۲۴] زنند. فردوسی گفت:

بیت

بدو گفت بگرفتمش زیر کش

همی برکمرساختم بند وبش[۲۵]

بش:[۲٦] بضم باء موی گردن و قفـای اسپ بود . اسدی گفت:

بیت

بجای نعل ، نو(مه) بسته برپای[۲۷]

بجـای در، پروین بفته در بش[۲۸]

---

۱ ـ ك : تمـام عنوان را ندارد ۲ ـ همز ۳ ـ ط : اغالش / ك : آدرخش ۴ ـ ك : بساشد ۵ ـ ك : گفته ٦ ـ ك : «ما» ندارد ۷ ـ ط : ببارد ۸ ـ ط : ادرخشا ۹ ـ ك : «آغالش ـ مردمرا بفتنه بازداشتن است وعرب اغراء گوید . بوشکور گفت» ۱۰ ـ د : عریض ۱۱ ـ ك : نظامی‌گفته ۱۲ ـ د : تنقط (در حاشیه مانند متن حاضر) ۱۳ ـ د : «را» ندارد ۱۴ ـ ك : مینماید ۱۳ ـ د : در هردومصرع: نماند ۱۴ ـ ك : مینماید ۱۵ ـ در «ط» جای این کلمه سفید است ۱٦ ـ ك : باشد ۱۷ ـ ك : گفته ۱۸ ـ ط : زد (وفائی : ازو) (متن تصحیح قیاسی) / د : توشهٔ ریش‌زاد برپای‌اخش(دهخدا درحاشیه : توشهٔ خویش) / ك : ریش زد برما / « لف ۲۱٦ » : توشهٔ جان خویش ازو بردار ۱۹ ـ د : کلمهٔ مرگ مکرر (در حاشیه مانند متن) ۲۰ ـ ك : عنوان را ندارد ۲۱ ـ ك : « بش ـ بفتح با آهنی یا سیمین بندیست که آنرا بجهت استحکام برصندوقها بندند » ۲۲ ـط :اهندی ۲۳ ـ ط :کلمه‌ای‌محذوف ۲۴ ـ د : و درها ۲۵ ـ ك :بندیش ۲٦ ـ ك : « بش ـ بضم با موی گردن باشد و قفای اسپ باشد . حکیم اسدی گفته » ۲۷ ـ ك : توبربسته بر بش ۲۸ ـ ط : درو پروین تفته دریش / د : درو پروین / ك : « چه سازد مرد دانا با سر دیو » (متن از « لفچ ۲۱۸» و تصحیح دهخدا در حاشیهٔ «د»)

و عسجدی گفت :

بیت [1]

ستیزهٔ [2] بدن عاشقان بساق ومیان
بلای گیسوی دوشیزگان به بش وبدم

بریش‌وبریاش : [3] یعنی‌برافشان‌وبراشیده‌وبرافشانده [4] بود . (شاکر [5] گفت :

[بیت]

مجلس براشیده همه ، میوه خراشیده همه
رومی بپاشیده همه نقل‌تران [6] کرده یله)

بوزش: [7] عذرخواستن بود . حکیم فردوسی گفت :

بیت

ببوزش بیامد بر شهریار
که ای [8] از جهان برشهان کامکار

فصل پی [9]

پش : [10] بمعنی«بش» است یعنی بندآهنین‌وسیمین که بر صندوق و در زنند . بوالمؤید بلخی گفت و بروایتی منجیك گفت [11] :

بیت

از آبنوس دری اندرو فراشته بود
بجای آهن وسیمین‌همه پش‌ومسمار

پاش: [12] یعنی برافشان وبمعنی «بریش وبریاش» [13] است . فرخی گفت :

بیت

تاجی‌شدست روی من ازبس‌که تو [14] بر او
یاقوت سرخ پاشی و بیجاده گستری

(و سوزنی گفت : [بیت]

مستوفی شرق، شاه محمود
محمود گهرفشان‌درپاش)

پاداش: [15] جزای‌نیکی باشد .حکیم سوزنی گفت :

بیت

هرچ ازتو عطا به بنده آید
از بنده بتو ثناست پاداش

(و حکیم انوری گفت : [بیت]

دست عدلت دراز کردستی
هم بپاداش وهم بباد افراه)

پخش : پژمرده و سست بود [17] .

پرخاش :خصومت‌وجنگ‌بود [18]. فردوسی [19] گفت :

بیت [20]

بصد کاروان اشتر سرخ موی [21]
همی هیزم آورد پرخاشجوی [22]

پژوهش :[23] تفحص باشد .

پیلغوش : [24] بکسر پی گل است از جنس سوسن (که آنرا سوسن آسمان‌گون) گویند بر

۱ـ ك : این شاهد را ندارد ۲ـ « لفس ۲۱۸ » : «ستیزه بدند . . . . بیش دیزه (؟) » و مصحح در حاشیه افزوده است : «تصحیح‌آن‌میسر نشد» ۳ـ ك : « بریش و برباش (کذا) ـ برافشانیده بود » ۴ـ د : برافشنده ۵ـ د : شاکری ٦ـ د : ران ۷ـ ك : « پوزش ـ عذر خواستن است » و شاهد را ندارد / ط : پوزش ۸ـ د : « ای » در حاشیه بخط دهخدا ۹ـ ك :عنوان را ندارد ۱۰ـ ك : این لغت را ندارد ۱۱ـ د : بوالمؤید گفت و بروایت دیگر منجیك گفت ۱۲ ـ ك : این لغت را هم ندارد ۱۳ـ ط : بریش و بریش / د : بریش و بارش ۱٤ـ ط : «تو» ندارد . ۱۵ـ ك : « پاداش ـ جزا و مکافات باشد » و شواهد را ندارد ۱٦ـ د : دست ۱۷ـ ك : باشد ۱۸ ـ ك : باشد ۱۹ـ ط : شاعر ۲۰ـ ك : شاهد را ندارد ۲۱ـ ط : مو ۲۲ـ ط : پرخاشجو ۲۳ـ ك : « پژوهش ـ تفحص و تجسس احوالست » ۲٤ـ ك : « پیلغوش ـ گلیست از جنس سوسن‌آسمان‌گون بر کنارهٔ او خط و نقطهٔ سیاه و رخنهٔ کوچك باشد»

کنارهٔ او نقطه سیاه باشد و رخنهٔ کوچك .
رودکی گفت :

بیت

چون گل سرخ از میان پیلغوش
یا چو زرین گوشوار ازخوب گوش[2]

و کسائی گفت :

بیت

یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش
برزنخ پیلغوش نقطه زد و بشکفید[3]

فصل تاء[4]

تش[5] : تیشهٔ بزرگ باشد که در بیشه‌ها درختها را بدان شکافند و بشکنند .
منجیك گفت :

بیت

بهیچ روی‌تو ای خواجه برقعی[6] نه‌خوشی[7]
بگـاه نرمی گـویی که آبداده تشی[8]

ترکش:[9] تیرداں باشد . (عماره گفت : [بیت]
کر کوکب ترکشت ریخته شد
من دیده‌بتر کشت بر نشانم(کذا))

(تکش :[10] استخوان انگوربود چون‌تکس[11] .)
توش[12]: «طاقت» بود. حکیم ناصرخسرو گفت :

بیت

در طاعت بیطاقت و بی توش چرایی[13]
ای گاه ستمکاری با طاقت وبا توش[14]

فصل جیم[15]

جخش :[16] چیزی باشد[17]چون بادنجانی بزرگ یا چون‌دبهٔ بزرگ[18] که بر گردن‌اهالی ختلان وفرغانه افتد[19] ودرد نکند[20] امادر[21]بریدن مخاطره باشد[22] ، لبیبی گفت :

بیت[23]

آن جخش ز گردنش درآویخته گویی
خیکیست پر از باد ، بیاویخته ازبار[24]

و دیگری[25] گفت :

بیت

ای جخش تو[26] بر گردن تو پیوسته[27]
مـانند دبه بـگردن خر بسته[28]

فصل چیم[29]

چمش : [30] چشم بود . امیر معزی گفت :

۱ـ د : نقطهٔ ۲ـ ط : چوب ۳ـ د : زد شکفید (دهخدا در حاشیه : ظ ، بشکلید) ۴ـ ك: عنوان را ندارد ۵ـ ك : « تش ــ تیشه باشد که درختان را چاك كنند » و شاهد را ندارد ٦ـ ط : برفعی ۷ـ د : بخویش (در حاشیه مانند متن) ۸ـ د : آب دیده تش (در حـاشیهٔ : تشی) / ط : ایداده تشی (در حاشیهٔ این لغت در نسخهٔ «ط» ظـاهراً بخط کاتب نوشته شده : [تاش ـ خواجه و خداوند و یارخـانه] ۹ـ ك : « تـرکش ـ تیـر دانست » و ایـن لغت در این نسخه بخلاف قـاعده بعد از « تـوش » ذکـر شده ۱۰ـ ط/ك : این لغت را ندارد ۱۱ـ د : شکر (متن تصحیح دهخدا در حاشیه نسخه) و «تکژ»هم تواندبود ۱۲ـ ك « توشی ــ طاقت و توانـائی است » و شاهد را ندارد ۱۳ـ د : چراب (در حـاشیه : چرائی) ۱۴ـ د : این مصراع را ندارد ۱۵ـ ك : عنوان را نـدارد ۱٦ـ هر سه نسخهٔ « چخش » ۱۷ـ ك : چیزیست ۱۸ـ ك : بادانجام بادبه بزرگ ۱۹ـ ك : هلالی و ختلان افتد ۲۰ـ ك : کنه ۲۱ـ د : « در » ندارد ۲۲ـ ك : اینجمله را ندارد ۲۳ـ ك : این شاهد را ندارد ۲۴ـ د : خیکست پراز باده در آویخته ۲۵ـ ك : رودکی ۲٦ـ ك : که ۲۷ـ د : ای چخش تو بگردن تو پیوسته (دهخدا در حاشیه : ؟ آن جخش تو پگردن پیوسته) ۲۸ـ د : مـاننده دبه بکردون و خرسته (دهخدا در حـاشیه : مانند دبه . . . خربسته) ۲۹ـ ك : عنوان‌را ندارد ۳۰ـ ك : « جمش ـ بمعنی چشم است و عرب عین کوید . امیر مغربی کوید »

بیت

گهی ز چمش زند تیر بر دل عشاق[1]

گهی ز دست زند تیغ [2] بر سر اعدا

فصل خاء [3]

خش و خاش : قماش ریزه بود [4] . شاعر گفت :

بیت [5]

ز هر[6] خاشه‌ای خویشتن پرورد

بجز خاشه ویرا چه اندر خورد

خدیش[7] : کدبانو باشد و در تلفظ کسرهٔ دال را اشباع نکنند . حکیم سوزنی گفت :

بیت

نکو گفت مزدور با آن خدیش

مکن بد بکس گرنخواهی بخویش

خرش : خروش باشد . خفاف گفت :

بیت [8]

شادی چه بود به بیشتر زین

خامش منشین بناز بخرش [9]

خراش:[10] بضم خاء دومعنی دارد : اول خراشیدن بود . دوم سقط ونابکار باشد. رودکی گفت :

بیت

بت اگرچه لطیف دارد نقش

نزد رخسارهٔ تو هست خراش

خرش و خروش : [11] بفتح خاء درهردو لغت بمعنی خراشیده[12] بود و مستشهد بیت‌شاکر[13]است که در «بریش و بریاش »آورده شد .

خریش[14] : بکسرخاء[15] یعنی[16] پوستش از اندام بازگیر[17] . خسروانی گفت :

بیت

جهان‌برشبه داودست‌ومن‌چون‌اوریا[18](گشتم)

جهانا یافتی‌کامت کنون‌زین‌بیش[19]نخریشم[20]

خروش :[21] بانگ‌باشدباگریستن وبی گریستن نیز بود . (شهید گفت : [بیت]

چند بر دارد این هریوه خروش

نشود باده بر سرودش[22] نوش)

خلالوش : آشوب وغلغله[23] و مشغله وآواز بود . فردوسی گفت :

بیت

چو لشکر برآنگونه پر جوش گشت[24]

جهان پر ز بانگ[25] خلالوش گشت

و حکیم[26] ناصر خسرو گفت :

بیت [27]

با طاعت و با فکرت خلوت کن زیرا

مشغول شدستند سفیهان بخلالوش

خند خریش وخنده‌خریش:[28]خنده زدن و افسوس ـ داشتن بود (برکس) . فرخی گفت :

---

۱ ـ ك : عاشق ۲ ـ ك : تیر ۳ ـ ك : عنوان را ندارد ۴ ـ ك : باشد ۵ ـ ك : این‌شاهدرا ندارد ٦ ـ ط : اگر ۷ ـ ك : « خدیش ـ کدبانو باشد » و بقیه را ندارد ۸ ـ ك : شاهد را ندارد/ د: معنی لغت و قسمتی از شاهد را ندارد و فقط در زیر لغت چنین آمده : «منشین و بناز بخرش» ۹ ـ «حاشیهٔ لفن ۲۲۰ » : « شادی چه بود از این فزونتر خامش چه بوی بیا و بخرش »
۱۰ ـ ك : « خراش ـ خراشیدن و سقط و نابکار باشد » و شاهد را ندارد ۱۱ ـ ك : این لغت را ندارد / د : خراش و خرش ۱۲ ـ د : خراشیده ۱۳ ـ د : شاکری ۱۴ ـ ك : خویش ۱۵ ـ د / ك : ندارند ۱٦ ـ د : معنی ۱۷ ـ ك : باز دارد ۱۸ ـ د : اورتا ۱۹ ـ ك : « بیش » ندارد ۲۰ ـ د : بخویشم / ك : مخریشم ۲۱ ـ ك : « خروش ـ بانگ باشد » و شاهد را ندارد ۲۲ ـ د : سرو دوش ۲۳ ـ ك : آشوب و غلغله باشد ۲۴ ـ ك : ردیف در هر دو مصراع : کرد ۲۵ ـ د : بانگ و ۲٦ ـ د : «حکیم» ندارد ۲۷ ـ ك : این شاهد را ندارد ۲۸ ـ ك : « خند خریش ـ خنده زدن و افسوس داشتن است » و شاهد را ندارد

بیت

ای کرده مرا خنده خریش همه کس
مـا را ز تو بس جـانا ما را ز تو بس

خوش [1] :دو معنـی دارد : اول [2] خشك بـاشد . بو شکور بلخی[3] گفت :

بیت

اگر خـوشاندت خشکی فزاید
وگرسردیخودآن[4] بیشت گزاید[5]

دوم[6] «خسر» باشدیعنی مادر زن [ویدرزن]. لبیبی گفت:

بیت

آن سبلت و ریشش بکون خوش
دو پای خوش او بکون خسر[7]

فصل دال[8]

درخش :برق‌استیعنی«ذرخش[9] »(وگفته‌اند در[10] پارسی کلمه‌ای نیست[11] که اول او دال غیر معجم بـود مـگر[12] «درخش» وایـن‌سخن[13] محل نظر است زیـرا که درفش و دست و دستـور و امثـال آن بسیار آمده است بدال غیر معجم . ابوشکور[14] گفت : [بیت]

درخش ار بخندد[15] بگاه [16]بهار
همـانا بگرید بسی ابر زار[17]

درفش [18]: دومعنی دارد : ا ـ علم و رایت درفشان باشد . فردوسی گفت :

[بیت]

ز بس گونه گونه سنان‌ودرفش
سپرهای زرین و سیمینه کفش

و هم او گفت :

[بیت]

درفش درفشان پس پشت اوی
یـکی کابلی تیغ در مشت اوی

ب ـ درفش بـاشد کـه کفشگران و مـوزه دوزان و غیر ایشان دارند .
منجیك گفت :

[بیت]

از شعر جبه باید و از کبر پوستین
باد خزان برآمد ای‌بوالبصر درفش)[19]

فصل ذال[19]

ذرخش:بمعنی«درخش»بود[20]

فصل[21] راء)[22]

رخش [23]: بفتح‌راء چند معنی‌دارد : اول رنگیست میانه سیاه و بـور و اسب رستم آن رنـگ بوده‌است و بدین[24] سبب‌آنرا«رخش»گویند.
فردوسی گوید :

---

۱ ـ ك : « خوش ـ اول بمعنی خشك باشد دویم مادرزن بـاشد و عرب خسر گوید (کذا)»و شاهد را ندارد ۲ ـ د : «۱» ۳ ـ د : «بلخی» ندارد ۴ ـ ط : خوشان ۵ ـ ط/ د : گرابد ٦ ـ د : « ب‍ـ خسور » ۷ ـ ن . ل :صهر ۸ ـ ك : عنوان را ندارد ۹ ـ ك : « یعنی درخش »ندارد ۱۰ ـ ك : که در ۱۱ ـ ك : است ۱۲ ـ ك : الا ۱۳ ـ ك : از « ابن سخن » تا پایان عبارت را ندارد ۱۴ ـ ك : فردوسی ۱۵ ـ د : نخندد ۱٦ ـ ك : بوقت ۱۷ ـ ك : همانا که گرید پس از ابر زار / ط : داخل دوهلال‌را ندارد ۱۸ ـ ك : « درفش ـ اول علم ورایت بـاشد، دویم چیزیست که موزه را سوراخ کنند » و شاهدها را ندارد ۱۹ ـ ك : عنوان را ندارد ۲۰ ـ ك : است ۲۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲۲ ـ « ط » داخل دو هلال را ندارد . ۲۳ ـ ك : « رخش ـ رنگیست میان سیاه و بور و اسپ رستم بدین رنگ بوده دویم ابتدای کارها باشد فرالاوی گفت : من عاملم و تونی معامل وین کار مراست تا بود رخش [سیوم] قوس و قزح باشد » وبقیه را ندارد ۲۴ ـ ط : باین

بیت
چنین گفت رستم خداوند رخش
که گر نام خواهی‌درم[1] راببخش
و دیگری گفت :

بیت
ز رخش رستم تمثال دیده‌ام لیکن
بشبه صورت او نیست رخش‌راتمثال
هزار رخش سزد در نبرد چاکر او
سزد غلام سوارش[2] هزار رستم زال
دوم ابتدا کردن باشد . فرالاوی[3] گفت :

بیت
من عـاملم و تویی معـامل
وین‌کار مراست تابود رخش
سیوم قوس قزح باشد . فرالاوی گفت :

بیت
میغ چون ترکی آشفته که تیر اندازد
برق تیر است مر اورا و مگر رخش کمان
رخش :بضم راء عکس و شعاع‌باشد. عنصری گفت :

بیت
ز خون دشمن او شد ببحر مغرب جوش[4]
فـکند تیـغ یمـانیش رخش در عمان
ریش [5] :یعنی‌بده . رودکی[6] گفت :

بیت
خویش بیگانه گرد[7] از پی سود
خواهی آن روز مزد[8] کمتریش

فصل زاء[9]

زش [10]: بفتح‌زای‌معجم‌یعنی «چه». رودکی گفت:

بیت
زش ازو پاسخ دهم اندر نهان[11]
زش بپنداری میـان مردمان[12]
زاواش‌و زواش [13]: نامهای‌مشتریست . رودکی[14] گفت :

بیت
حسودانت را داده بهرام نحس[15]
ترا بـهره کرده سعادت زواش
زوش :بدخـوی و تند طبـع و زود خشم بـود . رودکی گفت :

بیت
بانك کردمت ای بت[16] سیمین
زوش خواندم ترا که هستی زوش

فصل سین [17] :

سپیوش [18]:بزرقطونا بود .
ستایش:مدح[19]باشد . ابو شکور گفت :

بیت [20]
ستایش خوش آید همه خلق را
ولی سست بـاشند گاه[21] کـرم

۱ ـ ط : کلمهٔ « درم » مکرر ۲ ـ د : شوارك (در حـاشیه : سوارش) ۳ ـ د : از « فرالاوی گفت » تا «فرالاوی گفت» ندارد ۴ ـ ك : خون ۵ ـ ك : « ریش ـ لفظ امر یعنی بده باشد » ۶ ـ د: روزکی ۷ ـ ك:خویش‌وبیگانه‌گردد ۸ ـك: زود مرد/ط:ترودمزد ۹ ـ ك :عنوان‌راندارد ۱۰ ـ ك :«زش‌ـ کلمهٔ سؤال باشد از حاضر یعنی چه » ۱۱ ـ ك : زمان ۱۲ ـ ك : «زش به‌بینند رومیان مردمان » ۱۳ـ ط/ د : زاواش و زوش / « زواش ـ نام مشتریست» (متن از «لف ۲۱۳ ») ۱۴ ـ د : او هرزی (استاد دهخدا: اورمزدی) / ك : اورمزدی / در «لف» نیز بنـام « اورمزدی »آمده است ۱۵ ـ ط/ك : بخش ۱۶ ـ ك : بـانك کردم ترا من این زوش ۱۷ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۸ـ ك : سپبوش و اسپیوش ۱۹ ـ ك : مدح و ثنا ۲۰ ـ ك : شاهد را ندارد ۲۱ ـ د : کام (در حاشیه : گاه)

سروش: نام جبریل[1] است‌علیه‌السلام خصوصاً و نام فرشته[2] عموماً . فردوسی گفت :

بیت

بفرمان یزدان خجسته سروش
مرا روی بنمود[3] در خواب دوش

فصل شین [4]

شاش[5] : نام‌شهریست‌درماوراءالنهر . متنبی گفت :

شعر

اتی خیر الامیر فقیل کروا
فقلت نعم ولو لحقوا بشاش

شاباش: دعا وتحسین باشد بر نیکویی . حکیم[6] سوزنی گفت :

بیت

گر سیم[7] دهی هزار احسنت
ور زر بخشی هزار شاباش

شب‌پوش[8] : روی بندبود که عرب«برقع»گوید.[9] حکیم سنائی [10] گفت :

بیت [11]

صد روح درآویخته از دامن قرطه
صد روز برانگیخته‌از گوشهٔ‌شب‌پوش

شخش [12]: سه معنی‌دارد: اول نام مرغیست [12] . رود کی گفت :

بیت

دمنه [13] را کی‌رسد صلابت[14] شیر
بازر را کی رسدنهیب شخش[15]

دوم‌فروخیزیدن بود[16] (ازخویشتن. گویند: «بشخشید هم ازبامداد») [17]
ابو شکور گفت :

بیت

که این‌بهره[18] را بر سه بهره[19] است بخش
تو هم بر سه[20] بهر ایچ بر ترمشخش [21]

سیوم[22] کهنه بود چون جامه و پوستین[23] و غیر آن[24] . ابوالعباس گفت :

بیت

به پنج[25] مرد یکی شخش پوستین برتان
به پنج کودک[26] نیمی گلیم پوشدنی

فصل غین [27]

غاش: غلبهٔ‌عشق‌است. گویند[28] : «فلانکس‌فتنه و عاشق غاش است برفلان» یعنی بغایت شیفته و نگران اوست[29] . رود کی گفت :

---

۱ ـ د : جبرئیل / ك : جبرئیل ۲ ـ ك : ملایکه ۳ ـ د : بنموده ۴ ـ ك : عنوانرا ندارد
۵ ـ ك : « شاش ـ اسم شهریست در ماورالنهر باشد » و شاهد را ندارد ۶ ـ د : « حکیم » ندارد ۷ ـ د : زرم ۸ ـ ك : « شبپوش ـ عرب برقع گوید و پارس روی بند » و شاهد را ندارد ۹ ـ د : گوید
۱۰ ـ د : شاعر گفت ۱۱ ـ ك : شاهد را ندارد ۱۲ ـ ك : « اول‌اسم مرغیست » و شاهد را ندارد ۱۳ ـ د: کرك ۱۴ ـ د : ملامت ۱۵ ـ « لف ۲۲۶ » :

« کرک را کی رسد ملامت شاة   باز راکی بود نهیب شخیش »

۱۶ ـ ط/ك : فرو خزیدن / د : « ب ـ فرو خیزدن بود»(متن از «لفس۲۰۸»)، ۱۷ ـ داخل دو هلال فقط در « د » آمده استو قسمت اخیر داخل دوهلال هم از این بیت ابوشکور گرفته شده«لف ۲۰۸» :

گلیمی که خواهدربودنش باد   ز گردن‌بشخشد هم از بامداد

۱۸ ـ د : یکی بهره / ك : که‌ای بهره ۱۹ ـ د : سه بخش / ك : بهراست بخش ۲۰ ـ ط : سه ۲۱ ـ ك: تو هم بر سر بهر او برمشخش ۲۲ ـ د : «ج» ۲۳ ـ د : پوستین و جامه ۲۴ ـ ك : « و بمعنی‌کهنه نیز باشد چون پوستین وغامه (كذا) و غیرها » و شاهد را ندارد ۲۵ ـ د : « هنج . . . بنهان » ۲۶ ـ ط : تلخ کودك همی گلیم پوشیدنی / « لف ۲۱۸ » « ... برتان ... نیمی گلیم . . » ۲۷ ـ ك : عنوان را ندارد
۲۸ ـ ك : از اینجا تا آغاز شاهد را ندارد ۲۹ ـ ط : دیگراست

بیت

خویشتن پاك باش[1] و بی پرخاش
هیچکس را مباش (عاشق)غاش

غاووش :خیاری باشد بزرگ که از بهر تخم نگاهدارند وآنرا «پاشنگ[2]» نیز گویند[3] بکسر شین

غوش :چوبی سخت باشد[4] که خنیاگران از آن زخمه[5] سازند و سلاحداران از آن سلاح کنند ودوك تراشان، دوك تراشند[6] . خسروی گفت:

بیت

اندازد ابروانت همه سال تیر غوش[7]
وآنگاه گوییم[8] که خروشان مشو خموش[9]

وعماره گفت :

بیت [10]

خواهی توبه نکرده رطل بگیرد
زخمهٔ غوش ترا بفندق بر گیر

فصل فاء[11]

فش: بفتح(فاء)مانند بود[12] . فردوسی گفت:

بیت

چنین گفت رستم که ای[13] شیر فش
مرا پرورانید باید بکش [14]

(فش [15]:بضم فاء بش چهارپای باشد . منجیك گفت:

[بیت]

جنگ کرده نشسته اندر زین
بر این کوسه دم وریخته فش[16])

فاش [17]: پراکنده شده و آشکار[18] بود . (طاهر فضل گفت : [بیت]

فاش شد نام من بگیتی فاش
من نترسم ز جنگ واز پرخاش)

و سوزنی گفت :

بیت

ای عالم[19] جود و گرد عالم
(خود تو سمر وسخای توفاش)

فرغیش:مویها باشد[20] که از دامن پوستین بیرون آمده باشد . (لبیبی گفت:

[بیت]

ز خشم دندان بگذارد بر کس خواهر
همی کشید چو درویش دامن فرغیش)

فصل کاف [22]

کش [23]:نام شهریست درماوراءالنهر نزدیك نخشب[24] و ماهی که[25] «مقنع»[26] در آن نواحی بسحر ساخت[26] مشهور است . سوزنی گفت :

---

۱ ـ د / ك : پاك دار ۲ ـ ط : بعلت پارگی صفحه کلمهٔ « پاشنگ » خوانا نیست ۳ ـ ك : و بعضی آنرا پاشنگ گویند ۴ ـ د : چوبی باشد سخت / ك : چوبیست سخت ۵ ـ ك : نغمه ٦ ـ د : زخمه سازند و از آن سلاح کنند و دوك تراشند/ ك : سازند ودوك تراشان دوك تراشند ۷ ـ د:غاددش(درحاشیه: غوش) ۸ ـ د: گویدم ۹ ـ ك : این مثال را ندارد ۱۰ ـ د / ك : این مثال راندارند ۱۱ ـ ك : عنوان راندارد ۱۲ ـ ك : مانندباشد ۱۳ ـ د:این ۱۴ ـ ط :اگر نام خواهی درم را ببخش/ ك : همان دشمنت را ببایدکش . ۱۵ ـ ط / ك : این لغت را ندارند ۱٦ ـ د : برین کوشه دم ریخته فش (متن تصحیح دهخدا درحاشیهٔ نسخه) / « لف ۲۲۱ » بر تن کرسه دم . . . . » ۱۷ ـ ك : «فاش ـ آشکار باشد » و شاهد ها را ندارد ۱۸ ـ د: آشکاره بود ۱۹ ـ د : عالم و ۲۰ ـ ك : مویهائیست ۲۱ ـ د : بکرار و بر سر خوهش (متن از « لف ۲۲۲ ») ۲۲ ـ ك : عنوان را ندارند ۲۳ ـ ك : « کش ـ اسم شهریست در ماورالنهر » و شاهد را ندارد ۲۴ ـ ط : نحست ۲۵ ـ د : «که» ندارد ۲٦ ـ ط : ابن مقنع

بیت

روی بنخشب[1] نهاد خواهم ازینسان
چهره بزردی چو[2] ماهتاب[3] چه کش

کاش :[4] بمعنی کاشکی[5] بود . شاعر گفت :

بیت

خلقی ز پی من و تو در گفتارند ،
(چون نام‌من وتو برزبان می‌آرند
گـویند فلانی وفلانی یـارند)
ای کاش‌چنان بدی که می‌پندارند

کربش :[6] بباء بیك نقطه[7] جانوریست چون‌ماری[8] کـوتاه اما دست[9] و پـای دارد[10] و سبك رود و بیشتر در[11] ویرانها[12]باشد و هر کرا بگزد دندان در زخمگاهش[13] رها کند و اورا « مارپلاس[14] » خوانند[15] عنصری گفت:

بیت[16]

شد مژه گرد چشم او ز آتش
نیش دندان و کژدم و کربش[17]

کفش : چمشك باشد . رودکی گفت :

بیت

نه کفشگری که[18] دوختستی
نه گندم وجو[19] فروختستی[20]

کنش :[21] کردار[22]بود. (بوشکور گفت: [بیت][23]
بهر نیك و بد،هردوان یك منش
براز اندرون[24] هر دوان بد کنش)

کنده‌ورش:[25] زمین‌پشته‌پشته باشد .(منجیك گفت:

[بیت][26]

هرچه بخواهد بده[27] که گنده زبانست
دیو رمنده نه‌کنده‌داند و نه رش[28])

کیش:[29] سه معنی‌دارد: اول[30] شهریست‌بر کنارهٔ[31] دریای فارس جواهر وآلات فـاخر از آنجا آرند چون مرواریـد[32] و نطعها و بالشهـای زر دوزی[33] و هوای آن بغـایت گرم باشد دوم[34] بمعنی‌دین‌وملت‌باشد. مخدوم مصنف[35] خلدالله دولته فرموده :

بیت

هر کس که بکفر سر زلفین تو ایمان[36]
نـارد بر اربـاب نظر کیش نـدارد
(و اوحدی گفت : [بیت]

---

۱ ـ د : نخشب / ط : روی او بنحشب ۲ ـ ط : بزردی چه (درحاشیه بخط کاتب) ۳ ـ د:آفتاب ۴ ـ ك : « کاش ـ بمعنی تحسر است یعنی کاشکی و عرب لیت گـوید » و شاهد را ندارد ۵ ـ ط : کاشك ۶ ـ هر سه نسخه : کربش ۷ ـ ط : بسای سه نقطه /ك : ندارد ۸ ـ ك : مار ۹ ـ ط : داست ۱۰ ـ د: « دارد » ندارد ۱۱ ـ د : بر ۱۲ ـ د : و ایوانهای ویران / ك : ندارد ۱۳ ـ د : زخم‌گاه / ك : دندانش در زخم‌گاه ۱۴ ـ ط : ماپلاس ۱۵ ـ ط : ندارد /ك : نیزگویند ۱۶ ـ ك : شاهد را ندارد ۱۷ ـ ط : نیش دنـدان کریم و کـرمش / د : نیکس و دنـدان کـژدم کربش (متن تصحیح دهخدا در حاشیهٔ نسخه و از « لف ۲۰۷ ») ۱۸ ـ ط : کفش ۱۹ ـ ط : نه گندم و نه جو ۲۰ ـ ط : نه کفش‌گری کفشك دوختنی نه گندم و نه فروختنی (اصلاح شعر از « لـف ۲۱۸ ») ۲۱ ـ ط/ د : کنیش ۲۲ ـ ط :کرداکرد بود / ك :کرداکرد باشد ۲۳ ـ ط/ك : شاهدرا ندارند ۲۴ ـ د : براز اندرون (دهخدا درحاشیه : « براز اندرون » یعنی در نهان) ۲۵ ـ در هر سه نسخه و نیز در وفائی : «کندروش» اما طبق ردیف و با توجه بشعر شاهد بـاید« کنده‌ورش » بـاشد چنانکه درمتن آوردیم (« لـف ۲۲۱ »: کنده ورش) ۲۶ ـ ط/ك : شاهد را ندارند ۲۷ ـ د : بده بده ۲۸ ـ د : نه کندااند نرش (اصلاح شعر با توجه بضبط « لف ۲۲۱ ») ۲۹ ـ ك : « کیش ـ اول اسم شهریست بر کنار دریای‌فارس وهرات[ظ،جواهرات] خوب ازآنجا آورند دویم بمعنی دین و ملت بـاشد . سیوم کیش که عرب آنرا جعبه گوید یعنی تیردان » و شاهدها را ندارد ۳۰ ـ د : «۱» ۳۱ ـ د : کنار ۳۲ ـ د : مروربد ۳۳ ـ د : زر دوز ۳۴ ـ د : «ب» ۳۵ ـ د: مضق (در حاشیه مانند متن) ۳۶ ـ د : « ایمان » ندارد

خلق گویند که ترکش کن و عهدش بشکن
ای عزیزان چومن این کیش ندارم چکنم)
سیوم[۱] کیش تیر بود[۲] که عرب آنرا«جعبه» خواند[۳] . (پدرم گفت : [بیت]
همچنان تیر غمت را سپر از سینهٔ ماست
گرچه تیر دگرت در همهٔ کیش نماند)

فصل گاف

گش: نازان و شادمان[۴] باشد . دقیقی گفت :

بیت[۵]

فتنه شدم بر آن صنـم گش بر[۶]
خاصه بر آن دو نرگس دلکش بر

گرزش :«تظلم» بود[۷] . خسروانی گفت :

بیت[۸]

بده داد من زآن لبانت وگرنه
سوی خواجه[۹] خواهم‌شد ازتو بگرزش

فصل لام[۱۰]

لوش :کژ دهان باشد[۱۱] . طیان گفت :

بیت

زن چو این‌بشنید، بس[۱۲] خاموش بود
کفشگر دانـا و مرد لوش[۱۳] بود

فصل میم[۱۴]

منش : بزرگ‌طبیعت[۱۵] بلند همت‌باشد. بوشکور گفت :

بیت

منش باید از مرد چون سرور است
اگر برز و بـالا ندارد رواست

و کمال‌الدین اسمعیل گفت :

بیت

ای‌ز رأیت ملك و دین در نازش و درپرورش
وی شهنشاه فریدون فر اسکـندر منش[۱۶]

ناغوش : سرآب فروبردن(مردم یامرغ)[۱۷]بود[۱۸].
لبیبی گفت :

بیت[۱۹]

گرد گرداب‌مگرد، ارت نیاموخت[۲۰] شنا
که شوی غرقه چوناگاهی[۲۱]ناغوش خوری

نیارش:[۲۲] چوبی باشد (که) درزیردیوار(ی) نهند تا نیفتد یا (در) زیر چوب‌شکسته ازسقف .

نکوهش :«مذمت»وسرزنش[۲۳] باشد. بوشکور گفت :

بیت

نکوهش رسیدی بهر آهویی
ستایش به از هر هنر هر سویی

نوش :[۲۴] «پازهر»بود . ناصرخسرو[۲۵] گفت :

بیت[۲۶]

هر چند ترا نوش کندجاهلی[۲۷] آتش
بر خیره مخور زیرا ك،آتش‌نشود نوش[۲۸]

(ومولانا شمس‌الدین قواس گفت :

۱ـ د «ج» ۲ـ د : باشد ۳ـ خوانند ۴ـ ك . خندان ۵ـ ك : شاهد را ندارد ۶ـ د. کش تر ۷ـ ك : زاری و تظلم است ۸. ك : شاهد را ندارد ۹ـ د : خـوجه ۱۰ـ ك : عنوان را نـدارد ۱۱ـ ك . است ۱۲ـ ك : بشنید این سخن خاموش شد / د : خمـوش ۱۳ـ ك : مردك نوش ۱۴ـ ك : عنوان را ندارد ۱۵ـ ك : طبع ۱۶ـ ك : شاهدها را ندارد ۱۷ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۱۸ـ ك : است ۱۹ـ ك : شاهد را نـدارد ۲۰ـ ط : اربیاموخت ۲۱ـ د : چو ناکامی و ناغوش (درحاشیه : «ناگاهی ناغوش» و مانند متن حاضر) ۲۲ـ ك : « نیارش . چوبیست که زیر دیوار نهند تا نیفتد» « / این لغت درهرسه نسخه «نیارش» با یای بدو نقطه آمده اماطبق ردیف باید با باء بیك نقطه یا پی باشد یعنی نبارش یا نپارش و در برهان نیز فقط با باء بیك نقطه آمده ۲۳ـ د : بدکنش ۲۴ـ ك : « نوش ـ حجرالتیس است یعنی فاد زهر) ۲۵ـ ط : فردوسی ۲۶ـ ك : شاهد را ندارد ۲۷ـ د/ط : چاکرت (متن از دیوان ناصرخسرو) ۲۸ـ د : بود (دهخدادر حاشیه : نبود نوش)

[بیت]

این ملك را عدل با تقویست دائم همنشین
وآن‌ملك‌را[1] معدلت‌باکرفه[2] بودی‌همعنان

نوشدارو داد دهر از بهر دفع زهر[3] ظلم
نام‌آن نوشیروان و ذکراین‌نوشین‌روان)

نیایش[4] :دعائی نیکو و آفرین[5] باشد . فردوسی گفت :

بیت

به پیروزی اندرنیایش کنیم
جهان آفرین را ستایش کنیم

نیوش :اعنی[6] سخن‌گوش کن و بشنو . حکیم فردوسی گفت :

بیت[7]

فرستاده را گفت نیکو نیوش
بگو آنچه بشنیدی ای‌تیزهوش

فصل هاء[8]

هش[9] :خرد باشد[10] . حکیم‌سنائی گفت :

بیت

چون ازین گنده پیر گشتی دور
دست پیمان بدادی[11] ازپی حور[12]
سه طلاقش‌ده،ارت[13] هیچ هش است
زانکه این گنده پیر شوی کش‌است

(و پدرم گفت هندو[14] : [بیت]

هندو[15] چو جهان مشوشت میدارد
وز بی آبی بر آتشت میدارد
هش‌دار [اگرچه در دلت هوش نماند
خوش‌باش][16] وگرچه ناخوشت‌میدارد)[17]

(هراش)[18]:«قی»باشد که‌مستان یا بیماران کنند . شهید گفت :

بیت

از چه[19] توبه نکند خواجه بهرجا[20] که‌رود
قدحی می بخورد راست کند زود هراش[21]

هوش :چند معنی‌دارد:[22] اول[23] بزبان پهلوی «هلاك»[24] باشد[25]. فردوسی گفت :

بیت

مرا هوش در زاولستان[26] بود
بدست تهم پور دستان بود

دوم جان‌باشد. دختر[27] عیاضی(کذا) گفت :

بیت[28]

ترسم کاندر فراق تو بیکی روز[29]
دست بزیر زنخ[30] برآید[31] هوشم

---

۱ ـ د : ملك (دهخدا : ملك را) ۲ ـ د : کف (متن تصحیح ظنی) ۳ ـ د : بهردو زهر ظلم (متن تصجیح دهخدا در حاشیهٔ نسخه) ۴ ـ ك : «نیایش ـ دعای نیك و آفرین بود » و شاهد را ندارد ۵ ـ ط : نیك و آفرینش ۶ ـ ك : یعنی ۷ ـ ك : شاهد را ندارد ۸ ـ ك : عنوان راندارد ۹ ـ ك : « هش ـ خردمند و داناست » و مثال را ندارد ۱۰ ـ د : است ۱۱ ـ ط/د : براری ۱۲ ـ ط /د: خور ۱۳ ـ ط : ار ۱۴ ـ د : مهند و ـ دهخدا در حاشیهٔ نسخه : [هرچند ؟ ؟ هند و ؟ ؟ اگر این‌کلمه هندو باشد و اضافه شود برآن نخجوانی‌بودن، این شاعر « برسالم بخطهٔ نشوی »، پدرمؤلف، هندو شاه نخجوانی‌است وگویا چنین اسمی شنیده‌ام] ۱۵ ـ د : مهندو جوجهان مشوشت (متن تصحیح دهخدا در حاشیهٔ نسخه واز وفائی) ۱۶ ـ د : داخل قلاب را ندارد [نقل از وفائی] ۱۷ ـ داخل دو هلال فقط در «د» آمده است ۱۸ ـ ك : « هراش ـ استفراغ باشد » / ط : کلمهٔ « هراش » را ندارد ۱۹ ـ د : ارجو ۲۰ ـ د / ك : که هرجا ۲۱ ـ د : نخود راست زود هراتش / ك : قدح باده بسر برکشد و نیز هراش ۲۲ ـ ك : ندارد ۲۳ ـ د:«۱» ۲۴ ـ ك : بمعنی هلاك ۲۵ ـ د : «باشد » ندارد ۲۶ ـ د : راولسان / ك : زابلستان ۲۷ ـ د : ذخیر (استادفروزانفر: شاید« دبیرعیاضی » باشد) / « لف ۲۱۱ » : « شاعر » ۲۸ ـ ك : این مثال و نام گوینده را ندارد ۲۹ ـ د : یك / «لف» : « ترسم کاندر غم فراق تویك روز » ۳۰ ـ د: رنج ۳۱ ـ ط : برآرد

سیوم خرد[1] باشد . شیخ سعدی گوید:

بیت

بهوش بودم از اول که دل بکس نسپارم[2]
شمایل تو بدیدم نه صبرماندو[3] نه هوشم

فصل واو[4]

وش[5] : بمعنی[6] «فش» بود یعنی مانند فردوسی گفت:

بیت

که افروخت این چرخ آیینه وش
که افراخت[7] این گنبد کینه کش

وخش : نام شهریست از ترکستان . شاکر گفت :

بیت

بگامی شمرد از خطا تا چگل[8]
بیک تگ دوید از بخارا بوخش

وغیش[9] : بسیار وانبوه بود و استعمال این لفظ در جانوران نشاید کرد بلکه استعمال او درمال و پیشه وعمر وامثال آن کنند. رودکی[10] گفت:

بیت

ای دریغا که مورد زار[11] مرا
ناگهان باز خورد برف[12] وغیش[13]

و رودکی گفت :

بیت[14]

معذورم دارند که اندوه[15] وغیش است
و اندوه وغیش[16] من از آن جعدوغیش است

---

۱ ـ د :«ج ـ خرد» / ك : « ۳ بمعنی خرد است » و مثال‌را ندارد ۲ ـ د/ ط : بمهر تو دارم (متن از غزلیات سعدی ۲۲۲) ۳ ـ د : «و» ندارد ۴ ـ ك : عنوان را ندارد ۵ ـ ك : « وش ـ بمعنی فش باشد » و شاهد را ندارد ٦ ـ د : اعنی ۷ ـ د : افروخت ۸ ـ ط : جه‌کل / د : خطایا چنك / « لف ۲۱۷» : ختا تا ختن ۹ ـ ك : «وغیش ـ بسیار وانبوه باشد استعمال اودرعمر وپیشه است » ۱۰ ـ د / ك : کسائی ـ نیز در « لف ۲۱۲ » بنام کسائی ضبط شده ۱۱ ـ د : مورزار (در حاشیه مانند متن) ۱۲ ـ ط : برت ۱۳ ـ ك : این بیت را چنین آورده :

« ای دریغا که لشکر و اسباب کشت کم لشکری و بود و غیش »

۱۴ ـ ك : این مثال را ندارد ۱۵ ـ د : داند که اندرو ۱٦ ـ ط : عیش

ملحقات باب شین :

دولغت‌زیرمنحصراً در نسخهٔ «ك» آمده است:

از فصل الف :

اکدش[1] :بمعنی‌دو رگ آمده یعنی کسیکه پدرش اصیل[2] باشد ومادرش کنیز و ترك و هندو. شیخ نظامی گفته :

بیت

نظامی اکدش خلوت نشین است
که نیمی سر که‌نیمی‌انگبین‌است

از فصل باء :

برش [2] :مقنعه کر(کذا) باشد چه ارش، گزباشد.

---

۱ ـ این لغت را در آغاز باب شین آمده و در جای خود قرار نگرفته است ۲ ـ این لغت [در نسخه: بضم باء وکسرراء] پس از لغت « سپیوش » ضبط شده .

باب طاء (از کتاب صحاح الفرس)

فصل باء[1]

بربط [2] :عود باشد . حکیم انوری گفت :

بیت[3]

زهره گر در مجلس[4] بزمش[5] نباشد بربطی
در میان اختران چون زاد فی‌الطنبور باد

فصل خاء[6]

خربط [7] : ابله و نادان باشد . حکیم انوری گفت :

بیت

بنده با مشت[8] خربط است امروز
چون خر اندر خلاب افتاده

---

۱ ـ ک : عنوان را ندارد ۲ ـ ک : « بربط وچغانه وعود و مضراب و ناقوس جمله آلت آواز است و ناقوس چیزیست درکلیسا آویخته » ۳ ـ ک : مثال را ندارد ۴ ـ ط : مجلسی ۵ ـ ط / د : بزمت (متن از دیوان انوری) ۶ ـ ک : عنوان را ندارد ۷ ـ ک : « خربط ـ یعنی ابله و نادان » ۸ ـ ط / د: هشت

باب غین (از کتاب صحاح الفرس)

فصل همزه[1]

آروغ :[2] بادیست بلند[3] که از گلو برآید از خوردن آب وشراب وفقاع وباری[4] چیزی[5] گوارنده یا از پری معده[6] . لبیبی[7] گفت :

بیت[8]

اندر حکایت آمده بانگ شتر کند
آروغها زند چوخورد ترب وگندنا

و کمال‌الدین اسماعیل گفت :

بیت

ز امتلا چو قناعت‌همیزند[9] آروغ
زخوان[10]جود وی[11]ازبس که خورده‌معدهٔ‌آز

آمرغ : قدر و محل باشد . کسائی گفت :

بیت

ازعمر نماندست برمن‌مکر[12] آمرغ
درکیسه نماندست برمن مکر [13] آخال[14]

(و بوشکور گفت : [بیت]

جوان تاش پیری نیاید بروی
جوانی بی آمرغ نزدیك اوی

و کسائی گوید : [بیت]

ندانند دل آمرغ پیوند دوست
بدانگه که بادوست‌کارش‌نکوست)

آمیغ : آمیخته باشد . عنصری گفت :

بیت[15]

چو آمیغ برنا شد آراسته
دو خفته سه باشندبرخاسته

رودکی گفت :

بیت[16]

آه ازین جور بد زمـانهٔ شوم[17]
همه[18] شادی او[19] غمان آمیغ

فصل باء[20]

بالغ : بضم‌لام سرگاو پاك کرده بود یاکاسهٔ چوبین که‌بدان شراب خورند[21]. عماره گفت :

بیت

با چنگ سغدیانه و با بـالغ و کتاب[22]
آمد به‌خان[23]چاکرخودخواجه با صواب

بندوورغ [24] : جویها باشد که در میان آب بند

---

۱ ـ ك : تمام عنوان را ندارد ۲ ـ ك : بآروغ ۳ ـ ط : آوازبلند ۴ ـ ط : بـادی (تصحیح قیاسی) ۵ ـ د : برآید یا از آب و شراب و فقاع خوردن و چیزی گوارنده ۶ ـ ك : «بادیست‌که بیرون آید از دهان از خوردن آب وشراب» ۷ ـ ط : بعلت پارگی صفحه نام شاعر غیر خـوانا ۸ ـ ك : این مثال را ندارد / لغت‌نامه : «گر در حکایت آید . . . و آروغها . . .» ۹ ـ ك : همیکند ۱۰ ـ د: خون (درحاشیه مانند متن حاضر) ۱۱ ـ ط : تو ۱۲ ـ ط : من بس‌کن / ك ، د : برمکن آمرغ (دهخدا در حاشیه : ظ ، مکر آمرغ) ۱۳ ـ ط : به من برکن / د : بمن برمکن (دهخدا در حاشیه : برمن مکر) / ۱۴ـك : برکیسه نمانده است بمن برمده آخال ۱۵ ـ ك : این مثـال را ندارد ۱۶ ـ ك : این مثال را هم ندارد ۱۷ ـ د : ای ازین بد زمـانهٔ شوم ۱۸ ـ ط : همیشه ۱۹ ـ ط : از ۲۰ ـ ك . عنوان را ندارد ۲۱ ـ ك : سر گاو پاك کرده و پیاله ای که از آن شراب خورند ۲۲ ـ در «ط» بعلت پارگی صفحه نا خوانا ۲۳ ـ ك : بحال ۲۴ ـ هر سه نسخه : بندروغ (متن از دهخدا .دانش‌شمارهٔ ۷ سال سوم)

سازند تا آب بجایگاهی دیگر تیز کنند[۱] و بآسانی روان شود . رودکی گفت :

بیت

آب هرچه بیشتر نیـرو کند
بند و ورغ سست بوده[۲] بفکند[۳]

فصل تاء[۴]

تفتغ : [۵] بضم هر دو تاء چیزی مانند قفیز باشد در مـاوراء النهر[۶] که[۷] غله بـدان[۸] پیمـایند هریك چهار خروار باشد[۹] (ابوالعباس گفت:

[بیت]

ای میر ترا گندم دشتیست بسنده
با تفتغکی[۱۰] چند ترا[من] انبازم[۱۱])

تاغ : [۱۲] چوبی باشد که‌آتش او ده شبانه[۱۳] روز بماند و عرب آنرا «غضا» گوید[۱۴] .

تفاغ :[۱۵] قحف باشد یعنی‌قدح . کسائی[۱۶] گفت :

بیت[۱۷]

دل شاد دار و پند کسائی نگاه دار
یك چشم زد جدا مشو از رطل و از[۱۸] تفاغ

توغ : [۱۹] هیزم باشد سخت کوهی.منجیك گفت :

بیت

گویی همچون فلان شدم[۲۰] نه همانا
هرگز[۲۱] چون[۲۲] عودکی‌تواند شدتوغ

تیغ : [۲۳] سه معنی دارد: اول[۲۴] شعاع ماه وآفتاب باشد . کسائی گفت :

بیت

نرم نرمك ز پس پرده بچاکر نگریست
گفتی از میغ همی‌تیغ زند زهره و[۲۵]ماه

دوم سر کوه را گویند . کسائی گفت در صفت بهار : بیت[۲۶]

دی بدریغ اندرون ماه بمیغ اندرون
رنگ بتیغ اندرون شاخ زد وآرمید

سیوم[۲۷] تیغ وکارد و شمشیر و امثال اینها[۲۸] باشد . (فردوسی گفت :

[بیت]

بیفتاد و بیژن جدا گشت از اوی[۲۹]
سوی تیغ بنهاد با تیغ روی)

فصل ثاء[۳۰]

ثغ :[۳۱] بت باشد .

فصل جیم[۳۲]

جناغ :[۳۳] دوال پهن باشد زیر رکاب و غاشیه و

---

۱ ـ ط : یا آب بجای دیگر نیز کنند تا بآسانی / ك : میان آب اندازند تا آب بجای دیگر نرود
۲ ـ ك : کـرده ۳ ـ د : فکند ۴ ـ ك : عنوان را ندارد ۵ ـ ط : تقنغ (کذا) / وفـائی . تفتغ
۶ ـ د : بماوراءالنهر ۷ ـ د : «که» ندارد ۸ ـ ط : بآن ۹ ـ ك : « چیزیست مثل قفیز در ماورالنهر غله بدان پیمایند یك تفتغ چهار خروار است » ۱۰ ـ د : تفتقکی ۱۱ ـ «لف ۲۳۷» : « با تفنکی چند ترا من‌انبازم (دهخدا : با تفنفکی چند ترا من‌انبازم ـ دانش‌شمارهٔ ۷ سال‌سوم) ۱۲ـ ط : بتاغ (باقلم سیـاه)
۱۳ ـ د : آن ده شبانروز ۱۴ ـ ك : « چوبیست که آتش‌آن دیر بماند و عرب عضا گوید » ۱۵ ـ «تفاغ ـ بمعنی قدح است و عرب عرف [ظ : قحف] گـویند » ۱٦ ـ د : کسائی ۱۷ ـ ك : این مثال را ندارد
۱۸ ـ ط: وزقفاع ۱۹ ـ ك : «توغ ـ هیمهٔ سخت باشد درکوه» و مثال را ندارد ۲۰ ـ ط : شدمی ۲۱ ـ د: مرکه (درحاشیه : هرگز) ۲۲ ـ ط : حو ۲۳ ـ ك : « تیغ ـ اول شعـاع آفتاب و ماه است و قلهٔ کوه و کارد و شمشیر » و شواهد را ندارد ۲۴ ـ د : « ۱ ـ شعاع ماه باشد و از آن آفتاب » ۲۵ ـ ط : خوشه (متن از « لف ۲۳۲ ») ۲٦ ـ ط : کلمهٔ « بیت » پیش از « در صفت بهار » ضبط شده ۲۷ ـ د : «ج»
۲۸ـ د :ندارد ۲۹ـ د :اهو و شیرن جداگشت بیفتاد از وی (اصلاح شعر از«لف ۲۳۲») ۳۰ـ ك . عنوان را ندارد ۳۱ ـ د : دهخدا در حاشیه : « آیا بافغ تصحیف نشده » ۳۲ ـ ك : عنوان را ندارد ۳۳ ـ ك : « چناغ ـ دوال پهن است در زیر رکاب و غاشیه و مسرجه نیز گویند »

بعضی آنرا مسرجهٔ زین‌خوانند. منجیك گفت:

بیت

همه تفاخر آنها بجود و دانش بود
همه تفاخر اینها بغاشیه‌است‌وجناغ

فصل دال[1]

دریغ : [2] کلمه‌ایست که[3] از سراندوه و حسرت و ندامت گویند. (پدرم گفت : [بیت]

دریغ آن‌حسن‌خلق وخلق‌وآن‌خط وهنرمندی
که با خاك لحد دارد بجبر وقهر پیوندی)

و شاعر گفت[4] :

بیت

شده ز دست[5] مرا بی‌تو روزگار دریغ
(نه یك دریغ که هردم هزاربار دریغ)

فصل راء[6]

(راغ) :[7] دامن کوه بود[8] که بجانب‌صحرا منتهی شود. بو شکور گفت :

بیت[9]

کجا راغ بینی همه باغ بود
کجا باغ بینی همه راغ[10] بود

رودکی گفت :

بیت

آهو زتنگ وکوه‌بیامد بدشت [و] راغ[11]
بر سبزه باده خوش‌بود اکنون اگرخوری

فصل زاء[12]

زاغ[13] : برشکل کلاغی کوچك بود که هیچ جای او سفید نباشد و منقار و همه پـایهایش[14] سرخ بود.

زیغ : بساطی باشدازدوخ[15] بافته (ابوالعباس گفت:

[بیت]

زیغ بافان را با وشی بافان[16] ننهند
طبل زن را ننشانند بـر رود نواز)

فصل سین[17]

(سپریغ :[18] خوشهٔ غوره باشد. شهید گفت:[بیت]

دریغ فر جوانی و عز وآی دریغ
عزیز بود ازین پیش همچنان سپریغ)

ستاغ : [19] دومعنـی دارد اول[20] نازاینده بود[21]. دوم[22] اسب زین نـاکرده بود بسبب آنکه هنوز کره باشد. خفاف گفت :

بیت

من بـا تو رام بـاشم همواره
تو چون ستاغ کره جهی[23] از من

ستیغ :[24] آسمان راست باشد وهرچیزی(که)بالای آن‌راست وقایم باشدآنرا نیزستیغ گویند. بوشکور گفت :

---

۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲ ـ ك : « دریغ کلمهٔ حسرت وندامت است » و شاهد را ندارد ۳ ـ د: « که » ندارد ۴ ـ د : دیگری‌گفت ۵ ـ د : ز دست رفت ۶ ـ ك : عنوان را ندارد ۷ ـ ك : رآغ / ط : این کلمه را ندارد ۸ ـ ك : دامن کوهیست ۹ ـ در «د» دو مصرع این بیت بعکس ضبط « ط » نقل شده و در «لف ۲۳۳» هم ۱۰ ـ ط : زاغ ۱۱ ـ ط : بدشت بـاد (متن از لف ۲۳۳) ۱۲ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۳ ـ ك : « زاغ ـ بر شکل کلاغست » ۱۴ ـ د : منقار و پایهای او ۱۵ ـ ط : دوزخ ۱۶ ـ د: وشی بافان نهند (با توجه بضبط «لف ۲۳۱») ۱۷ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۸ ـ ط/ك : این لغت‌راندارند ۱۹ ـ ك : « ستاغ ـ بمعنی سترون است یعنی نـازاینده و بمعنی اسپ زین نـاکرده و بمعنی شتر بسیار شیر نیز آمده» ۲۰ ـ د : «ا» ۲۱ ـ د : باشد ۲۲ ـ د : «ب» ۲۳ ـ ط ، خهی/د : چین ۲۴ ـ ك : «ستیغ ـ آسمان است و هرچیز که راست باشد » و شاهد را ندارد

بیت

بدانگه که گیرد جهان گرد و میغ
گل پشت چوگانت گردد[1] ستیغ

سماروغ:[2] نباتی باشد که برجایگاه[3] نمناک روید چون کنارهٔ چاه ودیوار حمام وآنرا«جله[4]» نیز خوانند ومانندخایه[5] باشد ودرشورستانها نیز روید و گروهی آنرا «دیـوه» خوانند و آنچه در شوره و صحرا روید توان خورد و آنچه بجای دیـگر روید (نخورند . چه) گویند فعل زهر کند . عنصری گفت :

بیت

ناید زور هژیـر[6] و پیل ز پشه
ناید بوی عبیر[7] و گل زسماروغ[8]

فصل شین[9]

شغ:[10]سروی گاو[11] باشد که برطریق پیاله[12] بود. فردوسی گفت :

بیت

شغ گاو دنبال کرگی[13] بدست
بکوپال سر هردورا کرده‌پست[14]

شوغ:[15] آن پوست بود که بر تن مردم سخت شده باشد ازکارکردن و درد نکند وآنرا«شغه[16]» نیز گویند . عسجدی گفت :

بیت[17]

همی دوم بجهان اندر از پس روزی
دو پای پرشغه[18] [و] مانده با دل بریان

فصل فاء[19]

فغ : دومعنی دارد: اول دوست ومعشوقه بود . دوم بزبان «فرغانه» [20] صنم و بت را گویند[21] . عنصری گفت :

بیت

گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار
گفتا که از فغان بود اندرجهان فغان

فراغ : [22] باد سرد باشد[23] . ابوالعباس گفت :

بیت[24]

از هر سویی فراغ بجان تو
بسته یخست پیش چو سندانا

فروغ :[25] شماع آتش باشد و آفتاب و امثال این

---

۱ ـ ط : بعلت پارگی صفحه کلمهٔ « گردد » ناخوانا ۲ ـ د : این کلمه در حاشیه بخط کاتب / ك : « سماروغ ـ نباتیست بر جایگاه نمناك روید او را جله و دیوه نیـز گویند آنچه در شورمزار روید توان خورد و آنچه جای دیگر روید فعل زهرکند » ۳ ـ د : جایگاه ۴ ـ « لف ۲۳۰ » : خله ۵ ـ «لف» : خایه‌دیس
٦ ـ د : هزبر ۷ ـ عنبر (درحاشیه : عبیر) ۸ ـ ك :
«ناید ز هژیـر پیل و پشه ناید ز عبیر و گل سماروغ» (کذا)
۹ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۰ ـ ك : « شمغ سروی گاو است بر طریق پیاله » / ط : شاروغ ۱۱ ـ ط : سروین / د : سرو ۱۲ ـ د : ساله (در حاشیه مانند متن) ۱۳ ـ د : گرگ ۱۴ ـ د : پشت ۱۵ ـ ك : «شوغ ـ پوستی است» ۱٦ ـ د : شفه ۱۷ ـ ك :
« همی دوم بجهان از برای دانش و رای دو پای پرشفه‌ام مانده و دلی بریان »
۱۸ ـ د : « دوپای پرشفه . . . » و بقیه مصراع را ندارد [نسخهٔ «د» از اینجا تا چند باب را فاقد است‌یعنی قسمتی از این «باب» غین و تمام بابهای «فاء» و «قاف» و «کاف» و«گاف» و «لام» و «میم» را بهیچوجه ندارد و لغات باب نون با این عبارت آغاز میشود : (...گویند وآن نمکی باشدکه خوبان را بود گویند :«آنی دارد یعنی نمکی»)] رجوع بباب نون ازمتن حاضر شود ۱۹ ـ ك : عنوان را ندارد ۲۰ ـ «لف۲۳۵» : «فرغانیان»
۲۱ ـ ك : « فغ ـ بلفظ فرقـانه (کذا) بت را گویند دویم بمعنی دوست و معشوقه است » و شاهـد را ندارد
۲۲ ـ ط : فزاغ ۲۳ ـ ك : است ۲۴ ـ ك : مثال را ندارد ۲۵ ـ « لف ۲۳۸ » : « بسته یخ ا ت بیش جون سندان» (کذا) ۲۵ ـ ك : « فروغ ـ شماع و افروختگی و درخشندگی است »

یعنی روشنی ودرخشندگی . دقیقی گفت :

بیت

برافروز آذری ایدون که تیغش بگذرد ازبون [۱]

فروغش از برگردون کند اجرام را اخگر

فصل کاف [۲]

کناغ : تارابریشم باشد[۳] که از آن دیبا بافند . منجیك گفت :

بیت

تو سیمین فغی من [چو] زرین کناغ

تو تابان مهی من چو[۴] سوزان چراغ

کیغ : [۵] چرکی باشد که ازچشم[٦] برون آید وعرب آنرا « رمص » گوید و بطوس و چند جای دیگر «جفك» خوانند . بوشکور[۷] گفت :

بیت

شگفت نیست اگر کیغ چشم من سرخست

بلی چو سرخ بود چشم سرخ باشد کیغ

فصل گاف [۸]

گریغ : گریختن باشد . بوشکور گفت :

بیت [۹]

گرچه گردن ببندگی بنهی

نیست از بندگیت راه گریغ

عنصری گفت :

بیت

از غم تو بدل گریغش نیست

هرچه دارد زتو[۱۰] دریغش نیست

فصل لام [۱۱]

لوغ : بزبان ماوراء النهر[۱۲] دوشیدن وآشامیدن[۱۳] بود . منجیك گفت :

بیت [۱۴]

من ز هجای تو بازگشت[۱۵] نخواهم

تات فلك جان وخواسته بکند[۱٦] لوغ[۱۷]

فصل میم [۱۸]

مغ : گبر آتش پرست (باشد) . عنصری گفت :

بیت

چو شب رفت [و] بر دشت پستی[۱۹] گرفت

هوا چون مغ آتش پرستی گرفت

ماغ : مرغابی[۲۰] سیاه رنگ بود بیشتر در آب نشیند . رودکی گفت :

بیت

ماغ در آبگیر گشته روان

راست چون کشتیی است زراندود[۲۱]

دقیقی گفت :

بیت

ای خسرو مبارك یارا کجا بود

جایی که باز باشد پرید ماغ را

و اسدی گفت :

بیت

بهر سو یکی آبدان چون گلاب

شناور شده ماغ بر روی آب [۲۲]

---

۱ ـ ط : یون (متن از «لف ۲٤۰») ۲ ـ ك : عنوان را ندارد ۳ ـ ك : است ۴ ـ ك : چه
۵ ـ ك : « کیغ ـ وزفك چرکی است که از چشم آید » و شاهد را ندارد ٦ ـ ط : بچشم ۷ ـ « لف ۲۳۸» ووفائی : بوشعیب ۸ ـ ك : عنوان را ندارد ۹ ـ ك : مثال را ندارد ۱۰ ـ زر در تو (متن از وفائی)
۱۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۲ ـ ك : ماورالنهری ۱۳ ـ ك : است ۱۴ ـ ك : این مثال را ندارد
۱۵ ـ «لف ۲۲۹» : باز بود ۱٦ ـ « لف ۲۲۹ » : نکند ۱۷ ـ ط : نوش ۱۸ ـ ك : عنوان را ندارد
۱۹ ـ ك : چه شب رفت و بردشت پشتی . ۲۰ ـ ك : مرغ آبی ۲۱ ـ در «لفس ۲۲۵» : « قیر اندود » و در حاشیه افزوده شده : [تصحیح قیاسی ، در س که این بیت فقط درآن هست : زر اندود] ۲۲ ـ ك : هر سه شاهد را ندارد

میغ : ابر بود[۱] . فردوسی گفت :

بیت

چو[۲] برق درخشنده از تیره میغ[۳]

همی آتش افـروخت از هر دو تیغ

فصل واو[٤]

ورغ :[۵] دو معنی دارد[٦] اول بند آب باشد[۷] یعنی سد . فرخی گفت :

بیت[۸]

دل برد و مرا نیـز بمردم نشمرد[۹]

گفتا که چه‌سوداست که ورغ آب‌ببرد

دوم بمعنی نور باشد . شاعر گفت[۱۰]:

بیت

گل را چه‌گرد خیزد از ده[۱۱] گلاب زن

مه را چه‌ورغ[۱۲] بندد از صد چراغـدان

فصل یاء[۱۳]

یالغ: [۱٤] بمعنی «بالغ» استاعنی سروی که ازآن شراب خورند . عماره گفت :

بیت

بنشان بطارم[۱۵] اندر، مر ترك خویش‌را

با چنگك[۱٦] سغدیانه و با یالغ و کدو

یوغ :[۱۷] آن چوبست که‌بر گردن گاوان کشاورزی نهند وآنرا«گاوان جفت» خوانند . بوشکور گفت :

بیت

ورایدون[۱۸] که پیش تو گویم دروغ

دروغ اندر آرد[۱۹] سر من بیـوغ

---

۱ ـ ك : بـاشد ۲ ـ ك : چه ۳ ـ ط/ك : باران زمیغ (متن ازلف ٢٤) ۴ ـ ك : عنوان را ندارد
۵ ـ ك : وزغ ٦ ـ ك : ندارد ۷ ـ ك : بود ۸ ـ ك : این مثال را ندارد ۹ ـ ط : بسبب پـارگی صفحه این مصرع چنین خوانده میشود : « دل برد و مرا نیـز . . . . دو شمرد (متن از « لـف ۲۲۳ »)
۱۰ ـ ك : گفته ۱۱ ـ ط : ره ۱۲ ـ ك : وزغ ۱۳ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۴ ـ ك : « یـالغ ـ بالغ باشد » و شاهد را ندارد ۱۵ ـ «لف ۲۳٦» : بتارم ۱٦ ـ ط : خیك (متن از « لف ») ۱۷ ـ «یوغ ـ آن چوبیست که بگردن گاو بندند تا زمین کنده شود » ۱۸ ـ ك . وریدون که ۱۹ ـ ط : آید

ملحقات باب غین :

دو لغت زیر منحصراً در نسخهٔ «ك» آمده است وچون هیچیك درجای خود ضبط نشده و نسخهٔ اساس و نسخ چهارگانهٔ لغت فرس‌از آندوخالی‌هستند احتمال قوی میرود الحاقی باشند .

از فصل کاف :

کلاغ :[1] مشهور است .

از فصل یاء :

یاغ:[2] بلفظ ترك روغن است .

---

۱ ـ این لغت بخلاف قاعده بعد از کلمهٔ «کریغ» و پیش از لغت «لوغ» ضبط شده

۲ـ این‌لغت در آخر باب غین و بخلاف قاعده بعد از کلمهٔ «یوغ» ثبت گردیده است .

باب فاء [از کتاب صحاح الفرس]

فصل پی [1]

پاىباف : [2] جولاهه باشد . ابو شکور گفت :

بیت

کشاورز و آهنگر و پاىباف
چو بیکار باشند سرشان بکاف

یعنی بشکاف .

فصل تاء [3]

تف : گرمی باشد[4] .

ترف : [5] چیزی باشد بر مثال کشك که آنرا خرد بسایندونیکویش سازند. حکیم‌انوری گفت :

بیت

ترف عدو ترش [نشود][6] زآنکه بخت او
کاویست نیك شیر و لیکن لگدزنست

تلاتوف : کسی باشد که خودرا پلید سازد[7] تا مردم ازو نفرت گیرند . شهید گفت :

بیت

زنی پلشت وتلاتوف[8] و اهرمن کردار
[نگر نگردی‌ازگرد اوکه گرم‌آیی[9]][10]

فصل جیم [11]

جاف جاف: [12] قحبه بود (یعنی آنکه بیك شوی قناعت نتواند کرد و هرزمان دیگری جوید و «موآجر» را نیز گویند و باین‌سبب «جاف جاف» گویند . ابو شکور گفت :

بیت

ز دانا شنیدم که پیمان[13] شکن
زن جاف جاف است آسان[14] فکن

فصل خاء[15]

خف : رکوی سوخته[16] باشد[17] . عنصری گفت :

بیت [18]

ازو بتکده گشته هامون چو کف
بآتش همه سوخته همچو[19] خف

فصل زاء [20]

زند واف : [21] نوا وهزاردستان‌باشد. عنصری گفت:

بیت

فزاینده شان خوبی از چهر و لاف
سراینده شان از گلو زند[22] واف

زیف زیف : مکر و بی‌ادبی باشد[23] . حکاك گفت :

---

۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲ ـ ك : « پاىباف ـ نساج بود اعنی‌بافنده » و مثال را ندارد ۳ـ ك: عنوان را ندارد ۴ ـ ك : است ۵ ـ ط : توف/ك : «ترف ـ چیزی است بر مثال کشك » و مثال را ندارد ۶ ـ داخل قلاب از دیوان انوری ۷ ـ ك : نکه دارد ۸ ـ ط : تلالوف ۹ ـ ط : داخل قلاب را ندارد نقل از« لف ۲٤۷ » ۱۰ ـ ك : این مثالرا ندارد ۱۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۲ ـ ك : «جاف ـ قهبه (کذا)است و موآجر نیز گویند . ابو شکور گفت :

ز نادان نشانست و پیمان شکن اگر جاف گرد بگردد زغن (کذا)»

۱۳ ـ ط : کلمهٔ پیمان محذوف ۱۴ ـ ط : امان ۱۵ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۶ ـ ط : ساخته ۱۷ـ ك: است ۱۸ـ ك : مثال را ندارد ۱۹ـ ط : شد همچو ۲۰ـ ك : عنوان را ندارد ۲۱ ـ ك : «زندباف‌ـ هزار دستان است » ۲۲ ـ ك : از لحن‌شان زند واف ۲۳ ـ ك : « زیف ـ بی ادبی باشد »

بیت

من بدین مکر و حیله زر[1] ندهم
بره زیفش[2] اوستاد کنم

فصل ژی[3]

ژرف : [4] دومعنی دارد: اول جای و مغاکی بغایت عمیق و سخت تاریك . فردوسی گفت:

بیت

چو قطره بر ژرف دریا بری
بدیوانگی ماند این داوری

دوم [به] تأمل در چیزی نگاه کردن باشد . ابوشکور گفت :

بیت

چه بیند بدین اندرون ژرف بین
چه گویی توای فیلسوف اندرین

فصل سین[5]

سرف[6] : « سعال » باشد یعنی درد گلو . گویند : « فلانکس می‌سرفد » . کسائی گفت :

بیت

پیری مرا بزرگری افکند ای شگفت
بی‌گاه[7] دود زردم وهمواره سرف سرف

فصل شین[8]

شکاف : ابریشم بر کلافه زده باشد[9] . بوالمؤید گفت:

بیت

شکوفه همچو شکاف است و میغ دیبا باف
مه و خور است همانا بباغ در ، صراف

شگرف :[10] محتشم و نیکو را گویند اگر کردی باشد و اگر مردم بزرگ . کسائی گفت :

بیت

ازین زمانه جافی [و] گردش شب و روز
شگرف گشت صبور وصبور[11] گشت شگرف[12]

شندف [13]: دهل باشد . فرخی گفت :

بیت

تا بدر خانهٔ تو بر گه نوبت[14]
سیمین شندف زنند وزرین مزمار

شنگرف : [15] شنجرف بود . کسائی گفت :

بیت

بنفشه زار بپوشید روزگار ببرف
درونه گشت خیار وزریر شد شنجرف

فصل کاف[16]

کاف : [17] شکاف و تراك باشد که در چیزی افتد . ابو شکور گفت :

بیت

کشاورز و آهنگر[18] و پایباف
چو[19] گردد توانگر سرش را بکاف

۱ـ ك : از ۲ـ ط : یفش/ ك : نفس ۳ـ ك : عنوان را ندارد ۴ـ ك : «ژرف ـ مغاکی عمیق و تاریك بود و بمعنی تأمل درکارها نیز آمده است » و مثالرا ندارد ۵ ـ ك : عنوان را ندارد ٦ـ «سرف درد گلو باشد و سعال نیز گویند » و مثال را ندارد ۷ ـ « لف ۲٤٥ » : « بی‌گاه و دود » (دهخدا : واو بی‌گاه و دود زائد است . بی گاه‌دود یعنی دود گاه و بوتهٔ زرگری . دانش شمارهٔ ۷ سال سوم) ۸ ـ ك : عنوان را ندارد ۹ ـ ك : «زده» ندارد ۱۰ ـ ك : « شگرف ـ محتشم و نیکوکار باشد » و مثال را ندارد ۱۱ ـ ط : صبوری صبور (متن از « لف ۲٤٥ ») ۱۲ ـ (دهخدا : دراین بیت شگرف معنی « بحشمت » را نمیدهد و بمعنای نا شکیباست . دانش شمارهٔ ۷ سال سوم) ۱۳ ـ ك : « شندف ـ دهل است فرخی گفته » و جز این ندارد ۱۴ ـ ط : کلمهٔ « نوبت » بعلت پارگی صفحه محذوف (متن از « لف ۲٤٦ ») ۱۵ ـ ك : « شنگرف ـ چیزی است که سرخی کتاب بعضی برآن نویسند » و مثال را ندارد ۱٦ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۷ ـ ك : « کاف ـ شکافست شاعر گفته . » ۱۸ ـ ك : آهنگرا ۱۹ ـ ك: چه

این بیت را باستشهاد لغت پایباف آوردیم و اینجا اگرچه مکرر است اما جهت استشهاد « کاف » ایراد آن ضرور بود[۱] .

کرف:[۲] دو معنی‌دارد: اول قیر[۳] باشد. دوم[۴] سیم سوخته و این درست‌تر است . کسائی گفت :

بیت

زرگر فرو نشاند کرف سیه[۵] بسیم
من باز بر نشانم سیم سیه بکرف[۶]

کشف :[۷] سنگ پشت باشد[۸] .

کوف :[۹] و جغد و بوم همه یك معنی دارد. فرخی گفت :

بیت

چون درو عصیان وخذلان‌تو شاها[۱۰] راه‌یافت
کاخها شد جای کوف و باغها شد جای‌خاد[۱۱]

فصل لام[۱۲]

لاف :[۱۳] بتازی «صلف» خوانند و بپارسی «خویشتن ستایی» . بوشکور گفت :

بیت

نگویم من ای خوب شاه از گزاف
زبان زود نگشایم از بهر لاف

لیف :[۱۴] آنچه نیکو بود ، میان درخت خرماباشد که ریشه ریشه بود آنرا ببندند و دسته‌دسته سازند ، فقاعیان و موزه دوزان بکار دارند و آنچه‌زبون‌باشددربن‌شاخه‌ها[۱۵]بود وبردرخت پیچیده باشد و آنرا «حشو پالات» گویند.

فصل نون[۱۶]

نوف:[۱۷] بانگی باشد که در کوه یا درصحرا یا بر لب‌رودی‌بزرگ کنند وبجواب‌بمانده، بانگ[۱۸] آواز باز آید وبعضی آنرا « صدا »گویند. کسائی گفت :

بیت

از تگ اسب وبانگ [و]نعرهٔ مرد
کوه پر نوف شد هوا پر گرد

اگرچه استشهاد لفظ نوف را نمیشاید اما چون متضمن همین معنی صداست این رباعی اشارت کرده شد[۱۹] وهی هذه :

رباعی

در منزل او ز بس خبر پرسیدن
خون‌شد دل ازو، ازو صدانشنیدن
گفتم که کجا توان مراورا دیدن
گفتا که کجا توان‌مر اورا دیدن

والله اعلم .

۱ ـ ك : جملات بعد از شعر را ندارد ۲ ـ ك : « کوف ـ بمعنی قیر و سیم سوخته هردو است » و مثال را ندارد ۳ ـ ط : ایراد آن قیر ۴ ـ ط : سیوم ۵ ـ ط : کلمهٔ « سیه » بعلت پارگی صفحه نا خوانا ٦ ـ وفائی نویسد : « کزف بزای معجم نیز بنظر رسیده » ۷ ـ ك : «کشف ـ سنگ پایمال‌است»
۸ ـ شاهد کشف در وفائی : [فخرالدین هندوشاه گفته : بیت
همت الدر دولتت همچون کشف بستم بصدق کآدمی آخر بهمت کم نیاید از کشف]
۹ ـ ك : «کوف ـ و جغد وبوم جانوریست‌که در ویرانه‌ها منزل دارد» و مثال را ندارد ۱۰ ـ ن ل : ایشه ۱۱ ـ ط : نیست ـ کاخها شد جای خارها شد جای خار (متن از «لف ۲٤٦») ۱۲ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۳ ـ ك : « لاف ـ بتازی صلف گویند و بپارسی خودستای » و مثال را ندارد ۱۴ ـ ك : « لیف ـ طره چوب خرما باشد » ۱۵ ـ ط : شاخها ۱٦ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۷ ـ ك : « نوف ـ بانگی باشد که در کوه و صحرا زنند و منتظر جواب باشند» ۱۸ ـ ط : کلمهٔ بانگ بعلت پارگی صفحه نا خوانا ۱۹ ـ ط : اشارت کرده شد و این رباعی ۲۰ ـ ك : عبارت بعد از شعرکسائی ورباعی را ندارد و فقط بجای آن آورده : «تمت بعون‌الله تعالی» .

باب قاف [از کتاب صحاح الفرس]

فصل باء[۱]

بیرق : علم باشد . حکیم انوری گفت :

بیت

بحکمتی که خلل اندرو نیابد راه
ز مهر و ماه گشاد اندرآن مکان بیرق[۲]

حکیم خاقانی گفت :

بیت[۳]

تف علم تو درکف صبح
بر بیرق شام[۴] سوخت پرچم

فصل تاء[۵]

تاق : [۶] بمعنی «تاغ» باشد اعنی هیزمی که آتش آن ده روز یا بیشتر بماند . شاعر گفت :

بیت

در جوالت کنم چو هیزم تاق
به تبر کوبمت طراق طراق

تاباق : [۷] چوبدستی باشد .

تتق : پرده باشد . امیر خاقانی گفت :

بیت[۸]

پیش که صبح بر درد شقهٔ چتر چنبری
خیز مگر ببرق می برقع صبح بردری
پیش که غمزه‌زن شود چشم ستارهٔ سحر
بر تتق فلك رسان خندهٔ جام گوهری

فصل سین[۹]

سنجق : علم باشد[۱۰] . خلاق‌المعانی[۱۱] کمال‌الدین اسمعیل گفت :

بیت

[برای[۱۲]] جقهٔ[۱۳] تو خیل ماه و پروین را
برسم سنجق بستست بر[۱۴] میان نرگس

[فصل میم][۱۵]

منجوق :[۱۶] ماهچهٔ علم باشد[۱۷] ، انوری گفت :

بیت

بادت اندر خسروی سیاره از فوج حشم
ایمه منجوق چترت قدر کیوان یافته[۱۸]

(کسائی گفت : [بیت]
ز منجوق زرین درفش کیان
هوا گشته تیره ز روی جهان)[۱۹]

---

۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲ ـ ك : دهد بیرق (دو دیوان انوری : گشاده در آن مکان) ۳ ـ ك : این مثال را ندارد ۴ ـ ط : صبح ۵ ـ ك : عنوان را ندارد ٦ ـ ك : « تاق ـ تاغ باشد » و مثال را ندارد ۷ ـ ك : تاپاق ۸ ـ ك : دو بیت مثال را ندارد ۹ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۰ ـ ك : است ۱۱ ـ کاتب «ط» لقب خلاق‌المعانی را بعد از «کمال‌الدین اسمعیل» نوشته و بین اسم و لقب شاعر باشتباه یك بیت انوری را که در ذیل لغت « بیرق »آمده در اینجا تکرار کرده است، باین ترتیب : [علم باشد کمال‌الدین اسمعیل گفت : بیت بحکمتی که خلل اندرو نیابد راه ز مهر و ماه گشاد اندرآن مکان بیرق . خلاق‌المعانی گفت] و ما بیت انوری را حذف کردیم و اسم گوینده را بصورتی‌که در متن دیده میشود نوشتیم / ك : کمال اسمعیل گفته ۱۲ ـ ط : داخل قلابرا ندارد ۱۳ ـ ط : خفته ۱۴ ـ ك : در ۱۵ ـ ط/ك : داخل قلاب را ندارند افزوده شد ۱٦ ـ ط : منجق ۱۷ ـ ك : است ۱۸ ـ ط : قدرت قدرکیوان تافته/ ك : این بیت شاهد را ندارد (متن از دیوان انوری) ۱۹ ـ داخل دو هلال در «ك» آمده است.

فصل یاء[1]

(یتاق) :[2] بمعنی پاسبانی بود شیخ نظامی گفت :

بیت

خردم یزك فرستدبوثاق خیلتاشم[3]
ادبم طلایه دارد به یتاق[4] و پاسبانی

۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲ ـ جای این کلمه در نسخهٔ «ط» سفید است / ك : « یتاق ـ بمعنی پاسبان است و حاجب » و مثال را ندارد ۳ ـ ط : حبل باشم ٤ ـ ط : سیاق

باب کاف [از کتاب صحاح الفرس]

فصل [1] همزه [2]

آز فنداك : [3] قوس قزح باشد . اسدی گفت[4] :

بیت

کمان آزفنداك شد ژاله[5] تیر
گل غنچه پیکان ، زره آبگیر

آژدهاك وازهراك : ضحاك را خوانند[6] . دقیقی گفت[7] :

بیت

ایا شاهی که ملك تو قدیم است
نیـایت[8] برد تـخت اژدهـاکا

و بروایتی دیگر : « اژهراکا » .

(اشك[9]) : دو معنی دارد : اول آب چشم است . فرخی گفت :

بیت

منم آنکس که مرا اشك همی روی شخود
من همانم که مرا دست همه جامه درید

دوم قطرهٔ باران باشد .

ایژك : [10] شرار بود . [11] [شهید گفت : بیت[12]]

چو زرسا و چکان[13] ایژك چو[14] بنشستی
شدی بشیـزهٔ سیمین غیبهٔ جـوشن

ایلك : [15] شهریست در ترکستان که خوبان بسیار آنجا باشند . پدرم گفت رحمه‌الله .

بیت

بیا ای سرور خـوبان ایلك
که بی‌تو جان شیرین گشت مهلك

فصل باء[16]

بك [17] : وزغ بود . لبیبی[18] گفت :

بیت

ای همچو بك پلید و چو او دیدها برون
مانند آنکسی که مراورا [کنی] خبك[19]
تـا کی همی درآیی و گردم همیزیی
حقا که کمتری و فژاکن[20] تری زبك

۱ـ ك : عنوان را ندارد ۲ـ ط : همز ۳ـ ط : آزغنداك ۴ـ ك : گفته ۵ ـ ط :آن ضداك شد ناله ٦ـ ك : گویند ۷ـ ك : گفته ۸ـ ط : نیابت / ك : نیابت دار (متن باستناد ضبط«لفس ۲۵۳») و در متن « لف » :

« ایا شاهی که ملك تو قدیمی نیاکت برد باك از ازدهاکا »

۹ـ ط : ازهراکا (تکرار کلمهٔ آخر شاهد لغت قبل از طرف کاتب ، باشتباه) / ك : «اشك ـ قطرهٔ باران و باز اشك چشم است » و مثال را ندارد ۱۰ ـ ك : « ایژك ـ شراره بـود یعنـی آنچه از آتش بیرون میجهد » و مثال را ندارد ۱۱ـ داخل قلاب از «لف ۲۹۸» ۱۲ ـ این بیت‌بشاهد «بلك» در «لف ٢٩٤» چنین‌آمده: چو زر ساو چکان بلك ازو چو بنشستی شدی پشیرهٔ [ظ: پشیزهٔ] سیمین عیبهٔ جوشن » و شکل دیگری از آنرا دهخدا چنین آورده‌اند :

« چو زر ساو ایژك زوچکان لیکن چو بنشستی شدی همچون پشیزهٔ از ساوه غیبهٔ جوشن »

(دانش سال۳ شمارهٔ ۹) ۱۳ ـ ط : یباحکان ۱۴ ـ ط : خو ۱۵ ـ ك : «ایلك ـ شهریست درترکستان» و مثال را ندارد ١٦ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۷ ـ ك : « بك ـ غوك باشد یعنی وزغ » و مثال را ندارد ۱۸ ـ «متن لف ٢٥٤»: دقیقی ۱۹ ـ ط : زیك مانند آنکسی که مر او را خنك ۲۰ ـ ط : مکبری فراکن (اصلاح شعر از «لف ٢٥٤»)

بك ولك :[1] از قبیل توابع‌اند وهردو رعنایی[2] و بهتری باشد . خسروی گفت :

بیت

آن یکی بیهنر عزیز چراست
و آندگر[3] مانده خوار زیرسمك
این علامت نه فرهی باشد
پس چه دعوی کنی بدو بك‌ولك[4]

بارك : باریك باشد .[5] استاد رودکی گفت :

بیت

خلخیان خواهی جماش[6] چشم
گرد سرین[7] خواهی‌وبارك میان

باهك : [7] شکنجه کردن بود ، بوشعیب گفت :

بیت

دل مان چوآب بادی[9] تن‌مان بهار بادی
از بیم چشم حاسد کش کرده باد باهك[10]

بالیك : پای افزار چرمین باشد[11]. رودکی گفت:

بیت [12]

از خر و بالیك آنجای رسیدم که همی
موزهٔ چینی میخواهم و اسب تازی

بتوك :[13] طبقی باشد برمثال‌دفی وبقالان مأکولات در آن نهند . منجیك گفت :

بیت

من فراموش‌نکردستم[14] و نه‌خواهم کرد
آن بتوك جو و آن[15] تاوهٔ اشنان ترا

بتك :[16] کدین آهنگران باشد وآنرا «خایسك» نیز گویند[17] .

برك : رودیست[18] . خسروی گفت :

بیت [19]

چون نمك خود تبه رود[20] چه‌علاج
چاره چه غرقه را برود برك

بشك:[21] سرگین گوسفندان باشد. ابوالعباس گفت:

بیت

بشك بز ملوکان مشکست و زعفران
میساو[22] مشکشان [23] و مده زعفران خویش

بلشك :[24] آهنی بود که مرغ را بوی گردانند.

بلکنجك :[25] چیزی‌طرفه بود شاعری با منجیك گفت در پیش سلطان محمود غزنوی انارالله برهانه و گویند آن شاعرشهید بود . گفته‌است[26]:

---

۱ ـ ك : « بك و لك ـ از توابع است » و مثال را ندارد ۲ ـ ط : رغابی (در ذیل لغت « لك » معنی شده : «مردم رعنا» رجوع شود به «لك») ۳ ـ «لف ۲۸٤» : وین دگر ۴ ـ «لف» : « این علامت نه آن هستی بود پس چه دعوی کنی بدو چه بك » (دهخدا : «. . . بدو وچه بك» ـ دانش سال ۳ شمارهٔ ۹)
۵ ـ ك : « باریك بود . رودکی گفته : میان بارك سمینه سینه خوشا روزی که درغلطم بدان روی وبدان خوی و بدان زلف خطای او(کذا)» ٦ ـ ط : حماس ۷ ـ ط : سترین ۸ ـ ك : «باهك ـ شکنجه باشد: بوشعیب گفته : باهك یازکشیدن لیکست وی سرافرازی مردان باشد (کذا)» ۹ ـ ط : باقی ۱۰ـ ط : آب باهك (متن از «لف ۲۸۲») ۱۱ ـ ك : چرمی است ۱۲ ـ ك : مثال را ندارد ۱۳ ـ « لف ۲۵۹ » : « تبوك » / ك : « بتوك ـ طبقی از چوبست که بقالان ماکولات در آن گذارند » و مثال را ندارد ۱۴ ـ ط : بکرد سیم ۱۵ ـ ط : باده ۱۶ ـ ك : « پتك ـ خایسك حدادان است » و مثال را ندارد ۱۷ ـ شاهد «بتك» در وفائی : [خاقانی گفت : بیت
گر نه من بتك زنم بر سر دیو در دکان کوره و سندان چکنم]
۱۸ ـ ك : رودیست در قام (کذا) ۱۹ ـ ك : مثال را ندارد ۲۰ ـ وفائی : تبه شود ۲۱ ـ ك : این لغت را ندارد ۲۲ ـ «لف ۲۹۳» : ببساو ۲۳ ـ ط : مشك وسای (متن از « لف ») ۲۴ ـ ط : پلنك / ك : «بلنك ـ سیخ است که مرغ را بدان گردانند » (متن طبق ردیف و ضبط فرهنگها) ۲۵ ـ ط : بکنجك
۲۶ ـ ك : « چیزی طرفه و غیرمشخص است شاعری با منجیك نزد سلطان محمود غزنی انارالله برهانه بود و گویند شهید بود گفته . »

بیت

ای قـامت تو بصورت کاو نجك[1]

هستی تو بچشم هر کسی[2] بلکنجك

بنیك :[3] قز باشد که از آن جوراب و کلاه بافند. رودکی گفت :

بیت[4]

فاخته گون شد هوا ز گردش[5] خورشید

جـامهٔ خانه بنیك[6] فـاخته گـونست

بورك :[7] آنرا گویند که چون دو کس نرد بازند آنکس که گرو برده باشد از وجه گرو[8] چیزی باهل مجلس دهد. اثیرالدین اخسیکتی گفت : نظم

مرا کـرد ابر سخا پیشه با تو

کف[9] دست برزد که بسم‌الله اینك

ندانم تو از وی چه بردی ولیکن[10]

کنار جهان پر گهر شد به بورك[11]

بیوك :[12] عروس بود . رودکی گفت :

بیت

بس عزیزم بس گرامی شاد باش

اندرین خانه [بسان][13] نو بیوك

فصل پی [14]

پك :[15] رعنایی باشد و گرد مردم بر گردیدن ودر « فصل باء[16] » بك و لك هم بمعنی رعنایی است و درین لغت نیز مستشهد بیت خسروی است اما برین موجب :

بیت

این علامت نه آن هیبت بود

پس چه دعوی کنی بدو و چه پك[17]

پتك :[18] بضم باء هم کدین بزرگ آهنگران است. فردوسی گفت :

بیت

سر سروران زیـر گرز گران

چو سندان بدو[19] پتك آهنگران

پساك : تاجی باشد از اسپرغم که از گلها کنند . کسائی گفت :

بیت

چونکه یکی تاج و پساك ملوك

بـاز یـکـی کـوفتهٔ آسیاست

پلارك و پلالك : جنسی از فولاد گوهردار است[21] عنصری گفت :

بیت

چه چیز است آن رونده تیر خسرو

چه چیز است آن پلالك تیغ بران

---

۱ ـ ط : کاویجك   ۲ ـ ك : مردمان   ۳ ـ ك ، بلنك   ۴ ـ ك : شاهد را ندارد   ۵ ـ ط : کردن (متن از «لف ۲۷۹»)   ۶ ـ ط : جامه جامه   ۷ ـ ك :«بورك ـ آنکس‌است که نرد باخته باشد وآنکه گرو برده باشد ازآنوجه چیزی باهل مجلس دهد. اثیرا حکیم (کذا) گفته»   ۸ ـ ط : گروو   ۹ ـ ط : کفت   ۱۰ ـ ك : ولیك   ۱۱ ـ شاهد « بورك » در وفائی : [فخرالدین هندوشاه گفته : بیت

باهل بزم ده چون دست بردی   نقـود چرخ هشتم را ببورك .]

۱۲ ـ ك : این لغت را ندارد   ۱۳ ـ داخل قلاب از «لف ۲۷۸»/ط : تو بیوك »   ۱۴ ـ ك : عنوان را ندارد   ۱۵ ـ ك : « پك ـ بمعنی بك و لك است یعنی خـوبی و رعنایی و گرد معنی برگردیدن (کذا) » و شاهد را ندارد   ۱٦ ـ ط : پی   ۱۷ ـ ط : بوجه پك/ «لفپ ۹۳» : بدو وچه بك (دهخدا : یك . دانش سال۳ شمارهٔ ۷)   ۱۸ ـ ك :این لغت را ندارد   ۱۹ ـ ط : پر   ۲۰ ـ ك : « تـاج باشد . کسائی گفته :

پساك ملوکانه بر سر نهاد   کف دست مردی هم آنکه گشاد »

و شاهد متن را ندارد   ۲۱ ـ ك : « جنبت [ظ : جنسی] از فولاد و گوهر است » و شاهد را ندارد

یکی اندر دهان حق زبانست
یکی اندر دهان مرگ دندان

پوك : [1] دو معنی دارد اول غله باشد که در زیر جایی پنهان وبرسرش خاشاك کنند. منجیك گفت :

بیت

بر مرگ پدر گر چه پسر دارد سوك
در خاك نهان کندش مانند[2] پوك

دوم باد باشد که برآتش زنند تا بیفروزد . آغاجی گفت :

بیت

گر بر فکند گرم دم[3] خویش بگوگرد
بی پوك ز گوگرد[4] زبانه زند[5] آتش

پوپك : هدهدرا گویند . پدرم گفت رحمه‌الله[6] :

نظم

الا تا باز گویند از سلیمان
که با بلقیس وصلش داد پوپك
سلیمان وار بادا تا قیامت
زمام ملك در دست تو ممسك

پوشك: بزبان ماوراءالنهر گربه[7] گویند . شهید[8] گفت :

بیت

چند بر دارد این هریوه خروش
نشود باده [بر] سماعش نوش
راست گویی که در گلوش[9] کسی
پوشکی را همی بمالد گوش

و این لغت در بعضی از نسخها بباء است بدو نقطه و در بعضی بباء بیك نقطه، غالباً «پی» بود بسه نقطه، بدین سبب در «فصل پی» ثبت کرده والله اعلم .

فصل تاء[10]

تاك: [11] درخت انگور باشد . رودکی گفت :

بیت

تاك رز بینی شده دینار گون
پرنیان سبز او زنگار گون

تارك :[12] فرق سر باشد وآنچه زیر خود بر سر نهند . حکیم فردوسی گفت :

بیت

چو دانی که ایدر نمانی دراز
بتارك چرا بر نهی تاج آز

و دیگری گفت :

بیت

گر ز بهر [ترك] ترکم تیغ بر تارك نهند
ترك تارك گیرم و هرگز نگیرم ترك ترك

تبوراك : دف باشد . عماره[13] گفت[14] :

بیت

یاد[15] نکنی چون همی از روزگار پیشتر
تو تبوراکی بدست و من یکی بربط بچنگ

---

۱ ـ ك : « پوك ـ چیزی است که آنرا در زمین پنهان کنند و خاشاك بر وی ریزند دویم بادیست که بآتش دمند تا افروخته گردد آغاجی گفته : » ۲ ـ ط : مانند ۳ ـ ط : دمی ۴ ـ ط : کو کرم ۵ ـ ط : نهد ٦ ـ ك : پدرم رحمت‌الله (رحمة‌الله) علیه گفت : / ط : رحمة‌الله ۷ ـ ك : ماوراالنهری گربه را ۸ ـ ط : شهیدی ۹ ـ ط/ك : گلوی (متن از «لف ۲۵٦») ۱۰ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۱ ـ ك : « تاك ـ درخت انگور باشد وعرب کروم گوید » و شاهد را ندارد ۱۲ ـ ك : « تارك ـ فرقست و آنچه بسر برنهند » و مثال را ندارد ۱۳ ـ «لف۳۰۷» : حکیم غمناك ۱۴ ـ ك : از اینجا تا آغاز رباعی را ندارد و در نتیجه رباعی را به عماره نسبت داده است ۱۵ ـ ط : بادی سکنی (متن از «لف ۳۰۷»)

و دیگری گفت :

رباعی

سیدا[1] پدرت بدشت[2] خاشاك زدی
مامات دف دو رویه چالاك زدی
این[3] بر سر گورها[4] تبارك[5] خواندی
و آن بر در خانه هاتبوراك زدی

ترك[6] :بفتح تاء ترك کلاه باشد .

ترك[7] :طایفه ایست. [8]

تراك[9] :بکسر تاء ازاسماء اصواتست که «طراق[10]» باشد . خسروی گفت :

بیت

آنشب تیره کآن ستاره برفت
آمد از آسمان بگوش تراك

ترياك : «ترياق» باشد[11] . سوزنی گفت :

بیت[12]

اگرچه با همه خارم ترا شدم خرما
وگرچه با همه زهرم ترا شدم ترياك

تکوك[13]: صورت گاوی باشد یا شیری[14] اینها که از زر و سیم و سفال کنند و بدان شراب خورند . رودکی گفت :

بیت

می گسار اندر تکوك شاهوار
خور بشادی روزگار نو بهار

تموك[15]: تیری باشد که چون بچیزی فرو شود برون آوردن دشوار[16] باشد و اگر در میان گوشت نشیند با گوشت از زخم باز گیرند و بعضی گویند نشانهٔ تیر باشد .
عماره گفت :

بیت

پسر خواجه دست کرد[17] بکوك
خواجه او را بزد به تیر تموك

تهك[18]: تهی باشد وبرهنه، گویند:«تهی وتهك» بر طریق اتباع[19] . ابوشکور گفت :

بیت

از همه مردمی تهی و تهك
مردمی نزد تو چرا باشد

---

۱ ـ چنین است اما حرف سین بعلت پارگی صفحهٔ کتاب بدرستی خوانده نمیشود / ك : سند / وفائی : ای خر پدرت ۲ ـ ط : بدست ۳ ـ ك : ای ۴ ـ ك : گورما ۵ ـ ط : بتارك ۶ ـ ك : « ترك ـ ترك کلاه است » / شاهد «ترك» در وفائی : [مهستی گفته : بیت

دلدار کلاهدوزم از روی هوس — میدوخت کلاهی کهز تسبیح وطلس(کذا،دیوان‌مهستی: کلاهی‌زنسیج اطلس)
بر هر ترکش هزار زه می‌گفتم — با آنکه چهار ترك را یك‌زه بس]

۷ ـ ط : این‌لغت را ندارد ۸ ـ شاهد«ترك» دروفائی: [دقیقی‌گفته: بیت اکنون بینی فکنده پی‌آهوان هوس ازترك‌تایمن یك چندگاه زیر(کذا).] این بیت در «لف۲۹۸» چنین آمده : [اکنون فکنده بینی ازترك‌تایمن یك چندگاه زیر پی‌آهوان سمن] ۹ ـ ك : « تراك ـ از اسماء اصواتست » ومثال را ندارد (این لغت در این‌نسخه بعد از لغت «تبوراك»ضبط شده) ۱۰ ـ ط : طواق ۱۱ ـ ك : است ۱۲ ـ ك : مثال را ندارد ۱۳ـ ك: « تکوك ـ صورت بقر و هزبر باشد که از زر و سیم ریزند و بدان شراب خورند » ۱۴ ـ ط : شتری (متن از «لفس ۲۵۹» و وفائی) ۱۵ـ ك :«تموك ـ تیریست‌که بچیزی‌فرو رود وبرون آوردنش دشوارباشد» ۱۶ ـ کلمهٔ « دشوار » بعلت پارگی صفحه ناخوانا ۱۷ ـ ك : دست برد ۱۸ ـ ك : « تهك ـ تهی و برهنه باشد » و مثال را ندارد (این لغت دراین نسخه پس از لغت «تکوك» ضبط شده) ۱۹ ـ ط : اشباع

فصل جیم[1]

جاخسوك[2] :[جاخشوك] بسین غیر معجم وبروایتی دیگر بشین‌معجم «داس» بود . شهید گفت :

بیت

ایخواجه با بزرگی و اشغال چی‌ترا[3]
برگیر جاخسوك وبراو می‌دروحشیش[4]

چكك[5] :بضم‌جیم مرغكی سخت كوچك و خرد باشد . بوشكور گفت و بروایتی دیگر دقیقی گفت :

بیت

اگر بازی اندر جكك[6] كم نگر
و گر باشه‌ای سوی[7] بطان مپر

فصل چیم[8]

چك[9] :حجت و قباله و برات باشد . پدرم گفت رحمه‌الله :

جهاندار(ی)كه اقلیم هنر را
بنام او نوشتند از ازل چك

چاك: شكاف‌باشد . فردوسی گفت :

بیت[10]

تن از خوی پرآب و دهان پر ز خاك
زبان گشته از تشنگی چاك چاك

چاكاچاك [چكاچاك]: زخم‌ازپس‌زخم‌بود.فردوسی[11] گفت :

بیت[12]

چكاچاك[13] خنجر بگردون رسید
ز هندوستان خون بجیحون چكید

چالاك:[14] چندمعنی دارد اول جای بلند باشد دوم چابك و جلد بود . عنصری گفت :

بیت

ای میر نوازنده و بخشنده و چالاك
ای نام تو بنهاده قدم بر سر افلاك

سیوم دزد و مردم‌كش‌بود. عنصری گفت :

بیت

گفت كین مردمان بی باكند
همه همواره دزد و چالاكند

چكاوك (و چكوك)[15]: هر دوبعربی «قنبره» خوانند و بپارسی«چكاو» . پدرم گفت رحمة‌الله علیه :

بیت

زگل ساكن شود بلبال[16]بلبل
نه از زیروبم چنگ [و]چكاوك

لبیبی گفت :

چون ماهی شیم كی بود غوطهٔ غوك
[كی[17]] دارد جغد خیره‌سر لحن‌چكوك

چنگلوك[18]: كسی‌باشد كه دست و پای كج دارد و در وقت نشستن سر بر زانـو نهد و گرد

---

۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲ ـ وفائی : جاغسوك/ك : « جاجسوك (كذا) ـ داس باشد كه بدان گندم درونه . شهید گفته » ۳ ـ ط ، ك : ای خواجه چونكه هستی‌از اشغال بینوا ۴ ـ ط : بركبر حاجموك وبرومستبدحسیش/ك: بردآرجاجسوك‌وببر گندم‌وعلف(متن‌ازدانش‌سال سوم‌شمارهٔ۹ صفحهٔ۴۹۷) ۵ ـ ط ، ك : چكل/ ك : « بكسرجیم شهریست‌كه خوبرویان بسیار درآنجا باشند وبضم مرغكیست كوچك» ومثال‌را ندارد ۶ ـ ط : جكل/ ن . ل : چغو ۷ ـ ط: باشه سوئی(متن از «لف ٤١٤») ۸ ـ ك:عنوان راندارد ۹ ـ ك : « چك ـ حجت وقباله) باشد پدرم‌رحمة‌الله علیه‌گفته » ۱۰ ـ ك : مثال‌راندارد ۱۱ ـ وفائی: اسدی ۱۲ ـ ك: مثال‌را ندارد ۱۳ ـ شاهد برای « چكاچاك » آمده نه برای « چاكاچاك » ۱۴ ـ ك : « چالاك ـ اول بمعنی جلد و تندرو باشد . دویم جای بلند . سیوم دزد و حرامی باشد » و شاهدها را ندارد ۱۵ ـ ك : « مرغكیست و عرب او را «قبره» گویند و پارس چكا (كذا) گوید » و شاهدها را ندارد ۱٦ ـ وفائی : ساكت شود فریاد ۱۷ ـ داخل‌قلاب از « لف۲۵۸ »و در«لفس» : تا ۱۸ ـ ك : « چنكلوك ـ كسی را گویند كه دست و پای كج داشته باشد و دروقت نشستن سر دست بزانو نهد و گرد نشیند. لبیبی گفته . »

نشیند . لبیبی گفت :

بیت

ای‌غوك چنگلوك چو پژمرده برگ کوك[1]

خواهی که چون چکوك بپری سوی[2] هوا

و عنصری گفت .

بیت[3]

بمردن[4] بآب اندرون چنگلوك

به از رستگاری به نیروی غوك[5]

چوك :مرغی‌است که‌خویشتن‌را از درخت‌آویزد[6] . بهرامی گفت :

بیت

آبی مگر چو من[7] ز غم عشق زرد[8] گشت

وز شاخ همچو چوك بیاویخت خویشتن[9]

فصل خاء[10]

خایسك[11] :«مطرقه» باشد یعنی کدین خرد[12] آهنگران . فردوسی گفت :

بیت

بپولاد[13] وخایسك[14] آهنگران

فرو برده مسمارهای[15] گران

و منجیك گفت :

بیت[16]

آنجا که پتك باید خایسك بیهده است

گوز است خواجه سنگین‌مغزآهنین‌سفال[17]

خبك: فشردن گلو بود[18] . خسروی گفت :

بیت[19]

تا بمیری بلهو بـاش و نشاط

تا نگیرد ابر تو گرم خبك[20]

خباك :[21] دو معنی دارد اول حظیره [و] مسجد باشد، دوم چهار دیواری که حصن گوسفندان باشد . دقیقی گفت[22] :

بیت

خدنگش[23] بیشه بر شیران قفس کرد

کمندش دشت[24] بر گوران خباکا

خدوك[25] :بفتح خاء تیره‌وغمناك و خشمناك وطیره بود . عنصری گفت :

بیت

هر که بر درگه[26] ملوك بود

از چنین کارها خدوك بود

(خرمك)[27]: مهره بوداز آبگینه ، سیاه و سپید و آنرا «چشم‌زد» نیز گویند. منجیك گفت :

---

۱ ـ ك : چه پژمرده برگ تاك ۲ ـ ك : پری بر سوی ۳ ـ ك : این مثال را ندارد ۴ ـ ط : بکردن (متن‌از « لف ۲۷٦ ») ۵ ـ ط : نیروئی‌لوك ٦ ـ ك : مرغیست‌که خود را از هوا بیاویزد ۷ ـ ط : آبی‌که همچو من/ك : همچه من (متن‌از «لف ۲۹۷») ۸ ـ ط : درد ۹ ـ ك : خویشرا ۱۰ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۱ ـ ط: خالسك/ ك : خالیك(شاهد «ط» مؤید ضبط و « لف ۲۸۷») ۱۲ ـ ك ـ «خرد» ندارد ۱۳ ـ : بپولاد خالیك ۱۴ ـ ط :خایسك و ۱۵ ـ ط : نای ۱٦ ـ ك : این‌مثال‌را ندارد ۱۷ ـ رجوع‌كن بلغت « سفال » ۱۸ ـ ك : گلویست ۱۹ ـ ك : این مثال را ندارد ۲۰ ـ ط : تا نگیرد بر تو حرم و جنگ (متن از « لف۲۵۵») / شاهد خبك در وفائی : [« آغاجی‌گفته : بیت

هیـچ خردمند را ندید بگیتی کز («لف ۲۵۵» : تا)خبك عشق [او] نبود برومند »]

۲۱ ـ ط : خیك ۲۲ ـ ك : «حظیره ومسجد است ۲ـحصن گوسفندان. دقیقی‌گفته » ۲۳ ـ ط : حیاکش/ ك : چنان کش (متن از « لف ۲۵۲ ») ۲۴ ـ ط /ك : دست(متن از «لف») ۲۵ ـ ك : این لغت‌را ندارد ۲٦ ـ بعلت پارگی صفحه کلمهٔ « درگه » نا خوانا (نقل از « لف ») ۲۷ ـ ط : این کلمه را ندارد / ك : « خرمك ـ مهرهٔ از آبگینه است کبود و سیاه و سفید و او را چشم زد نیزگویند . منجیك‌گفته :

ترسمت چشم زخم می برسد تو برآویز بر خودت خرمك »

بیت

ترسم چشمت رسد که سخت خطیری[۱]
چونکه نبندند خرمکت بگلو بر

خشوك: حرامزاده بود[۲] . رودکی گفت :

بیت[۳]

ایا بلایه اگر کارك تو پنهان[٤] بود
کنون توانی باری[۵] خشوك پنهان کرد

خلشك[٦] : کوزهٔ از گل کرده و ناپخته [بود] و آنرا به خلخ دوشیزگان کنند و رنگهای الوان بر آن کرده باشند . ابوالخطیر منجم کوزگانی گفت[۷] :

بیت

چون مرغ هفت رنگ همی ماند این خلشك
و اندر میانش بادهٔ رنگین ببوی مشك
ما زین خلشك رنگین وین لعبت بدیع
باده خوریم تر و[۸] بکون دربریم خشك[۹]

خنك[۱۰] : یعنی خوشا و عرب « طوبی » گوید . عماره گفت :

بیت

خنك آنکس که اگر چاکر چاکرت بود
چاکر چاکرت از میر خراسان بهتر

خناك[۱۱] : «خناق» بود . استاد رودکی گفت :

بیت

تا دو سه بوسه رها کن این دل[۱۲] از گرم[۱۳] خناك[۱٤]
تا بمنت احسان باشد احسن‌الله جزاك

خنجك[۱۵] : بفتح خاء خار خسك باشد .

خنجك: بضم خاء نباتی باشد که بتازی[۱٦] آنرا «شیح»[۱۷] خوانند یعنی «درمنه» . بوالمؤید بلخی گفت:

بیت[۱۸]

نباشد بس عجب از بختم ار عود
شود در دست من مانند خنجك

خنجك: بکسر خاء درختی است که بر کوه روید و آنرا « کهبان» خوانند و عرب «حبة‌الخضراء» گویند[۱۹] . معروفی گفت :

بیت

یاد آور[۲۰] پدرت را که مدام
گاه تنکش[۲۱] چدی و (که) خنجك[۲۲]

فصل دال[۲۳]

درك[۲٤] : دستارچه بود . رودکی گفت :

بیت

ای طرفهٔ[۲۵] خوبان من ای شهرهٔ ری
لب را بسر درك مکن[۲٦] پاك ز می

---

۱ ـ ط : وطیری (متن از «لف ۲۷۵») ۲ ـ ك: باشد ۳ ـ ك : این مثال را ندارد ۴ـ «لف ۲۹۱») ۵ ـ تو دانی باز (متن از «لف») ٦ ـ ك : « خلشك ـ کوزه ایست رنگهای الوان در آن کنند و بدان می‌خورند. ابوالخطیر منجم گفته » ۷ ـ ط : کرکانی (متن از« لفس ۲۹۳ » ۸ ـ ط : حوریم :برئم (متن از«لف ۲۹۳ ») ۹ ـ ك : بیت دوم را ندارد ۱۰ ـ ك : «خنك ـ خوشا وخرما» ومثال‌را ندارد ۱۱ ـ ك : این لغت را ندارد / « لف ۲۹٤ » : « جناك » ۱۲ ـ « این ذال (دل) از » درحاشیه بخط کاتب ۱۳ ـ ط : (متن از « لف ۲۹٤ ») ۱۴ ـ ط : خشاك ۱۵ ـ ك : « خنجك ـ یعنی خارو خسك باشد (کذا) » ۱٦ ـ ك : نباتیست بتازی ۱۷ ـ ط : شخ ۱۸ ـ ك : مثال را ندارد ۱۹ـ ك : روید و عرب او را حبة‌الخضراء گوید ۲۰ ـ« لف ۲۸۵ »: یاد ناری ۲۱ ـ ك : پکس / « لف ۲۸۵ » : «پلنکمش» و درحاشیه از لفن : «تنکس»/ استاد دهخدا : («که پلنمش»، (لفپد ۹۵) ۲۲ ـ ط کنجك ۲۳ ـ ك : عنوان را ندارد ۲۴ ـ ك : « درك ـ دستار باشد . حکیم انوری گفته :

درك بر سر نهاده میخرامی خوشا روزی که درکت پاره گردد (کذا)»

/ «لفچ ۲۸۰» : «سپیدرك»/«لفع» : «سپردرك» ۲۵ ـ «لف ۲۸۰» : قبلهٔ ۲٦ ـ «لف» : بسپیدرك بکن

دفنوك : غاشیه بود[1] . منجیك گفت[2] : بیت

کون چو[3] دفنوك پاره پاره شده
چاکرت بر کتف نهد دفنوك

فصل راء[4]

رشك: حسد باشد[5] .

ریدك[6]:غلام و کنیزك و کودك نیز بود. بوشکور گفت :

بیت

گر همه ریدکان[7] ترینه[8] شوند
تو کپیتای کنجدین منی

فصل زاء[9]

زاك: زاج باشد ·

زالوك: مهرهٔ کمان گروهه باشد بمعنی «غالوك»[10].

فصل ژی[11]

ژك[12]: آنرا گویند که با خود دندد[13] و سخن از خشم و نرمی و تندی، نرم گوید گویند که: «فلانکس میژکد» یعنی میدندد. کسائی[14] گفت : بیت

ای طبع سازگار[15] چه کردم ترا چه بود[16]
با من همی نسازی[17] و دائم همی[18] ژکی

ژفك[19]: چرك تر وخشك باشد وعرب آنرا «غمص» گوید و خشك را «رمص»

فصل سین[20]

ستاك[21]: دومعنی دارد اول شاخ راست، دوم تاك رز باشد. عماره گفت : بیت

من بساك از ستاك بید کنم
بی تو امروز جفت سبزه منم[22]

سرشك[23] [زرشك]:چند معنی دارد اول اشك باشد که ازچشم مردم آید[24] . عبدالواسع جبلی گفت :

بیت

نشان دارد مرا در عشق مهر وهجروجورتو
سرشك از لعل و موی از سیم و روی اززر

دوم درختی است در نواحی بلخ برگش چون ارغوان باشد و گاه بلون بنفشه ماند و گاه سفید باشد . عنصری گفت و هر یك از دو سرشك را یاد کرد : بیت

رخ ز دیده نگاشته[25] بسرشك
وآن سرشکش برنگ تازه سرشك [زرشك]

سیوم گلی باشد سرخ. چهارم[26] قطرهٔ باران باشد.

سلمك :پرده‌ای از پرده‌های موسیقی است. پدرم گفت رحمة‌الله علیه :

---

۱ ـ ك : باشد ۲ ـ ك : گفته ۳ ـ ك : دل چه ۴ ـ ك : عنوان را ندارد ۵ ـ وفائی بشاهد رشك آورده : [عنصری گفته بیت نشست و همی راند برگل سرشك ازآن روزگار گذشته برشك]
٦ـ ط: رندك / ك: «ریرك (کذا) ـ غلام است و کودك نیز گویند. ابوشکور گفته» ورجوع کن بلغت «کپیتا» ۷ ـ ك: ن . ل :نیکوان ۸ ـ ط : نرینه ۹ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۰ ـ ك : غالوك باشد یعنی مهرهٔ کمان گروهه
۱۱ـ ك :عنوان راندارد ۱۲ـ ك : « ژك ـ آنرا گویند که با خود دندد و نرم نرم سخن گوید» ۱۳ـ ط : دیدر
۱۴ ـ «لفس ۲۵۵ » : عسجدی ۱۵ ـ «لف»: سازوار ۱٦ ـ ك: شد ۱۷ـ ط: بسازی /ك: دائم بمن نسازی و
۱۸ ـ ط : « همی » ندارد ۱۹ ـ استاد فروزانفر : « دربشرویه : جك = زفك » ۲۰ـ ك : عنوان راندارد
۲۱ـ ك : این لغت راندارد ۲۲ ـ ط : من بساکر سنان بند کنم با تو امروز جفت ستیری بهم (متن از« لق ۲۹۹ ») ۲۳ ـ ك : « سرشك ـ اول آب چشم باشد دویم چیزیست که کفش بدان چسبانند سیوم درختی است در نواحی بلخ و برگش چون ارغوان گاه برنگ بنفشه باشد وگاه سفید چهارم گل سرخ است پنجم قطرهٔ باران باشد » وشاهدها را ندارد ۲۴ ـ ط: تا اینجا درحاشیه بخط کاتب ۲۵ ـ ط: رخ ندیدم گذاشتم (متن از «لف ۲٦٦») و در«لف ۳۰٦» : بکاشته · ۲٦ ـ وفائی برای معنی چهارم سرشك آورده :[سوزنی گفته : بیت
سرشك همت صاحبدلان برخاك اگر افتد (دیوان سوزنی ۱۹۰ : چو شد فرمانبر صاحب اگر برخاك خشك افتد)
چو گردون سبز گردد خار و برگ گل کند اختر (دیوان :گردد شاخ و برگ وگل چنو اختر)]
و حکیم خاقانی گفته : بیت فیض هزار کوثر ازین ابر یك سرشك برگ هزار طوبی زین باغ یك گیاه]
واین شعر در دیوان خاقانی ۹۱۹ چنین آمده :
[خاقانی و حقایق طبع تو و مجاز اینجا مسیح و طوبی و آنجا خر و گیاه]

بیت

شنیدی از پی تنشیط دلها
نیوش از اصفهانك یا ز سلمك

سنگك[1] :دومعنی دارد اول ژاله[2] بود (یعنی شبنم).
پدرم گفت رحمةالله علیه[3] :

بیت

برویاند هزاران[4] سنبل و گل
بعون آفتاب از شنگ سنگك

دوم تگرگ باشد . عنصری[5] گفت[6] :

بیت

ویحك[7] ای ابر بر کنه کاران
سنگك[8] و برف باری وباران

سوك[9] :سه معنی دارد اول مصیبت بود . حکیم رودکی گفت :

بیت

بسا که مست درین خانه بودم و شادان
چنانکه جاه من افزون‌بد ازامیر وملوك[10]
کنون همانم و خانه همان و شهر همان
مرا نگویی کز چه[11] شدست‌شا[دی]سوك

دوم گوشه[12] باشد .
سیوم خوشهٔ[13] گندم و جو را نیز گویند.
شاکر بخاری گفته است :

بیت

اندام دشمنان[14] تو از تیر ناوکی
مانند سوك گندم(و) جو باد آژده[15]

فصل شین[16]

شارك [سارك]: [17] بزاء معجم وبروایتی براء غیر معجم‌مرغی باشد کوچك وخوش‌آواز. لبیبی گفته است :

بیت

الا تا درایند طوطی و شارك
الا تا سرایند قمری و ساری

شتاك [ستاك]:[18] شاخ نوباشدکه ازبن‌درخت‌روید.
کسائی گفت :

بیت

شاخ و شتاك نسرین چون برج ثور وجوزا
(پر دخت‌کرده دل را از بهرآن نگارا)

شرفاك:آوازپای مردم[19] باشد. ابو شکورگفت[20] :

بیت

توانگر بنزدیك زن خفته بود
زن از خواب شرفاك مردم شنود[21]

شغك[22]: خلق‌شده[23] . و رودکی گفت :

بیت

پنداشت همی‌حاسد کو باز نیاید
باز آمد تا هر شغکی [24]زاژ نخاید[25]

---

۱ ـ هردو نسخه : سنکلك ۲ ـ ط : راکه ۳ ـ ك : اول ژاله بود یعنی شبنم پدرم‌گفته ۴ـ ك: هزار از ۵ ـ ط : امیر عنصری ٦ ـ ك : گفته ۷ ـ ط : ویرك (متن از «لف۲۷۱») ۸ ـ ك: سنکلك / ط : سنگك ۹ ـ ك : « سوك ـ اول تعزیه باشد دویم طرف وگوشه خانه بود سیوم خوشهٔ جو وگندم . شاکر بخاری گفته » ۱۰ ـ ط : بساکهت درین خانه براشان چنانکه حاه بدار فرون بداز امیر و وزیر (کذا ، متن با توجه بضبط « لف۲۸۳») / وفائی برای معنی اول سوك دارد : [حکیم خاقانی‌گفته :بیت
برسوك‌آفتاب وفا زین پس ابروار پوشم سیاه و بانگ معزا برآورم]
۱۱ ـ ط : چه نیکویی ۱۲ـ «لف» و «وفائی» : کوسه ۱۳ ـ«لف ۲۸۷» : « خارخوشهٔ گندم وجو »
۱۴ـ ك : دوشمنان ۱۵ ـ وفائی : «سوك‌خوشهٔجو» و نویسد : [از این بیت (بیت شاکر بخاری) معلوم‌میشود که سوك « دانه » بود نه خوشه »] ۱٦ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۷ ـ ك « شازك ـ مرغیست کوچك وخوش آواز » و مثال را ندارد ۱۸ ـ ك : « شناك : سوخ تازه است که از بن درختید . » ۱۹ ـ ك : «مردم» ندارد ۲۰ ـ ك : گفته ۲۱ـ ك: شنید ۲۲ ـ ك : این لغت را ندارد / «لف ۲۷۳» : «شفك»
۲۳ ـ ط : حلق پوشیده (متن‌با توجه بضبط « لفس ۲۷۳ » واز وفائی) ۲۴ ـ ط: رامدن هر سکفی مار (متن با توجه بضبط « لف۲۷۳ ») ۲۵ ـ بیت اول این‌قطعه بشاهد لغت « اند » در «باب دال» آمده است .

شلك[1] :بکسر شین گلی سیاه و لزق ورق باشد چون پای [برونهی] بآسانی در نیاید. رودکی گفت :

بیت

چو پیش آرند کردارت بمحشر
فرو ماند درو خر چون بشلکا[2]

شوشك[3] :رباب چهار رود باشد یعنی چهار تار. زینبی گفت : بیت

گهی سماع زمانی (و) گاه بربط و چنگ
گهی چغانه و طنبور و شوشك و عنقا

پدرم گفت رحمةالله علیه :

بیت

چنان تشویش زایل کردی[4] از دور
که نالان نیست جز در بزم شوشك

فصل غین[5]

غالوك : مهرهٔ کمان گروهه باشد[6] .خسروی[7] گفت:

بیت

کمان گروههٔ زرین شده محاقی ماه[8]
ستاره یکسر[ه] غالوکهای[9] سیم اندود

غشاك [10][غساك]: گنده وناخوش بوی بود . طیان گفت :

بیت

از دهان تو همی آید[11] غشاك[غساك]
پیر گشتی ربخت مویت ازهباك

غوك[12]: وزغ باشد . منجیك گفت :

بیت

چشم چون خانهٔ غوك آب گرفته همه سال
لفچ چون موزهٔ خواجه حسن عیسی کژ

فصل فاء[13]

فتراك: سموت[14] زرین باشد . فردوسی گفت[15] :

بیت

فرستاده ای چون هژیر دژم
کمندی بفتراك وبر،شست[16]خم

فرستوك[17]:خطاف باشد وبروایتی دیگر «فراستوك» با الف و آن مرغکی بود سیاه که در سقف خانه‌ها، خانه‌سازد وبانگ بسیار کند. زرین کتاب گفت[18] : بیت[19]

ای قحبه‌چه مینازی ز دف [و] دوك[20]
مسرای چنین همچو فرستوك[21]

فرنجك [22]:«کابوس» باشد یعنی گران شدن مردم در خواب . حکیم خاقانی گفت :

بیت

فرنجك وارشان بگرفته آن دیو
که‌سر یا نیست[23] نامش خورخجیون[24]

---

۱ ـ ك:«شنك (كذا) ـ بکسر نون گلیست سیاه وعرب آنرا حماء گوید» ومثال را ندارد. داخل قلاب از «لفس ۲۵۸»
۲ ـ «لف ۲۵۸» : فروماتی چو خر بمیان شلکا ۳ ـ ك : «شوشك ـ رباب چهار رود باشد پدرم رحمه‌الله گفته» ۴ـ ط :کشتی ۵ـ ك :عنوانرا ندارد ۶ـ ك : است ۷ـ «لف ۲۷۱»: خسروانی ۸ ـ وفائی: بچرخ هلال ۹ ـ ط : غاکوتهائی ۱۰ـ ك: «غشاك ـ یعنی گنده وناخوش بوی. ازغشاکت ای دلم‌درالده است وین بدل بار گران چون کهست (كذا) » / «لف ۲۷۶» : غساك ۱۱ـ ط : آیم ۱۲ ـ ك : این لغت را ندارد / وفائی بشاهد غوك دارد : [سنائی گفته : بیت
اندرین بحر بیکرانه چوغوك دست و پایی بزن چه دانی (حدیقه ۷۲ : دانم) بوك]
۱۳ ـ ك : عنوان را ندارد ۱۴ ـ ك : سیموت ۱۵ ـ ك : گفته ۱۶ـ ك : شصت ۱۷ـ ك ـ «فرستوك ـ خطاف باشد وآن مرغیست که بر سقف خانه آشیان کند» ۱۸ ـ ك : گفته ۱۹ـ ك : «پی کذب تنت بمثل فرستوك پی‌اغراق‌هات مشابه دوك (كذا) » ۲۰ـ «لف ۲۷٤» : ای‌قحبه بنازی بدف و دوك [استاد دهخدا: «چه‌یازی‌بدف ز دوك» (برهان‌قاطع حاشیهٔ لغت فراستوك)] ۲۱ـ ك : مسرای چنین‌چون فراستوك ۲۲ ـ ك : «فرنجك ـ یعنی آنکه در خواب شود و عرب کابوس گوید» وشاهد را ندارد ۲۳ ـ ط : که سریانیش خواند خر مجنون(متن‌ازدیوان) ۲۴ ـ شاهد فرنجك در وفائی : [هندوشاه گفته بیت
چنان مضبوط شد روز و شب ملك که شب ظاهر نمیگردد فرنجك]

فژاك [۱] :پلشت وپلید بود .

فغاك [۲] :دو معنــی دارد اول ابله را گـویند دوم حرامزاده . منجیك گفت :

بیت

آن کت کلوخ روی لقب کرد نیك کرد
ایرا لقب گران نبود بر دل فغاك

فنك[۳] :نوعی ازپوستین‌باشد . حکیم انوری گفت :

بیت

آسمان‌خود سال ومه با بنده[٤] این‌دستان کند
درد بس بـا خویش دارد در تموزك بـا فنك

فیلك [۵] بفتح یاء و سکون لام وکاف،تیر بدخشانی بود که دوشاخ باشد وتیرچرخ رانیز گویند. فرخی گفت :

بیت

بکوه برشد و اندر نهاله که‌بنشست
فیلك پیش و بزه کرده‌نیم چرخ بچنگ[٦]

فصل کاف [۷]

کاك [۸] :سه‌معنی‌دارد اول بزبان ماوراءالنهرمرد را گویند . قریع‌الدهر گفت :

بیت

همه چون غول بیابان‌همه چون مار صلیب
همه چون‌زهره بخوی[۹] وهمه‌چون‌کاك‌غدنك

دوم مردمك چشم باشد . بوالمثل گفت :

بیت

جهان همیشه بدو شاد و چشم روشن باد
کسی که دید نخواهدش کنده‌بادش[۱۰]کاك

سیوم « کعك » باشد اعنی نان خشك .

کابك و کابوك :[۱۱] دو معنی دارد اول جای مرغ بود در اطراف خانه . حکیم انوری گفت :

بیت

تو پروریـده کابوك آسمان[۱۲] بودی
از آن قرار نکردی در آشیانهٔ پست

دوم زنبیلی که از میان خانه بیاویزند تـا کبوتران‌درآن بچه‌کنند[۱۳] . رودکی گفت:

بیت

چون بچهٔ کبوتر منقار سخت کرد
هموار کرد موی وبیوکند[۱٤] موی‌زرد
کابـوك را نخـواهد [و]شاخ آرزو کند
وز شاخ سوی بام شود باز کرد کرد[۱۵]

کاواك: میان‌تهی باشد . لبیبی گفت :

بیت

بجز عمود گران‌نیست روز و شب خورشش
شگفت نیست ازو گر شکمش[۱٦] کاوا کست

---

۱ ـ ك : فراك : پلشت‌وپلید باشد » ۲ ـ ك : « فقاك[کذا] ـ ابله و حرام زاده است . منجیـك گفته : . . . . این چون لقب گران نبود در دل‌فقاك» ۳ ـ ك : « فنك ـ نوعی است از پوستین» و مثال را ندارد ۴ ـ ط : پاینده ۵ ـ ك : « فیلك ـ بدخشانی بود که در شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گویند » و مثال را ندارد ٦ ـ ط:بره‌کرده‌چشم چرخ‌کمان (متن‌از دیوان فرخی و در دیوان بجای «فیلك» ، «خدنگ» ودرحاشیه «فلنك») ۷ ـ ك : عنوان را ندارد ۸ ـ ك : « کاك ـ بزبان ماورالنهری یعنی مرد مردانه. قریع‌الدهر گوید: همه کاك بودند با اسلمه به بیرآه رفتند با قافله (کذا)
دویم مردمك چشم است. بوالمثل گفته :
جهان همیشه بدو شاد و چشم روشن باد کسیکه دیده نخواهدش کنده بادا كاك
سیوم کمك‌است یعنی‌نان‌خشك» ۹ ـ ط:بزهره‌محوی(متن‌از« لف ۲۵۱ ») ۱۰ ـ ط:بایش ۱۱ ـ ك:« کابك‌و کابوك ـ اول جای مرغست در اطراف خـانه، انوری گفته » ۱۲ ـ ط : کابوك و آسمان که بودی ۱۳ـ ك : « دویم زنبیل است که در میان خانه آویزند تا کبوتر در آنجا بچه‌کند » و مثـال را ندارد ۱۴ ـ ط : موی بیفگند و ۱۵ ـ ط : تام شود بازکرد بارکرد (اصلاح‌شعر از « لف ۲۷۰») ۱٦ ـ ك : اگر در میانش

کاوك : آشیانهٔ هر مرغی باشد[۱] .

کاونجك[۲] : خیار و بادرنگ باشد که سبز و بزرگست . منجیك گفت :

بیت[۳]

زینسان که کس تو میخورد خرزه
سیرش نکند خیار و کاونجك

کبوك[۴] :مرغیست آسمان گون چند باشه و او را از جنس خویش جفتی نبود و گرد مرغی دیگر برود تا ازو بچه بیاورد .

کرك : بفتح کاف وراء[۵] مهمله بزبان بخارا «آسمانه» را گویند .

کراك[۶] :براء مهمله و بروایتی براءِ معجمه فارسی مرغی است سیاه و سفید و چند خطافی وبر لب آب نشیند و دمی دراز [دارد] و آنرا میلرزاند و آنرا «دم‌سنجك» نیز گویند. دقیقی گفت :

بیت

چنان اندیشد[۷] او از دشمن خویش
که باز تیز چنگال از کراکا[۸]

کسك [کشك]: بسین مهمله و قیل‌معجمه[۹] «عقعق» باشد[۱۰] وآن مرغی است . محمودی گفت :

بیت[۱۱]

هرگز نبود[۱۲] شکر بشوری چو نمك
نه گاه‌شکر[۱۳] باشد چون باز، کسك [کشك]

کلك[۱۴]:بکسر کاف اول و سکون لام و کاف دوم‌در اصل لغت فرس[۱۵] (نی) را گویند و قلم را باستعارت کلك گویند . عسجدی گفت :

بیت

کلکت‌چومرغکیست دو دیده پر[۱۶] آب‌مشك
وز بهر خیر و شر دو زبانست و تن یکی

کلك:بکسر اول و لام و سکون کاف دوم «احول» باشد[۱۷] یعنی «لوچ» . ابوالعباس گفت :

بیت[۱۸]

ز فروغش بشب تاری صد[۱۹] نقش نگین
ز سر کنگره‌برخـواندمرد کلکا[۲۰]

کلیك :[۲۰] بفتح کاف‌اول وکسر و لام و سکون‌یاء وکاف دوم هم «احول» باشد . مظفری گفت :

بیت

چون ببینم ترا ز بیم[۲۱] حسود
خویشتن را کلیك سازم زود[۲۲]

کوك[۲۳]: کاهوباشد که بعضی «تره» خوانند طبعش سرد و تر است . لبیبی گفت :

---

۱ ـ ك : مرغست ۲ ـ ط : کلویخك ۳ ـ ك : مثال را ندارد ۴ ـ ك : « کبوك ـ مرغیست آسمان گون و از جنس خویش جفت‌اونباشد» ۵ ـ ط:برایی ٦ ـ ك : « کراك ـ براء مهمله مرغیست سیاه و سپید و دمی دراز دارد و میلرزاند و دم سنجك نیز گویند » / وفائی : « بروایتی کپاك به پی سه نقطه »
۷ ـ ك : اندیش ۸ ـ ك : شیر وچنکال کراکا ۹ ـ ك: کاف معجمه ۱۰ ـ ك : است ۱۱ ـ ك : مثال را ندارد ۱۲ـ ط : نشود ۱۳ـ ط : نه‌کاسه سبك (متن از «لف ۲۹۷ » ودرحاشیه : این شکربمعنی شکاراست)
۱۴ ـ ك : « کاك ـ در اصل لغت فرس نی را گویند و قلم را باستعارت‌آنکه رانند تیرگویند » ومثال را ندارد
۱۵ ـ ط : لغت فرس ، فرس را گویند (کلمهٔ فرس مکرر آمده اولی در پایان و دومی در آغاز صفحه)
۱٦ ـ دهخدا : « دو دیده بر . . » (دانش سال ۳ شمارهٔ ۱۱) ۱۷ ـ ك : بسکون کاف احول را گویند
۱۸ ـ ك : مثال را ندارد ۱۹ـ «لف۲۹۰» : شد ۲۰ ـ ك : « کلنك (کذا) ـ هم احول باشد » و مثال را ندارد ۲۱ ـ ط : بینم ۲۲ ـ ط : زدود (متن از «لف ۲۷۲») ۲۳ـ ك : «کوك ـ کاهو باشد وتره نیز خوانند » و مثال اول و دوم را ندارد

بیت

از نان باشند سیر مردم دانی
گاهی آب آوری گاهی دهی کوك[1]

و خسروی[2] گفت :

بیت

خواب درچشم آورد گویند کوك و کوکنار
[تا فراق روی او داروی بیخوابی شود[3]]

و حکیم انوری[4] گفت :

بیت

جایی رسیده پاس تو کز بهر خواب امن
بگرفته فتنه را هوس کوك و کوکنار[5]

کیك: بمعنی «کاك» است یعنی مردمك چشم . منجیك گفت : بیت[6]

بروز رزم بانگشت اگر پدید آید
زچشم[7] بر کند از دور کیك آهرمن

فصل گاف[8]

گنجشك[9] [بنجشك]: معروف بود وعرب « عصفور » خواند. آغاجی گفت :

بیت

گنجشك [بنجشك[10]]چگونه لرزد ازباران
چون یاد کنم ترا چنان لرزم[11]

فصل لام

لك[12]: بفتح لام چنـد معنی دارد اول لکهٔ سرخ باشد که از دریاآرند دوم دارویی سیاه باشد که تیغهٔ کارد را در دسته بدان محکم کنند. سیوم مـردم رعنـا و احمق و هذیان [گو] باشند . پدرم گفت رحمةالله علیه :

بیت

ز دست آسمانم مخلصی بخش
که بس بیرحمتست این جابر[13] لك

لك[14]: بضم لام چند معنی دارد اول رنگی باشد نیك سرخ چنانکه از غایت سرخی، اندك بسیاهی زند و نقـاشان آلت چوبین راچون[15] کاسه و طبق و غیر آن بآن رنـگ کنند ، دوم آن باشد که تیغ کارد در دسته بآن محکم کنند و آن لك سیاه رنگ بـاشد بشکل قیـر . آغاجی گفت:

بیت

هیچ نایم همی ز خانه برون
گـویم[16] درنشانده‌اند به لك

سیم لك سرخ باشد که از دریـا آرند . عنصری گفت :

بیت

همیگفت و بپیچید بر خشك خاك
ز خون دلش خاك همرنگ لاك[17]

---

۱ ـ « لف ۲۷۰ » : « از زبان باشد بر مردم دانی (؟) گاه آب دهی و گاه می‌آری کوك »
۲ ـ « لف ۲۷۰ » : خسروانی ۳ ـ داخل قلاب از « لف ۲۷۰ » (دهخدا : تـا فراق روی‌او) ۴ ـ ك : انوری گفته ۵ـ وفائی بشاهد کوك دارد : [سنائی گفته : بیت
پراز دیوار هنرتست دیری (کذا ، حدیقه ۳۹۵ : کوی پردزد زوبهست و پری)
تو همی کوك وکوکنار خوری] ۶ـ ك : مثال را ندارد ۷ ـ ط : بچشم ۸ ـ ك : عنوان را ندارد ۹ ـ ك : این لغترا ندارد ۱۰ـ از «لف ۲۹۰» ونام‌شاعر«ابوالعباس» ۱۱ـ وفائی‌بشاهد گنجشك آورده: [شیخ سعدی‌گفته : بیت
بس در طلبت‌کوشش بیفایده کردیم چون طفل دوان در پی‌گنجشك پریده]
۱۲ـ ك :« لك ـاول بفتح‌لام لکهٔسرخ باشد که از دریا آورند دویم‌ادویهٔسوادیست که دستهٔ کارد را قایم کنند سیوم مردم رعنا واحمق‌وهذیان گوباشدپدرم گفته» ۱۳ ـ ك :پس پی رحمتت ای خاسر / وفائی‌بشاهدلك‌دارد :[لبیبی گفته : بیت گفت ریمن‌مردخام‌لك درای پیش‌آن‌فرتوت‌پیرزاژخای] ۱۴ـ ك: این‌لغت راندارده۱۵ ـ ط : چوب ۱۶ ـ ط: گویم‌اندر(متن از «لف ۲۸۳ ») ۱۷ ـ ط :زخاك ز خون‌آتش‌خاك همرنگ‌لاك(متن از« لف۲۵۱ »)

لشك[1] [بشك]: ژاله باشد یعنی شبنم. ابوالعباس گفت :

بیت

گر کنون باد مرا برگ همی خشك کند
بیم آنست مرا لشك [بشك[2]] بخواهد زدنا

فصل میم

مك[3]: مکیدن ومزیدن بود. کسائی[4] گفت :

بیت

ایدون فرو کشی بخوشی آن می حرام
گویی که شیر مام ز پستان همی‌مکی

مزدك[5]: نام شخصی است که در عهد قباد پدر انوشیروان عادل اساس دین مزدکی بنهاد و خلایق ازو در زحمت و عذاب افتادند و نوشیروان عادل شر او را از عالمیان مندفع گردانید وخواجه نظام‌الملك طوسی رحمةالله علیه شرح احوال‌او را درآخر «سیرالملوك» آورده است . سوزنی گفت :

بیت

تا جنت است و دوزخ باشد هرآینه[6]
این مسکن موحد وآن‌جای‌مزدکی[7]

مغاك[8]: گوی یا غدیری باشد در زمین یا در کوه یا در جای دیگر .

مفلاك : تهیدست ودرویش باشد .

ملك[9]: بضم میم‌دانه‌ایست‌چون ماش وآنرا «کلول» خوانند . بوالمؤید گفت :

بیت

بسا کسا که ندیم حریره[10] و بره است
وبس‌کسست که سیری نیابد از ملکی[11]

ملك[12]: بکسر میم سپیدی باشد که برناخن افتد. احمد برمکی[13] گفت :

بیت

[ملك] از ناخن جدا همی‌خواهی کرد
دردت کند ای خواجه خطا خواهی کرد

منجك[14]: آن باشد که مشعبدان بدان چیزها جهانند چون قلم از دوات . منجیك گفت :

بیت

بمنجك جهاندی مرا از درت
بهانه نهادی تو بر مادرت

---

۱ ـ ك: « لشك ـ ژاله باشد » ابو عباس گفت .

۲ ـ از«لف۲۷۵»و«لفس۲۸۷» ۳ ـ ك: « میك‌ـ مکیدنست»ومثال‌را ندارد ۴ ـ ط: کیائی (متن‌از « لف ۲۷۶ »)

۵ ـ ك : « مزدك ـ اسم شخصیست غالب و ظالم در عهد قباد نوشیروان که در زیر آتش محفری ساخته رتق و فتق قباد بفرمودهٔ او بود چنانچه خواجه نظام‌الدین طوسی رحمت‌الله (کذا) در آخر سیرالملوك گفته » و مثال را ندارد ۶ ـ ط: هرآیینه ۷ ـ شاهد مزدك در وفائی : [هندوشاه گفته : بیت

جهاندارا تو اندر دفع احداث چو نوشروانی اندر دفع مزدك]

۸ ـ ك ـ « مغاك ـ گوی‌یا غدیری‌باشد درکوه» ۹ ـ ك : « بضم میم دانه‌ایست‌چون ماش و آنراکلول خوانند » ومثال‌راندارد ۱۰ ـ ط: بساکه ندیم وخوبروی‌وتره‌است بسی‌کس‌است‌که سیری‌نیابد ازملکین (متن‌از «لف۲۵۳».)

۱۱ ـ وفائی این بیت را بشاهد ملك دارد : [شیخ فریدالدین عطارگفته : بیت

ملك مطلب‌گر نخوردی مغز خر ملك‌گاوان را دهند ای بی خبر]

۱۲ ـ ك : « ملك ـ بکسرمیم سپیدیست که‌بر ناخن‌افتد »ومثال راندارد ۱۳ ـ « لفج ۲۹۷ »: « احمدبرمك»

۱۴ ـ ك : « منجك ـ آن بود که مشعبدان بدآن چیزها جهانند » و مثال را ندارد

فصل نون[1]

ناك[2] : لفظی است که بر مشابهت دلالت کند گویند: «هوسناك و خنده ناك و اندیشه‌ناك و غیر آن». کسائی[3] گفت :

بیت

کافور تو بالوس[4] بود مشك تو با ناك[5]
بالوس توکافور کنی دائم مغشوش

ناوك [6] : تیری کوچك کـه آنرادر غلاف چوبین یا آهنین که‌مانندناوی باریك باشد کنندوبعداز آن درکمان‌نهند وبیندازندوبدان سبب اورا ناوك‌نام‌نهند وناوك خوانند [بیت[7]]

به پیشت زنده پیلان برنشسته ناوك اندازان
چو عفریتان آتشبار بر تلهای خـاکستر

و پدرم گفت رحمةالله علیه :

بیت

بامرت ماه را بر تیر دوزند
دلیـرانت بزخم تیـر نـاوك

نسك[8] :بفتح نون وسکون سین دو معنی دارد اول «عدس»باشد .منجیك[9] گفت :

بیت

آنکو ز سنگ خارا آهن برون کشد
نسکی[10]ازکف تو نتواند برون کشید

دوم جزویست از اجزاء کتـاب گبران که مانند قرآن سورت سورت بـاشد هر یك را از آن نسکی[11]خوانند . خسروانی گفت :

بیت

چه مایه زاهد و پرهیزکار و صومعگی
که نسك خوان شد برعشقش و ایارده‌گو[12]

نشك[13]:درخت‌نار باشد وقیل[14]دندان پیش سباع . رودکی گفت :

بیت

آنکه نشك آفرید و سرو سهی
وآنکه بید آفرید و نار و بهی

نغوشاك [15]: مذهبی‌است ازمذاهب گبران وگویند «جهود» باشد . ابو شکور گفت :

بیت

سخنگوی گشتی[16] سلیمانت کرد
نغـوشاك بـودی مسلمانت کـرد

نلك[17]:آلوی کوهی باشد . بوالمؤید گفت :

بیت

صفرای مرا سود ندارد نلکا
درد سر من کجا شناسدعلکا

نمتك [18]: بفتح نون‌وسکون‌تاء[19] وکاف«زعرور[20]»

---

۱ ـ ط : از « بهانه » تا « نون » در حاشیه . / ك : عنوان را ندارد ۲ ـ ك : « نـاك ـ لفظیست که بر مشابهت‌دلالت کندچون‌دردناك و صعب‌ناك » ۳ ـط: کیانی(متن‌از« لفس ۲۵۲ ») و در « متن لف ۲۵۲» : رودکی ۴ ـ ط : مالـوس ۵ ـ ط : نا پاك ٦ ـ ك : این لغت را ندارد ۷ـ ط : گوینده‌شناخته‌نشد

۸ ـ ك : « نسك ـ بفتح نون و سکون سین عدس باشد . منجیك گفته :

آنکو ز سنگ خارا آهن برون کند از کف تواند او برون کشید (کذا)

۲ ـ نسك چیزیست از اجزا و کتـاب گبران مـانند قرآن سوره سوره » و بقیه را نـدارد ۹ ـ ط : مجنك ۱۰ ـ ط : بشکی ۱۱. ط : جزوی (متن از « لف ۲٦۵ ») ۱۲ ـ ط : همی ده کوی (متن ازلف ۲٦۵) ۱۳ ـ ك : « نشك ـ درخت انار بـاشد » و بقیه را ندارد ۱۴ ـ ط : قبل ۱۵ ـ ك : « نغـوشاك ـ مـذهبیست از مذاهب گبران » و بقیه را ندارد ۱٦ ـ ط : سخن کـوی و کشتی (متن از « لـف ۲۵۱ »] ۱۷ ـ ط : تملك/ك :« نلك ـآلوی کوه‌است . »ومثال‌راندارد ۱۸ ـ ط :نمنك / ك: « نهتك ـ غرور (کذا) است و آن میوه‌ایست کوچك سرخ که‌ازدرخت کیل روید. » و مثال را ندارد ۱۹ ـ ط : یـا ۲۰ ـ ط : وغرور (متن از «لف ۱۹٦»)

باشد و آن میوه‌ایست کوچك و سرخ که از درخت «گیل» روید ـ قریع‌الدهر گفت :

بیت

گروهیند که ندانند باز سیم ز سرب[1]
همه دروغزن وخربط اند و خیره سرند
نمتك و بسد[2] نزدیکشان یکی باشد
از آنکه هردو بگونه شبیه[3] یکدگرند

نوك[4] :دو معنی دارد اول سر هر چیز که تیز باشد بر سبیل عموم نوك خوانند دوم سرقلم و تیر و نیزه و سلاحهای برنده را بر سبیل خصوص نوك خوانند . منجیك گفت :

بیت

بچابکی برباید کجا بیازارد
ز روی مرد مبارز بنوك پیکان خار[5]

فصل هاء[6]

هباك[7] :بضم هاء میان سر باشد یعنی تارك . فردوسی گفت :

بیت

یکی تیغ[8] زد ترك را بر هباك
کز اسب اندر آمد همانگه بخاك

هزاك[9] :ابله ونادان باشدچنانکه بزبان هرکس فریفته شود . دقیقی گفت :

بیت

که یارد داشت با او خویشتن راست
نباید بود مردم را هزاکا[10]

هلتاك[11]: برف[12] باشد (زرین کتاب گفته است :

[بیت][13]

از آن کفر کو گفت اندر زمان
ببارید هلتاك بر فرق او)

فصل واو[14]

وزکاك[15]:[ورکاك]مرغی باشدمردار خوار بزرگتر ازباز .ابوالعباس گفت :

بیت

بجای مشك نبویند هیچکس سرگین
بجای باز ندارند هیچکس وزکاك[16]

ونجنك[17]:«شاهسپر غم» باشد . خسروی گفت :

بیت

و نجنك را همی نمونه کند
زیر هامون بزلف و نجنکی[18]

ویك[19]:بجای«ویحك» گویند. حکیم‌رود کی گفت:

بیت

ماده[20] گفتاهیچ شرمت نیست ویك
بس سبکساری نه بد دانی[21] نه نیك

---

۱ ـ ط : کرو مفید است باز سیم ز سرت ۲ ـ ط : نمسك دلبند ۳ ـ ط : بکوسه نشندیکدگرالله (اصلاح شعر از « لف ۲۹۷ ») ۴ ـ ك : « نوك ـ اول سر هر چیزیست دویم سر قلم . » و مثال را ندارد ۵ ـ وفائی بشاهد معنی دوم قلم دارد [ابوشکورگفته : بیت

چو دینار باید مرا یا درم فراز آورم من بنوك قلم]

۶ ـ ك : عنوان را ندارد ۷ـ ك : « هباك ـ بضم هاسپر (کذا) باشد یعنی میان تارك و عرب آن را حفالی گوید » و مثـال را ندارد ۸ ـ « متن لف ۲۵۳ » : گرز ۹ـ ك : « هزاك : ابله و نـاداننست چنانکه بزبان‌مردم فریفته شود » / ط:هراك ۱۰ ـ ط:بعلت پارگی صفحه فقطجزء اول کلمه خواناست ۱۱ ـ ط : « هلناك » ۱۲ ـ درهردونسخه« برف » وفائی‌نیزمانند متن آورده‌ودر«لف۳۰۰»:«ترف» ۱۳ ـ این‌شاهداز «ك» نقل‌شده ۱۴ـك : عنوان‌راندارد ۱۵ ـ ك :«وزکاك ـ مرغیست مردار بزرگترازباز» ومثال‌راندارد ۱۶ـ ط: ور کاك(بدون‌نقطه) ۱۷ ـط: ونجك/ك :« ونجیك(کذا)ـشاهسپر غم‌است»ومثال‌راندارد ۱۸ ـ ط:ونحك‌همی‌نموله کند زیر هامون و زلف نحنکی (متن‌از « لف۲۹۸ ») ۱۹ ـ ك: «ویك ـ بمعنی ویحك‌است » ومثال‌را ندارد / ط : ونك ۲۰ ـ ط : ماه ۲۱ ـ ط : بدرائی (متن از « لف ۲۵۷ »)

فصل یاء[۱]

یزك[۲] :نوبت‌داشتن بود بر درگاه ملوك . حکیم انوری گفت :

بیت

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزك
نه یقین برطول وعرض[۳] لشکرت آگه‌نه‌شك

یشك[۴] :دومعنی دارد اول چهار دندان پیش سباع بود [و] از ماران نیزباشد . عنصری گفت :

بیت

بسپاریـم دل بجستن جنگ
در دم اژدها ویشك نهنگ

دوم «طل» باشد یعنی شبنم که‌بامداد برروی گیاهی نشیند .

---

۱ ـ ك : عنوان را ندارد ۲ ـ ك : « یزك ـ نوبت داشتن است در درگـاه ملـوك درلشکرها » و مثال را ندارد ۳ ـ ط : عرض و ۴ ـ ك : « یشك ـ چهـار دندان پیش سباع است و بمعنی شبنم نیز آمده است » و مثال را ندارد / ط : نشك

ملحقات باب کاف :

دو لغت زیر فقط در نسخهٔ «ك» آمده است:

از فصل باء :

بلارك[1] : پیکان‌تیر است. شیخ کنجه گفته است :

بیت

در زمین ز آهن بلارك تیر
گاه آهو فکند و گه نخجیر

از فصل شین :

شنك : ملاحت وخوبی‌باشد .

---

۱ ـ این لغت پس از لغت « ایلك » و پیش از لغت «بك ولك» آمده .

باب گاف [از کتاب صحاح الفرس]

فصل همزه

آذرنگ[1] : « دمـار وهلاك » بـاشد و رنج نیز .
ابو شکور گفت[2] :

بیت

ز فرزند بر جـان و تنت[3] آذرنگ
تو از مهراو روز و شب چون نهنگ

آرنگ[4] :دومعنی دارد اول بمعنی همانا بود .
دوم گونه باشد .

آزرنگ[5] :غمی‌سخت و محنتی صعب [است] .

آژنگ[6] :چین بـاشد که بروی و پیشانی افتد .
فرخی گفت :

بیت

بزرگواری و کردار اوی و بخشش او
ز روی پیران بیرون همی[7] برد آژنگ

آهنگ[8] :دومعنی دارد اول قصد و توجه بـاشد .
گویند : « فلانکس آهنگ فلان کرد . »
یعنی [عزم] [9] رفتن پیش او کرد و روی
بدو نهاد . فریدالدین احول گفت :

بیت

شب حسود پی روز گردد از فتنه
که تیغ تو بشبیخون کندهم‌آهنگی

دوم آواز باشد . ظهیرالدین فاریابی گفت :

بیت

چو زهره وقت صبوح از افق برآرد چنگ
زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنگ

آونگ[10]:چیزی باشد که چیزی ازو[10] آویزند .
شاعر گفت :

بیت [11]

رفتم چو ندیدم از وصالت رنگی
بر هر مژه از خون جگرآونگی

جـانا بوداع ما بیا فرسنگی
تا خون‌بینی چکیده برهرسنگی

(اخسیکتی[12] گفته است : [بیت]
آه سردم هردم از نوك مژه
صد هزار آونگ اشك آویخته)[13]

ارتنگ[14]:چندمعنی دارد : اول صورتهایی است
که مانی‌نقاش کرده است . دوم‌بتخانه‌ایست.

---

۱ ـ ك : « آذرنگ ـ هلاکت و رنجست » ۲ ـ ك : فردوسی گفته ۳ ـ ك : تـن ۴ ـ ك : « آرنگ ـ بمعنی همانا وهمیگونه است » ۵ ـ ك : «آزرنگ ـ غمی سخت و محنتی صعب است » ٦ـ ك : این لغت را ندارد ۷ ـ ط : برون برو (متـن از لف ۲٦۰) و در لفن : ز روی پیر برون آورد همی . ۸ ـ ك : « آواز تیـز و قصد کردنست) و دوشاهد را ندارد ۹ ـ داخل قـلاب افزوده شد ۱۰ ـ ك : بدو ۱۱ ـ ك : این ترانه را نـدارد ۱۲ ـ ك:حکیم (متن ازمجمع‌الفرس) و «ط» این‌مثال‌راندارد. ۱۳ ـ شاهد « آونگ » در وفائی :[هندوشاه گفته: بیت

مقصرم ز دعا هر شبی که دشمن تست ز سنگ حـادثه آونگ باد نکبت او]

۱۴ ـ ك : « ارتنگ ـ اول صورتیست که مانی نقش کرده. دویم بتخانه‌ایست . سیوم کتاب و اشکال مـانی نقاش است . » و مثالرا ندارد.

فرخی[۱] گفت :

بیت

هزار یك زان کاندر سرشت او هنرست
نگار و نقش همانا که نیست‌در‌ار‌ژنگ[۲]

سیوم نام کتاب اشکال مانی است و این‌اصح است . حکیم اسدی طوسی گفت: «در[۳] لغت دری این کتاب را همین یکنام دیدم و بدان که در لغت دری حرف « ثـاء[٤] » جز[٥] در ارژنگ[٦] نیست[۷] . پدرم گفت رحمه‌الله :

بیت

پردهٔ ظلمت برافکند از جهان نقاش نور
تا زمین‌چون آسمان برصورت‌ارژنگ[۸] شد

استرنگ[۹] : یبروج الصنم است وآن نباتی باشد بر مثـال مردم و بزمین چین روید و نگونسار باشد و [در] بیخ اوموی باشد ، نر و مادهٔ آن بهم پیوسته بـاشد ، دستها در گردن یکدگرو پایها محکم کرده نررا پای‌راست بر پای چپ ماده اوفتاده و ماده را پای چپ بر پای راست نر . چنین گویند هر کس آن صورت‌را از زمین بر کند بمیرد . بدین سبب عـادت چنان بود که هر کس خـواهد آن صورت را حاصل کند گوشت پـاره‌ای ببرد و آن پاره‌زمین راگردبر کند، بکندتابجایی رسد که آنرا بغیر از بیخ ضعیف در زمین نمانده باشد . بعد از آن سگی را که تـا دو سه روز گرسنه داشته بـاشند بیاورند و ریسمـانی درگردن او بندند و یکسر دیگر در آن بیخ ضعیف و گوشت پاره ازآن نبات دور اندازند سگ[۱۰] گرسنه‌بطمع آن [که] گوشت در رباید بقوتی تمام بجهد وآن‌نبات را با بیخ از زمین برآرد چون برآیدسگ در حـال بمیرد . بعضی گویند در آن سال بمیرد . عسجدی گفت :

بیت

هند چون‌دریای (خون شد) چین چو دریاباراو[۱۱]
(زین) قبل‌رویدبچین بر شبه‌مردم‌استرنگ[۱۲]

(و سلمان ساوجی گفته :

[بیت[۱۳]]

ایـکه [با] مردمی ذات تو دیگر مردم
آنچنانند که با مردم کامل سترنگ[۱٤])

۱ ـ ط : شاعر (متـن از لف ۲٦۱) و شعر در دیـوان فرخی نیـز آمده است ۲ ـ ط : ارتنگ ۳ ـ ط : دری ۴ ـ ط : تا ۵ ـ ط : حرد ٦ ـ ط : ارتنگ ۷ ـ [«لف ۲٦۱» : « ارژنگ ـ کتاب اشکال مـانی بود و اندر لغت دری همین یك ثاء دیـده‌ام که آمده است » و در حاشیه بنقل از لفن : « ارتنگ ـ کتابیست دارای اشکال مانی بصورت عجیب » و بنقل از لفچ : « ارتنگ ـ کتاب اشکال مانی است و اندرلغت دری بجای تاء ثاء دیدم یعنی ارثنگ » و بنقل از لفس : « ارثنگ اشکال مانی است بصورت و اندرلغت همین یك نام دیدیم این کتـاب را (کذا)] ۸ ـ ط : اردمك . ۹ ـ ك : « استرنگ ـ یبروج الصنم است و آن نباتی باشد بر مثال مـردم از ارض چین روید نگونسار و در بیخ او موی باشد نر و مادهٔ او بهم پیوسته دستها درگردن یکدیگر آورده بیخها و پایها در همدیگر محکم کرده نر را پای راست بر پای چپ او باشد و ماده را پای چپ بر پای راست و چنین گویند که هرکه آنصورت از زمین برکند در ساعت یا در ماه دیگر بمیرد هرکس خواهد که آنصورت حاصل‌کند گوشت پارهٔ برد وآن زمین را گرد برکند تا بجایی رسد که بیخی ضعیف مانده‌باشد پس سگی که دو سه روز بسته باشد و گرسنه بـاشد ریسمانی دراز در گردن او بندند و یکسر دیگر در آن بیخ ضعیف و گوشت پاره را دور اندازند سگ بقوت تمام بجهد آن نبات اززمین برآید وآنرا «سگ‌کن» نیز گویند سگ در حال یا در سال دیگربمیرد . » ۱۰ ـ ط : سگی ۱۱ ـ : چه دریا بار او ۱۲ ـ اصلاح شعر از « لف ۲٦۸ » ۱۳ ـ این مثال در «ك» آمده است ۱۴ ـك : از مردم‌کابل(متن‌ازدیوان‌سلمان)/ شاهد استرنگ در وفائی : [سوزنی گفته :

بیت

بی یاد حق مباش که بی یاد کرد(لغت‌نامه: بی‌یادوذکر) حق   نزدیك اهل عقل چه مردم چه استرنگ]

افرنگ [اورنگ][1] :زیبایی ونیکویی باشد . شهید گفت :

بیت

ای از رخ‌تو تافته[2] زیبایی‌وافرنگ[اورنگ]
افروخته از طلعت تو مسند[3] و اورنگ

اورنگ: تخت باشد . فردوسی گفت :

بیت

بدو گفت بیتو[4] نخواهم جهان
نه اورنگ ونه تاج شاهنشهان[5]

فصل باء[6]

بادرنگ: ترنج باشد ، مسعود سعد سلمان گفت :

بیت [7]

تا کیم از چرخ رسد آذرنگ
تا کی ازین‌گونهٔ چون‌بادرنگ

برگ:[8] ساز و مهمانی ومانند آن باشد. فردوسی گفت : بیت

بخان اندر آی ار جهان تنگ شد
همه کار بی برگ و بیرنگ شد[9]

بیرنگ :[10] رسمی باشد که نقاشان بر دیوار وکاغذ کشند و بعداز آن نقش کنند[11]. فریدالدین احول گفت :

بیت

گویی از عکس نقوش وگل‌وگلزار زده‌است
دست نقـاش قضا روی چمن را بیرنگ[12]

بیوگ :[13] بمعنی «بیوك» است که در « باب کاف » آورده شد، یعنی عروس و « بیوگانی » بکسر باء و سکون یاء و واو [یعنی] عروسی .

فصل پی[14]

پاچنگ:[15] سوراخی کوشك بـاشد در شبـاك[16] و دریچه که بیك‌چشم ازو نگاه کند. ابوالعاصم گفت : بیت

مال فراز آری[17] و بکار نداری
تا ببرند از دریچهٔ تووپاچنگ

پاشنگ : دو معنی دارد[18] اول‌خوشهٔ انگور خرد[19] باشد . عسجدی گفت :

بیت

چو[20] مشك‌بویا لیکنش[21] نافه‌بود ز غژم[22]
چو[23] شیرصافی [و]پستانش‌بود [ازپاشنگ

دوم] بمعنی «غاوش» است یعنی خیاربزرگ که از بهر تخم نگاهدارند . منجیك گفت:

بیت

آن‌سگ‌ملعون‌برفت این‌سند[24]را ازخویشتن
تخم‌را مانند پاشنگ ایدرش[25] برجای‌ماند[26]

پالهنگ: « مجر » بـاشد و آن رشته باشد که بر گوشهٔ لگام[27] بسته باشند از ابریشم یا از

---

۱ ـ ط : افژنک / ك : « افژنگ ـ نیك و خوب باشد » (متن از «لفع و لفس ۲۸۱» و «لف ۲۹۹»)
۲ ـ ك :ای روی تو دریافته ۳ـ ك : افروخته از هند تو طلعت اورنگ (کذا) ۴ـ ك : بر تو ۵ ـ ط : شهنشهان ٦ـ ك : عنوان را ندارد . ۷ـ ك : مثال را ندارد . ۸ ـ ك : «برگ ـ ساز مهمان ونوائیست مثل (کذا) » و شاهد را ندارد . ۹ـ شاهد « برگ » در وفائی : [سعدی گفته : بیت
برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست]
۱۰ـ ط : نیرنگ ۱۱ ـ ك : «رسمی باشد که نقاشان بر دیوارها نگارند » و مثال را ندارد. ۱۲ ـ ط : نیرنگ ۱۳ ـ ك : « بیـوگ ـ بمعنی عروس بـاشد و بیوگانی هم بـاشد » ۱۴ ـ ك : عنوان را ندارد . ۱۵ ـ ك : « پاخیگ (کذا) ـ سوراخی کوچك باشد بر شباك و دریچه » و مثال را ندارد . ۱٦ ـ ط : شتاك ۱۷ ـ ط : آوری ۱۸ ـ ك : ندارد ۱۹ ـ ك : خورد ۲۰ ـ ك : چه ۲۱ ـ ط : لنکیش / ك : لنکیس (متن از «لف ۲٦۱) ۲۲ ـ « لف » : غژب ۲۳ ـ ك : چه ۲۴ ـ ط : سنك (متن از « لف ۲٦۲ »)
۲۵ ـ ط : از درش ۲٦ـ ك : از معنی دوم ببعد را ندارد ۲۷ـ ك : لجام

موی و ترکان «چلبر»[1] گویند. فردوسی گفت:

بیت[2]

وگر همچنانم ببندند چنگ[3]
نهاده بگردن یکی[4] پالهنگ

پشنگ: دو معنی دارد:

اول نام پادشاه باشد[5]. امیرمعزی سمرقندی گفته:

بیت[6]

آنکه در شهر سکندر یك غلام از درگهش
مهتر [است] از صدهزاران چون قباد و چون پشنگ

(دوم آلت مثلثی باشد که گل بدان بعمل آورند و ابو حنیفهٔ اسکاف گفته: [بیت]

با دوات و قلم و شعر نباشد کارت
خیزو بردار تش واستره وسنگ[7] وپشنگ)[8]

فصل تاء[9]

تبنگ:[10] دریچه و قالب درودگران بود و نیز قالب سیمگران بود. عنصری گفت:

بیت

تبنگ را چو کژ نهی بیشك
ریخته کژ[11] برآید از تبنگ

ترنگ[12]: دومعنی دارد: اول زخم. دوم آواز زه کمان باشد. عسجدی گفت وبروایتی عنصری:

بیت

از دل وپشت[13] مبارز برگشاید صد تراك
کز زه عالی کمان خسرو آید یك ترنگ

تنگ:[14] چهار معنی دارد اول ضد فراخ بود، دوم درکوه بود. منجیك گفت:

بیت

دشت چون دیبای گوهر[15] کرد و آهو جوق جوق[16]
[ایستاده آمده بیرون بصحراها ز تنگ[17]]

سیوم تنگ شکر باشد و تنگ هرباری را نیز گویند. چهارم تنگ اسب باشد. منجیك گفت:

بیت

بزلف تنگ ببندد بر آهوی تنگی
بدیده دیده بدوزد[18] زجادوی[19] محتال[20]

---

۱ ـ ك: از ابریشم یا از زنجیر. ۲ ـ ك: این مثال را ندارد ۳ ـ ن. ل: بسته چنگ: ۴ ـ ن. ل: بگردن برم ۵ ـ ك: «اول اسم پادشاهیست» و مثال را ندارد ٦ ـ این بیت در دیوان امیر معزی مصحح مرحوم اقبال دیده نشد (اصلاح شمراز وفائی) ۷ ـ لغت نامه: بیل ۸ ـ داخل دوهلال از «ك» ۹ ـ ك: عنوان را ندارد. ۱۰ ـ ك: «پلتك ـ دریچه و قالب نجاراست و سیمکران نیز گویند (کذا) و مثال را ندارد.» ۱۱ ـ وفائی: کج ۱۲ ـ ك: «ترنگ ـ آواز زه کمان است» و مثال را ندارد. ۱۳ ـ ط: ویسك: ۱۴ ـ ك: «تنگ ـ اول بمعنی ضد فراخست. ۲ـ تنگ اسپ. ۳ـ درهٔ کوه. چهارم تنگ شکر.» و مثال را ندارد ۱۵ ـ «لف ۲۷۹»: سوزن ۱٦ ـ ط: حرق حرق ۱۷ ـ داخل قلاب از «لف ۲۷۹» ۱۸ ـ کلمه «بدوزد» در «ط» بعلت کرم خوردگی صفحه خوانده نمیشود (متن از «لف ۲۷۹») ۱۹ ـ ط: جادوئی ۲۰ ـ وفائی برای معنی اول تنگ یعنی ضد فراخ چنین آورده: [هندوشاه گفته: بیت

وطن تنگ شد بر من آری نشاید که باشد صدف دائما جای گوهر]

و برای معنی سوم [سوزنی گفته: بیت

تنگ شکر حدیث ترا بندگی کند کاندر عبارت تو شکر هست تنگ تنگ]

و این بیت را برای معنی چهارم تنگ آورده: [سوزنی گفته: بیت

میدان فراخ یافته‌ایم و دلیر وار بر مرکب هوا وهوس بسته تنگ تنگ]

فصل چیم[1]

چنگ :[2] چند معنی دارد : اول چنگ باشد که مغنیان نوازند . دوم چنگ انگشتان باشد گویند: « چنگ در زد» یعنی بدست گرفت. سیوم بمعنی « شل » باشد . گویند : « دست چنگ شده »[3] یعنی دست شل شده[4] .

فصل خاء[5]

خدنگ :[6] نوعی از چوبهای نیکو باشد که تیر از آن سازند .

خرچنگ : سرطان است[7]. ابوطاهر خسروانی گفت[8]:

بیت

یك رخ تو ماه و آن دگر [زخ] زهره
زهره بعقرب نشسته ماه بخرچنگ[9]

(خنگ):[10] اسپی را گویند که از سفیدی بسیاهی زند.

فصل دال[11]

درنگ[12]: توقف و آهستگی باشد[13] . فریدالدین احول گفت :

بیت[14]

هم باثبات حلمش جرم زمین شتابان
هم باثبات عزمش سیر فلك درنگی

دژآهنگ : دو معنی دارد: اول بدخو وبدکردار را گویند ، دوم تیر و زوبین[15] باشد . عنصری گفت[16] :

بیت[17]

بیك خدنگ دژآهنگ جنگ داری تنگ
تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریا بار

فصل راء[18]

رنگ: دو معنی دارد اول[19] بز کوهی نر و ماده باشد . فرخی گفت :

بیت

ز سر ببرد شاخ وز پی بدرد پوست
بصید گاه تو بهر زه کمان تورنگ[20]

(دوم بمعنی گونه است. انوری گفته : [بیت]

---

۱ ـ ك : عنوان را ندارد . ۲ ـ ك : « چنگ ـ اول بمعنی واحد باشد ۲ ـ بمعنی دست . ۳ ـ بمعنی بیدست باشد » ۳ ـ ط : شده که مغنیان نوازند یعنی ۴ ـ وفائی برای معنی اول و دوم چنگ این بیت سوزنی را آورده : [بیت
پیران چنگ پشت وجوانان چنگ زلف در چنگ جام باده و درگوش بانگ چنگ]
و این بیت سعدی راهم: [بیت
« بازمانی دیگر انداز ایکه پندم میدهی کاین زمانم گوش برچنگ است ودل درچنگ نیست]
۵ ـ ك : عنوان را ندارد ۶ ـ که : « خدنگ ـ تیر راست باشد . » ۷ ـ ك : معنی را ندارد . ۸ ـ ك: ابو طاهر گفته . ۹ ـ وفائی این بیت را بشاهد خرچنگ آورده : [هندوشاه گفته : بیت
« عقل دور اندیش من در بحر عمان غوص کرد گاه تا ماهی رسید و گاه تا خرچنگ شد]
۱۰ ـ ط : فصنك /ك : باشد که از سپیدی . ۱۱ ـ ك: عنوان را ندارد ۱۲ ـ ك: « درنگ ـ توقف و آهستگی باشد »
۱۳ ـ وفائی این شعر را بشاهد درنگ ازظهیرفاریابی دارد: [بیت
در آن زمان که اجل دشمنان جاه ترا شود مخالف آمال در شتاب و درنگ .]
۱۴ ـ ك : این مثال را ندارد . ۱۵ ـ ط : زمین ۱۶ ـ ك : شاعر گفته . ۱۷ ـ ك : این بیت را چنین آورده : «بیك خدنگ دژ آهنگ ده نفر بیجان کنی و روی بتابی چه حالتست ای جان»
۱۸ ـ ك : عنوان را ندارد . ۱۹ ـ ك : ندارد : ۲۰ ـ وفائی این بیت را بشاهد رنگ در معنی بز کوهی آورده : [ظهیر فاریابی گفته : بیت
ز عدل شامل او بوی آن همی آید که درکمینگه شیران کنام سازد رنگ]
و برای معنی دوم رنگ یعنی لون و گونه [سوزنی گفت : بیت
تا کی ز گردش فلك آبگینه رنگ بر آبگینه خانهٔ طاعت ز نیم سنگ]

حبذا کار نـامهٔ ارتنـگ

ای بهار از تو رشك برده برنـگ)[1]

سوم شتران باشند که از بهرنتاج دارند. [2]

فرخی گفت :

بیت [3]

کاروان بیسراکم[4] داد جمله بارکش

کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله رنگ

(لحکیم انوری : [بیت][5]

بوده بر یاد خواجه بیگه و گاه

جام ساقیت پر شراب چو رنگ[6])

فصل زاء[7]

زراغنگ : [8] زمینی ریگناك بود. عسجدی گفت :

بیت

زمینی زراغنگ و راه درازش[9]

همه سنگلاخ وهمه شوره یکسر[10]

زرنگ : [11]درختی است کوهی بار نیاورد و هیزم را شاید و سخت باشد و آتش اورا [در خاك] پوشانند پانزده شبانروز بماند و بعضی گویند چهل شبانروز . ابو شکور گفت ، و بروایتی منجیك :

بیت

چنان بگریم گر دوست بار من ندهد

که خاره خون‌شود اندر شخ وزرنگ‌زگال

زغنگ : بفتح زاء وغین وسکون نون وقاف«فواق» باشد . شاکر بخاری گفت :

بیت

مرا رفیقی پرسید کاین غریو ز[12]چیست

جواب‌دادم کز[13]گرم[14] نیست هیچ زغنگ

زنگ :[15]چهارمعنی دارد: اول ولایت زنگیان‌است. دوم زنگار است که بر تیغ وآئینه و امثال این‌افتد[16] . سوم روشنی‌ماه‌است. ظهیرالدین فاریابی گفت :

بیت

بضاعت سخن خویش بینم از خواری

بسان آینهٔ چین میان رستهٔ زنگ

چهارم آب و شراب است [17] . عماره گفت :

بیت

خوشه چون عقد در و برگ چو زر

باده [همچون] عقیق و آب چو زنگ

و فریدالدین احول اسفراینی بیشتر را گفته است بدین موجب[18] :

---

۱ ـ داخل دو هلال از «ك» ۲ ـ ك : سپوم بمعنی شتری است که او را شیر بسیار بود و از بهر نتاج نیز دارند ۳ ـ ك : این مثال را ندارد . ۴ ـ ط : بستراکم . ۵ ـ این شاهد از «ك» است .
۶ـ دیوان انوری : زنك (با زاء بیك نقطه) و بنا براین شاهد رنگ با راء غیر معجم نتواند بود ۷ ـ ك : فقط : «الزا» ۸ ـ ك : زراغنگ ۹ـ ك : دراز ۱۰ ـ ك : شوره زار ۱۱ ـ ك : «زرنگ ـ درختی است کوهی که آتش آن چهل روز بماند . میخك (کذا) گفته » ۱۲ ـ ط : غروز / ك : غرور (متن از «لف ۲۹۹») ۱۳ ـ ك : که ۱۴ ـ «لف» : غرو ۱۵ـ ك : «زنگ ـ اول ولایت زنگ بود . دویم زنگی که بکارد و تیغ افتد سیم روشنائی و جلای ماه» ۱۶ ـ وفائی این بیت را برای معنی دوم زنگ یعنی زنگار بشاهد آورده [سوزنی گفته : بیت

آیینهٔ خدای شناسی دل است و حق ز آیینهٔ خدای شناسان زدوده زنگ]

۱۷ ـ ط : چهارم / آب و شراب باشد و آب و شراب گویند . ۱۸ ـ ك : فریدالدین گفته .

نظم

با من‌ای راحت جان نوش‌دمی راح چوزنگ
پیش ازین کاینهٔ عارض تو گیرد زنگ
دلم از آه غمت زنگ گرفت آینه‌وار
بزدا ازدلم این‌زنگ بدان[1] راح چو زنگ
می چون زنگ ده ای ترك که هندوی توام
تا دلم در طرب آید چو دل مردم زنگ

فصل سین

سترنگ: یعنی «استرنگ» گیاهی[2] که برصورت آدمی باشد [3].

(سترگ): لجوج وتند و بی‌آزرم بود[4]. بوشکور گفت:

بیت[5]

ستوده بود نزد خرد و بزرگ
که راد مردی[6] نبودن سترگ[7]

سترنگ:[8] سرهنگ بود. عنصری گفت:

بیت

ای بر سر خوبان [جهان][9] بر سترنگ
پیش دهنت ذره نماید خرچنگ

سیرنگ: سیمرغ باشد. فرخی گفت:

بیت

همه عالم ز فتوح تو نگارین گشتند
همچو آگنده بصد رنگ نگارین سیرنگ
(شاعر گفته: [بیت]
از شرم و از خجالت مردان دون‌نواز
درکوه قاف عزلت سیرنگ وار زار)

فصل شین[10]

شبالنگ:[11] نخجیر بود.

شتالنگ: کعب پای بود.

شترنگ: شطرنج بود[12].

شرفانگ:[13] بمعنی«شرفاك»است اعنی آوازپی‌مردم.

شرنگ:[14] گیاهی تلخ باشد آنرا «کبست» خوانند. فردوسی گفت:

بیت[15]

نیارد بیك کار کردن درنگ
گهی نوش باد آورد گه شرنگ
(ظهیر گفته: [بیت[16]]
ابای شعر مرا بین[17] و چاشنی مطلب
که درمذاق زمانه یکیست‌شهد وشرنگ[18])

شفترنگ:[19] میوه باشد مانند شفتالوی تر ازوسرخ

---

۱ ـ ك: از آن ۲ ـ ط: چون گیاهی ۳ ـ رجوع به «استرنگ» شود ۴ ـ ك: است. ۵ ـ ك: مثال را ندارد. ٦ ـ ط: كه را مردی خود (متن از «لف ۲۷۸») ۷ ـ وفائی این بیت‌را بشاهد سترگ آورده است: [سنائی گفته: بیت
زآن نگویند در جهان سترگ که جهان خرد بود و مرد بزرگ]
۸ ـ ك: «سپر جنگ» / وفائی: «سرچنگ» / «لف ۲۸۷»: «سرجیك» (ضبط متن [س ت رن گ] در فرهنگهای دیگر دیده نشد) ۹ ـ داخل قلاب از «لف ۲۸۷» ۱۰ ـ ك: فقط «ش» ۱۱ ـ ك: سالنگ ۱۲ ـ ك: شترنج است ۱۳ ـ ك: «شرفانگ (كذا) ـ آواز در پی مردم دادن است» ۱۴ ـ ك: «شرنگ ـ گیاه تلخ است وآنرا کبست نیز گویند» ۱۵ ـ ك: این‌مثال را ندارد ۱٦ ـ ك: این مثال را آورده ۱۷ ـ ك: «انای شعر مرا نیز (متن از دیوان ظهیر فاریابی) ۱۸ ـ وفائی بشاهد «شرنگ» آورده: [محمد هندوشاه گفته: بیت
زمانه گرچه مرا مدتیست تا داده است بجای شهد شرنگ و بجای شربت خون]
۱۹ ـ ك: «شفترنگ ـ میوه‌ایست مانند شفتالو وکوچکتر و خشکتر»

و سفید بود . عسجه‌ی گفت :

بیت

با سماع چنگ باش از چاشتگه تا آنزمان
کزفلك پروین پدیدآید چوسیمین‌شفترنگ

شنگ:[۱] اول زیبا و نیکو بود[۲] . دوم بمعنی دزد باشد . عنصری گفت :

بیت

چه زنی طعنه که با حیزان حیزید همه[۳]
که تویی‌حیزوتویی‌مسخره‌با شنگان[شنگ]

سیوم خرطوم پیل‌باشد . بو شکور گفت :

بیت

تا کی کند او خوارم تا کی زند او شنگم
فرسوده شوم آخر گر آهن و گر سنگم

و شنگ بمعنی تیر دسته آمده است .

فصل غین[٤]

غاوشنگ :آن چوب بود که باوگاو رانند[۵] . طیان گفت :

بیت

مرد را لهمار[٦] خشم آمد ازین
غاوشنگی با کف‌آوردش گزین

غدنگ :[۷] بی اندام و ابله بود .

غرنگ :[۸] دو معنی دارد اول آواز نرم باشد که از گلو برآید.دوم گریه و زاری باشد .
فرخی گفت :

بیت[۹]

مرا گریستن اندر غم تو آیین گشت
چنانکه هیچ نیاسایم از غریو وغرنگ

(ظهیر گفت : [بیت]

به پیش خسرو روی زمین‌برآرم‌بانگ
چنانکه درخم گردون‌فتدغریو[و] غرنگ)[۱۰]

غریاسنگ:[۱۱] نان تنك [که] بروغن جوشانند .
ابوشکور گفت :

بیت

گر من بمثل سنگم با تو غریا سنگم
ور زانکه توچون آبی[۱۲] باخسته دلم ناری

غنگ :[۱۳] چوب بزرگ عصاران باشد که از آن سنگها آویزند تا گران شود وروغن کنجاره از زخم آن چوب بیرون می‌آید . منجیك گفت :

بیت

چند بوی چند، ندیم ندم
کوش وبرون‌آر دل ازغنگ[غم]

فصل فاء[۱٤]

فدرنگ:[۱۵] چوبی باشد که جامه کوبان برجامه

---

۱ ـ ك : « شنگ ـ اول بمعنی زیبابیست . ۲ بمعنی دزد ۳ بمعنی خرطوم فیل . ٤ بمعنی‌دستهٔ تیر آمده است . » و امثله را ندارد ۲ ـ وفائی برای معنی اول شنگ این بیت را آورده [ظهیر گفته: بیت
کند سنان تو بازی بجای خصم چنانك بفعل دلشدگان شاهدان چابك و شنگ]
۳ ـ ط : ناچیزان چیزید (متن از « لف ۲٦۳ ») ۴ ـ ك : فقط « الغین » ۵ ـ ك : « آن چوبست که گاو بدان رانند . » و مثال را ندارد . ٦ ـ ط : لهماء (متن از «لف ۲۸۱») ۷ ـ ك : این‌لغت‌راندارد.
۸ ـ ك : « غرنگ ـ اول بمعنی آواز نرم است . دویم بمعنی گریه و زاری » ۹ ـ ك : این مثال را ندارد .
۱۰ ـ داخل دو هلال فقط در « ك » آمده است ۱۱ ـ ك : « غریاسنگ ـ نان تنك بروغن جوشانیده باشد » و مثال را ندارد ۱۲ ـ ط : آری (متن از «لف ۲۹۹») ۱۳ ـ ك : « غنگ ـ تیر عصار است که از رحم آن (کذا) روغن بزیر میآید و غن نیزگویند » ۱۴ ـ ك : فقط « الفا » ۱۵ ـ ك : « فدرنگ ـ چوبیست که جامه را بدان کوبند »

کوبند و گویند چوبیست از برای محکمی در پس در نهند[1] . حصیری[2] گفت :

بیت

پای بیرون منه از پایگه دعوی خویش
تا نداری[3] بدر کون فراخت فدرنگ

فرهنگ:[4] ادب باشد . ظهیرالدین فاریابی گفت :

بیت

من از خجالت و حسرت فتاده در کنجی
که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ

(فلرزنگ) : [5] بزبان ماوراءالنهر خوردنی‌را گویند که در «ازار» یا در «رکوی» بندند[6] .

فنگ :[7] جانوریست که میان کاه و برنگ زر بود. حکاك گفت :

بیت

بماندستم دلتنگ بخانه در چون فنگ
ز سرما شده چون نیل سرو روی[8] پرآژنگ

فصل کاف[9]

کلفهشنگ :[10] آب فسرده بود[10] که از نایژه[11] بزیر آید . فرالاوی گفت[12] :

بیت

آب کلفهشنگ گشته از فسردن[13] ای‌شگفت
همچنان چون[14] مثلثه سیمین نگون‌آویخته

کنگ :[15] بفتح کاف[بهار] خانه‌ایست بترکستان .

کنا رنگ : [16] صاحب طرف باشد و بزبان پهلوی مرزبان گویندزیرا که کناررا«مرز»خوانند. حکیم فردوسی گفت :

بیت

ازین هر دو هرگز نگشتی جدا
کنارنگ بودند [واو] پادشا[17]

کنگ : بکسرکاف امردقوی[18] قالب بود[19] .

فصل گاف[20]

گاورنگ : گرزفریدون‌بودکه بر شبه‌گاوی ساخته بودند[21] . فردوسی گفت :

بیت

بیامد خروشان بدان دشت جنگ
بچنگ اندرون گرزهٔ گاو رنگ

گنگ:[22] بفتح گاف سه معنی دارد اول رودی

---

۱ ـ وفائی لغت « فدرنگ » را « فدرك » ضبط کرده و پس از شرح معنی آن در آخر افزوده :
[اما محمد هندوشاه گفته که فدرنگ بزبان ماوراءالنهری خوردنی باشد که در ایزاری یارکویی بسته باشند]
۲ ـ « لف ۲۸۲ » : خطیری . ۳ ـ «لف» : نیاری . ۴ ـ ك : « فرهنگ ـ ادب و معقول (کذا) باشد » و مثال‌را ندارد . ۵ ـ در «ط»جای این‌کلمه سفید است ۶ـ ك : «فلرزنگ ـ طعامیست‌که‌آنرا در رکوی‌بندند»
۷ـ ك : این لغت را ندارد / در «ط» این لغت درجای خود ضبط نشده و کاتب باشتباه‌آنرادرپایان‌این باب، ذیل « فصل قاف » آورده است و ما آنرا در جای خود ضبط‌کردیم ۸ ـ ط : سروری ۹ ـ ك : عنوان را ندارد
۱۰ ـ ك : فسرده ایست ۱۱ ـ ط : نردبان ۱۲ـ ك : گفته ۱۳ ـ ط : فشردن ۱۴ ـ ك : همچنان از مثلثة . / « لف ۲۹٤ » : شیشه ۱۵ ـ ك : « کنگ ـ بکسر کاف بهار خانه ایست بترکستان » / وفائی : « میخانه‌ایست بترکستان » ۱۶ ـ ط :کپارنگ /ك :« کیارنگ ـ صاحب‌طرف‌باشد و بزبان‌پهلوی مرزبان باشد »
۱۷ـ ك : «کیارنگ‌بودند با پادشا » (متن از «لف ۲٦۰») ۱۸ ـ ك : قوی بزرگ قالب ۱۹ ـ وفائی بشاهد «کنگ» این بیت را دارد : [عسجدی گفت : بیت
« کنگی بلند بینی وکنگی بزرگ پای محکم سطبر ساقی زین گرد ساعدی]
۲۰ ـ ك : فقط «گ» ۲۱ـ ك :«گاورنگ ـ گرز فریدون است که بر مثال گاو ساخته‌اند » و مثال را ندارد
۲۲ ـ ك : «گنگ ـ اول رودیست‌عظیم در هندوستان . دویم نام جزیره‌ایست . سیم شهریست .»

بزرگست بهندوستان . ابو طـاهر خسروانی گفت :

بیت

تا چون بهار کنـگ شد از روی او جهان
دو چشم خسروانی چـون رود کنگ شد

[دوم نام شهریست] [۱]

سیوم نام جزیره را گویند . حکیم عنصری گفت :

بیت

هم آندم سپه اندر آمـد بجنـگ
سپه شد چو دریا وزو دشت کنـگ

گنگ :[۲] بضم گاف لال بود یعنی بیزبان[۳] .

گیرنگ :[۴] دهی است از اعمال باورد[۵] ظهیر گفت:

بیت[۶]

برات بخشش تو بر وجوه عامل مرو
معاش دشمنت از نقد قاضی گیرنگ

(و حکیم انوری[۷] گفته [بیت][۸]

حبذا کیر قاضی گیرنگ
که ازو سنگ‌خاره دارد ننگ)

فصل لام[۹]

لیولنگ: [۱۰] ترف باشد حکیم غمناك[۱۱] گفت :

بیت

آن‌زر ازتوباز خواهد[۱۲] آنکه تا اکنون‌ازو
چوغری خوردی همی و طایفی و لیولنگ[۱۳]

فصل میم [۱۴]

مجاچنگ : [۱۵] چیزی باشد که سعتریان ازو ادیم بدوزند بر شکل‌آلت مردان وآنرابکاردارند. بو عاصم گفت :

بیت

مال رئیسان همه بسایل وزایر[۱۶]
وآن توبر کفشگرزبهرمجاچنگ

مجرگ : بفتح میم وجیم وسکون‌راء بیگاروسخره بـاشد[۱۷] که بقهر و یـا خوشی مردمان را فرمایند . بوشکور گفت :

بیت [۱۸]

چنین گفت هارون مرا روز مرگ[۱۹]
مفرمای[۲۰] هیچ آدمی را مجرگ

مدنگ: [۲۱] بفتح میـم و دال مهمله و بسکون نون و بروایتی به ذال معجم دندانهٔ کلیـدان[۲۲] باشد . قریع‌الدهر گفت :

بیت

همه آویخته از دامن بهتان و دروغ
چون کنه از کس گاو [و] چوکلیدان‌زمدنگ

---

۱ ـ داخل قلاب نقل از «ك» و وفائی . ۲ ـ ك : این لغت را ندارد ۳ ـ وفائی بشاهد «گنگ» این بیت را دارد [منجیك گفت : بیت
هرکه ترا سجده کرد و همچو ترا خواند روز شهادت زبان او نشود گنگ]
۴ ـ ك : « گیرنگ ـ اسم دیهیست در مـاورد » ۵ ـ ط : ماورد ۶ ـ ك : این مثـال را ندارد .
۷ ـ ك : حکیم آذری ۸ ـ این مثال از «ك» است ۹ ـ ك : فقط «ل» ۱۰ ـ ط : لیونگ ۱۱ ـ ط: برف باشد حکیم عمیال ۱۲ ـ ط : آن را ز تو یار ۱۳ ـ ط : جوعدی مؤلف با قطایف لیونگ (متن از « لف ۳۰۰ ») ـ «لفید ۱۱۱» آورده : (حدس استاد دهخدا : طابقی : طابق معرب تابه و طابقی ظاهراً قسمی حلوا بوده است) ۱۴ ـ ك : فقط « المیم » ۱۵ ـ ك : « مجاچنگ ـ چیزیست که سعتریان از ادیم بافند یـا بدوزند برآلت مردم مشابه و بکار درآورند » و مثـال را ندارد ۱۶ ـ ط : زایـران ۱۷ ـ ك : است ۱۸ ـ ك : مثال را ندارد ۱۹ ـ ط : کمب ۲۰ ـ ط ، مفرسای (اصلاح شعر از «لف ۱۰۵» ۲۱ ـ ك : « مدنگ ـ بفتح میم و دال مهمله دندانهٔ کلید دانست » ۲۲ ـ ط : کلندان .

مشنگ :[1] دزد باشد[2] .

منگ : قمار باختن باشد[3] . قریع‌الدهر گفت :

بیت

نشکیبند ز لوس و نشکیبند ز فحش[4]
نشکیبند ز لاف و نشکیبند زمنگ[5]

فصل نون[6]

نارنگ :[7] نارنج باشد . فرخی گفت :

بیت

همیشه تا ز درخت سمن نروید گل
برون نیاید از شاخ نارون نارنگ

نیرنگ :[8] حیله و افسوس باشد وسحربود . فرخی گفت :

بیت

ز هیچ گونه بدو جادوان حیلت ساز
بکار برد ندانند حیلت و نیرنگ

نیم‌لنگ: تیردان باشد[9] . فرخی گفت :

بیت

بروزکار زار خصم و روز نام ننگ تو
فلك درگردن آویزد شفا ونیم لنگ‌تو

فصل هاء[10]

هشنگ : مرد بی سر و بن باشد[11] .

هفت‌اورنگ:[12] بنات‌النعش بود . فرخی گفت :

بیت

تا برین هفت فلك سیر کند هفت اختر
همچنین هفت بدیدار بود هفت اورنگ

هنگ:[13] زور و آهنگ کرده باشد. کسائی گفت:

بیت

ای زدوده سایهٔ تو ز آینهٔ فرهنگ رنگ
برخرد سرهنگ‌وفخرعالم‌از فرهنگ‌وهنگ

فصل واو[14]

وتنگ:[15] سر خوشهٔ انگور باشد[16] که بدان آب خورد . فرخی[17] گفت :

بیت

شاد باش[18] ای دو چشم روشن تو
سال و مه[19] ازگریستن چو وتنگ

---

۱ ـ ط : مشتک ۲ ـ ك : « درد و محن است » ۳ ـ ك : است ۴ ـ ط : محن (متن از «لف ۲۶۳») ۵ ـ ك : شاهد را چنین ضبط کرده :

« ای پدرم تا یکی فرض نسازی بجای علم نخوانی دمی غیر بجز علم منگ (کذا) »

۶ ـ ك : فقط « النون » ۷ ـ ك : « نارنگ ـ نارنج است » و مثال را ندارد ۸ ـ ك : « نیرنگ ـ سحر و افسون است » و مثال را ندارد ۹ ـ ك : است ۱۰ ـ ك : فقط « ه » ۱۱ ـ ك : « هشنگ ـ درخت بی سر وبن است » ۱۲ ـ ك : « هفتورنگ ـ بنات‌النعش است » و مثال را ندارد ۱۳ ـ ك : این مثال را ندارد ۱۴ ـ ك : فقط « الواو » ۱۵ ـ « لف ۲۸۹ » : و ننگ/وفائی هم این لغت را « و تنگ » با تاء بدو نقطه ضبط کرده و در آخر گوید :

[اما از این بیت چنین مفهوم میشود که وتنگ سر شاخ رز بریده باشد و برنگ ورق بود]

۱۶ ـ ك : است ۱۷ ـ ك : کسائی ۱۸ ـ ك : شاد باد ۱۹ ـ ك : ماه

ملحقات باب گاف :

لغات زیر فقط در نسخهٔ « ك » آمده و نسخهٔ « ط » و نیزنسخ چهارگانهٔ لغت فرس ازآن خالی است و بیشتر آنها در جای خود قرار نگرفته‌اند .

از فصل همزه :

ارژنگ : صورت خانهٔ چین است .

از فصل باء :

بزشگ : حکیم و دانا باشد .

از فصل پی :

پیلپاگ : کاسه باشد که بدان شراب آشامند.

از فصل کاف :

کزنگ : چیزیست که در پیش خیمه گردانند .

از فصل گاف :

گزلك : بفتح کاف معجم وبضم لام قلمتراش‌را گویند.

۱

باب لام [از کتاب صحاح‌الفرس]

فصل همز [ه][1]

آخال: سقط باشد یعنی افکندن[2] . فرخی گفت :

بیت

از بس گل مجهول که در باغ بخندید
نزدیك همه کس گل معروف شدآخال

آغال :[3] کسی‌را بر جنگ یا کاری‌دیگر تیز کردن باشد .

آغیل : بگوشهٔ چشم نگریستن بود[4] و عرب آنرا « شرر » گوید . حکاك گفت :

بیت

نرمك[5] او را یکی سلام زدم
کرد زی من[6] بنیم چشم آغیل

اسبغول : تخم بروشه و « بزر قطو[7] نا » بود یعنی اسبیوش . بهرامی گفت و آنرا بکیك[8] نسبت کرد .

بیت[9]

بروز کرد نیارم بهیچگونه مقام
از آنکه خانه پر از اسبغول جانور است

انگشتال:[10] بیمار ناك بود .ابوالعباس[11] گفت :

بیت

ز خان ومان و قرابت[12] بغربت افتادم
بماندم اینجا بی‌ساز وبرگ[و] انگشتال

فصل باء[13]

بل : یعنی بهل[14] . آغاجی گفت :

بیت

بل تا جگرم خشك شود [و] آب نماند
بر روی من آبیست کزو دجله توان کرد

بال:[15] دو معنی دارد : اول بازو بود مردم را و مرغان را پر . کسائی گفت :

بیت[16]

تا پیر نشد مرد نداند خطر عمر
تا مانده نشد مرغ نداند خطر بال

دوم بمعنی بالیدن اعنی فزونی باشد[17] . عنصری گفت :

بیت

شاها هزار سال بعز[18] اندرون بزی
وآنکه هزار سال بملك اندرون ببال[19]
سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز
روزی هزار ساعت و ساعت هزارسال

برغول :[20] بضم باء دو معنی دارد اول فریشته در

---

۱ ـ ك : « بابباللام مع‌الالف » ۲ ـ ط : افکندگی / ك : افکندلی ۳ ـ ك : « آغال ـ چیزی را با کار و دیگریرا (کذا) تیزکردن » ۴ ـ ك : است ۵ ـ ك : رنك ٦ ـ ك : درمن ۷ ـ ط : برزقطونا ۸ ـ ط : مکیك ۹ ـ ك : مثال رأ ندارد ۱۰ ـ ك : « انگشتال ـ بیمارناك و ضعیف بود » ۱۱ ـ ك : ابو عباس ۱۲ ـ ك : مراتب ۱۳ ـ ك : فقط «ب» ۱۴ ـ ك : « بل ـ بکسر باء یعنی رخصت‌ده وبهل » ۱۵ ـ ك : « بال ـ اول بازو باشد مرغان را و مردان را » ۱٦ ـ ك : مثال را ندارد ۱۷ ـ ك : دویم بمعنی بالیدن یعنی افزونی ۱۸ ـ ط : به فر ۱۹ ـ ط : نه بال ۲۰ ـ ك : « برغول ـ اول فرشته باشد دویم گندم و جوی که بدو نیم کرده باشند » و مثال را ندارد

بعضی از زبانها دوم گندم وو جوبدو نیم کرده باشد حکامت گفت :

بیت

آسیای صبوریم کهمرا
هم ببرغول و هم بسرمه کنند

بسمل: بکسر باء. نیم کشته[1] باشد. مولانا قطب الدین عفیفی گفت : بیت

بسمل خنجر افلاس شو ار میخواهی
که بتیغ ملک الموت نگردی مردار

بشل : بفتح باء یعنی درآویز. ابوالقاسم مؤدب گفت[2]:

بیت

شرم بیکسوبنه ای عاشقا
خیز بدان مستحل اندر بشل[3]

بشکول : مردی کدود [و] قوی [و] رنجکش و جلد و حریص در کار بود[4] . عنصری گفت[5] :

بیت[6]

هرچه یابی وزآن فرو مولی
نشمرند از تو آن به بشکولی

(بمول :[7] یعنی آهسته آهسته برو)

فصل پی[8]

پل :بفتح [پی] پاشنهٔ پای بود[9] . امیرمعزی گفت :

بیت[10]

همیشه کفش [و] پلش را مفیده بین کنم
بجای کفش و پلش دل کفیده بایستی

(معروفی گفت : [بیت][11]

از بس که دویدم پل من چاك شده
اندر سر دشمنان من خاك شده)

پالاپال :[12] چیزی سخت تابنده باشد . دقیقی گفت:

بیت

بفر و همت شمشیر تو قرار گرفت
زمانه‌ای که پر آشوب بود و پالاپال

پشل : بفتح پی و کسر شین معجم دو چیز باشد که بر یکدیگر گیرند . ابوالعباس گفت[13] :

بیت

نامهٔ وصلت آخریش[14] نبود
باب ترکن بطاق[15] در پشلا

و دربعضی نسخها «نشل» است بنون والله اعلم.

(پیخال) : سرگین مرغ باشد و بتازی « رزق » گویند[16].

فصل تاء[17]

تانول: زفر دهان باشد . عسجدی گفت :

بیت

من پیرم و فالج همه (پیدا شده)[18] برتن
تا نولم اگر بینی[19] وگفته شده دندان

---

۱ - ك : ناکشته ۲ - ك: « بشل - یعنی درآویزشاعرگفته » / ط : مؤذن (متن از« لف ۳۱۷ » :)
۳ - ك : خیز بدان مایهٔ جان دربشل : / « لف ۳۱۷ » : خیز بدان تکل اندر بشل / دهخدا : « بجـای کلمهٔ تکل گیسو ؟ » (دانش شمارهٔ ۱۰ سال ۳) ۴ - ك : « بشکول - مردی کرد و قوی جلد و رنجکش باشد»
۵ - ك : لحکیم عنصری ۶ - ك : « هرچه یابی ازو فرومالی نشمرند آن زمان ترا بشکول »
/ دهخدا : « هرچه مالی . . . » (دانش شمارهٔ ۱۰ سال ۳) ۷ - این لغت در « ك » آمده است ۸ - ك : فقط «پ» ۹ - ك : « پل - پاشنهٔ پا باشد » ۱۰ - ك : این مثال را ندارد ۱۱ - این بیت در «ك» آمده است ۱۲ - ك : این لغت را ندارد ۱۳ - ك: ابوعباس گفته ۱۴- ط : با خرس نبود ۱۵ - ط : نطاق
۱۶ - وفائی بشاهد پیخال آورده : [خسروی (لغت نامه : امیرخسرو) گفته : بیت
روزکور فسق کی (لغت‌نامه : روزکور شرع کی) بیند مقام نور شرع
کنج مسجد چون (لغت نامه : گنبد مسجد) پر از پیخال مرغ شب‌پر است]
۱۷ - ك : فقط «ت» ۱۸ - داخل دو هلال از «ك» ۱۹ - ط : با توام وگر بینی

و در بعضی « تاتول » است بتـای معجم بدو نقطه والعهدة علی‌الراوی .

[تاول]:[۱] گاو جوان[۲] باشد . اورمزدی گفت :

بیت

چنان ببینی تاول نکرده [کار] هگرز[۳]
بچوب رام شود یوغ را نهد گردن

(تکل):[۴] آنرا گویند که هنوزخط تمام‌درنیاورده[۵] باشد . طیان گفت :

بیت

هرکجا ریدکی[۶] بود تکلم
هرکجـا کاهلی[۷] بود خصیم

تنبل : مکر و حیلت و جادو باشد . کسائی گفت :

بیت

ای آنکه جز از شعر و غزل هیچ نخوانی
هرگز (نکنی) سیر دلاز تنبل [و] ترفند

تول : پیرامون دهان باشد[۸] .

تویل : پیشانی باشد از فراز سر چون چکاد[۹] . رودکی گفت :

بیت

پشت‌کوژ[۱۰] (و) سرتویل وروی بر کردارنیل
ساق چون سوهان ودندان‌برمثال دستره[۱۱]

فصل چیم[۱۲]

چال : مرغی بـاشد چند زاغی[۱۳] وگوشتش بطعم گوشت بط باشد . عماره گفت رحمةالله‌علیه:

بیت[۱۴]

اگر به بلُغ زمانی شکار چال کند
[بیاکند همه وادیش را ببط و بچال

شاه سارگفت: بیت

چو باز را بکند باز دار مخلب و پر]
بروز صید برو کبک‌راه گیردو چال

چشم آغیل :[۱۵] بمعنی «آغیل» است یعنی بگوشهٔ چشم نگریستن و مستشهد بیت حکاك است:

بیت

[نرمك او را یکی سلام زدم]
کرد زی من نگه به چشم آغیل .

چنگال :[۱۶] چندمعنی دارد اول پنجهٔدست باشد از مردم و سباع . فردوسی گفت :

بیت

بدین کتف و این قوت یال[۱۷] او
شود کشته رستم بچنگـال او

دوم طعامی که در خوزستان از نان و خرما و روغن و خشخاش سازند .

چنگل:[۱۸] چنگك باشد . رودکی گفت :

بیت

پر بکنده چنگك و چنگل ریخته
خاك گشته ، باد خاکش[۱۹] بیخته

---

۱ ـ ك : این لغت را ندارد / ط : این کلمه را نـدارد ولی معنی آن را دارد (متن از « لف ۳۲۱)
۲ ـ ط : کاوجوانه (متن از «لف») ۳ ـ اصلاح شعر از « لف ۳۲۱ » ۴ ـ ط : این کلمه را ندارد ولی معنی را دارد ۵ ـ ك : خط هنـوز درنیـامده ۶ ـ ط : ولدکی / ك : رندکی (متـن از « لف ۳۲۱ »)
۷ ـ « لف ۳۲۱ » : کاملی (دهخدا : در مصراع دوم کامه کالمی است و کالم بمعنی شوهر مرده یا طلاق گرفته و ثیبه است ـ دانش شمارهٔ ۱۰ سال ۳) ۸ ـ ك : دهـانست ۹ ـ ط : خـون جکان ۱۰ ـ « لف ۳۱۴ » : پشت خول و ۱۱ ـ ك : استره ۱۲ ـ ك : فقط « ج » ۱۳ ـ ك : بر مثال زاغ ۱۴ ـ ك : مثال را ندارد / داخل قلاب از «لف ۳۱۸» ۱۵ ـ ك : این لغت را ندارد ۱۶ ـ ك : « چنگال ـ اول بمعنی دست و پنجه بـاشد . دویم طعـامیست درخوزستان از خرما و روغن و خشخاش » و مثال را ندارد ۱۷ ـ ط : بال
۱۸ ـ ك : « چنگل باز و باشه و غیره است » و مثال را ندارد ۱۹ ـ «لف ۳۲۶» : گشته باز و خاکش بیخته

فصل خاء[1]

خبکال :[2] نشانه‌باشد چون‌سوراخی[3]. عنصری گفت:

بیت[4]

چو دیلمان زره پوش شاه و ترکانش
به تیر زوبین بر پیـل ساخته خبکال

خرچال : مرغی باشد . زینبی گفت :

بیت[5]

همیشه در فزع از وی سپاههای ملوك
چنان کجا بنواحی عقـاب بر خرچال

خوهل :[6] کژبود یعنی ضدراست. ابوشکور گفت:

بیت

پس ار ژاژ و خوهل آوری پیش من
همت خوهل پـاسخ دهد پیر زن[7]

فصل دا[ل][8]

داهل : بضم دال‌علامتها[9] باشد که برزمین[10] سازند و بالای آن دام بگسترانند تـا نخجیر از داهل نترسد[11] و آهنگ دام کند .

دغول :[12] بفتح دال حرام زاده بود . شاعر گفت :

بیت[13]

ایستاده دید آنجا در ، دغول
روی‌زشت وچشمهاشان چون دوغول

دنگل :[14] ابله وبی‌اندام باشد وحرامزاده ودیوث‌وش بود . ابوالعباس گفت

بیت

گردنگل آمده است پسر تا کی
بربندیش بآخر هر[15] مهتـر

فصل راء[16]

رطل :[17] بکسر[18] راء جام شراب باشد .

ریغال :[19] به راءِ مهمله و بروایتی‌معجمه«قدح» باشد[20] . کسائی[21] گفت :

بیت

شکفت لاله تو ریغال بشکفان که همی
ز پیش لاله بکف برنهـاده به ریغـال

فصل زاء[22]

زال :[23] فرتوت وپیر کهن باشد و بهمین‌معنی‌است جهت آنکه [پـدر] رستم را بدان سبب زال گفتند که ازمادر سفید موی آمد[24] چه نام او دستان‌بود. فریدالدین احول گفت :

بیت

شود ز بیم سنان تو شیر روبه لنـگ
شود ز سهم کمان تو زال رستم زال

---

۱ ـ ك : فقط « خ »   ۲ ـ « ط » و وفائی خنکال (با نون) (متن طبق ردیف)   ۳ ـ ك : سوراخ
۴ ـ ك : مثال را ندارد   ۵ ـ ك : مثال را ندارد   ٦ـ ك : «خوهل ـ یعنی کژ و ناراست» و مثال را ندارد
۷ ـ ط : به پیرزن   ۸ ـ ك : فقط « د »   ۹ ـ ك : علامت بـاشد   ۱۰ ـ ك : زمین ها   ۱۱ ـ ك : ترسد
۱۲ ـ ك : « دغول ـ حرامزاده‌باشد »   ۱۳ ـ این بیت بشاهد «غول» نیز آمده است رجوع به « غول » شود / ك : این مثـال را ندارد   ۱۴ ـ ك : « دنگل ـ ابله و نـادان باشد و دیوث وضع » و شاهد هـا را ندارد
۱۵ ـ ط : « ... این بستر پاکی مارندش بار خود ... » (متن از « لف ۳۱۷ »)   ۱٦ ـ ك : فقط « الرا »
۱۷ ـ وفائی بشاهد رطل آورده : [خواجه غیاث‌الدین محمد رشید گفته : بیت
آنکه علی رطل جهان پرکن روان رغم گران   در کار آور یکزمـان رندان درد آشامرا]
۱۸ ـ در لغت عرب بفتح آمده است   ۱۹ ـ « لف ۳۲٦ » : زیغال   ۲۰ ـ ك : قدح باشد   ۲۱ ـ ك : رودکی
۲۲ ـ ط : « فصل‌الزاء » / ك : فقط « الزا »   ۲۳ ـ ك : « زال ـ فرتوت و پیـر باشد » و مثال را ندارد
۲۴ ـ ط : سفیدموی‌سفیدآمد

فصل سین[1]

سفال :[2] چند معنی دارد اول گل « توخته » باشد یعنی «پوخته» دوم پوست فندق و انار ومانند آن باشد . منجیك گفت :

بیت

آنجا که پتك باید خایسك بیهده است
کوزاست خواجه سنگین‌مغزآهنین‌سفال

سگال :[3] بکسر سین سگالیدن بود یعنی کارسازی کردن . چنانکه شاعر گفت :

بیت

اگر نیك خواهد[4] ترا نیکخواهی
وگر بد سگالد ترا بد سگالی
یکی را ز گردون مبادا گزندی
یکی را بکیتی مبادا مجالی

سوفال :[5] سوفار تیر باشد .

فصل شین[6]

شال :[7] گلیمی باشد کوچك که از پشم و موی بافند . عنصری گفت :

بیت

زان مثل حال من‌بگشت و بتافت[8]
که کسی شال[9] جست و دیبا یافت

شگال :[10] شغال باشد و « توره » نیز خوانند .

شنگل :[11] دزد باشد .

فصل غین[12]

غال :[13] دو معنی دارد : اول غلتیدن بود . عماره گفت :

بیت

آهو مرجفت را بغالد[14] برخوید[15]
عاشق معشوق را بباغ بغالید

دوم شکاف[16] کوه بود که گوسفندان را در آنجا دارند و همو گفت :

بیت

کسی که غال شد اندر حسودی تو فلك
خدای خانهٔ وی جای رخنه دادش وغال

غنجال: میوه باشد ترش‌آنرا «حب‌الملوك» خوانند . ابوالعباس گفت :

بیت[17]

ز دوش نامه رسیدم یکی ز خواجه نصیر
میان نامه[18] همه ترف وغوره [و]غنجال

غول :[19] بغین معجم سه معنی دارد : اول شبانگاه گوسفندان بود در دشت دوم دیوی باشد که خود را بهر شکلی برآرد و دربیابانها باشد. ابو شکور گفت و هردو غول را ذکر کرد :

---

۱ ـ ك: فقط «س» ۲ ـ ك : «سفال ـ گل پخته وپوست فندق و انار است » ۳ ـ ك : « سگال ـ کارسازیست » و مثال را ندارد وفائی نویسد [سگال بکسر سین‌اندیشه باشد. سوزنی گفته : بیت

چو شد زبان قلم تیره از دهان دوات ز نور خاطر پرتو شوم مدیح سگال

..... اما محمد هندوشاه گفته که سگالیدن بمعنی (سازکاری کردن آمده [و] باستشهاد این بیت آورده (سپس بیت اول یعنی اگر نیك خواهی الخ را ذکر میکند) لیکن از بد سگالی کارسازی معلوم میشود والله اعلم بحقایق‌الامور] ۴ ـ ط : خواهند ۵ ـ ك : «سوفال ـ یعنی سوفار» ٦ ـ ك : عنوان را ندارد ۷ ـ ك: این لغت را ندارد ۸ ـ ط : نیافت (متن از «لف ۳۱۷ ») ۹ ـ ط : سال ۱۰ ـ ك : « ششکال (کذا) ـ شغال و توره » ۱۱ ـ ك : « شنگل ـ یعنی دزد و حرام زاده » ۱۲ ـ ك : فقط «غ» ۱۳ ـ ك : «غال ـ غلطیدن وکهف کوه است » و مثال را ندارد ۱۴ ـ ط : بغاله ۱۵ ـ ط : چوید ۱۶ ـ ط : اشکفت (متن از وفائی‌که آورده است : دوم غار یعنی شکاف کوه) ۱۷ ـ ك : مثال را ندارد ۱۸ ـ ط : میان ما (متن از «لف ۳۲۹») ۱۹ـ ك : « غول ـ دیویست که بهرصورت که خواهد گردد و بمعنی شبانگاه‌گوسفند و بمعنی حرامزاده نیز هست » و مثال را ندارد

بیت

کاهی چو گوسفندان در غول جای من
کـاهی چو غـول گرد بیابانها دوان

و عرب این قسم را نیز غول گـوید . شاعر گفت : شعر

فانما الدهر غول ذات‌الوان .

سیوم حرامزاده بود . رودکی گفت :

بیت

ایستاده دید آنجا دزد و غول
روی زشت و چشمها همچون دوغول

فصل فاء [1]

فتال [2] :در صورت« زره فتال[3] » و«مردم‌فتال» وغیر آن از هم بازگشتن و دریدن و گسستن بود وبقول دیگر« ازجای اندرآهخت وبرکند».
عماره گفت :

بیت

باد برآمد بشاخ بید[4] شکفته
بر سر میخواره‌برگ گل[5] بفتالید

فرغول [6] :تأخیردر کارها باشد ·

فیال [7] :بلغت‌اهل بلخ«آغاز [8] »باشد یعنی زمینی که اول بکارند . بوشکور گفت :

بیت

پس این داستان کس نگفت از فیال[9]

ابر سیصد و سی و سه بود سال

فصل کاف [10]

کال [11]: چون‌هزیمت باشد .

کاجال[کاخال] [12]: آلت خانه باشد از هر نوعی.
عنصری گفت: بیت

زود بردند و آزمودندش
چند کاجالها[13] [کاخالها]نمودندش

کلال [14]: چکادباشد از بالای پیشانی. حکاك گفت :

بیت

یا زنمش تا کنندم ریش پاك
یا زندم سنگ یکی بر کلال[15]

کنجال[16]: ثفل[17] هرمغزی‌بود که روغن ازوبیرون کرده‌باشندیعنی « کسبه [18]» و « کنجاره » .
ابوالعباس گفت :

بیت

بس پند پذیرفتم و این شعر بگفتم
از من بدل خرما بس باشد کنجال

کول [19]:جایی باشدکه آب تنك ایستاده بـاشد .
لبیبی گفت :

بیت

کولی‌تو ازقیاس که گر[20] بر کشد کسی
یك کوزه‌آب‌ازوبزمین[21] تیره گون شود[22]

---

۱ ـ ك : فقط « الفا »   ۲ ـ ك : « فتـال ـ در صورت ازره بازگشتن و دریدن وگسستن و بقولی از جای برکندن(کذا)» ومثال‌راندارد.   ۳ ـ ط : دره فتال (متن از «لفس ۳۱۱»)   ۴ ـ « لفج ۳۳۰» : سیب   ۵ ـط: کل   ٦ ـ ك:این‌لغت را ندارد/ وفائی بشاهد فرغول دارد : [حکیم اسدی گفته : بیت   بهر کاربیدارو بشکول‌باش   بشب دشمن خواب‌فرغول باش (گرشاسب نامه ۳۹۱)]   ۷ ـ ط: قتال/ك:فتال (متن‌از«لف۲۰ ۳» و مراعات‌ردیف)   ۸ ـ ط :اغاره(متن‌از«لف۳۲۰»)   ۹ ـ ط : فتال   ۱۰ ـ ك ،فقط« ك »   ۱۱ ـ ك :«کال ـ هزیمت وفرارباشد »   ۱۲ ـداخل‌قلاب‌ازلغت‌نامه/ك: «کاچال ـآلت‌خانه‌ازهر نوع است»   ۱۳ ـ ك : همه کاچالها   ۱۴ ـ ك : « کلال ـ چکاد است از بالای پیشانی »   ۱۵ـ «لف ۳۱۸ » :« یازندم‌یاکنندم‌ریش پاك   یا دهدم کاردیکی بر کلال »   ۱٦ ـ ك : «کنجال ـکسبه است‌که روغن‌ازآن بیرون‌آورند»   ۱۷ ـ ط : نقل   ۱۸ ـ ط: کنسته   ۱۹ ـ ك : « کول ـ خانه‌ایست بجهت زمستان خوبست . شیخ‌گنجه گفته :

کول را میفکن که اندر خریف   گزند آید از با رفیق و حریف (کذ)»

۲۰ ـ ط : کول تو از قیاس اگر (متن از «لف ۳۲۵») ۲۱ ـ «لف» : از او بزمان   ۲۲ ـ ط : کند

کوپال[١] : لخت آهنین بود یعنی عمود. فردوسی گفت:

بیت

که پای[٢] آورد زخم کوپال من[٣]
نراند[٤] کسی نیزه بر یال من

گوال : اندوختن بود[٤] . طیان گفت :

بیت

بزرگان گنج و سیم و زر گوالند[٥]
تو از آزادگی مردم گوالی

کوتوال : «دزدار» بود یعنی قلعه‌دار . ملك‌الشعراء عنصری گفت :

بیت

منزلست[٦] آری ولیکن روزگارش زیر دست
قلعه است آری ولیکن آفتابش کوتوال

کنیغال[٧] : بیاء بدونقطه و بروایتی دیگر «کیغال» چون جماشی بود .

فصل لام[٨]

لال[٩] : دومعنی دارد اول لعل باشد. عنصری گفت:

بیت

دو لب چو نار کفیده دوبرگ سوسن سرخ
دو رخ چو تـازه شکفته دوبرگ لالهٔ لال

دوم گنگ و بیزبان باشد .

فصل میم[١٠]

مل[١١] : شراب باشد که آنرا « نبید » خوانند .

عنصری گفت :

بیت

بزرینه جام اندرون لعل مل
فروزنده چون لاله بر زرد گل

ماکول[١٢] گلـوبند بود یعنی رسن و رژد و چیزی خوردن بود که عرب « اکـول » خـواند. علی قرط[١٣] گفت :

بیت

قلیه کردم دوش[و] آوردم به پیش
تا بخوردند آن دو ماکول نهنگ

مالامال[١٤] : پر باشد چنانکه از سر بیرون رود و این لفظ نزدیك است چنانکه ازعرب باشند چه عوام عرب گویند: « ملی[١٥] ما» ظرفی پر آب باشد . زینبی[١٦] گفت :

بیت

تهی نکرده بدم جام می هنوز ز می
که کرده باشمش از آب دیده مالامال

مرغول[١٧] : شکن در زلف پیچیده بود . رودکی گفت :

بیت

جوان چون بدید آن نگاریده[١٨] روی
بسان[١٩] دو زنجیر مرغول موی

مکل[٢٠] : کرم سیاه باشد که آنرا « زلوك » خوانند و عرب «علق» گوید . لبیبی گفت :

---

١ ـ ك : « کوبال ـ عمود بـاشد فردوسی گفته » ٢ ـ ك : تـاب ٣ ـ ط : او ٤ ـ ط : ندانند
٥ ـ ط : کوالید ٦ ـ «لف ٣١٨»: آلتست ٧ ـ ك : « کنمال (کذا) ـ بیا وبیا بمعنی خواندن است . »
/ وفائی: کیفال وکنفال. ٨ ـ ك :فقط« لام » ٩ ـ ك: « لال ـ اول لعل است دوم بمعنی بیزبان »/ وفائی بشاهد معنی دوم لال آورده : [ظهیر فاریابی گفته : بیت بمجمعی که سخن با زبان تیغ افتد کند زبانهٔ خشمت زبان گردون لال]
١٠ ـ ك:فقط« المیـم » ١١ ـ ك :« مل ـ بضم میم شراب باشد و بنددست را نیز گویند »ومثال راندارد ١٢ ـ ك : « ماکول گلوبنداست یعنی رسن ورد(کذا) »ومثال‌را ندارد ١٣ ـ ط : علی فرط ١٤ ـ ك : « مالامال ـ یعنی پر و عرب مملو گوید » ومثال را ندارد ١٥ ـ ط : طی‌ما (متن تصحیح قیاسی) ١٦ ـ ط : ربیبی ١٧ ـ ك : « مرغول ـ شکن و پیچ باشد » ومثال‌را ندارد ١٨ ـ ط : نگارنده ١٩ ـ ط : لبان (متن از «لفس٣١٦»)
٢٠ ـ ك : « مکل ـ کرمی سیاه است و آنرا ذلول خوانند . » و مثال را ندارد .

بیت

غلبه فروش خواجه که ما را گرفت باد
بنگر که داروش [1] زچه فرمود اوستاد
گفتا که پنج پا یك[2] و غوك ومكل بكوب
درخایه [هل] تو چنگ[3] خشیشار[4] بامداد

منذل [5] : خط عزایمات باشد.

منگل [6] :دزد باشد بمعنی « شنگل »

مول مول[7] :مثنی و بروایتی دیگر بیك مول درنگ کرده است در کارها و بازایستادن گویی: «ممول» یعنی درنگ مکن و بازمه‌ایست . فردوسی گفت :

بیت

بمولیم تا نزد خسرو شویم
بدرگاه او لشکری نو شویم[8]

فصل نون[9]

نال [10]: باریك وضعیف و گویند نی میان آگنده باشد . زینبی گفت :

بیت

ز عشق آن بت سیمین عذار زر[11] کمرم
چو سرو بودم سیمین شدم چو زرین نال[12]

حکیم فرخی گفت :

بیت

از لب جوی عدوی تو برآمد چو[13] نخست
زین سبب کاسته[14] و زرد و زبون[15] باشد نال

و امیر معزی گفت :

بیت

ای از بر من دور همانا خبرت نیست
کز موی چو مویی شدم ازناله چو نالی[16]

نخجل :«نشکنج»بود یعنی آنکه دودوست[17] یکدگر را بناخن گیرند وبیفشارند چنانکه اثر آن[18] بر اندام بماند و عرب آنرا «قرص» گوید . آغاجی گفت :

بیت

نشان نخجل دارم ز دوست[19] بر بازو
رواست باری گر دل ببرد مونس داد[20]

نخچیر وال [نخچیروان][21]: نخچیرانگیز باشد . فرخی گفت :

بیت [22]

نخچیروانان [نخچیروالان]این ملك را
شاگرد باشد فزون زبهرام

نشبیل : شست ماهیگیر باشد[23] . منجیك گفت :

بیت [24]

ای ماهی سیمین[و] بمه برزده نشبیل[25]
دیریست بباغ اندر، بر زرین[26] قندیل

۱ـ « لف ۳۲۸ » : داروش ۲ـ ط : مالك (متن از «لف») ۳ـ ط : درخاته توجنك (متن از « لف ») ۴ ـ«متن لف»: خشنسار و درحاشیه بنقل از « لفچ» : خشیسار ۵ ـ ط : « مندل ـ عزیمت باشد »
٦ ـ ك : « منکل ـ دزد و بدکار بود » ۷ ـ ك : « مول مول ـ مثنی و بروایتی مول درنگ باشد و عرب لبث گوید » و مثالرا ندارد ۸ ـ ط : در هر دو مصراع : شوند (متن از «لف ۳۱۵») ۹ ـ ك : فقط «النون»
۱۰ ـ ك : « نال ـ تنی ضعیف باشد . شاعر گفته :
از فرقت رویت ایمه سیم عذار از مویه چو موی گشتم از ناله چو نال »
و بقیه را ندارد ۱۱ ـ ط : در (متن از «لفس ۳۱۲») و در این نسخه : «سیمین میان ... زرین شدم ...»
۱۲ ـ ط : بـال ۱۳ ـ « لف ۲۱۲ » : ز نخست ۱۴ ـ ط : کاسهٔ (متن از «لف») ۱۵ ـ ن. ل : نوان
١٦ ـ ط : ناله ونالی (متن از دیوان) ۱۷ ـ ط ،دودست ۱۸ ـ ك : «نخجل ـ نشکنج باشد یعنی دست کسی را بناخن چنان افشارند که اثر آن بر اندام بماند» ۱۹ ـ ك :دست ۲۰ـ ك : دل ببرده است نگار ۲۱ ـ ك : «نخجیر آبگیر است(کذا)» ۲۲ ـك: این مثالرا ندارد ۲۳ ـك :شصت(کذا)ماهیگیرانست ۲۴ ـ ك:این مثالرا ندارد ۲۵ ـ ط : بربر نوه بن (متن از « لف ۳۱۵») ۲٦ـ ط:دیویست/ك : بباغ آمده فرق سرو مندیل .

نغل[۱] :دو معنی‌دارد اول کنده باشد که دربیابان کنند وبشب‌مردم وچهارپای درآنجاروند[۲] .
رودکی گفت :

بیت

کوسفندیم و جهان هست بکردار نغل
چون که خواب بود سوی‌نغل[۳] بایدشد

دوم عمق[۴] و ژرفی آبهای بزرگ باشد .

نهال[۵] :درخت‌خرد[۶] باشد که نو نشانده باشند .
عنصری گفت :

بیت

بیك ماه بالا گرفت آن نهال
فزون‌زآنکه‌دیگردرختان بسال

فصل هاء[۷]

هال[۸] :قرار وآرام باشد . دقیقی گفت :

بیت

گمان مبر که مرا بیتو جای هال بود
بجزتو دوست گرم[۹] خون‌من حلال‌بود

حکیم ناصر خسرو گفت :

بیت[۱۰]

این مار سیه پیسه[۱۱] نگر بی‌پر و چنگال
کو هیچ نه آرام همییابد و نی هال

هامال[۱۲]:همال باشد . خسروی گفت :

این آتش و این‌باد و سوم آب و زپس خاك
هرچار موافق نه‌بیکجای [و] نه هامال

همال :دومعنی دارد اول انباز و شریك[۱۳] است .
دوم همتا و مانند بود . آغاجی گفت:

بیت

میان ما دو[۱۴] تن آمیخته دوگونه سرشك
چو لؤلؤیی که کنی با عقیق سرخ همال

هیکل[۱۵]: بهارخانه باشد [به] پهلوی یعنی‌بتخانه.
عنصری گفت :

بیت

چنان دان که این هیکل از پهلوی
بود نام بتخانه ار بشنوی

فصل واو[۱۶]

ویل[۱۷]: دومعنی دارد اول ظفر باشد وهنگام‌یافتن کاری بمراد . رودکی گفت :

بیت

بد اندیش دشمن برو ویل جو [ی]
که تا چون ستاند ازو چیز اوی

و هم او گفت :

بیت

لبت سیب بهشت و من محتاج
یافتم راهم و بیابم ویل[۱۸]

---

۱ ـ ط / ك : نقل ۲ ـ ك : «بفتح نون بمعنی کنده است که چهـار پای بشب درآنجا رود . دویم عمق و ژرفی آب است» و مثال را ندارد ۳ ـ ط : بغل ۴ ـ ط : غمی ۵ ـ ك : «نهال ـ درخت‌کوچك باشد» و مثال را ندارد ۶ ـ ط : خورد ۷ ـ ك : فقط «الها» ۸ ـ ك : «هـال ـ قرار و آرام است» ۹ ـ ك : گرت ۱۰ ـ ك : این مثـال را ندارد ۱۱ ـ ط : پنبه ۱۲ ـ ك : «هـامال و همال ـ انباز و شریکست . دویم بمعنی همتا و مانند بود :

همال یار ندارم چه فایده که مرا ازیر نیست بگفتار مردم دانا (کذا)»

۱۳ ـ ط : نیرنك ۱۴ ـ ط : ما و دوتن ۱۵ ـ ك : «هیکل ـ اول زور بـاشد . دوم بهارخانه . سیم بلفظ پهلوی بتخانهٔ چین است» و مثال را ندارد ۱۶ ـ ك : فقط «الواو» ۱۷ ـ ك : «ویل ـ اول ظفراست و مجال یافتن . دویم بمعنی نفیر و افغان است ازمصایب» و مثال راندارد.

۱۸ ـ «لف ۳۱۳» : یافتن را همی نبینم ویل .

دوم بمعنی نفیر و افغان باشد از مصیبت و عرب هم معنی این قسم را «ویل» گوید[1]

فصل یاء[2]

یل[3] :بفتح‌یاء دومعنی دارد اول‌مبارز [را] گویند. فردوسی گفت :

بیت

کنون چنبری گشت پشت یلی
نتابد همی خنجر کابلی

فرخی گفت :

بیت

جایی که بر کشند مصاف از پی مصاف
[و] آهن سلب شوند یلان ازپس یلان

دوم چیزی باشد که از چیزی بزیر آید و دل را که از اندیشه بگردد همین گویند.

یل[4] :بضم‌یاء بمعنی «پل»[5] است که‌آنرا «پاشنهٔ پا» گویند .

یال[6] :گردن‌بود . فردوسی گفت :

بیت

سپهبد بر و یال جنگی گرفت
برآورد و زد بر زمین ای‌شگفت[7]

و عنصری گفت :

بیت[8]

ازو رسیده بتو نقد صد هزار درم
ز بنده بودن او چون کشید شاید[9] یال

۱ ـ کاتب «ط» شعر رودکی را دوباره در اینجا میآورد با تبدیل نام «رودکی» به «بوشکور» بدینسان : [ابوشکور گفت :
بیت
بد اندیش دشمن شُده ویل گوی   که تا چون رباید ازو جفت اوی]

۲ ـ ك : فقط «الیا»   ۳ ـ ك : «یل ـ اول بمعنی مبارز و دلاور است   دوم چیزی را که از چیزی بزیرآید و دل که‌ازاندیشه گرددهمیگویند»ومثال را ندارد/وفائی بشاهدمعنی اول«یل»این‌بیت را دارد:[اسدی‌گفته: بیت
بدرگاه (گرشاسب نامه ۲۰۷:بدیدار)شه‌شد یل سر فراز   چو آمد بنزدیك درگه فراز]

۴ ـ ك : «یل ـ بضم یاء پاشنهٔ پاست »   ۵ ـ رجوع‌بلغت «پل»در فصل پی از باب لام و شاهد لغت «کابلیچ» درباب‌چیم‌شود   ٦ ـ ك : «یال ـ مصدر نیست (کذا)یعنی گردن وعرب‌عنق‌گوید»   ۷ ـ ك : بر زمینش‌شگفت
۸ ـ ك : این مثال را ندارد   ۹ ـ ط : کشیده‌باشد (متن از «لف ۳۱۱»)

ملحق باب لام:

لغت زیر فقط در نسخهٔ « ک » آمده ، نسخه‌اساس و نیز نسخ چهارگانهٔ لغت فرس از آن خالی است.

از فصل سین

سال: درختیست بزرگ در هند تا بحدی که ته کشتی از آن ساخته‌اند . خسرو گفته :

بیت

ماه نوی کاصل وی از سال خواست
نه مه نو گشته بیک سال راست

باب میم [از کتاب صحاح الفرس] [1]

فصل همزه

آرام [2] :برقرار باشد .

آزرم [3] :حرمت داشتن‌بود . حکیم انوری گفت:

بیت

ای بزرگی که از بلندی و قدر
آسمان را نداشتی آزرم

آدرم :نمدزین باشد یعنی«نرمه».

ارم :بهشت شداد عادباشد[4] و عرب‌نیز «ارم» گوید. (قوله تعالی : ارم ذات‌العماد التی لم یخلق مثلها فی‌البلاد[5])[6] .سوزنی گفت :

بیت [7]

شد با تو بهم دولت و اقبال یکی باغ
کز جاه تو صد بار شد ازباغ ارم به

از خجلت باغ تو ارم شد بعدم باز
از خجلت باغ تو ارم گشته عدم[8] به

استام [9] :ساخت‌مراکب باشد از سیم یا از زر .

استیم [10]: بفتح‌الف و سکون سین‌مهمله«آستین» بود . فرخی گفت :

بیت

خیز و پیش‌آر از آن می خوشبوی
زود بگشای خیك را استیم

و دربعضی ازنسخها «اشتیم» است بشین‌معجم بمعنی ریم که در جراحت باشد و مستشهد بیت مذکور است و ازین بیت معلوم میشود غرض قایل ریم جراحت نیست چه پارسی جراحت « ستیم » است بحذف الف چنانکه بجای خود خواهد آمد ان شاءالله تعالی .

انجام [11]:آخر کار همه چیز باشد[12] .

اندام [13]:کاری‌بنظام باشد گویند : «اندام گرفت» یعنی بنظام آمد .

انگام [14]:هنگام باشد .

اوستام [15]:دو معنی‌دارد : اول معتمدباشد[16] . دوم لگام باشد . حکیم ناصر خسرو گفت :

بیت

چون برآهختی ز تن شرم ای پسر
یافتی دیبا و اسب و اوستام

و هم او گفت :

بیت

نشد نرم و ناسود[17] تا بر نکردم
بسر بر مر او را ز عقل اوستامی

---

۱ ـ ك : « باب‌الالف مع‌المیم (کذا) » ۲ ـ ك : این لغت را ندارد ۳ ـ ك : « آرزم ـ حرمت و شرم باشد » ۴ ـ ك : است ۵ ـ قرآن کریم سورهٔ فجر آیهٔ ٦ ٦ ـ ك : داخل دو هلال فقط در « ك » آمده است ۷ ـ ك : دو بیت مثال را ندارد ۸ ـ ط : عدو ۹ ـ ك : این لغت را ندارد ۱۰ ـ ك : « استیم ـ در بعضی نسخه اشتیم یعنی ریم وچرك که درجراحت باشد چه در پارس ریم راستیم‌گویند بحذف‌الف»

۱۱ ـ ك : « انجام ـ آخر کار است » ۱۲ ـ شاهد انجام در وفائی : [فردوسی گفته : بیت
بکوشیم و انجام کار آن بود   که فرمان و رای جهانبان بود]

۱۳ ـ ك : «اندام ـ کاری بنظام رسانیدنست » ۱۴ ـ ك : «انگام ـ یعنی هنگام»/ شاهد انگام در وفائی[کمال اسمعیل‌گفته : بیت همی ثابت‌قدم‌انگام‌کوشش‌همه دروقت‌راحت لذت افزا] ۱۵ ـ ك : « اوستام ـ اول بمعنی‌معتمد باشد دوم‌لجامی‌است که‌برسراسپان‌کنند»ومثال‌راندارد. ۱٦ ـ وفائی‌بشاهدمعنی اول اوستام‌آورده: [ابوشکورگفته : بیت «به‌افزای» خوانند او را بنام هم از نام و کردار و هم اوستام] ۱۷ـ ط : بزم وناسور (متن از دیوان)

فصل باء

بم : دومعنی دارد اول نام موضعی است از ولایت کرمان. دوم آوازیست که مُغنیان گو[یند] نرم تر از زیر باشد. حکیم انوری گفت :

بیت

ابد با مدت عمرت[1] هم آواز
چو از روی تناسب زیر با بم

بام[2] :بامداد باشد[3] .

بادرم[4] :چون بیهوده کار باشد . عنصری گفت : رحمةالله علیه

بیت

چون بایشان بازخورد آسیب شاه شهریار
جنگ ایشان عجز گشت وسحر ایشان بادرم
(معروفی گفته : [بیت][5]
یار من کار او با درم شد
چرخ درپیش پای او خم شد)

بافدم[6] :عاقبت کار باشد . رود کی گفت :

بیت[7]

همچنان سرمه که دخت خوبروی
هم بسان گرد بردارد[8] ازوی
گر چه هر روز اندکی برداردش[9]
با قدم روزی بپایان آردش

بوشکور گفت :

بیت

چه بایدت کردن کنون با فدم
مگر خانه روبی چو روبه بدم

بچم[10]: بفتح باء وچیم کاری بنظام بود. شاکر گفت:

بیت

چرا نه شکر کنم نعمت ترا شب و روز
که با تو اختر من سعد گشت[11] وکاربچم

بجکم[12]: دومعنی دارد : اول نام کرکان است بترکی. دوم خانه تابستانی بود. رودکی گفت:

بیت

از تو خالی نگارخانهٔ جم[13]
فرش دیبا کشیده بربجکم[14]

بدرام [پدرام][15]:جای خرم وآراسته ونیکوباشد . عنصری گفت :

بیت

چرا بگرید زار ارنه غمگنست غمام
گریستنش چه باید که شد جهان بدرام[16] [پدرام]

برچم[17]: موی را گویند که از گردن اسب[18] در آویزند و نیزه[19] نیز گویند . حکیم انوری گفت :

---

۱ ـ ط : عمرم ۲ ـ ك : « بام ـ یعنی بامداد » ۳ ـ شاهد بام در وفائی [شیخ اوحدی گفته :
بیت نیمشب دیدهٔ مؤذن بام دیده زآن سوی بام زین سو شام]
۴ـ ك : « بادرم ـ یعنی بیهوده کار وتالف » ۵ ـ این بیت در «ك» آمده است ۶ ـ ط : باقدم ۷ـ ك : مثال را ندارد ۸ ـ ط : بسان کردنسان (متن از «لف ۳٤۱») ۹ ـ ط : بردارتش ۱۰ ـ ك : « بچم ـ کاری را بنظام آوردن است » ۱۱ ـ ك : که اختر من گردیده سعد و کار بچم ۱۲ ـ ك : « بحکم ـ اول اسم کرکان است بترکی ، ۲ خانه تابستان » ۱۳ ـ ك : چشم ۱۴ ـ ط : بنده بر محکم ۱۵ ـ ك: «بدرام جای خرم و آبادان است » و مثال را ندارد ۱۶ ـ شاهد بدرام در وفائی [انوری گفته : بیت
ای ز طبع تو طبعها خرم وی ز عیش تو عیشها پدرام]
۱۷ ـ ط : پرچم / ك : «برچم ـ موئی را گویند که از گردن اسب آویزند و بمعنی نیز (کذا) باشد / وفائی : «دم گاو بودکه آنرا ازگردن اسب آویزند و برنیزه نیز بندند» ۱۸ ـ ط : است ۱۹ ـ استادفروزانفر : « یعنی موی نیزه نیز گویند . »

بیت

در کوکبهٔ تو طرهٔ شب

بر نیزهٔ بندگانت[1] برچم

بشم[2] :سپید[ه] سرمابود که‌بامدادان برسر کشتها نشیند . فرالاوی گفت :

بیت

چون مورد سبز گشت کهن موی من‌همه

دردا که برنشست بر آن مـوی سبزبشم

بفخم[3] :دو معنی دارد : اول‌بسیـار بود . منجیك [گفت] :

بیت

بدان ماند بنفشه بر لب جوی

که بر آتش زنی‌کوگرد بفخم[4]

دوم ابزاری بود که نثار چینان[5] بر چوبها دارند تا نثاربرآن بربایند. عنصری گفت :

بیت

از گهر کرد کردن بفخم

نه شکر چید هیچکس نه درم

بهرام[6] :اول‌روزبیستم است از سال بقول‌فارسیان.

دوم نام مریخ است .

عنصری گفت :

بیت

سخاوت تو ندارد درین جهان دریا

شجاعت تو ندارد بر آسمان بهرام

بوم[7] :بمعنی جایگاه وزمین باشد. فردوسی گفت:

بیت

دلیری نجویید ازین مرز و بوم

که مردی نیـاید زمردان‌روم[8]

فصل پی[9]

پنام[10]:«تعوید» باشد . شهید[11] گفت:

بیت

بتا نگـارا ازچشم بد بترس و مکن

چرا نخواهی با خویشتن تو چشم پنام[12]

پیام[13]: پیغام‌باشد . امیر معزی گفت :

بیت

پیام دادم نزدیك آن بت کشمیر

که زیر حلقهٔ زلفت‌دلم‌چراست اسیر

جواب داد که دیوانه شد دل تو زعشق

بره نیارد دیوانه را مگر زنجیر

فصل تاء[14]

تهم[15] :بیهمتا بوددر بزرگی و حشمت و مردی . دقیقی گفت :

---

۱ ـ ط : تیره بندگان است (اصلاح شعر از دیوان انوری) ۲ ـ ط : پشم / ك : « بشم ـ سفیدهٔسرما بود که بر روی زمین نشیند » ۳ ـ ك : « بفخم ـ اول بمعنی بسیاری است دویم ابزاریست‌که نثار چینان برسر چوبها کنند » استاد دهخدا : « باء جدا و فخم جداست رجوع به ص ۳۳۸ سطر ۱۳ لغت‌نامه اسدی شود» (دانش شمارهٔ ۱۰ سال ۳) و رجوع بلغت «فخم» درهمین باب شود ۴ ـ ط : افخم ۵ ـ ط : نثار جویان ۶ـ ك : « بهرام روز بیستم ماه است بقول فارسیان . دویم اسم پادشاه که مشهور است ، سیم اسم مریخ است. » ومثال را ندارد ۷ ـ ك : این لغت را ندارد . ۸ ـ وفایی‌آورده است: [بوم ـ دومعنی‌دارداول‌بمعنی‌جایگاه و زمین‌بود شیخ سعدی گفته : باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره بوم (کذا) خس . دوم نام مرغیست از جنس جغد که شب شکار کند . سوزنی گفته و هر دو معنی را ذکر کرده یکی را بکنـایت و دیگری را بتصریح : بیت پر و بال همای دولت تست سایه وار هزار کشور و بوم .]
۹ ـ ك : فقط « الپا » ۱۰ ـ ط : پتـام ۱۱ ـ ط : شهیدی ۱۲ ـ ك : پس از شعر شهید آورده : « دویم بمعنی پیغام است » که باید‌گفت معنی‌دو لغت «پنام» و «پیام» را خلط کرده است ۱۳ ـك: این‌لغت را ندارد
۱۴ ـ ك : فقط : «التا» ۱۵ ـ ك : « تهم‌ـ یعنی بیهمتا در برزگی و حشمت » و مثال را ندارد

بيت

کرا بخت و شمشیر و دینار باشد
و بالا و تن تهم و پشت کیانی

تیم: کاروانسرا باشد. (عروضی[1] گفت: [بیت[2]]
چون خواجه به تیم آید لشکر بدونیم آید
آرایش دل شاید روزی که نعیم آید)

فصل جیم[3]

جم[4] :نام‌پادشاهیست که جام‌جهان‌نماداشت[5] .

جام[6] :دو معنی‌دارد اول جام جمی است یعنی آبگینه . دوم جام شراب است . حکیم انوری گفت :

بيت

شرح رسم توکند تیر چو بر[7] دارد کلك
یاد بزم توخوردزهره[7] چو برداردجام

فصل چیم[8]

چم[8] :سه معنی دارد . اول معنی(شعر) بود[9] : شهید گفت :

بيت

دعوی کنی که شاعر دهرم[10]ولیك نیست
درشعر تو[11] نه لذت ونه حکمت ونه[12]چم

دوم امر است[13] چهار پایان را یعنی بچم بمعنی«گرد[14] وعلف‌خور» . منوچهری گفت:

بیت[15]

بچرکت عنبرین بادا چراگاه
بچم کت آهنین بادا مفاصل

سیم برگشتن باشد بکژی وچستی وچابکی و اینجا بمعنی مصدر بود[16] .
استادالشعراء عمعق بخاری گفت :

بيت

گر عزم کند سوی سمرقند و بخارا[17]
یك‌چم‌بزند قلعهٔ «دزمار» بدزدد[18].

چام چام[19]: دره کوهی‌یا راهی را گویند که چم چم بود یعنی هر سوی او بکژی باید رفت تا بمقصد رسید . منجیك گفت :

بيت

گفتا مرا چه چاره که آرام نیستم
گفتم که زود خیز وهمیگرد چام‌چام

فصل خاء[20]

خم[21]:بفتح خاء دو معنی دارد : اول چفته و ناراست بود . عنصری گفت :

بيت

هرچند همی مالد[22] خمش نشود راست
هرچند همی شوید بویش[23] نشود کم

و فردوسی گفت :

---

۱ ـ ك : عروجی (متن تصحیح ظنی)   ۲ ـ این مثال از «ك»است /وفائی بشاهد تیم آورده : [لبیبی‌گفته: بیت   از شمار توکس طرفه بمهر است هنوز   وز شمار دگران چون درتیم دودراست]
۳ ـ ك : فقط «الجیم»   ۴ ـ ك : «جم ـ اسم پادشاهیست»   ۵ ـ شاهد جم در وفائی : [انوری گفته : بیت   چه اندر صدر تو دیوان طغری   چه اندر دست دیوان خاتم جم]
٦ ـ ك : «جام ـ اول چیزیست که بدان شراب خورند . دویم بلفظ پهلوی یعنی‌بگیر (کذا) » /شاهدجام دروفائی: [عراقی گفته : بیت   [از صفای می و لطافت جام   همه جام است و نیست گویی خام]
۷ ـ ط : دم(متن‌ازدیوان‌انوری)/ط : بزم توکند   ۸ ـ ك :فقط«الچیم»   ۹ ـ ك:اول‌معنی‌شعر است   ۱۰ ـ ط : پیرم   ۱۱ ـ ك : او   ۱۲ ـ ط : بر   ۱۳ ـ ك : مر چهارپایان را   ۱۴ ـ ك : گرد برا   ۱۵ ـ ك : این مثال را ندارد   ۱٦ ـ ك : اینجا مصدر است   ۱۷ ـ ك : سوی سفر بهر بخارا   ۱۸ ـ ك : درمار بدرد
۱۹ ـ ك : «چام درهٔ کوه است یا راهی که چم چم رود یعنی بکژی باید رفت» و مثال را ندارد   ۲۰ ـ ك: فقط «الخا»   ۲۱ ـ ك : «خم ـ بمعنی نا راست دویم خانهٔ تابستان است» و شاهدها را ندارد   ۲۲ ـ ط : نالد (متن از «لف ۳٤٤»)   ۲۳ ـ دهخدا : «ظاهراً کلمهٔ بوی ، توی باشد» (دانش شمارهٔ ۱۰ سال ۳)

بیت

چو چپ راست کرد و چو خم کرد[1] راست
فغان از خم[2] چرخ چاچی بخاست

و حکیم انوری گفت :

بیت

مبادا صبح تأیید ترا شام
مبادا پشت اقبال ترا خم

دوم خانهٔ تابستانی باشد . عنصری گفت :

بیت

هزاران بدو اندرون طاق و خم
هزاران نگار اندرآن بیش وکم
سپه پهلوان بود با شاه جم[3]
بخم اندرون شاد و خرم بهم

خم[4] :بضم خاء سه‌معنی دارد : اول بوقی باشد کوچك تیز آواز . فردوسی گفت :

بیت

سپهبد بزد[5] نای رویین خم
خروش آمد از نالهٔ گاو دم

دوم خم آب باشد و شراب که عرب آنرا « حب[6] » گوید. سیوم بمعنی خموشی‌باشد. شاعر گفت :

بیت

ای من زن و فرزند ترا چون انگور
بفشارده و تو خویشتن خم کرده

خام[7] :چرم گاو باشد که آنرا هنوز دباغت‌نکرده باشند . مهستی گفت :

بیت

شاهان چو بروز بزم ساغر گیرند
بر یاد سماع چنگ و چاکر گیرند
دست چو منی که پای‌بند طربست
در خام نگیرند که در زر[8] گیرند[9]

خرام[10]: دومعنی دارد اول رفتن بناز باشد . فرخی گفت :

بیت

کاخ او پربتان[11] جادو فش
باغ او پر فغان[12] کبك خرام

دوم نوید دادن باشد بمهمانی رفتن . و هم او گفت :

بیت

دولت او را بملك داده نوید
و آمده تازه روی و خوش بخرام

خلم[13]: بضم‌و کسر خاء آب سطبر و غلیظ باشد که از بینی فرود آید[14] .

خیم[15]: پنج‌معنی دارد : اول خو و طبع مردم بود[16] . دوم‌جوالی باشد که‌ازپنبهٔ کهن‌بافند. طیان گفت :

---

۱ ـ ط : در هر دو مورد « کرده » ۲ ـ ط : غم ۳ ـ ط : بود شام (متن از لف ۳٤٦) ۴ـ ك: « خم ـ بضم خاء بوقیست تیز آواز. دویم خم آب . سیم بمعنی خاموشیست » وشاهدها را ندارد ۵ ـ ط : برو
٦ ـ [حب ـ بالضم و تشدید باء ، معرب خم » (معربات رشیدی باهتمام محمد لوی عباسی ١٤)]
۷ ـ ك : « خام ـ چرم است که هنوز دباغت نکرده باشند » و مثالرا ندارد ۸ ـ ط: زربگیرند ۹ ـ شاهد خام در وفائی [سوزنی گفته در تعریفشراب: بیت

از آن خورشید بخت خام (دیوان: جام) کز وی پدیـد آید حریف پخته از خام]

۱۰ ـ ك : « خرام ـ اول بناز رفتن است . دویم نوید دادن » و مثال را ندارد ۱۱ ـ ط : کاخ او بر فغان جادو چشمش (متن از « لف ۳۳۷») ۱۲ ـ ط :پرنیان(متن از «لف») ۱۳ ـ ك : « خلم ـ آب سطبر باشد و غلیظ که از بینی آید . » ۱۴ ـ برای شاهد «خلم» رجوع بشاهد معنی سوم خیم شود ۱۵ ـ « خیم ـ اول خوی و طبع است . دویم جوالیست که از پنبه بافند . سیم رمص چشم باشد . چهارم جراحت‌باشد، ۵ در و دکان شکسته باشد » وشاهدها را ندارد . ١٦ ـ ط : این جمله مکرر آمده .

بیت

سبو و ساغر [و] آنین و غولین
حصیر وجای‌روب‌وخیم[و]پالان

سیوم «رمص» باشد.چنانکه منجیك گفت :

بیت

دو جوی روان در دهانش ز خلم
دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم[1]

چهارم جراحت باشد . عنصری گفت رحمة‌الله علیه :

بیت

بسی خیمها[2] کرده بود او درست
وزآن خیم های ورا چاره جست[3]

پنجم رندش شکنبه و رودگانی[4] بود . کسائی گفت :

بیت

بگربه ده دل و عکه سپرز و خیم همه
وگر یتیم بدزدد بزنش و تاوان کن[5]

فصل دال[6]

دم : نفس باشد. فردوسی گفت :

بیت[7]

بفرمود تا رخش را زین کنند
دم اندر دم نای زرین کنند

دام[8] :گستردهٔ صیادان‌باشد جهت صید وپارسیان « نخجیر » خوانند وعرب « شبکه » گوید : انوری[9] گفت:

بیت

اگر از جود[10]تو گیتی بمثل دام نهد
طایر و واقع[10] گردونش درآیند بدام

دژم[11] :غمگین‌وآشفته‌وپژمان‌باشد.خسروانی گفت:

بیت

رخم بگونهٔ خیری شده زانده و غم
دل از تفکر بسیار خیره گشت ودژم

دژخیم[12]:بدخوی و قتال باشد . فردوسی گفت :

بیت

بدژخیم فرمود[13] کین را بکوی
ز دار اندر آویز و برتاب روی

دمادم[14]:پیاپی ومتعاقب بود . حکیم انوری گفت:

بیت

نوك قلم ترا پیاپی خاك قدم ترا دمادم
اعجاز کف کلیم عمران‌آثار دم مسیح مریم

دیهیم[15]: تاج‌باشد که ملوك دارند. رودکی گفت:

بیت

بیك گردش بشاهنشاهی آرد
دهددیهیم[و]طوق‌وگوشوارش[16]

و بعضی گویند کلاهی مرصع است که پیش ازین‌ملوك وسلاطین‌داشتندی.(فردوسی گفته:

[بیت[17]]

که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد
ندارد کس از پادشاهان بیاد)

---

۱ ـ ط :دوحیم(متن‌از«لف ۳۵۱»)   ۲ ـ« لف۳٤۲ »:هیمه‌ها   ۳ ـط:مرن‌خیمهادراجاره‌بجست (متن از « لف ۳٤۲ »)   ۴ ـ ط : شکسته در ودکانی (متن از «لف»)   ۵ ـ ط : بـده بکربه غلبه سپرز وخیم بهم وگر یتیم بدبرد (متن‌از دهخدا ـ دانش سال سوم شمارهٔ ۱۰)   ٦ ـ ك : فقط « الدال »   ۷ ـ ك :مثال را ندارد .   ۸ ـ ك:« دام ـ گستردهٔصیاداست » ومثال را ندارد   ۹ ـ ط : ابوشکور   ۱۰ ـ ط : بهر/ط : وقع   ۱۱ ـ ك : « دژم ـ غمگین وآشفته باشد »   ۱۲ ـ ك : « دژخیم ـ بدخوی و جلاد را نیز گویند »   ۱۳ـ ط : فرموده   ۱۴ ـ ك : « دمادم ـ بعنی پی درپی »   ۱۵ ـ ك: « دیهیم . تاج‌باشد»   ۱٦ـ«لف ۳٤۱» : گوشوارا   ۱۷ ـاین‌مثال‌در«ك»آمده است.

فصل راء[1]

رم :زنخ[2] باشد چندانکه گوشت دهان باشد از درون (و بیرون[3] .رودکی گفت : [بیت]

آرزومند آن شده[4] [تو] بگور
که رسد نان پاره‌ات یك‌رم)

رام[5] :آموخته و فرمانبردار و نرم کرده باشد . فردوسی گفت :

بیت

بدینگونه خواهد گذشتن سپهر
نخواهد شدن رام با ما بمهر

رزم :جنگ باشد[6] .

رمارم: یعنی دمادم . حکیم انوری گفت :

بیت[7]

تقریر حال دولت چندانکه کم کنی به
زان فتنهٔ دمادم و آن آفت رمارم[8]

و هم او گفت :

بیت

بسیار بگو و هرچه پایی
ناچار مدام کل رمارم[9]

فصل زاء[10]

زم[11]: باد سخت بود .

فصل سین[12]

سم :دومعنی دارد: اول خانها باشد درزمین ساخته . دوم ناخن[13] چهار پایان بود. حکیم انوری گفت :

بیت[14]

ای زرین نعل و آهنین سم
ای سوسن گوش و خیزران دم[15]

سام[16]: دو کس‌انداول پسر نوح پیغامبرعلیه‌السلام که بعد ازطوفان او را بزمین عرب وعراقین و خراسان و شام و یمن [و] بآنحدودفرستاد و اهالی این اقلیمهاو ولایات‌ازنسل اویند[17]. « حریری » در مقامهٔ بیست ویکم[18] گفت :

بیت

حتی کانی للانـام وارث
سامهم و حامهم و یافث

دوم «سام‌بن نریمان» است که پدر زال بود. حکیم انوری گفت :

بیت

یکروز بپرسید منوچهر ز سالار
کاندر همه عالم چه به از سام نریمان

---

۱ ـ ك : فقط « الراء » ۲ ـ ط : یخ ۳ ـ ط : از درون پاره یك رم (ظاهراً آخرین کلمات بیت شاهد که در نسخه باقی مانده بمعنی لغت اضافه شده) ۴ ـ ك : اکشنده/این بیت در وفائی چنین آمده : « [آرزومند آن شده‌تو بگور که رسد نان پاره‌ایت برم] و رجوع به «لفس ۳٤۳» شود .

۵ ـ ك : « رام ـ فرمان برداریست » و مثال را ندارد ٦ ـشاهد رزم در وفائی[امیر معزی گفته : بیت
روی آب از بهر رزم تو بهنگام خریف گاه چون جوشن نماید گاه چون برگستوان]

۷ ـ ك : دو شاهد را ندارد ۸ ـ مصراع دوم در دیوان‌انوری چاپ استاد مدرس رضوی چنین آمده . « زان فتنهٔ پیاپی ز آن آفت دمادم » و کلمهٔ قافیه در همین کتاب بنقل از نسخهٔ ع آمده : « رمارم » ۹ ـ ط : دمادم

۱۰ ـ ك : فقط « الزاء » ۱۱ ـ ك : « زم ـ بفتح زاء معجم باد سخت باشد » ۱۲ ـ ك : فقط « س »

۱۳ ـ ك : سم ۱۴ ـ ك : مثال را ندارد ۱۵ ـ شاهد سم در وفائی : [امیر خسرو گفته : بیت
از سم اسبش که زمین گشت چاك خاك پر از مه شد و مه پر ز خاك]

۱٦ ـ ط : کلمهٔ « سام »بیرون سطور نوشته شده و چنین مینماید که خواننده‌ای یا خود کاتب بعدها آنرا با مرکب سیاه افزوده است . ۱۷ ـ ك : « سام‌ـپسر نوح علیه‌السلام است که از طوفان او را بعراقین عرب و خراسان فرستاد و از نسل او ضروری‌اند (کذا) و در مقدمهٔ بیست یکم (کذا) گفت : حتی کالالی للانـام وارث سامهم و حامهم و یافث دویم اسم سام نریمان پدر زالست » و دو بیت انوری را ندارد ۱۸ ـ ط : « بیست و یکم » در حاشیه بخط کاتب .

او داد جوابش که درین عالم فانی
گفتار حکیمانه و کردار کریمان

ستام [۱] :بمعنی « استام » است اعنی ساخت مراکب باشد از سیم یا از زر . فرخی گفت :

بیت

در زمان سوی تو فرستادی
رخش با زین خسروی و ستام

ستیم [۲] :خونی را گویند که در جراحت باشدوچون سرجراحت بهم آید ریم شود. رودکی گفت :

بیت

گفت فردا نشتر آرم [۳] پیش تو [٤]
خود بیاهنجم ستیم از ریش تو

سلم [٥] :بفتح و کسر سین (و ضم لام و کسر لام ، هر دو لغت) [٦] لوح مدهون باشد که کودکان بآن خط آموزند . فرالاوی گفت :

بیت [۷]

ای من رهی از دست و خط کلکت
از پوست رهی سلم کن که شاید
(مولانا بابویه گفت : [بیت] [۸]
دورم از هجرت تو ای دلبر
خواهمت در کنار چون سلم)

سوتام: بزبان طوسی اندك و [۹] کوچك باشد [۱۰] .

فرخی گفت :

بیت

آنچه کردست [و] آنچه خواهد کرد
سخت اندك نماید و سوتام

سیام: کوهی است بجانب ماوراءالنهر که «مقنع [۱۱]» ماه از آن برآورد . رودکی گفت :

بیت

نه ماه سیامی نه ماه [فلك [۱۲]]
که اینت غلامست وآن پیشکار

فصل شین [۱۳]

شم [۱٤]: بفتح شین رمیدن [۱۵] بود. چنانکه گویند « مشم [۱٦] » یعنی « مرم ».خفاف گفت :

بیت

گر آهویی بتا و کنـار منت حرم
آرام گیر با من و از من چنین مشم [۱۷]

شم [۱۸]: بضم شین پای افزار مسافران بود و [در] روستای آذربایجان نیز دارند و آنرا «جارخ» گویند . منجیك گفت :

بیت

چندیت مدح گفتم و چندین عذاب دید
گر سیم نیست باری جفتی شمم فرست

۱ ـ ك : « ستام ـ ساخت مرکبست » و مثال را ندارد ۲ ـ ك : « ستیم ـ خونیست که در جراحت باشد و چون سر بهم آورد ریم گردد » ۳ ـ ط : بنشینم در / ك ۰ پشم آرم / « لف ۳٤۱ » بکشم او را (متن از دهخدا ـ یغما شمارهٔ ۱۰ سال ۳) ۴ ـ شاهد ستیم در وفائی [ناصر خسرو گفته : بیت
از دروغ تست در جانت دریغ (دیوان : جانم در ازیغ ـ یعنی کینه ونفرت) از ستمکاریست ریشت پر ستیم]
۵ ـ ط : ستیم ٦ ـ داخل دو هلال از «ك» ۷ ـ ك : این مثال را ندارد ۸ ـ این مثال از «ك» است
۹ ـ ط : اندك اندك و کوچك ۱۰ ـ شاهد سوتام در وفائی [حکیم قطران گفته بیت
از سخا سوتام باشد نام گنجی پیش تو وز کرم نزد تو باشد بدعت سوتام تام]
۱۱ ـ ط : این مقنع / ك : ابن مقنع لعنت الله علیه ماه از آن بیرون آورد . ۱۲ ـ داخل قلاب نقل از «لف ۳۳٦» ۱۳ ـ ك : فقط : «الشین» ۱۴ ـ ك : « شم ـ رمیدن است» ۱۵ ـ ط : رسیدن ۱٦ ـ ط : شم ۱۷ ـ ط : هشم . ۱۸ ـ ك : « شم ـ بضم شین پا افزار مسافران است و چارخ نیز گویند » و مثال را ندارد .

شجام :سرمای سخت باشد. دقیقی گفت :

بیت[۱]

سپاهی که نوروز کرد[۲] آورید
همه نیست کردش بناگه[۳] شجام[۴]

شیم[۵] :دو معنی دارد: اول نام رودی است . دوم ماهی باشد و برود جیحون بسیار بود . معروفی گفت :

بیت

می برآن ساعدش از جام همی سایه فکند
گفتی آن لاله پشیزستی[۶] بر ماهی شیم[۷]

فصل طاء[۸]

طارم[۹] :دومعنی دارد : اول کوشك بلند ودیدگاه بود . حکیم انوری گفت :

بیت

چرخ اگر پایگاه تو نبود
تا قیامت گسسته طارم باد

دوم تابخانه‌باشد و «جوهری»در«صحاح‌اللغه» آورده است که : « طارم خانهٔ بلند باشد از چوب ساخته و پارسی معربست[۱۰] » .

فصل غین[۱۱]

غرم :براءِ مهمله‌میش کوهی‌باشد[۱۲]. عنصری گفت :

بیت

تو شیری و شیران[۱۳] بکردار غرم
برو تا رهانی دلم را ز گرم[۱۴]

غزم :بزاءِ معجم«هیبت» باشد . رودکی گفت :

بیت

شیر غزم آورد و جست از جای خویش
وآمد آن[۱۵] خرگوش را الفغده[۱۶] پیش

غژم :بژی‌بسه نقطه[۱۷] صرهٔ انگور باشد که شیره و تکس یعنی استخوان و تخم در میان[۱۸] وی باشد . بهرامی گفت :

بیت

بر گونهٔ سیاهی چشم است غژم (او)
هم بر مثال مردمك چشم ازو[۱۹] تکس

فصل فاء[۲۰]

فام[۲۱] :گونه‌باشد گویند : «لعل فام » و«زردفام»

---

۱ ـ ك : این مثال را ندارد ۲ ـ ط: که کردد ز کودآورید (متن از « لف ۳٤٥ ») ۳ـ«لف»: زناگه ۴ ـ ك : این مثال را اضافه دارد : [نافعی گیلانی گفته :

سرخ رویم ز وصل چون جام (کذا) باده حلال است بوقت شجام]

۵ ـ ك : « شیم ـ اول رودیست . دویم ماهیست شول ماهی . » ٦ ـ ط : سبزستی برماوشیم / ك: چو سبز است / متن از « لف ۳٤۸ » و در این کتاب درمصراع اول بجای «جام همی» ، « ساتکنی » آمده است . ۷ـ شاهد شیم دروفائی [انوری گفته:

بیت

سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند بشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم]

و وفائی افزوده « این بیت بهر دو معنی است » ۸ ـ ك : فقط « الطا » ۹ـ ك : « طارم ـ کوشکی است بلند و دیدگاه را نیزگویند اما جوهری در صحاح‌اللغه آورده که طارم خانه باشد از چوب بلند ساخته و لفظ فارسی معرب است » ومثال را ندارد . ۱۰ ـ درکتاب«صراح‌اللغه»تالیف جمال‌قرشی که ترجمهٔ فارسی «صحاح‌اللغه» است ، ذیل کلمهٔ « طرم » آمده : « طارمة خانهٔ از چوب معرب طارم . » (صراح‌اللغه طبع کانپور) ۱۱ ـ ك: عنوان را ندارد . ۱۲ ـ ك : کوهیست ۱۳ ـ ط : شیروان ۱۴ ـ ك : بکردار شدم ۱۵ ـ ط: وان آمد ۱٦ ـ ك : آن فعل / «لفپد ۱۳۸» : آلفده ۱۷ ـ ك : ندارد ۱۸ ـ ط : که در میان ۱۹ ـ ك : مردمك دیدهٔ تکس / «لفپد ۱۳۸» : مردمهٔ چشم ازو تکس ۲۰ ـ ك : فقط « الفا » ۲۱ ـ ك : « فام ـ گونه باشد چون لعل فام و سرخ فام »

و مانند این[1] . (عارفی گفت : [بیت][2]
زرد فامم ز جور گیسویت
اوفتادم بپای چون مویت)

فخم[3] : بفتح فاء بمعنی«بفخم» است و آن چادری باشد که نثارچینان دارند و بر دوچوب‌بسته تا از هوا نثار بگیرند .

فرجام[4] :بمعنی انجام‌است یعنی آخر هر چیزی . حکیم انوری گفت :

بیت
هر چه تقدیر کنی بی مهلت
و آنچه آغاز کنی بی فرجام

فرزام[5] :سزاواربود . دقیقی گفت :

بیت
مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش
کز نکو رویان زشتی نبود فرزاما

فژم[6] : بفتح‌فـاء و ژی بسه نقطه دلتنگی و فرو-ماندگی بود از غم . گویند « فلانکس فژم است » یعنی دلتنگ وغمناك است . منجیك گفت :

بیت
رفت برون‌میر و رسیدش[7] فژم
بخج شده بـوق و دریـده علم

فلخم [8] :آن بود که ندافـان پنبه[9] بدان راست کنند[10].

فصل کاف[11]

کام[12]:دومعنی دارد : اول کام دهان‌باشد که‌بتازی « حنك ولهاة» گویند . منجیك گفت :

بیت
رسیده آفت تقبیل[13] او بهر کامی
نهاده کشتهٔ آسیب او بهر مشهد

دوم مقصود ومراد باشد . حکیم انوری گفت:

بیت
گشته بر خصم تو چون کام نهنگ
همه آفـاق وزو[14] یافته کام

کانم[15] :زنی‌باشد که یك شوی کرده باشد وبس . منجیك گفت :

بیت
پای تو از میانه رفت و زنت
ماند کانم که نیز نکند[16] شوی

کرکم : قوس قزح [17] باشد . بهرامی[18] گفت :

بیت

---

۱ ـ شاهد فام در وفائی [انوری گفته : بیت
سکه را لب گشته از شادی نامش خنده ناك   خطبه را رخ گشته از تأثیر ذکرش لعل فام]
۲ ـ این مثال در « ك » آمده است . ۳ ـ ك : « فخم ـ چادریست که نثارچینان بروچوب بسته » ومثال‌راندارد ۴ ـ ك : « فرجام ـ آخرات جمله کار است » و مثال را ندارد . ۵ ـ ك : « فرزام ـ سزاوار است » و مثال را ندارد . ٦ ـ ك : « فژم ـ بمعنی‌دلتنگی است‌گویند فلان شخص فژکم (ط : فژم) است .» و مثال‌را ندارد . ۷ ـ ط : رسیدم (متن از « لفس۳۳۹ ») ۸ ـ ك : « فلخم ـ کمانیست چـوبی که پنبه بدان راست میـکنند معروفی گفت : کارهـا جمله بکشتم فرجم   دشمنت جمله مثال فلخم (کذا) »
۹ ـ ط: ندافان بدان پنبه بدان . ۱۰ ـ شاهد فلخم دروفـائی[حکاك گفته : بیت
گر تو خواهی که بفلخند («لف ۳٤۸» : بفخمند) ترا پنبه همی   من بیایم که یکی فلخم دارم کاری]
۱۱ ـ ك : فقط «ك» ۱۲ ـ ك : « کام ـ اول چیزیست که بتازی‌اورا لهات گویند . دویم مقصود ومرادباشد» و مثـال را ندارد . ۱۳ ـ « لف ۳٤۷ » : نشپیل ۱۴ ـ ط : توزو ۱۵ ـ در «لف» و دروفـائی و در لغت‌نامه‌های دیگر «کالم» با لام مضموم ضبط شده ولی در دونسخهٔ «ط» و «ك» که این باب از کتاب را دارند مانند متن آمده هم در عنوان و هم در شاهد . ۱٦ ـ ك : کند ۱۷ ـ ك : قدح ۱۸ ـ ك : فرخی

بیت

فلك مرجامه‌ای[1] را مـانـد ازرق
مر اورا چون طرازی خوب[2] کر کم

کمان سام :هم‌قوس قزح باشد . « موفق‌الدین[3] » گفت و بروایتی « ابوطاهر خاتونی » .

بیت

ازیرا کارکر ناید لخدنکم
که بر بازو کمان سام[4] دارم

کوم[5] : دو معنی‌دارد: اول سبزه باشد که بر کنار حوضها روید . [بهرامی کوید][6] :

بیت

آن حوض وآب روشن و آن کوم[7] کرد او
روشن کند دلت چو ببینی هر آینه[8]

دوم کیاهی باشد که در شخم زدن زمین یابند و بنش[9] چون بن نی بود[10]

فصل گاف [11]

گام [12]:«پی»باشد. حکیم انوری گفت :

بیت

نهد ار قصد کند همت تو
بر محیط فلك اعظم گام

گاودم [13]:بوق کوچك است برمثال«دم گاو» و«نای روین»نیز کویند . فردوسی گفت :

بیت

سپیده بزد نای روینه خم
خروش آمد از نالهٔ«گاو دم»

گرم: اندوه ودلتنگی بود . فردوسی گفت :

بیت

ز چنگال یوزان همه دشت[14] غرم
دریده برو دل پر از داغ کرم

گنام: خوابگـاه شیران و مرغـان است . حکیم انوری گفت :

بیت

مرغ در سایهٔ امن تو پرد کرد هوا
وحش از نعمت‌فضل توچرد[کرد]کنام

(ظهیر گفته :   [بیت][15]
ز عدل شامل او بوی آن همی آید
که درکمینکه شیران کنام سازد رنک)

فصل نون [16]

نزم :بکسرنون، بخاری بود بگـونهٔ ابرلیکن بر زمین بود[17] و عرب «ضباب» کوید .

عنصری گفت :

بیت

ز میغ[و]نزم که‌بدروز روشن از مه تیر
چنان نمود که تاری[18]شب از مه تابان[18]

نفام [19]:بفتح و کسرنون چیزی تیره کون و زشت باشد بر مثال دود . دقیقی گفت :

---

۱ ـ ك : جـامه‌ای مر ۲ ـ ط : جوب ۳ ـ ك : شاعر ۴ ـ ك : که بر بـالا کمان سام بـاشد
۵ ـ ك : « کوم ـ اول سبزه‌ایست بر کنار حوض هاروید دویم کیاهیست خشك که در شخم زدن زمین یابند و بنهٔ آن چون درخت نی بود » و مثال را ندارد ۶ ـ داخل قلاب از «لف ۳٤۵» و اصلاح شعر . وفائی بیت را از لبیب (ظ:لبیبی) دانسته. ۷ ـ ط: کویم ۸ ـ ط : هرایینه ۹ ـ ط : نیش ۱۰ ـ شاهد کوم در وفـائی [ابوالعباس گفته: بیت
ماه کانون است رازك(«لفس۳٤۵» : زازك) نتوانی بستن هم از این‌کومك‌بن‌خشك همی پیداکن(«لفس ۳٤۵»:کومك برخشك‌وهمی بندآنرا)] ۱۱ ـ ك : فقط «گ» ۱۲ ـ ك : « گام ـ پی بود که درپایست » و مثال را ندارد . ۱۳ ـ ك : «گاودم ـ بوقیست کوچك برمثال دم گاو »ومثال را ندارد /ط:برق‌کوجك ۱۴ ـ ط : همه کشته‌غرم (متن‌از«لف۳٤۰») ۱۵ـ این بیت‌در «ك»آمده است ورجوع‌بلغت«رنک»شود. ۱٦ ـ ك: فقط « النون» ۱۷ـ ك: بخاریست از زمین خیزد ۱۸ـ ط: بازی/ «لف۳٤۳» مه‌آبان ۱۹ـ «لفم ، لفب ۳۳۷»: نفام / ك : « نفام ـ چیزیست تیره‌گون چون دود »

بیت

بخیزد یکی تند گرد از میان
که روی اندر آن گرد گردد نفام[1]

نیام: غلاف شمشیر باشد و عرب «غمد[2]» گوید بکسر غین.[3] (شیخ [مصلح] الدین سعدی[4] شیرازی گفته: «ذوالفقار علی درنیام [و] زبان سعدی در کام[5]»)

۱ ـ ك: که در دم بیاید نفامی ببام. ۲ ـ ك: خمد ۳ ـ داخل دو هلال در «ك» آمده است

۴ ـ ك: شیخ دین سعدی ۵ ـ «کسی از متعلقان منش برحسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کردست و نیت جزم که بقیت عمر در دنیا معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و مصلحتی که داری پیش گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم وقدم بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته شود بعادت مألوف و طریق معروف که آزردن دوستان جهل است و کفارت یمین سهل و خلاف راه صواب است و عکس رای اولوا لالباب ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام.» (گلستان باهتمام و تصحیح و حواشی میرزا عبدالعظیم خان گرگانی در سنهٔ ۱۳۱۰ شمسی ص ۹)

ملحقات باب میم:

دولغت زیر فقط در نسخهٔ «ك» آمده است:

از فصل پی:

پلخام [1]: دربعضی ولایت چیزیرا گویند که درروی آب بندند تا از بالا آب بزیر نیاید.

از فصل راء:

روم: شهریست مشهور.

---

۱ ـ درگیلکی «کلهام» بضم کاف تازی و سکون لام و هاء هوز (کلهام در «فرهنگ گیلکی» گرد آورنده «منوچهر ستوده» هفتمین نشریهٔ انجمن ایرانشناسی، دیده شود)

باب نون [از کتاب صحاح الفرس][1]

فصل همز[ه] [2]

(آن) [3] :نقدحسن‌را گویند[4] و آن‌نمکی بود که خوبان را بود گویند : آنی دارد ، یعنی نمکی و نقدی از حسن دارد که بزبان عبارت از آن نمیتوان کرد و جز[5] بذوق مشاهده در نتوان یافت[6] . شاعر گفت :

بیت

آن که تو داری زحسن ، نام ندارد
چشم بدان دورباد ازآن که توداری

ومولاناشمس‌الدین‌محمد مهتر نخجوانی گفت:

بیت

گرچه پیش حکما هستی‌آن ممتنع است
صوفیان جمله بر آنند که آنی داری

(ابوالخطیر گفته : [بیت[7]]

سالها در طلب روی چو آنی بودم
ناگهان روی‌نمود آن‌که چنانی‌دارد)[8]

آبان [9] :ماه‌هشتم باشد ازسال باصطلاح[10] پارسیان و ماه دوم پاییز بود .

آب دندان [11]: زبون ومغلوب باشد . حکیم‌انوری گفت :

بیت [12]

حادثه در نرد درد و فتنه درشطرنج [رنج]
بد سگالت را حریف آب دندان یافته

آبسکون : آبی‌است که از خوارزم میآید[13] و چون به«قلزم»نزدیك‌میشوداورا آبسکون‌میخوانند و رشیدالدین وطواط گفت :

بیت [14]

گرفته روی دریا جمله کشتیهای بر تو
ز بهر مدح خوانانت زشروان‌تابه‌آبسکون

آذر برزین [15]: بفتح باء آتشکاهیست(بگنبد) و گویند (شاه) کیخسرو سوار بود وصاعقه‌ای برو افتاد او از زین برجست آتش برزین[16] افتادآن زین‌را بآتشکده بردند و نگذاشتند

---

۱ ـ ط : باب‌النون / ك : « باب‌النون مع‌الالف » ۲ ـ ط : پیش از فصل همزه دارد : « بیست و شش فصل » ۳ ـ ك : «آن ـ نقدحسن ونمکیست‌که‌خوبان‌راست» وشاهد اول و دوم را ندارد . ۴ ـ (نسخهٔ«د»که از فصل فاء در «باب‌غین» تا اینجا رافاقد بوداز‌اینجابیعد رادارد . . رجوع بشاهدلغت « شوغ »شمارهٔ ۱۸ شود .) ۵ ـ ط : بجز ۶ ـ د : شاهدها را ندارد . ۷ ـ این مثال‌در « ك » آمده است . ۸ ـ شاهد«آن» در وفائی [خواجه غیاث‌الدین محمد رشید گفته : بیت

در رخ خوب تو بیرون ز جمال آنی هست کین همه سوز نهان از پی آنست مرا]

۹ ـ د : در حاشیه بخط کاتب و قرمز / ك : « ماه هشتم است از سال رومیان را » و مثال را ندارد . ۱۰ ـ د: باصلاح ۱۱ ـ ك : « آبدندان ـ یعنی زبون و منکوب و مغلوب . قائمی گفته :

هر دم از ذوق و شوق چندان شد تا که او نیز آبدندان شد »

۱۲ ـ د/ك : این شاهد را ندارد . ۱۳ ـ ك : معنی لغت را از اینجا بیعد ندارد و شاهد را هم . ۱۴ ـ د : شاهد را ندارد ۱۵ ـ ك : «آذر برزین ـ آتشگاهی بود که شبی‌که‌سرور انبیا و بهتر اصفیا محمد مصطفی ص مولود شد آتشکده‌فرو شد و پایهٔ تخت نوشیروان بزمین فرو رفت و ایوانش شکافت و چهارده کنگره افتاد ودر دیار ساوه بزمین فرو رفت » ۱۶ ـ د : زمین

تا آن آتش بنشیند تا دور محمد مصطفی[۱] صلی‌الله علیه و سلم که[۲] در شب ولادت او جمله آتشکده‌ها (را آتش) فرو مرد و پای تخت انوشیروان عادل بزمین فرورفت و ایوان بشکافت و چهارده کنگره بیفتاد و تاج نیز از سروگاه بیفتاد و دریای ساوه بزمین فرو ریخت[۳] بقدرت باری‌تعالی وقوت نبوت محمد مصطفی[٤] صلی‌الله علیه و سلم . حکیم انوری گفت :

بیت[۵]

ای نمودار رحمت و سخطت
آب حیوان و آذر[٦] برزین

آذرگون و آذریون[۷] : نوعی‌است از گلها که بسرخی زند و بعضی بزردی و «گاوچشم» نیز خوانند[۸] ظهیر گفت :

بیت[۹]

هوای طاعت تست آن نسیم جان پرور
که‌ازمیانهٔ‌آذربرآید[۱۰]آذریون[آذرگون][۱۱]

آذین[۱۲] : دومعنی دارد : اول قبتها باشد که در شهرها بندند و شهرها را بیارایند دوم‌بمعنی عادت باشد . امیر[۱۳] معزی گفت و هر دو آذین را ذکر کرد :

بیت

تا ز مشك خم گرفته بر رخش[۱٤] آذین بود
خم گرفتن قامت عشاق را[۱۵] آذین بود

آرن[۱٦] : بندگاه زیربازو بود . آغاجی گفت :

بیت[۱۷]

زمانی[۱۸] دست کرده جفت رخسار
زمانی جفت زانو کرده آرن[۱۹]

آفرین[۲۰] : دومعنی دارد اول دعای نیك‌باشد.حکیم انوری گفت :

بیت[۲۱]

تا کس از آفرین سخن گوید
سخن خلق آفرین تو باد

دوم بمعنی آفریننده بود. گویند : « خدای جهان آفرین و عالم[۲۲] آفرین[۲۳] » فردوسی گفت :

بیت[۲٤]

جهان آفرین تا جهان آفرید
سواری چو رستم نیامد پدید

آگین[۲۵] : آگنده باشد و عرب «محشو» گوید . امیر معزی گفت :

۱ ـ د : زین بآتش‌کده بردند ونگهداشتندکه بخسبند تا بعهد پیغمبرما صلی‌الله ۲ ـ د : «که» ندارد
۳ ـ در « ط » این قسمت تکرار شده / د : فروشد بقدرت رب‌العالمین جل جلاله ۴ ـ د : « مصطفی » ندارد
۵ ـ د : شاهد را ندارد ٦ ـ ط : آتش ۷ ـ در حاشیه بخط کاتب : « آذریون صح » / ك : « آذریون و آذرگون نوعیست از گلها که بسرخی زند و آن را عین‌البقر نیز خوانند » ۸ ـ د : گویند ۹ ـ د: شاهدرا ندارد . ۱۰ ـ ك : بروید ۱۱ ـ شاهد «آذریون» در وفائی [رشید وطواط گفته : بیت
همیشه تا که بود از فراق عاشق را دل چو آتش و رخسارهٔ چو آذریون]
۱۲ ـ ك : « آذین ـ قبه باشد که در شهرها بندند بجهت فتحی که شود » ۱۳ ـ د : از اینجا تا آخر لغت را ندارد ۱۴ ـ ط : برگل / ك : بردلش ۱۵ ـ ك : عشاق فروردین ۱۶ ـ ط/د : آزن / ك : این لغت را ندارد ۱۷ ـ د : شاهد را ندارد ۱۸ ـ ط : زبانی ۱۹ ـ ط : آذن ۲۰ ـ ك : « آفرین ـ دعاء نیك باشد و بمعنی آفریننده نیز آمده است » و مثال را ندارد ۲۱ ـ د : این‌شاهد را ندارد ۲۲ ـ د: «آفرین» ندارد (در حاشیه بخط دهخدا) ۲۳ ـ شاهد «آفرین» در وفائی [امیر معزی گفته : بیت
بمجلس تو چو دریاست طبع من لیکن بجای در و گهر مدح و آفرین دارد]
۲۴ ـ د : این شاهد را هم ندارد ۲۵ ـ ك : « آگین ـ آگنده بود و عرب مختون (ط : محشو) گوید » و مثال را ندارد .

بیت [۱]

کلك تو همواره درآگین[۲] بود
همچو صدف لجه دریای او
چون نامه مشك‌آگین بود (کذا) [۳]

آنین :بستوبی[٤] بود که دوغ بدان‌زنند تا کره[٥] ازو[٦] جدا شود[۷] .

آهرمن [۸] :دیوباشد[۹] .

آهون [۱۰] : «نقب» باشد . دقیقی گفت :

بیت [۱۱]

حور بهشتی گرش ببیند بیشك
حفره زند تا زمین بسازد[۱۲] آهون

آیین[۱۳]: دو معنی دارد اول«عادت»باشد. حکیم انوری گفت :

بیت [۱٤]

تا زمین را طبیعت است آرام
تا زمان را گذشتن‌است آیین
دوم آرایش[۱۵] بود[۱٦] .

ارغوان [۱۷] :درختی‌است که گل او[۱۸] سرخ باشد .

ارغنون [۱۹]: سازیست که‌مغنیان نوازند[۲۰] .

ارمان :حسرت‌خوردن باشد[۲۱] . فردوسی گفت[۲۲] :

بیت [۲۳]

بارمان واروند مرد هنر
فراز آورد زر و گنج و گهر[۲٤]

ارمغان :[۲۵] آن‌بود که چون شخصی از سفرآید[۲٦] هرکس را تحفه دهد و بعضی‌آنرا سوغات[۲۷] گویند . (شیخ سعدی گفته : [بیت[۲۸]]
بدل گفتم از مصر قند آورند
بر دوستان ارمغانی برند)

ارمون:آن سیم‌باشد که پیش‌ازمزد[۲۹] بمزدوران[۳۰] دهند .

---

۱ ـ د : شاهد را ندارد ۲ ـ ط : دراوکین ۳ ـ این شعر را دردیوان‌امیرمعزی مصحح مرحوم‌عباس اقبال نیافتم و در لغت‌نامه‌نیزذیل لغت«آگین» نیامده است. وفائی‌هم‌آن‌رانقل کرده بهمین ترتیب . ۴ ـ ط : سبنوئی (استاد دهخدا درحاشیه : سبوئی) ۵ ـ د : کر (در حاشیه مانند متن) ٦ ـك : که بدان دوغ تا روغن آورد ۷ ـ شاهد «آنین» در وفائی [طیان‌گفته : بیت
سبو و («لف ۳۷۲» : سبوذ و) ساغر و آنین و غولین   حصیر وجای روب وخیم وپالان] و رجوع‌بشاهد لغت «خیم» شود . ۸ ـ ك : بمعنی دیواست ۹ ـ شاهد «آهرمن» در وفائی [حکیم انوری گفته : بیت
خدنگهای شهاب اندرآن شب شبه گون   روان چونور خرد در روان‌آهرمن(اهریمن : دیوان انوری‌مصحح مدرس رضوی)]
۱۰ ـ ط : اهوت / ك : « آهون ـ نیت عزم است » ۱۱ ـ د/ك : شاهد را ندارد ۱۲ ـ ط : بیارد (متن از «لف ۲٦۲») ۱۲ ـ ك : « آئین‌ـ اول عادت بود . دوم آرایش » ۱۴ ـ د/ك: شاهد را ندارند ۱۵ـ د: « پش » در حاشیه بخط دهخدا ۱٦ ـ شاهد « آیین » در وفائی [امیر خسرو (دهلوی) گفته : بیت
آیین تو دل بردنست ای چشم خلقی سوی تو   خوی تو مردم کشتن است ای من غلام خوی تو]
۱۷ ـ ك : این لغت را ندارد . ۱۸ ـ د : آن ۱۹ ـ ك : « سازیست که مغنیان نوازند » ۲۰ـ د : زنند ۲۱ ـ ك : بود ۲۲ ـ ك : گفته ۲۳ ـ د : شاهد را ندارد ۲۴ ـ وفائی بشاهد « ارمغان »آورده: [« هندوشاه گفته : بیت
من اگر چه وصف انواع فضایل تو گویم   زسرای (ظ : بسرای)اهل از من چه برم بارمغانی]
۲۵ ـ ك : « ارمغان ـ عرب « عراضه » گوید و آن تحفه‌ایست که چون از سفرآیند بمردم دهند » ۲٦ـ د : بیاید ۲۷ ـ ط : سوقات . ۲۸ـ این‌مثال‌فقط‌در«ك»آمده(بوستان٦) . ۲۹ ـ ط: مژد ۳۰ ـ د : بمزدوار (« ن » درحاشیه بخط دهخدا) / ك : مزدور

اروین [1] : «تجربت»باشد.(ابوالعلاء گفته :[بیت[2]]

ز شوق روی تو هرجا که رو نهم گویند
برو که‌بهرت اروین [3] عشق‌آوردم)

اژگهن: کاهل[و] بیکار باشد[4] . شاکر گفت :

بیت [5]

بدل ربودن مردی و شاطری ای مه
ببوسه دادن جان پدر بس اژ کهنی

افسون [6] :«حیلت»[7] باشد[8] .

افغان [9] :فریاد باشد .

اکسون: نوعی ازدیبا باشد[10] که بسیاهی زند . ظهیر گفت :

بیت

برسم خدمتی[11] اندر پی جنیبت تو
فکنده دهر ز روز اطلس‌وزشب‌اکسون

الفغدن [12]:«کسب کردن»[13] و اندوختن‌بود[14] .

انباخون: «حصار»[15]باشد.بهرامی گفت :

بیت [16]

ز سوی هند گشادی هزار شهرستان
ز سوی سند گرفتی هزار انباخون

انبودن: آفرینش بود (یعنی آنکه مردم از چه بدید آید) . رودکی گفت :

بیت

بودنت درخاك[17] باشدیافتی
همچنان کز خاك بود انبودنت

انجمن :محفل[18] و مجلس[19] باشد[20] :

انگلیون [21]: کتاب ترسایان باشد . حکیم سنائی[22] گفت :

بیت [23]

تا دم عیسی چلیپاگر شد[24] اکنون بلبلان
بهر انگلیون سراییدن بترسایی شد[25] ند[26]

انیسان [27]: « مخالفت » بود.

اهرمن [28]: بمعنی «اهریمن» است (که بالف

---

۱ ـ ط : ارزین / ك :ازوین ۲ ـ این مثال‌فقطدر «ك» آمده است ۳ ـ ك:ازوین ۴ ـ ك : است
۵ ـ د / ك : مثال را ندارد ٦ ـ ك : « افسون ـ سحر وحیلت است » ۷ ـ ط : حلت ۸ ـ شاهدافسون در وفائی [امیر معزی گفته : بیت

با عدل او نماند جور و فساد و آفت با تیغ‌او نپایدبندوطلسم‌وافسون] ۹ ـ ك: «افغان‌ـفریادوزاریست»

۱۰ ـ د: « باشد »ندارد /ك : نوعیست‌از دیبا ۱۱ ـ ك : خدمت ۱۲ ـ ك : « الفغدن ـ کسب واندوختن است»
۱۳ ـ د : کرد (در حاشیه مانند متن) ۱۴ ـ د : باشد ۱۵ ـ د : حصاری ـ د/ك : شاهدرا ندارد
۱٦ ـ د : شاهد را ندارد ۱۷ـ ط : حال ۱۸ـ ك : « محفل و » ندارد ۱۹ ـ د : مجمع ۲۰ ـ شاهد « انجمن » در وفائی [فریدالدین احول گفته : بیت

با تخت و تاج قیصری‌با رایت اسکندری تو آفتاب لشکری پیشت چون انجم انجمن]

۲۱ ـ ك : « انگلیون‌ـ انجیل یعنی‌کتاب عیسی » ۲۲ ـ ك : بهرامی ۲۳ ـ د : شاهد را ندارد ۲۴ـ ك: عیسی خنیاگر شدن ۲۵ ـ ط/ك : شدن ۲٦ ـ شاهد « انگلیون » در وفائی [رشیدالدین وطواط گفته :

بیت ز نقشهای بدیع و ز شکلهای غریب صحیفه‌های فلك شد چو صحف انگلیون]

۲۷ ـ ك : «انبان‌ـ مخالف و جنگ بود . » ۲۸ ـ ك : این لغت را ندارد .

ممدوه آورده باشد)[۱]

ایرمان[۲] :آن بود که شخصی را بی‌رضـا و رغبت (او) بجایی[۳] برند یا کسی‌را بی رضا(ی) کسی‌خانهٔ‌خداوندخانه فرودآرند. کمال‌الدین اسمعیل گفت : بیت[٤]

از شرع پروری که گذشت از جناب تو
اقبال هر کجا که بود ایرمان بود.

ایوان[۵] : «طاق» ونشستگاه‌بزرگان‌باشد[٦]

فصل باء[۷]

بان[۸] :دو معنی‌دارد . اول لفظی است که آنرابر نگاهدارندگان‌چیزی‌اطلاق کنند[۹] . گویند: «دربان ومرزبان‌و باغبان» و غیرآن . دوم درختی است که برگ و گل او خوشبـوی باشد و عجم آنرا «بیدمشك»خوانند وشعراء آنرا مدایح و صفات گفته باشند[۱۰] .

بابزن[۱۱] :آهنی‌باشددراز که مرغ و گوشت‌بدان[۱۲] بریان کنند (و بعضی‌آنرا سیخ گویند[۱۳])

باداشن[۱٤] :جزای نیکی باشد .

بادبان : تیری باشد درکشتی که بوقت[۱۵] جستن باد آنرا راست دارند و جامه برآن آویزند تا در رفتن خطانکند و بشتاب‌رود[۱٦] .

بادبرین :«بادصبا» بود[۱۷]

بادخوان[۱۸] : بمعنی جای‌گذار[۱۹] باد (بود) درفراز و نشیب اعنی «بادگیر» . کسائی گفت :

بیت[۲۰]

عمر چگونه جهد از دست خلق
باد چگونه جهد از بادخوان

بادفروردین[۲۱] :«باد دبور»باشد[۲۲] .

باستان :کهنه وقدیـم بـاشد . (فردوسی گفته :

[بیت][۲۳]

سخنگوی دانندهٔ داستان
همیگوید از گفتهٔ باستان)[۲٤]

---

۱ ـ شاهد « اهرمن » در وفائی [فریدالدین احول‌گفته: بیت
روزی که از تیره هوا در چشم شیران دغا   بیرق نماید اژدها رایت نمـاید اهرمن]
۲ ـ ك : « ایرمان ـ بباه بیك نقطه آنست که شخصی بیرضا بجایی رود . » ۳ ـ د : جـایی ۴ـ د / ك : شاهد را ندارد ۵ ـ ك : « ایوان ـ طاق باشد » ٦ ـ شاهد «ایوان» در وفائی [انوری گفته : بیت
بارها آحاد فراشانت شیر چرخ را   در پناه شیر شادروان ایوان یافته]
۷ ـ ط : فصل‌الباء/ك : فقط «ب» ۸ ـ ك : « بان ـ اول چون بـاغبان و مرزبان است . دویم درختیست که گل وبرگ آن خوشبو باشد و در عجم آن را بیدمشك خـوانند » ۹ ـط: بردارند اطلاق‌کنند ۱۰ ـ شاهد « بان » در وفائی [انوری گفته : بیت
آهو ز سر سبزه مکر نافه بینداخت   کز خاك چمن آب بشد عنبر و بان را]
۱۱ ـ ك : « بابزن ـ چیزیست از آهن که گوشت بدان کباب کنند » ۱۲ ـ ط : بآن ۱۳ـ شاهد «بابزن» دروفائی[امیر معزی گفته: بیت
گهی چو مرغ هوا و گهی چو مرغ بدام   گهی چو مرغ قفس که چو مرغ بابزنست]
۱۴ ـ ك : این لغت را ندارد / ط،د : پاداش (در «د» این کلمه دنبال معنی «بادبان» آمده است) ۱۵ـ د: تیر بـاشد که‌در کشتی‌بوقت / ك:تیریست که بوقت ۱٦ـشاهد « بادبان»دروفائی[مبارکشاه غزنوی گفته : بیت
بحر دانش را چو عقلت کشتی گیتی ندید   لشکرش [از] علم و دانش بادبانها ساخته]
۱۷ ـ ك : بادصباست ۱۸ـك : « بادخوان ـ جای‌گذر باد در فراز باشد یعنی باد گیر » / « نسخ لف۳٦۲ » : باد خون . ۱۹ ـ د : گذاری ۲۰ ـ د / ك : شاهد را ندارند ۲۱ ـ د : باذ فروذین / ك : « فروددین (کذا) : اول ماهیست از رومیان دویم باد دبور » ۲۲ ـ د : کهنه باشد و قدیم ۲۳ ـ این شاهد فقط در «ك» آمده است . ۲۴ ـ شاهد باستان‌در وفائی [امیر معزی‌گفته : بیت   عقل بپسندد دیوان ۵۷۹:شرع نپسندد که من تو شیروان گویم (دیوان: خوانم) ترا   ورچه‌کسر چون او نبود از خسروان باستان]

بالان [۱]: دهلیز باشد. عنصری گفت:

بیت [۲]

فلك مرحلقه و [مر] باغ او را
به پیروزی در افکندست بنیان
یکی را سد یأجوجست دیوار
یکی را روضهٔ خلد است پالان

باهکیدن: شکنجه کردن بود [۳].

ببر بیان [۴]: پوششی است از کتان که آنرا پادشاهان [۵] بفال داشتندی و در روز جنگ پوشیدندی و گویند جبرئیل [۶] علیه (الصلوة و) السلام از بهشت آورده است. فردوسی گفت:

بیت [۷]

تهمتن بپوشید ببر بیان
نشست از بر اژدهای دمان

بخسان [۸]: گداختن و گدازان بود. عنصری گفت:

بیت [۹]

ای ترك بحرمت مسلمانی
کم بیش بوعدها نبخسانی [۱۰]

برزن: کوی و محلت باشد [۱۱].

برگستوان [۱۲]: پوششی باشد که روز جنگ بر اسبان اندازند [۱۳].

برمایون [۱۴]: گاویست که فریدون را بشیر آن گاو پروردند [۱۵]. حکیم سنائی گفت:

بیت [۱۶]

نه فریدون گاو پرورده
کرد گرگ گرسنه را برده [۱۷].

برهمن [۱۸]: دو معنی دارد اول [۱۹] نام حکیم هند است [۲۰]. دوم نام بتکده‌ایست درهندوستان [۲۱]

برهون [۲۲]: کمرگاه بود.

برین [۲۳]: بالاترین باشد چنانکه [۲۴] گویند: «چرخ برین و خلد برین». حکیم انوری است:

بیت [۲۵]

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش
در عرق آفتاب چرخ برین را

بزان [۲۶]: جهنده باشد و این لفظ را ظاهراً [۲۷] برباد اطلاق کنند.

---

۱ ـ ك: « بالان ـ دهلیز سراست » ۲ ـ د: دو بیت شاهد را ندارد ۳ ـ د: بـاشد / ك: است
۴ ـ ك: « ببر بیان ـ چیزیست که در روز جنگ پوشند و بعضی برآنند که جبرئیل آنرا از بهشت آورده. »
۵ ـ د: پادشهان آنرا ۶ ـ د: جبر (در حاشیه مانند متن) ۷ ـ د: شاهد را ندارد ۸ ـ ط / د: پخان / ك: ببخان (متن از « لف ۳۷۱ » و ضبط شاهد) ۹ ـ د/ك: شاهد را ندارند ۱۰ ـ ط: تحتانی
۱۱ ـ شاهد برزن در وفائی [امیر معزی گفته بیت
بروی خـویش کوی و برزن من چو لعبت خانهٔ «نو شاد» دارد]
۱۲ ـ ك: « برگستوان ـ پوشش‌ایست که بر اسب اندازند » ۱۳ ـ شاهد «برگستوان» در وفائی [امیر معزی گفته: بیت روی آب از بهر رزم تو بهنگام خریف گاه چون جوشن نماید گاه چون برگستوان]
۱۴ ـ ك: « برمایون ـ اسم گاویست که فریدون از شیر او پرورش یافته » ۱۵ ـ د: پرورند ۱۶ ـ د/ك: شاهد را ندارد ۱۷ ـ شاهد برمایون در وفائی. [دقیقی گفته: بیت
مهرگان آمد جشن ملك افریدونا آنچنان (« لف ۳٦۴ »: آن‌کجا) گاو نکو بودش (گاو خوشش بودی ـ فرهنگ شاهنامه تألیف دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه) برمایونا] ۱۸ ـ ك: « برهمن ـ اول حکیم هند است ـ ۲ـ بتکدهٔ هندوستان است » ۱۹ ـ د: (ا) ۲۰ ـ د: هندست ۲۱ ـ شاهد « برهمن » در وفائی. [امیر معزی گفته: بیت
بهار چین‌کن ازو روز بزم خانهٔ خویش اگرچه خـانهٔ تو نوبهار برهمن است]
۲۲ ـ ك: « برهون ـ کمرگاه است » ۲۳ ـ ك: « برین ـ بالاتر است » ۲۴ ـ ط: حنجه ۲۵ ـ د/ك: شاهد را ندارد ۲٦ ـ ك: « بزان ـ یعنی جهنده و بر باد اطلاق کنند » ۲۷ ـ د: غالباً

بشلیدن [1] : دوشانیدن‌بود و«نبشلد» یعنی‌ندوشد[2] .

بشوتن [3] : میمون است .

بشو لیدن : دیدن و دانستن باشد) .

بلندین:پیرامن در باشد . شاکر بخاری گفت :

بیت [4]

درو افراشته درهای [سیمین]
جواهرها نشانده در بلندین

بهرمان [5] : دو معنی دارد : اول[6] یاقـوت سرخ باشد[7] . بهرامی گفت :

بیت [8]

چو پیروزه گشته[9] است غمگین دل من
ز هجران آن دو لب بهرمانی

دوم[10] حریر رنگ کرده[11] رنگ رنگ بود . فرخی گفت :

بیت

گلستان بهرمان دارد همیشه شیرخوارستی
لبان کودکان شیر خواره بهرمان باشد

بهمن [12]:(سه معنی دارد) : اول[13] گـلی است که بزمستان نیزباشد . دوم[14] بهمن پسراسفندیار رویین‌تن (است) سیوم[15] مـاه یازدهم است از سال باصطلاح پـارسیان که [16] مـاه دوم زمستان باشد[17] .

(**بهمان** [18]:تابع فلانست یعنی « فلان و بهمان » و گاه باشد که متبوع بود یعنی «بهمان وفلان» و استعمال این لفظ در حق کسی کنند که از غایت خست و حقارت نام او نتوان بردن. مولانا شمس‌الدین قواس[گفت :بیت]

حسبة لله نظر کن یکزمان در کار من
تا رهم از منت احسان بهمان و فلان)

بون [19]:«بن»باشد. دقیقی گفت :

بیت [20]

موج کریمی‌برآمد از لب دریا
ریگ[21] همه لاله‌گشت از سرتا بون

بو قلمون: دیباییست که بروم‌بـافند[22] و هرزمان برنگی[23] دیگر نماید[24]. (و مرغی را نیز گویند که هر ساعت برنگی گردد[25])[26]

بومهن و بومهین :زلزله باشد.

---

۱ ـ ك : « بشلیدن ـ دوشانیدنست »/ط ؛ دوشانیدن (كذا)   ۲ ـ ط : بدوشد / د : ندوسد   ۳ـ ط: یشویز   ۴ ـ د / ك : شاهد را ندارد   ۵ ـ ك : « بهرمان ـ اول یاقوت سرخ است . ۲ حریـر رنگ رنگ »   ٦ ـ د : (ا)   ۷ ـ شاهد « بهرمان » در وفائی [هندوشاه گفته : بیت

بگذار بهره‌های مؤجل که در بهشت   بهر تو بهره‌هاست مؤجل ز بهرمان]

۸ ـ د : این شاهد را ندارد   ۹ ـ ط :گشت   ۱۰ ـ د : (ب)   ۱۱ ـ د : «رنگ کرده » ندارد   ۱۲ـ ك : « بهمن ـ اول گلی است که در زمستان بـاشد . ۲ بهمن پسر روئین . سیم مـاه یازدهم از سال که مـاه دوم زمستان است »   ۱۳ ـ د : (۱)   ۱۴ ـ د : (ب)   ۱۵ ـ د : (ج)   ۱٦ ـ د : «که» ندارد   ۱۷ـ شاهد

چون زال بستهٔ قفصم نـوحه زان کـنم   تـا رحمتی بخـاطر بهمن درآورم
نی نی که بـاغم‌است مرا انس لاجـرم   مریم صفت بهار به بهمن درآورم]
نشگفت اگر چو آهوی چین مشك بر دهم   چون سربخورد سنبل و بهمن درآورم]

۱۸ ـ این لغت فقط در «د» آمده است .   ۱۹ ـ « بون ـ بن‌درخت باشد »   ۲۰ ـ د/ ك : شاهد را ندارد   ۲۱ ـ ط : سرشك(«متن‌از«لف۳۰۲»)   ۲۲ـ د : كنند   ۲۳ـ د : رنگ   ۲۴ـ ك : بعضی‌گویند دیبائیست که در روم بافند و هرلحظه برنگی دیـگر گردد   ۲۵ ـ داخل دو هلال در « ك » آمده است   ۲٦ ـ شاهد « بوقلمون » در وفائی [خاقانی گفته : بیت

دو رنگی شب و روز سپهر بوقلمون   پرند عمر ترا میبرند رنگ بهار]

بویان [۱] :بوی کننده را گویند . حکیم انوری گفت :

بیت [۲]

نور و ظلمت ز پویهٔ قدمت
خاك کویت چو عاشقان بویان

(**بیراستن** [۳] :پاك کردن درخت باشد از شاخهای زیادت) . عنصری گفت در وقتی که ایاز باشارت سلطان محمود رحمه[الله] در حالت مستی زلف خود را بریده بود و سلطان در هشیاری از آن حالت پشیمان و غمناك شد بدین رباعی سلطان را در طرب آورد (وآن غم زایل گشت) و رباعی این است :

بیت

کی عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می [۴] خواستن است
کآراستن سرو ز بیراستن است [۵]

بیوگان [۶] :«عروس [۷] » باشد و بیوگانی [۸] «عروسی» بود. عنصری گفت [۹] :

بیت [۱۰]

ساخت آنکه یکی بیوگانی
هم بر آیین و رسم یونانی

فصل پی [۱۱]

پاسبان [۱۲]:آنرا گویند که شب بر درگاه ملوك خسبد و پاس [۱۳] دارد [۱۴] .

پایان [۱۵] :کرانه و آخربود [۱۶] . فردوسی گفت رحمةالله علیه :

بیت [۱۷]

سخن نیز نشنید و نامه نخواند
مرا پیش تختش بپایان نشاند

پخشان: فراهم‌آمده باشد از غم یا از درد [۱۸] رودکی گفت :

بیت [۱۹]

ازو بی‌اندهی بگزین و شادی [۲۰] با تن‌آسانی
به تیمارجهان دلرا چرا باید [۲۱] که پخشانی

پرن [۲۲]:«پروین» باشد. فرخی گفت:

بیت [۲۳]

تا چو خورشید نتابد [۲۴] ناهید
تا [۲۵] دو پیکر نبود [۲۶] نجم پرن [۲۷]

پرچین [۲۸]: چندمعنی دارد (اول آنرا گویند) که

---

۱ ـ ك : « بویان ـ بوی‌کننده است »   ۲ ـ د/ك : مثال را ندارد   ۳ ـ ك ، « بیراستن ـ پاك کردن درختان است که شاخ بسیار داشته باشد » / د : پیرامتن   ۴ ـ د : نشاط می   ۵ ـ در باب این داستان‌سلطان محمود و ایاز ، رجوع شود بکتاب چهار مقاله تألیف، احمدبن عمربن علی نظامی عروضی سمرقندی بکوشش‌دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران صفحات۵۵-۵۷متن از آخرین چاپ‌که بضمیمهٔ «تعلیقات» درسال۱۳۳۵خورشیدی انتشار یافته   ۶ ـ ط : بیوه کان /ك : « بیوکان ـ عروسی است »   ۷ ـ ط : عروسی   ۸ ـ ط : بیوه‌کانی   ۹ ـ ك : گفته   ۱۰ ـ د: شاهدراندارد   ۱۱ ـ ك :عنوان‌ندارد.   ۱۲ ـ د : در حاشیه بخط قرمز وبخط کاتب /ك : « پاسبان ـ شب زنده دار است »   ۱۳ ـ د : بدرگاه ملوك پاس دارد   ۱۴ ـ شاهد پاسبان در وفائی : [امیر معزی‌گفته : بیت   گرد او از حفظ خود یزدان (دیوان۵۷۸:ایزد) حصاری ساخته (دیوان:ساختست)
دولت او را کوتوال و نصرت او را پاسبان]
۱۵ ـ ك : « پایان ـ آخر و کرانه است » (این لغت پایان در هر سه نسخه پس از لغت «بیوگان» و بعد از عنوان ضبط شده و در وفائی هم)   ۱۶ ـ د : باشد   ۱۷ ـ د / ك : شاهد را ندارد   ۱۸ ـ ك؟: اندوه   ۱۹ ـ د : شاهد راندارد   ۲۰ـ ك : شاهی یا   ۲۱ ـ ك : چه میباید   ۲۲ ـ ك : « پرن ـ پروین است »   ۲۳ ـ د : شاهد را ندارد .   ۲۴ ـ ط : نباشد   ۲۵ ـ « لف ۲۶۱ » : چون   ۲۶ ـ ك : تا بود نجم‌دمادم چو پرن   ۲۷ ـ شاهد «پرن» در وفائی : [کمال(اسمعیل)اصفهانی‌گفته : بیت
سیاست تو اگر بانگ بر سپهر زند (لغت‌نامه:زبخشش‌تواگربانگ‌برزمانه‌زنند)
بنات نعش بهم درفتد بسان(لغت‌نامه: بشکل) پرن]
۲۸ ـ ك : « پرچین ـ چیزیست که حکم میخ کند دویم آن باشد که باغبان آید و پاك کند باغ را ازخار وخس. ۳ خار دیوار است »

چون درودگر و نعلبند[1] میخ در چوب یا
در نعل اسب و استر زنند سر میخ را که از
هر طرفی بیرون آمده باشد گرد[2] سازند
تا در چیزی نیفتد و چهار پایان بر دست و
پای نزنند[3] گویند که : « میخ را پرچین
کرد » دوم آن باشد که باغبان گرد باغ
درآید و هرچه دغل یابد پاك کندو گویند
که : « پرچین میکند » . سیوم (چوب یا)
خار باشد که گرد باغ و بر سر دیوارها
پرچین‌میکنند ۰ (تا کسی برنتواندرفت)[4]

پرنیان [5] :حریرچینی باشد که نقشهای بسیاردارد.
خسروی گفت :

بیت [6]

ای نازکك میان و همه تن چو پرنیان
ترسم که در رکوع ترا بگسلد میان[7]

(سعدی شیرازی گفته : [بیت [8]]
قبا گر حریر است و گر پرنیان
بناچار حشوش بود در میان)

پرهون [برهونْ] : دائره را گویند .

پر روشنان [9] [بروشیان]: «امت»باشد.دقیقی گفت:

بیت [10]

شفیع باش برشه مرا بدین زلت[11]
چو مصطفی بر دادار «پرروشنان[12]» را

پروین[13]:چند ستارهٔ خرد[14] باشد نزدیك بهم و
آنرا دوستان بیکدیگر[15] نمایند چه گویند
باجتماع[16] دلالت دارد بخلاف «بنات‌النعش
کبری» که‌آن بر تفرقه دلالت کند و باین
سبب بیکدیگر‌ننمایند[17]. حکیم‌انوری گفت:

بیت [18]

رأی او چون در انتظام شود
دختر نعش را کند پروین

پریشان: بباد‌داده[19] بود[20] .

---

۱ ـ د : مغل بند (در حاشیه مانند متن) ۲ ـ ط : کرو ۳ ـ ط : چهار پای دست بمزند
۴ـ شاهد «پرچین» در وفائی : [امیر معزی گفته : بیت
تا نگارمن‌زسنبل‌برسمن(لغت‌نامه:چمن)پرچین‌نهاد داغ‌حسرت بر دل صورتگران چین نهاد
مولانا محمد قواس گفته : بیت
لبش چنانکه زیاقوت و در درج خوشاب خطش چنانکه ز سنبل بگرد گل پرچین]
و بعد از ذکر این دو شاهد وفائی میافزاید [محمدبن هندوشاه این دو بیت را که مذکور شد باستشهاد پرچین
میخ و پاك کردن باغ‌گفته.] ۵ ـ ك : « پرنیان ـ حریرچینی است » ۶ ـ د : شاهد را ندارد ۷ـ شاهد
« پرنیان » در وفائی : [فرخی گفته : بیت
چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار]
۸ـ این مثال فقط در« ك »آمده است(بوستان۷) ۹ ـ ط / د : پروستان / ك : پردستان(متن از « لف ۳۵۸ »،
« پروستان » مصحف برروشنان) /[... این‌کلمه‌درپهلوی Warwishnîkân بمعنی مؤمنان و گروندگان است ...
در اسناد پهلوی تورفان اسم مصدر Warwishn (= گروش) آمده ویرویشینکان جمع ویرویشنیك (= گروشی
= مؤمن) است و قاعدةً در فارسی باید«گروشیان» ویا (بقاعدهٔ تبدیل گاف بباء)«بروشیان»شود ولی این‌کلمه‌را
دقیقی « پر روشنان» و دیگران‌بصور«بر پروشان » ، « پر پروشان » و غیره آورده‌اند اینکه‌در حاشیهٔ لغت فرس
(ص ۳۵۸) کلمه را به « بدروشن » تصحیح کرده‌اند صحیح نیست (برهان قاطع مصحح دکتر محمد معین
ج۱ حاشیهٔ لغت« برپروشان »)] ۱۰ ـ د/ك : شاهد را ندارد ۱۱ ـ ط : ذلت ۱۲ ـ ط : بردارپرستانرا
(متن‌از«لف») ۱۳ ـ ك : « پروین‌ـچند ستارهٔ‌خورد (کذا)است گردهمدیگر» ۱۴ ـ ط : خورد ۱۵ ـ د :
چند خرد باشد ستارهٔ نزدیك بیکدیگر (در حاشیه مانندمتن) ۱۶ ـ د : استماع (در حاشیه مانند متن)
۱۷ـ د: نمایند ۱۸ ـ د/ك . شاهد را ندارد ۱۹ ـ د: برداده ۲۰ـ شاهد «پریشان» در وفائی : [خواجه
غیاث‌الدین محمد رشید گفته : بیت
با پریشانی نهادم دل که مجموع اندر آن عشق نتوان با سرزلف پریشان باختن]

پژمان [1] : اندوهگین [2] باشد [3] .

پژولیدن: دانستن بود [4] .

پژوین :چرکین باشد وچرکین [5] داشتن باشد .

پشتوان وپشتیوان [6] :چوبی‌را گویند که درودگران جهت محکمی در پس در نهند و بزرگان را نیز باستعارت « پشتیوان » خوانند جهت آنکه پناه مردم باشند (و بایشان محکمی و قوت یابند [7])

پنگان [8] :طاسی‌بزرگ را گویند که در بن او سوراخی تنگ بود و در بعضی ولایات آنرا بر سر مقسم آب نهند [9] تا بتدریج پر شود و چون در بن آب نشیند گویند : « یك پنگان آبست و قسمت [10] آب چنین است » . کمال اسمعیل گفت :

بیت

برسر آید [11] زتهی‌مغزی خصمت [12] چه‌عجب [13]
ز آب [14] چون گشت تهی‌آید پنگان [15] بر سر

پهلوان [16] :سپهبد باشد بر لشکر .

پویان [17] :پوینده‌باشد یعنی رونده [18] . انوری گفت :

بیت [19]

ای جهانت بمهر دل جویان
آسمان هم درین هوس پویان

پیرامون: [20] گرداگرد بود و «پیرامن» هم .

فصل [21] تاء

تان [22] : ریسمانی دراز باشد که جولاهان آنرا بر منوال پیچند و اندازهٔ درازی جامه نگاه دارند .

(تابان) [23] :تابنده‌ودرفشنده باشد .

(تاوان) [24] :غرامت‌باشد [25] .

ترگون [26] :دوال فتراك باشد . منجیك گفت [27] :

بیت [28]

تا بدر پادشاه عادل رفتند
بسته بترگون‌درون [29] فضول و خطا را

---

۱ ـ د : پژمان ۲ ـ د : اندوهگین ۳ ـ شاهد « پژمان» در وفائی [سوزنی گفته : بیت
تو دوری از من و غمهای تو بمن نزدیك تو شادی از من و من بیتو در غم و پژمان]
۴ ـ د : «بود» ندارد / ك : است ۵ ـ د : در هر دو مورد : چرکن ۶ ـ ك : « پشتیوان ـ چوبیست‌که در پس در نهند » ۷ ـ شاهد «پشتوان» در وفائی : [کمال‌الدین اسمعیل گفته : بیت
چنین خلل که به بنیاد دین برآمده بود گر اعتماد برین پشتوان نبودی وای]
۸ ـ د : این لغت را ندارد / ك : « پنگان ـ طاسی را گویند که سوراخهای کوچك داشته باشد و در بعضی ولایت آنرا برآب نهند تا بتدریج پر شود ، چون در آب نشیند گویند یك پنگان » ۹ ـ ط : نهد ۱۰ ـ ط : پیکان است و قسمت ۱۱ ـ ط،ك، وفائی : آمد ۱۲ ـ وفائی : جانت ۱۳ ـ ك : چه شود. ۱۴ ـ ط،ك، وفائی : زآنکه چون (متن از لغت‌نامه و اصلاح شعر) ۱۵ ـ ط / ك ، پیکان ۱۶ ـ ك : این لغت را ندارد ۱۷ ـ ك : « پویان ـ رونده باشد » ۱۸ ـ د : دونده ۱۹ ـ د/ك : این شاهد را ندارند ۲۰ ـ د / ك : /« پیرامون وپیرامن ـ گرداگرد بود » (ك : باشد) ۲۱ ـ ك : فقط «التا» ۲۲ ـ د : این لغت را ندارد /ك : «تان ـ ریسمانیست که نساجان بافند » ۲۳ ـ د : این لغت را ندارد . / جای این کلمه « تابان » در « ط » سفید است / ك:«تابان‌ـرخشان‌باشد» ۲۴ ـ در «ط » جای این کلمه سفید است ۲۵ ـ شاهد« تاوان » در وفائی [« هندوشاه گفته : بیت
ز قضای فلك چنین آمد نیست بر هیچ آدمی تاوان]
۲۶ ـ ط : بجای « ترگون» دارد : « فصل دال » / ك : « ترگون ـ فتراك بود » ۲۷ ـ ط:قال‌الشاعر(متن‌از «لف ۳۷۸») و وفائی : ۲۸ ـ د /ك : شاهد را ندارد ۲۹ ـ ط : درون و

تریان [1] :چیزی[2] باشد که از شاخ بید بافند وبر مثال طبقی باشد . اسمعیل رشیدی گفت :

بیت [3]

بیرون شد پیرزن سوی سبزه
و آورد پژند چیده[4] بر تریان

تهمتن [5] :بیهمتا بود در بزرگی و حشمت و مردی (و قامت)[6]

توان :طاقت(و قوت) باشد[7] .

توبان [8] :شلواری تنک باشد که کشتی گیران دارند و بتازی « تبان » گویند .

توختن: کشیدن باشد[9] .

توسن [10]:(«نافرهخته»بوداعنی)تندوسر کش باشد[11] امیر معزی گفت :

بیت [12] .

ایا مراد ترا نرم روزگار درشت
و یا هوای ترا رام عالم توسن

فصل جیم [13]

جاودان وجاویدان [14]:همیشه باشد[15] .

جشن[16]:محفلی را گویند که مشتمل بود بر شادی و طرب (و نزهت چون عید و نو روز و غیر آن) [17]

جو شن [18]:پوشش است که جنگیان دارند .

فصل چیم [19]

(**چبین** [20]:سله و طبق باشد که ازچوب بید بافند).

چرامین [21]:علف باشد . بهرامی گفت :

بیت [22]

بماندم اینجابیچاره‌راه گم کرده
نه آب با من یك‌شربه نه چرا مینا[23]

چمن [24]:راهی باشد میان باغ [25] در میان صفهای درختان (و ازهر دو جانب راه درخت‌نشانده وجایی‌را چون«صفه» جهت نشستگاه گذاشته و بر حوالی‌آن ریاحین کشته .)

چمان [26]:چمنده بود یعنی آنکه بناز رود[27] .

---

۱ ـ ك : « تریان ـ چیزیست که از شاخ بید بافند بر مثال طبق » ۲ ـ « لغپد ۱٤۷ » : چپینی . ۳ ـ د / ك : شاهد را ندارند ۴ ـ ط : « . ، . تره . . . واورد برمد ژنده‌بر ... » (متن از « لف ۳۵۷») ۵ ـ ك : « تهمتن ـ بزرگی بی‌مثال باشد در بزرگی و حشمت » ٦ ـ شاهد « تهمتن » در وفائی [حکیم فردوسی گفته : بیت چو خورشید برزد سر از تیغ کوه تهمتن زخواب خوش آمد ستوه] ۷ ـ شاهد «توان» در وفائی [حکیم انوری گفته . بیت

آنرا که‌تب‌لرزهٔرزم(ن.ل:حرب)توبگیرد عیسی‌نتندبر تن‌اوتار توان را]

۸ ـ ك : « توبان ـ شلواریست تنک که کشتی گیران در پای کنند و بتازی تنبان گویند » ۹ ـ ك : است ۱۰ـ ك : «توسن ـ تندوگرم‌باشد» ۱۱ ـ د : «باشد» ندارد ۱۲ ـ د/ك : شاهد را ندارد / ط : « ایا هوائی ترا روزگار نرم و تر است ... ایا مثال ... » (متن از دیوان امیر معزی ص ٦۱۰) ۱۳ ـ ك : فقط « الجیم» ۱۴ ـ «جاودان‌ـ بباه زیاده(کذا) یعنی‌همیشه‌و دائم » ۱۵ ـ شاهد «جاویدان» در وفائی [انوری گفته : بیت

مدت عمر تو جاویدان باد تا ابد مدت جاویدانست]

۱٦ ـ ك : « جشن ـ محفلی با طربست » ۱۷ ـ شاهد «جشن» در وفائی [انوری گفته: بیت

جشن عید اندرین همایون جای ـ که جهانیست در جهان خدای]

۱۸ ـ ك:« جوشن‌ـ پوشش‌جنک است » ۱۹ ـ ك: فقط :« الجیم » ۲۰ ـ ط / ك: این لغت راندارد/ «لف۳۹٤ :خرامین» ۲۱ ـ ك : «چرامین‌ـ علف باشد » ۲۲ ـ د/ ك : شاهد راندارد ۲۳ ـ ط : چرامینا ۲۴ ـ ك: این لغت را ندارد ۲۵ ـ د : در باغ میان ۲٦ ـ ك : « چمان ـ آنست که کسی بناز رود » ۲۷ ـ شاهد « چمان » دروفائی [کسائی گفته : بیت

چمان سرو از چمن برخواهد آمد فغان از مرد و زن برخواهد آمد]

چندن :بفتح چیم[1] «صندل» باشد[2] .

چین :چندمعنی دارد : اول پیچ و شکن بود که در زلف خوبان باشد (و گاه در ابرو نیز بود) . دوم شهریست. سیوم بمعنی چیننده[3] باشد(چون «نثارچین» و «گوهرچین» وغیر آن)[4]

چیلان [5] :سنجد گرگانی بود. (رودکی گفت :

[بیت]

سنجد چیلان بدو نیمه شده
نقطهٔ سرمه‌بر اویك رده)[6]

فصل حاء

حرون [7] :اسب‌نا آموخته باشد و عرب هم[8] آنرا « حرون » گوید[9] .

حزیران [10]:ماه نهم است از سال باصطلاح رومیان و ماه آخر پاییز است[11] .

فصل خاء [12]

خان[13]:دومعنی‌دارد : (اول) باصطلاح ماوراءالنهر پادشاه را گویند . دوم خانه باشد .

خاکدان : زمین را گویند[14] .

خانمان [15]: از قبیل توابع‌اند و استعمال آن در خانه و اقمشه و اهل خانه کنند[16] .

ختن[17]: شهریست بزرگ و مشهور بولایت[18] ترکستان (نفایس‌بسیار[19] از آنجا آرند چون خوبان بسیار وغیر آن) [20]

خدایگان:پادشاه بزرگ بود .

خرغون [21]:نام شهریست .

خرمن [22]:تودهٔ گندم و جو باشد (که از کاه پاك کنند .

خشین [23]:سپید باشد .)

---

۱ ـ د/ك : ندارند ۲ ـ شاهد «چندن» در وفائی [سید حسن غزنوی گفته : بیت
درد سرم مباد اگر بایدم فلك آرد ز مه گلاب و ز خورشید چندنم]
۳ ـ ط : جنیده ۴ ـ شاهد «چین» در وفائی برای معنی سوم یعنی چیننده [امیر معزی گفته : بیت
آنکه لطفش گوهر است و جان بروباید فشاند مستمع‌خودجان بره افشان گوهر چین بود]
۵ ـ ك : «چیلان ـ سنجد گرگان است » ۶ ـد:براویك‌یك‌زده(متن‌از « لغیدا۱۴۱ » بنقل‌ازدهخدا) ۷ ـ ط:
حان/ك : « حرون ـ اسب‌نا آموخته باشد وعرب همین گوید » ۸ ـ د : نیز ۹ ـ د : گویند ۱۰ ـ ك :
« حزیران ـماه‌نهم‌رومیان و ماه‌آخر پاییز » ۱۱ ـ شاهد « حزیران» در وفائی[ابو نصر فراهی گفته : بیت
حزیران و تموز و آب و ایلول نگهدارش که از من یادگار است]ورجوع‌بلغت‌آب‌در«باب‌باء»شود
۱۲ـ د : « خ »/ك : فقط « الخا » ۱۳ ـ د : («هفت‌خان = هفتخوان» . خلاصهٔ شاهنامه فردوسی بانتخاب محمد علیخان فروغی (ذکاءالملك) ، طهران ۱۳۱۳ ، جزوهٔ یازدهم ،گشتاسپ نامه ، صفحات ۳۳ ـ ٤٤ داستان هفت‌خان اسفندیار- جزوهٔسوم ، داستان هفت‌خان رستم صفحات ۳۸-۴۹) ۱۴ ـ شاهد «خاکدان» در وفائی [ظهیر فاریابی گفته بیت
همای همت اوسر بسدره در نارد عجب که سایه برین تیره خاکدان افکند]
۱۵ ـ ط/د:خان‌ومان/ك :«خانمان‌ـ اقمشه‌واطعمه‌باشد» ۱۶ ـ شاهد«خان ومان»در وفائی[امیرخسروگفته : بیت
بیا غمزه زنان بیرون که شوری درجهان افتد دل بیخان ومان[خانمان]را آتش‌اندرخان ومان[خانمان]افتد]
۱۷ ـ ك : « ختن ـ شهریست » , ۱۸ ـ د : در ولایت ۱۹ ـ د : نفاس سبا را (متن تصحیح‌استاد دهخدا)
۲۰ـ شاهد« خدایگان » در وفائی [انوری گفته : بیت
گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد]
۲۱ ـ نام این شهر درکتاب « جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی » نیامده است . ۲۲ ـ ك :
این لغت را ندارد/شاهد « خرمن» در وفائی [سعدی گفته : بیت
خداوند خرمن زیان میکند که بر خوشه چین سرگران میکند]
۲۳ـ ط/ك : این‌لغت را ندارد

خشین [۱] :رنگ باز باشد که نه سپید بود نه سبز و نه سرخ[۲] . فرخی گفت :

بیت [۳]

تا نیامیزد[٤] با زاغ سیه باز سپید
تا نیامیزد با بازخشین کبك دری

خفتان[٥] :قبای‌قزاکند را گویند (و غالبا) درجنگ پوشند .

خلیدن[٦] :خستن بود .

خماهن [۷] : مهره‌باشدسیاه که(لختی)بسرخی‌زند.[۸]

خوان [۹] :دومعنی‌دارد: اول گیاهی باشد که درمیان کشت‌روید[۱۰] آنرا بر کنند[۱۱] تا کشت‌نیکو[۱۲] روید . ابوشکور گفت :

بیت [۱۳]

از بیخ بکند و او مرا خوار انداخت
مانندهٔ خار خسك وخار خوانا [۱٤]

دوم خوان طعام بود که عرب‌آنرا «مائده» گویند. [۱٥]

فصل دال [۱٦]

دن :کسیکه‌بنشاط رود گویند : «میدند». کسائی گفت :

بیت [۱۷]

بار ولایت بنه از کتف خویش
بیش باین شغل مناز و مدن

داستان[۱۸]: سخن و «حکایت» بود[۱۹] .

داشن [۲۰]: «عطا» باشد ،

درخشان [۲۱]:روشن و تابنده بود .

درغان [۲۲]:نام شهریست نزدیك سمرقند. ابوالعباس گفت :

بیت

یکی از جای برجستم چنان شیر بیابانی
وعیدی برزدم[۲۳] چون شیر برروباه درغانی

---

۱ ـ مؤلف فرهنگ جهانگیری نویسد : [« هرلغتی که بجانوران شکاری تعلق داشت از «بازنامه» تصحیح کردم چنانچه در فرهنگها دیدم علی‌الخصوص در «فرهنگ محمدهندوشاه » که معنی خشین را نوشته که : « رنگ باز باشد که نه سفید بود نه سبز و نه سرخ »از این عبارت خاطر رااطمینان حاصل نشد به«بازنامه» رجوع نمودم آنچه در آنجا مسطور بود نوشتم (فرهنگ جهانگیری چاپ لکنهو ، مقدمه ، ص ٦)] ۲ ـ ك : « خشین ـ نه سپید باشد نه سیاه » ۳ ـ د/ك : شاهد را ندارد ۴ ـ ط : نیامد ۵ ـ ك : « خفتان چیزیست که در جنك پوشند » ٦ ـ ك : « خلیدن ـ خستن باشد » ۷ ـ ك : « خماهن ـ مهرهٔ سیاه که‌بسرخی زند» ۸ ـ شاهد « خماهن » در وفائی [خسروانی گفته: بیت

ای سرخ گل چو بسد و زرد(؟)زمردی   ای لالهٔ شکفته عقیق و خماهنی]

۹ ـ « خوان ـ گیاهیست در میان کشت آنراکنند . دویم خان‌طعامست .»ومثال‌راندارد. ۱۰ ـ د : بدید آید ۱۱ ـ د : ها ۱۲ ـ د : نیك ۱۳ ـ د : شاهد راندارد ۱۴ ـ ط : مانندهٔ خارو خسك و خوارجو خوانا » (متن‌از«لف۳۸٦») ۱۵ ـ د: خوانند ۱٦ ـ د : فقط (د)/ ك : فقط « الدال » ۱۷ـ د : شاهد را ندارد ۱۸ ـ د/ك : این لغت را ندارد ۱۹ ـ شاهد داستان در وفائی : [هندوشاه گفته : بیت

اگر ممکن بود روزی که سوزم در میان افتد   ز هر حرفی‌که بنویسم هزاران داستان افتد]

۲۰ـ د : این لغت را ندارد ۲۱ ـ د/ك : این لغت را ندارد/ شاهد « درخشان » در وفائی . [حکیم فردوسی گفته : بیت

سواری فرستم بنزدیك تو   درخشان کنم روز(«لف۳۸۹»:رای)تاریك تو]

۲۲ ـ د/ك : این لغت را هم ندارد [« درغان اولین شهرمهم خوارزم سرراه مرو بود . یاقوت که در سال ٦۱٦ در آنجا بوده گوید شهریست واقع در نقطه‌ای مرتفع و پشته مانند . بین آن و جیحون کشتزارها و باغهای اهالی واقع شده و تا رود جیحون دو میل فاصله دارد و آن سوی شهرکه بطرف خشکی است ریگزار است و بالاخره بین درغان و هزار اسب در ساحل رود جیحون شهر «سدور» واقع شده که شهری محکم است و مسجدی در میان شهر و حومهٔ آبادی در خارج آن قرار دارد» .(سرزمینهای خلافت شرقی٤۸۰)] ۲۳ ـ ط : و عبو برردم (کذا،متن از «لف ۳۸۲»)

درفشان [1] :بمعنی درخشان بود .

درفش کاویان [2] :علم افریدونست و ابتدای ظهور او آنچنان است که درآن وقت که فریدون خروج کرد مردم‌بسبب‌آنکه ازظلم وبیراهی ضحاك بجان رسیده بودند بفریدون‌بپیوستند کاوهٔ آهنگر دو پسر داشت ضحاك هر دو را در زندان کرده بود میخواست که ایشانرا بکشد ومغز سر ایشان بخورد ماران دهد که از دوش ضحاك برآمده بود چون شنید که فریدون خروج کرد روی[3] بدو نهادوجمعی بسیار با وی موافقت کردند و درپی‌اوافتادند چون کاوه را نظر بر فریدون افتاد در حال سجده کرد . فریدون‌آنحالت را بفال گرفت وفرمان‌دادتا انبانی که‌کاوه‌برطریق آهنگران پیش خود بسته بود بر سرنیزه کردند وبرسم علم بالای[4] سر او میداشتند وگویند صددر صد از اعداد وفق‌برآنجا مرقوم‌بود.افریدون چون‌ضحاك را کشت و خزاین درضبط‌آورد آن‌انبان را بجواهر مکلل گردانید وآن را « درفش کاویان[5] » نام کرد و بعد ازو هر پادشاه که بر تخت نشستی جواهر و لآلی نفیس‌برآن می‌افزودی‌وآنرا معظم میکردی تا زمان خلافت عمربن‌الخطاب چون ملك ملوك عجم بآخر رسید و درفش کاویان در بعضی از حروب بدست یکی از اصحاب پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم افتاد بنزدعمرابن الخطاب بردند و اشارت کرد که آن جواهرها[ی] نفیس که علم باری تعالی در ثمن آن محیط بشدی از درفش باز کردند و بر صحابه و سایر محتاجان قسمت کردند و « امام‌سدیدالدین‌محمدعوفی‌بخاری »مؤلف کتاب «جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات[6] »

---

۱ ـ د/ك : این لغتراهم‌ندارد ۲ ـ د/ك :این لغت را هم‌ندارد ۳ ـ ط : و روئی (متن تصحیح ظنی) ۴ ـ ط : بالائی (متن تصحیح ظنی) ۵ ـ [. . . اسم درفش کاویان از کلمهٔ اوستائی کوی یعنی شاه یا (کاویان) است که بشکل صفت استعمال شده یعنی‌شاهانه ، شاهی ، شهنشاهی ومقصود از درفش کاویان « بیرق شاهی است » است . کلمهٔ اوستائی کوی در زبان پهلوی و فارسی به « کی » یعنی‌شاه تبدیل شده اما در زبان ارمنی به « کاو » مبدل گردیده چنانکه کیخسرو در ادبیات ارمنی «کاو خسرو» نام دارد و در زبان پهلوی مانوی وآثاری که از آن در تورفان بدست آمده کلمهٔ کوی به «گاو» یا «گو» مبدل شده پس نتیجه چنین میشود که کلمهٔ کوی در زبان پهلوی به کی و کاویان به کیان تبدیل یافت اما در ترکیب درفش کاویان بهمان صورت اصلی باقی ماند . . . داستان کاوه بنحویکه در شاهنامهٔ استاد بزرگ ابوالقاسم فردوسی می‌بینیم و عین آن یا صوری نزدیك بآن در همه کتب تاریخ اسلامی آمده اصلا از معنی غلطی که از ترکیب درفش کاویانی شده است بوجود آمد یعنی بجای آنکه (درفش کاویان) را (درفش شاهی) معنی کنند ، (درفش منسوب بکاوه) معنی کرده و آنگاه بفکر افتاده‌اند که این کاوه که صاحب اصلی‌درفش بوده کیست وبالنتیجه آن داستان زیبای پر از مردانگی را که بهترین ومناسب‌ترین داستانی برای تاریخ یك درفش ملی میتواند بود ساخته و کاوهٔ آهنگر را بوجود آورده‌اند و این داستان هم بحدی تازه بود که حتی در مآخذ دورهٔ ساسانی نیز اثری از آن نمی‌یابیم تا چه رسد بمآخذ کهن ایرانی . . ،[(نقل از مقالهٔ « درفش کاویان » بقلم دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه مندرج در شمارهٔ سیزده از سال چهارم روزنامهٔ هفتگی « سازمان » که در تهران بمدیریت دکتر اسدالله آل‌بویه استاد دانشگاه انتشار میبافت و سر دبیری شماره‌های اخیر یعنی شماره‌های پنجم تا چهاردهم از سال چهارم آن ، بامصحح این کتاب بوده‌است در فاصلهٔ زمانی هشتم تیرماه تا شانزدهم شهریور ماه تابستان سال ۱۳۲۷)] ۶ ـ ط :محمد عربی بخاری و مؤلف کتاب جامع الحکایات و لوامع‌الرواتست (کذا ـ متن بارجوع‌به «جوامع‌الحکایات‌ولوامع‌الروایات» بتصحیح‌و اهتمام دکتر محمد معین ، استاد دانشگاه‌بخش اول، تهران۱۳۳۵صفحات۳۸و۳۹ازمقدمه‌ورجوع‌شود بصفحات ۱ تا ۵ همین مقدمه راجع‌بلقب مؤلف‌جوامع.)

چنان تفریز کرد که آنرا با بنج بار به هزار درم (کذا) قیمت کردند والعلم‌عندالله وتحقیق این‌حکایت در «شاهنامه» وتاریخ [الملوك‌والامم محمدبن] جریر[1] طبری» و «کامل‌التواریخ[2]» ودیگر تواریخ‌معلوم شود. امیرمعزی گفت :

بیت[3]

تو چو موسی و سلیمان وفریدون مقبلی
بی‌عصا و بی‌نگین و بی درفش کاویان[4]

[و هم او گفت : بیت][5]

باد هندی‌تیغ تو چون‌بارهٔ[6] اسکندری
باد عالی‌رایت تو چون درفش کاویان[7]

دستان [8] : چند معنی‌دارد : اول نام زال است پدر رستم که او را « دستان‌بن سام‌بن نریمان » گفتندی . دوم مکر و حیله باشد . سیوم جادویی است[9] . امیر معزی گفت و هردورا ذکر کرد :

بیت

اگر دستان جادو زنده گردد
نیارد کرد با تو مکر ودستان

چهارم سرود گفتن باشد . پنجم نام موضعی است در سمرقند . حکیم سوزنی گفت :

بیت

بدست‌آورد او مالی که چون در کوك مرغابی فروشد از سر طاق و نیامد از سر دستان

درزمان [10]: رشتهٔ را گویند که در سوزن کشند .

دستاران [11]: شاگردانه‌باشد . عسجدی گفت :

بیت

بستی قصب اندر سر ایدوست بمشتی زر
سه بوسه بده ما را ای دوست‌بدستاران

دودمان [12]:«قبیله»باشد. امیر معزی گفت :

بیت [13]

به از دودمان تو هرگز نیافت
بدهر اندرون دودمانی دگر

دوستگان[14]:«معشوقه»باشد . فرخی گفت:

بیت [15]

کسی را چو من[16] دوستگانی چه باید
که[17] دل شاد دارد بهر دوستگانی

دیدبان [18]:آنست که از مقامی بلند احتیاط کند که لشکر دشمن خواهد آمد یانه[19] .

فصل راء [20]

راسن [21]:نباتیست حقیر که بوی اوچون بوی شیر باشد[22] و گویند که مانند علفی باشد که آنرا ترکان«قجی» [23] گویند و چون دنبهٔ

---

۱ ـ ط:تاریخ‌جریری (متن تصحیح‌ظنی) ۲ ـ ط : کامل تاریخ (متن تصحیح ظنی) ۳ ـ ط : نظم ۴ ـ دیوان امیر معزی ص ٦۰۹ بیت ۱٤۱۱۳ ۵ ـ داخل قلاب افزوده شد . ٦ ـ ط : پاره ۷ ـ دیوان امیر معزی ص ۵۷۹ بیت ۱۳٤٦٤ ۸ ـ د : این لغت را ندارد / ك : « دستان ـ نام زال است پدر رستم . دویم مکر و حیلت باشد . سیم اسم جادوست . » ۹ ـ ط : معنی دوم و سوم در حاشیه بخط کاتب . ۱۰ ـ د : این لغت را هم ندارد/ك : « درزمان ـ رشته را گویند که در سوزن کنند » ۱۱ ـ د : این لغت را هم ندارد / ك : « استاران (کذا)ـشاگردانه باشد » ۱۲ ـ د : این لغت را هم ندارد ۱۳ ـ ك : مثال را ندارد ۱۴ ـ د: این لغت را هم ندارد ۱۵ ـ ك : مثال را ندارد ۱٦ ـ ط : چو تو (متن از « لف ۲۷۵ ») ۱۷ ـ ط :چه (متن از «لف») ۱۸ ـ د : این لغت را هم ندارد / ك : « دیده بان ـ کسیست که پاسدکان کند (کذا) »
۱۹ ـ شاهد « دیدبان »دروفائی [کمال‌الدین‌اسمعیل گفت : بیت

ما از هجوم لشکر احداث ایمنیم تا حزم کارآگه تو دیدبان شده]

۲۰ ـ د : فقط (ر) / ك : فقط « الراء » ۲۱ ـ ك : « راس (کذا) ـ نباتیست و ترکان آنرا « قجی » خوانند و طعم تیز دارد جون با دنبه خورند بسیار لذیذ باشد » ۲۲ ـ د : از اینجا تا آخر معنی‌راندارد ۲۳ ـ ط : قبجی / برهان قاطع:قجی

گوشت فربه را با آن خورند بهم کرده ، عظیم لذیذ باشد[۱] .

ربون :آن‌باشد که[۲] پیش از مزد بمزدوران دهند چیزی[۳] .فرخی[٤] گفت :

بیت[٥]

برده دل من بدست عشق زبونست
سخت زبونی که جان ودلش[٦] ربونست

رخبین[۷] :چیزی‌باشد که از کشك ترش ودوغ[۸] کنند . عماره گفت رحمة‌الله علیه .

بیت[۹]

بینیت همی‌بینم چون خانهٔ کردان
آراسته همواره بشیراز و برخبین[۱۰]

رخشان : «درفشان» [۱۱]بود[۱۲] .

رمگان : موی زهار باشد[۱۳] . منجیك گفت :

بیت[۱٤]

رویت بزیر ریشك اندر ، ناپیدا[۱٥]
چون کیر مرد غرچه برمگان [در]

روان[۱٦] : دو معنی دارد : اول جان‌بود وبعضی[۱۷] گویند محل جان بود . دوم بمعنی[۱۸] رونده[۱۹] باشد[۲۰] .

روزبان[۲۱]: درگاه نشین بود.حکیم‌فردوسی گوید:

بیت[۲۲]

شبانگه بدرگاه بردش نوان
بر [ر]وزبانان مردم کشان

روین[۲۳] : روبناس بود که عرب « فوة» خوانند. عسجدی گفت :

بیت

آنجا که حسام تو نماید روی
از خون عدو شود گیا روین

ریخن :[۲٤] شکم‌نرم‌شده باشد. رودکی[۲٥] گفت:

بیت

یکی آلوده کر[۲٦] باشد که‌شهری را بیالاید
چو[۲۷]از گاوان‌یکی‌باشد. که گاوان‌را کندریخن

ریمن[۲۸]:مکار و کینه‌ور باشد[۲۹] .

فصل زاء[۳۰]

زراغن : زمین‌سخت وریگ‌ناك باشد بهرامی گفت:

بیت[۳۱]

زمینی زراغن بسختی[۳۲] چو [سنگ]
نه آرامگاه و نه آب [و] گیا

---

۱ ـ شاهد « راسن » در وفائی [انوری گفته : بیت
در بوستان خاطر(دیوان: گفتهٔ) من گرچه‌جای‌جای باسیروباسمن(دیوان: باسرووباسمین)مثلاسیروراسن‌است
۲ ـ د : « که » ندارد ۳ ـ د : چیزی دهند ۴ ـ « لف ۳۸٤ » : جلاب ۵ ـ د / ك : شاهد را ندارد
٦ ـ « لف ۳۸٤ » : تنش ۷ ـ ط : رجبین ۸ ـ د : کشك ترش ترواز (عبارت ناتمام) ۹ـ د / ك : شاهد را ندارد ۱۰ ـ د/ ط : پرچین ۱۱ ـ د : باشد ۱۲ـ شاهد «رخشان» در وفائی [انوری‌گفته: بیت
رخ خطبه رخشان ز تعظیم ذکرت لب سکه خندان ز شادی نامت]
۱۳ ـ ك : است ۱۴ ـ د/ك : شاهد را ندارد ۱۵ ـ ط : «رویش بریشك اندر پنهان/ « لف ۳۵۷ » : رویت بریشت اندر نا پیدا (متن از «لفید ۱٤٦»بنقل از دهخدا) ١٦ ـ ك : « روان ـ اول جانست و موضع جان »
۱۷ ـ د : ندارد ۱۸ ـ د : ندارد ۱۹ ـ ط : درنده ۲۰ ـ شاهد « روان » در وفائی : [خواجو کرمانی گفته : بیت دی لعل روان‌بخش تو میگفت بخواجو خوش باش‌که ماربح‌تو ضایع نگذاریم]
۲۱ ـ ك : «روزبان‌ـدرگاه نشین باشد» ۲۲ ـ د /ك : شاهد را ندارد ۲۳ـ ك :«روین ـ روی بالش (کذا) بود و عرب‌فوة گوید» ۲۴ ـك : «ریخن ـ شکم نرم باشد» و مثالرا ندارد ۲۵ ـ ط/د : شاعر(« لف ۳۷٦ » و وفائی) ۲٦ـ « لف » : کس ۲۷ ـ« لف » : هم ۲۸ ـ ك : « ریمن ـ مکار وکینه خواهست » ومثال را ندارد ۲۹ ـ د : بود /شاهد ریمن در وفائی : [عنصری‌گفته : بیت
گر حسد هست دشمن ریمن کیست کو نیست دشمن دشمن] ۳۰ ـ د : فقط (ز) /ك : فقط « الزا » ۳۱ ـ د/ك : شاهد را ندارد ۳۲ ـ ط : به سختی زراغن (متن از «لف ۳۷۷»)

زرفین [۱] : پرهای زرهٔ قفل باشد. حکیم انوری گفت:

بیت [۲]

هر کجا امن او کشد باره
نکشد بار[۳] قفلها زرفین[۴]

زغن: مرغ گوشت ربا و موش ربا بود و «خاد» نیز[۴] گویند[۵]

زلیفن [۶] : تهدید کردن و سهم دادن باشد . فرخی گفت :

بیت [۷]

از لب تو مرمرا هزار امیدست
وز سر زلفت مرا هزار زلیفن

زون : بهره باشد[۸]

زوبین [۹] :سلاحی[۱۰] باشد که[۱۱] جنگیان دارند . ظهیر گفت :

بیت [۱۲]

گر شکوهت نقاب بردارد
مژده در دیدها شود زوبین[۱۳]

زیان[۱۳]: زنده کردن است . معز طرطری[۱۴] گفت :

بیت [۱۵]

بدست گهربار و تیغ عدو کش
هم این را زبانی هم آنرا زیانی[۱۶]

زیبان [۱۷] : زیبا و خوب باشد .

فصل ژی [۱۸]

ژکان [۱۹]: آنرا گویند که با خود « دندد » و از غایت خشم سخن «نرم نرم» گوید و گویند گریان باشد . فردوسی گفت :

بیت [۲۰]

هشیوار[۲۱] و از تخمهٔ گیوکان
که بردرد و سختی نگردد ژکان

ژیان [۲۱]: خشم آلود[۲۲] بود چون پیـل و شیر[۲۳] و مانند آن[۲۴] .

فصل سین [۲۵]

سان [۲۶] : چند معنی دارد : اول سنگی باشد نرم که شمشیر و کارد بدان تیـز[۲۷] کنند دوم رسم و نهاد و حال باشد . سیوم بمعنی مشابهت (باشد) گـویند « فرشتهسان و آدمی سان»

---

۱ ـ ط: زرقین ۲ ـ د/ك :شاهدرا ندارد ۳ ـ ط: پاره نکشد باز (متن از دیوان انوری بتصحیح استاد سعید نفیسی)
۴ ـ شاهد اضافی زرفین در وفائی : [انوری گفته : بیت اوست آنکس که قفل احداثش بود بعضی هنوز در زرفین]
۵ ـ شاهد « زغن » در وفائی [رودکی گفته : بیت
جمله صید این جهانیم ای پسر ما چو موش و مرکب پیمان (کذا ـ «لف ۳۶۱» : مرگ برسان) زغن]
۶ ـ د : زلفین (در حاشیه مانند متن) ۷ ـ د : شاهد را ندارد ۸ ـ شاهد «زون» در وفائی [عنصری گفته : بیت بچشم اندرم دید از زون تست بجسم اندرم جنبش از خون تست]
۹ ـ ك : «زوبین ـ سلاحی باشد که جنگیان دارند» ۱۰ ـ د : سلامی (در حاشیه : سلاحی) ۱۱ ـ د : «که» ندارد ۱۲ ـ ك : مثال را ندارد ۱۳ ـ شاهد زوبین در وفائی : [امیر معزی گفته : بیت
خنجر و زوبین سلاح چشم اوشد تا مرا کشتهٔ خنجر کند یا خستهٔ زوبین کند]
۱۴ ـ ك: امیر معز طرطری ۱۵ ـ د : شاهد را ندارد ۱۶ ـ ك :هما نرا رهانی هم این را زبانی ۱۷ ـ ك : «زیبا ـ نیکویی باشد» ۱۸ ـ ك : فقط « الزا » ۱۹ ـ ط : زکان ۲۰ ـ د/ك : مثال را ندارد / ط : «به پیش ارو ورتخمه کیوکان که بردزدسختی نگردد زکان»(متن از « لف ۳۸۶ ») ۲۱ ـ ك :«زیان ـ دلیر و خشمگین است» ۲۲ ـ د : آلوده ۲۳ ـ د : دد و پیل ۲۴ ـ شاهد «زیان» در وفائی [سعدی گفته : بیت
مـورچگان را چو بود اتفاق پیل زیان را بدرانند پوست]
۲۵ ـ ك : فقط « السین » ۲۶ ـ ك : «سان ـ سنگ نرم که کارد را بآن برنده کنند . دوم رسم و نهاد و احوال باشد . سیم بمعنی مشابهت است چون فرشتهسان» ۲۷ ـ د : تیز کنند بدان.

است [۱] .

سامان [۲] :چند معنی‌دارد : اول نام شخصی است که فرزندان او پادشاه بودند و ایشان را «سامانیان» گفتندی.معزی گفت:

بیت [۳]

روان شد شعر من در آل اسحاق
چو شعر رودکی درآل سامان [۴]

دوم اندازه و نشانگاه بود . کسائی گفت و هردو را یاد کرد

بیت [۵]

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان
چنین نبود جهان با نهاد وسامان بود

سیوم بمعنی آرایش و«تربیت»باشد [۶] .

سبد چین [۷] :بقیهٔ انگور باشد که جابجادرباغ مانده باشد [۸] . عماره گفت :

بیت [۹]

مغ از نشاط سبد چین که مست خواهد شد
کند برابر چرخشت خشت بالینا [۱۰]

سپندان : خردل باشد . امیر معزی گفت :

بیت [۱۱]

چنان‌شدسوخته در تف چنان‌شد کوفته درصف
که‌خفتانش‌همه‌خون گشت‌وسندانش‌سپندان‌شد

ستان [۱۲]:سه معنی دارد اول آنرا گویند که برقفا خفته باشد . دوم بمعنی ستاننده [۱۳] باشد . حکیم انوری گفت :

بیت [۱۴]

همتت ملك بخش و ملك ستان
تا بگیتی ده و ستان باشد

سیوم بی طاقت و بی‌صبری [۱۵] باشد [۱۶] .

سترون [۱۷]:زنی را گویند که نزاید وعرب «عقیم» [۱۸] گوید [۱۹].

ستودان [۲۰]: گورستان (گبران)باشد [۲۱].

(**سرپایان** [۲۲]:«عمامه»باشد یعنی دستار دراز)

سرون وسرین [۲۳] : هر دو بیك معنی است (و آن

---

۱ ـ شاهد « سان » در وفائی برای معنی اول : [انوری گفته بیت
درگاه(دیوان: درگاز) بامید قبول تو کند خوش آهن الم پتك و خراشیدن سان را]
۲ ـ ك : « سامان ـ اول اسم شخصیست که فرزند او پادشاه گردد . دویم اندازه و نشان کار است . سیم آرایش باشد » وشاهدها را ندارد . ۳ ـ د این شاهدرا ندارد ۴ ـ ط : اسمان ۵ ـ د : این مثالراهم ندارد
۶ ـ شاهد «سامان» در وفائی برای معنی سوم : [هندوشاه گفته : بیت
تو از سامان خود هرگز نگردی گر خرد داری که گردون‌خود بگرداند همیشه ساز وسامان‌را »)
۷ ـ ك : « سبدچین ـ بقیه‌ایست که از انگور مانده باشد » / ط : سبد جبین ۸ ـ د : جای جای مانده باشد
۹ ـ د/ك · شاهد را ندارد ۱۰ ـ ط : بالیزا ۱۱ ـ د/ ك : شاهد را ندارد ۱۲ ـ ك : « ستان ـ اول آنرا گویندکه برقفا خفته باشد . دویم اسم فاعل است بمعنی ستاننده سیم بیصبر و بیطاقت باشد » ۱۳ـ ط : ستادن ۱۴ ـ د/ك : شاهد را ندارد ۱۵ ـ د : بی‌صبر و طاقت ۱۶ ـ شاهد «ستان» در وفائی برای معنی اول [انوری گفته : بیت شیر گردون چو عکس شیر در آب پیش شیر علم ستان باشد]
ایضاً [انوری‌گفته : بیت از زلزلهٔ حمله چنان خاك بجنبد کزهم نشناسند نگون راوستان را]
۱۷ ـ د : سیرون (در حاشیه مانند متن) / ك : « استرون (کذا) ـ بمعنی نازاینده و بحذف الف نیز گویند »
۱۸ ـ د : «گوید» ندارد ۱۹ ـ شاهد « سترون » در وفائی [انوری گفته : بیت
نفس نباتی ار بعزب خانه بار(دیوان :باز) شد عیبش‌مکن‌که مادر بستان سترون‌است.]
۲۰ ـ د : سردان ۲۱ ـ د : شاهد ستودان در وفائی [حکیم م جدالدین گفته : بیت شدم بدخمهٔ کاوس یافتم غاری زسنگ خاره دروساخته‌ستودانی] ۲۲ ـ ط / ك: این لغت را ندارد ۲۳ ـ ك : این لغت را ندارد

بالای رانها[1] بود)[2]

سمن[3] : گلی است سپید رنگ و خوشبوی .

سمنگان [4] : شهریست به «اهواز» که اکنون «رامس[5]» گویند[6] .

سندان [7] : معروف و مشهور [است]

فصل شین[8]

شادروان[9] :دومعنی دارد : اول بساط بزرگ باشد[10]. امیر معزی گفت :

بیت [11]

حور خواهد که شود صورت او نقش بساط
چون نهی پای برین صدر وبرین شادروان

([دوم زیر کنگرهٔ عمارات عالی را گویند][12].
خسروی گفت : [بیت[13]]

زبانم، از ثنای دیگر[ان] دور
رسانم تا بشادروان معمور)[14]

شاهین[15]: دومعنی دارد : اول چوبی باشد که[16] دو کفهٔ ترازو (بدان) بسته باشند. شاعر گفت:

بیت [17]

گر روز سخا وزن کنند آنچه تو بخشی
سیاره و افلاك سزد کفهٔ شاهین

دوم جانوریست شکاری .

شایگان [18]:چند معنی دارد : اول کاری باشد که بیمزد فرمایند . دوم گنج خسرو پرویز را گویند سیوم شایگان قوافی باشد وآن چنان بود که قوافی [19] شعر مفرد آورند وناگاه بجای مفرد[20] جمع آورند .

شبان[21] : آنرا گویند که گلهٔ گوسفند را نگاه دارد[22] .

---

۱ ـ د : و از بلای رنها بود (متن تصحیح استاد دهخدا درحاشیه) ۲ ـ شاهد «سرون» در وفائی.
[عنصری گفته : بیت
گر بقوس هرگز ندیدی از کمان آویخته اینك آن فربه سرونش اینك آن لاغر میان]
ایضاً [انوری گفته : بیت
شیر شکاری که داغ طاعت(دیوان انوری بتصحیح استاد سعید نفیسی : طلعت)فرضش شیر فلك را حروف لوح سرین است]
۳ ـ ك : « سمن ـ یاسمن است » ۴ ـ د : سمتکان /ك ، «سمکان و سمنکان ـ شهریست که آن را آهوان گویند وحالیا رمص خوانند (کذا)» ۵ ـ د :رامش/ برهان قاطع ص١١٦٧ « ...درین زمان آنشهر را« رامهرمز »خوانند و عوام «رامز» گویند...» ٦ ـ شاهد « سمنگان » در وفائی [فردوسی گفته : بیت
چو نزدیك شهر سمنگان رسید بیابان سراسر پر از گور دید]
۷ ـ د : « سندان ـ آهنی را گویند که آهنگران و نعلبندان دارند وآهن پارها به تیك (دهخدا ، ظ : پتك) بر آنجا راست کنند /ك : این لغت را ندارد ۸ ـ د : فقط (ش) / ك: فقط «الشین» ۹ ـ ك : «شادروان ـ سراپردهٔ عالیست و زبر کنگره » ۱۰ ـ د : « باشد» ندارد ۱۱ ـ د/ك : شاهد را ندارد ۱۲ ـ د : عمارت باشد بند که عالی را گویند (کذا)ـ متن از وفائی] ۱۳ ـ این شاهد فقط در نسخهٔ «ك» هست ۱۴ ـ شاهد « شادروان » در وفائی [حکیم انوری گفته: بیت
بارها آحاد فراشانت شیر چرخ را در پناه شیر شادروان ایوان یافته]
شاهد « شایگان » در وفائی برای معنی اول [شهید گفته: بیت
اگر ترس [داری] ز روز حساب مفرمای درویش را شایگان]
و در «لف ۳۷۱» : « اگر بگروی تو بروز حساب .... »] ۱۵ ـ ك : « شاهین ـ اول چوبیست که کفهٔ ترازو بدان بسته باشند. دویم مرغیست مشهور» ١٦ ـ ط : در ۱۷ ـ ط : شاهد را ندارد/ شاهد شاهین در وفائی : [امیر معزی گفته: بیت اگر فلك زکفایت ترازویی سازد) زبان کلك تو باشد زبانهٔ شاهین] ۱۸ ـ ك :« شایگان ـ اول گنج خسرو پرویز است . دویم کاریست که بیمزد کنند. سیم شایگان قوافی باشد وآنچنان است که قوافی شعر مفرد آورد وبجای مفرد جمع آورند » ۱۹ ـ د: قافیه ۲۰ ـ د :«مفرد» ندارد ۲۱ ـ ك :« شبان ـ راعی است یعنی چوپان »
۲۲ ـ شاهد « شبان » دروفائی : [شیخ نظامی گفته : بیت
شبانی پیشه کن بگذار گرگی مکن با سربزرگان سر بزرگی]

شبستان[۱] : خانهٔ زمستانی باشد .

شبیخون [۲] :آن‌بود[۳] که شب بر سردشمن روند[٤] (وناگاه فروگیرند چنانکه اورا خبرنباشد.)

شمن: بت‌پرست باشد[۵] .

شمان[٦] :بانگ و گریهٔ دمادم بـاشد در گلو[۷] . عنصری گفت

بیت [۸]

زآن‌ملك را نظام و ازین عهد را بقا
زآن‌دوستان بفخر وازین دشمنان‌شمان

شوخگن وشوخگین [۹] :پلید باشد . منجیك گفت :

بیت [۱۰]

جاف جافست و شوخگین و سترگ
زنده مگذار دول را زنهار

شیراوژن [۱۱]: شیر افکن باشد[۱۲].

شیان [۱۳]:جزا ومکافات باشد . ابوشکور گفت :

بیت[۱٤]

برو تازه شد کینهٔ ورزیان[۱۵]
بکردندش ازهرچه کرد اوشیان

شیون : نوحه و نفیر باشد .

فصل طاء [۱٦]

طبرخون[۱۷]:چوبی‌باشدسرخ که‌بعضی آنرا«طفالغو»[۱۸] گویند . عنصری گفت :

بیت [۱۹]

زین هردو زمین هرچه گیا روید تا حشر
بیخش همه روبین[۲۰] بود و شاخ طبرخون

فصل غین [۲۱]

غن : تیر عصاران باشد . رودکی گفت :

نظم [۲۲]

هرگلی پژمرده گرددزو نه دیر
مرگ بفشارد همه را زیرغن
(رودکی گفته : [بیت[۲۳]]
لقمهٔ از زهر زده در دهن
مرگ فشردش همه در زیرغن)

غرن[۲٤]: بانگ ودمدمه[۲۵] و گریستن‌باشددر گلو[۲٦]. ابوالعباس گفت :

بیت [۲۷]

دو دستم بستی چو پوده پیاز
دوپایم[۲۸]معطل دو دیده غرن

غلبکن[۲۹]:دری باشد مشبك ازچوب بافته بروستاها بر درخانها(آویزند). بوشکور گفت :

---

۱ ـ ك : این لغت را ندارد ۲ ـ د : شبخون ۳ ـ د : آنرا گویند ۴ ـ د : رود ۵ ـ شاهد «شمن» در وفائی [رودکی گفته : بیت بت پرستی گرفته‌ام پیشه («لف ۳٦۹» : گرفته‌ایم همه) زآنکه چون اوبت است ماشمنیم («لف»:این جهان‌چون‌بت است و ما شمنیم)] ایضاً : [امیر معزی گفته : بیت مکر فلك صنم خویش کرد بخت ترا که پیش او بعبادت خمیده چون شمن است]
٦ ـ ك : «شمان ـ بانگ وگریه و افغان باشد» ۷ ـ ط : گلوا ۸ ـ د: شاهدرا ندارد ۹ ـ ك: «شوخگن ـ یعنی پلیـد و نجس» ۱۰ ـ د/ك : شاهد را ندارد ۱۱ ـ ك : «شیراوژن ـ یعنی شیرافکن» ۱۲ ـ شاهد «شیراوژن» در وفائی [انوری گفته : بیت بگرز آهن سای و بنیزه صخره گذار بتیر مـوی شکاف و بتیغ شیر اوژن]
۱۳ ـ ط : شبان / د : شنان ۱۴ ـ د : شاهد را ندارد ۱۵ ـ ك :کینه و درزمان ۱٦ ـ ك : فقط «الطا»
۱۷ ـ ك : «طبرخون ـ چوبیست‌سرخ که بعضی آنرا «طغالغوا» (کذا) گویند» ۱۸ ـ د : طغالغو [این‌لغت در باب واو «طغاطغو» آمده است (رجوع به ملحقات باب واو شود) اما ظـاهراً «طغالغو» یا «طفالغو» درست است . در نسخهٔ وفائی من این لغت یاد نشده و در فرهنگهای دیگر نیز دیده نشد بجز در لغت نـامهٔ دهخدا که از نسخهٔ«د» نقل کرده] ۱۹ ـ د/ك : شاهد را ندارد ۲۰ ـ ط : روین ۲۱ ـ د/ك : فقط (غ)
۲۲ ـ د /ك : این:شاهد راندارد ۲۳ ـاین‌مثال‌در«ك» آمده‌است ۲۴ ـ ط : غون ۲۵ ـ د: بانگ دمدمه
۲٦ ـ ك : «درگلو» و مثال‌را ندارد ۲۷ ـ د : شاهد راندارد ۲۸ ـ ط: بتازد و پایم (متن از «لف ۳۹۲»)
۲۹ ـ ك :«غلیکن(۱۰۱۳) ـ دری‌باشد از چوب مشبك» و مثال را ندارد

بیت [1]

اگر از من تو بد نداری باز[2]

نکنی بی نیاز روز[3] نیاز

مردن و زیستنت هردو یکیست

غلبکن[4] درچه‌بازیا[5] چه‌فراز[6]

غلیژن [7] : گلی سیاه باشد که در زیر آب بود[8] و عرب «وحل» گوید[9] .

غولین[10]: سبوی‌سر فراخ باشد . عماره گفت :

بیت [11]

غولین و فروهشته دوغولین ز دو ابرو [12]

پنهان شده اندر پس اطراف دوغولین

فصل فاء[13]

فرارون [14]: دومعنی دارد : اول کوکب بیابانی باشد . دوم هرچیز بود که باز پس رود .

فرزان[15] : «حکمت»باشد. بهرامی گفت :

بیت [16]

مخالفان تو بی فره‌اند و بی‌فرهنگ

موافقان تو با فرخ‌اند و بافرزان[17]

فرسطون[فرستون] [18]: «قپان» بود که‌بارهاسنجند .

فرغن وفرکن[19] : جوی بود . خسروانی گفت :

بیت

دو فرکن‌است روان از دو دیده بردو رخم[20]

رخم ز رفتن فرکن بجملگی فرکن[21]

فرو تن[22]:«متواضع»باشد .

فروردین[23]: ماه اول‌بهار باشد باصطلاح پارسیان .

فروزان [24]: افروخته و تابنده باشد .

فریزون [25]: آنرا گویند که بازپس‌رود نه‌بطریق[26] صلاح.

فژاگن: پلید وپلشت باشد . ابوشکور گفت :

بیت [27]

فژاگن نیم سالخورده نیم

و برجفت بیداد کرده نیم

فسن[28]:افسانه باشد که‌کارد بدان تیز کنند . (خاقانی[29] گفت : [بیت]

رندهٔ مریخ رند چون شودش کند سر[30]

چرخ کند ساعتی از زحل افسان‌او)

فسون [31]: مکر وحیلت باشد بمعنی افسون .

فغان[32]: نفیر و زاری و (فریاد) باشد .

فغستان[33]:بتخانه‌بود

فلاخن[34]:«قلما سنگ»[35]بود (که شبانان بدان

---

۱ ـ د/ك : شاهد را ندارد ۲ ـ ط : باد ۳ ـ ط : درو ۴ ـ ط : غلتکن ۵ ـ ط : تا ۶ ـ اصلاح شعر باتوجه بضبط «لف ۳٦٤» ۷ ـ ك : «غلیژن ـ گلیست سیاه وعرب «وحل» و «حماه» گویند» ۸ ـ د : باشد ۹ ـ د : «گوید» ندارد ۱۰ ـ وفائی : «. . . ترکان کوبچك گویند» ۱۱ ـ د/ك : شاهدرا ندارد ۱۲ ـ «لف ۳۹۳» : «غولی و فروهشته دوغولین بدو ابرو» ۱۳ ـ د : فقط (ف) / ك : فقط «الفا» ۱۴ ـ ك : «فرارون ـ اول کوکبه و دبدبه و حشمت پادشاهاست . دوم چیزیست که باز پس رود .» ۱۵ ـ ط : فرازان ۱٦ ـ د/ك : شاهد را ندارد ۱۷ ـط :با فرح اندوبا فرزان / «لف ۳۷٦» : «معادیان تونافرخند ونافرزان »/وفائی‌آورده : «مخالفان تو بیفرخند وبی فرهنگ موافقان توبا فرخند و با فرزان» ۱۸ ـ ك : «فرستون ـ قپانست که چیزها بدان سنجند» ۱۹ ـ ك : «فرغن‌وفرکن ـ جوی و نهر آب باشد» ۲۰ ـ ط : زخم ۲۱ ـ ك : « . . . . . دردیده چشم رخم برفتن فرغن بجملگی فرکن » / «لف ۳٦۸» : فرکند جملگی فرکند ۲۲ ـ ط : فررین / د : فـررین ۲۳ ـ ك : «فروردین ـ ماه اول بهار است» ۲۴ ـ ك : این‌لغت را ندارد ۲۵ ـ د: فریذون ۲٦ ـ د/ك : برطریق ۲۷ ـ ك : مثال‌را ندارد ۲۸ ـ ك : «فسان ـ افسانه بود که کاردبدان مالند» ۲۹ ـك : «خسروی» واین مثال فقط در «ك» آمده است ۳۰ ـ ك : زند چون شودش‌کند سیر (متن از دیوان خاقانی) / شاهد «فسان» در وفائی : [ظهیرفاریابی‌گفته: بیت

محتاج نیست طلعت زیبای تو به تاج زآن شمس (دیوان : شمشیر) صبح را نبود حاجت فسان]

۳۱ ـ ك: «فسون ـ مکروحیله است» ۳۲ ـ ك : این‌لغت را ندارد ۳۳ ـ ط: مغنیان (کذا) / ك : «فغتان (کذا) ـ بتخانه است» ۳۴ ـ ك : «فلاخن وکلاخن ـ سنگ انداز است» ۳۵ـ د : فلاسنگ

سنگ اندازند) وبعضی «کلاسنگ» گویند .

فوردین [۱] : بمعنی فروردین بود[۲] .

فوکان :«فقاع» باشد (یعنی شیرهٔ جو)[۳]

فیرون [۴] : «مفسد»باشد . خسروی گفت :

بیت [۵]

همت تیز[و]بلند توبدان[۶] جای‌رسید
که ثری[۷] گشت مراورا فلك فیرونا

فصل قاف[۸]

قلتبا ن[۹] : دو معنی دارد : اول شخصی را گویند که بر روایت[۱۰]احوال زن[۱۱]خودواقف باشد و اغماض کند . دوم سنگی[۱۲]بزرگ ومدور باشد مانند نیم ستونی که در بعضی ولایات‌بر بامها دارند تا بوقت آنکه باران باردآنرا[۱۳] بر اطراف (بام) بغلطاند تا خرابی که از آمد وشد حاصل‌شده باشد باصلاح آیدوزمین بام هموار شود و زعم این ضعیف آنست که آن سنگ را«غلتبان»بباید گفت بغین معجم نه بقاف چه ببعض از زبانها «بام» را «بان» گویند به قلب میم به نون و آنرا بر بام می‌غلطانند و بکثرت استعمال «قاف» به«غین» مبدل شده جهت قرب مخارج . والله اعلم (بالحقیقة الاحوال)

قیروان[۱۴]: (نام) ولایتی است در اقصای‌آبادانی[۱۵].

فصل کاف[۱۶]

کابین : مهر زنان[۱۷]باشد .

کاهکشان[۱۸]:«مجره» باشد.

کلن : روستاییست که هرسال روز عاشورا ده‌هزار مرد (آنجا) گرد[۱۹]آیند .

کران [۲۰]: کناره[۲۱]باشد یعنی دوری جستن و کناره کردن[۲۲]

کرزن [کرزن][۲۳]:نیمتاجی باشدازدیبا(بافته)وجواهر درو نشانده وگویند تاج گرانبار بود که بجواهرمکلل کرده باشند و ملوك قدیمی[۲۴] در وقتی که بر تخت نشستندی آنرا بسلسلهٔ زرین‌بالای سر[۲۵]ایشان بیاویختندی. (یوسف عروضی گفت : [بیت]

او میر نیکوان جهانست و نیکویی
تا جست‌سال[۲۶]و ماه مر اورا چو کرزن‌است)

کرزمان [۲۷]:بفتح‌کاف و راء و سکون زای معجم[۲۸] بقول فارسیان عرش است و بقول شعراء آسمان . دقیقی گفت :

بیت [۲۹]

زحل با تیر و زهره با کرزمان
همه حکمی بفرمان تو آرند

---

۱ ـ ط : فرودن ۲ ـ ك : ماه فروردین است ۳ ـ داخل دو هلال در «ك» آمده است ۴ـ ك : «فیرون ـ فایده‌مندیست» (ظاهراً مفسد را«مفید»خوانده است) ۵ ـ ك : این مثال را ندارد ٦ـ ط: بان ۷ ـ ط : ثرا («لف ۳۷۹» : بژی) ۸ ـ د : (ق) / ك : فقط «القاف» ۹ ـ ك : «قلطبان (کذا) ـ اول کسیست که بروایت زن خود واقف گردد و اغماض کند. دویم سنگی‌باشد بزرگ مدور که دربام اندازندوغلطبانست (کذا)» ۱۰ ـ د : زواهت ۱۱ ـ د : زین ۱۲ ـ د : سنگ ۱۳ ـ ط / د : و آنرا ۱۴ ـ ك : «قیروان ـ اسم ولایتیست.» ۱۵ ـ شاهد قیروان در وفائی : [امیر معزی گفته : بیت
گفت‌پیغمبر که‌درآخر زمان‌پیداشود(دیوان۵۷۹:آیدپدید) خسروی‌کزباختر نامش بود (دیوان:عدلش‌رسد) تاقیروان]
۱٦ ـ د : فقط (ك) / ك : ندارد ۱۷ ـ د : زن ۱۸ ـ ك :«کاه‌کشان ـ مشهور است» ۱۹ ـ ك : بدو گردآیند ۲۰ ـ ك : «کران ـ کناره و طرف باشد» ۲۱ـ د:کربانه ۲۲ ـ د: گرفتن/شاهدکران دروفائی: [امیرخسروگفته : نظاره هم نکرده که سوختن مرا آنکس‌که آتشم زدو از من‌کران گرفت] ۲۳ ـ ط :کزران / ك : «کرزان ـ تاجیست از دیبا بافند» ۲۴ ـ د : قدیم ۲۵ـ ط : بر سر ۲٦ـ د : سال‌و ماه و مراد را (در حاشیه مانند متن) / «لف ۳۵۹» : چو کرزن است ۲۷ ـ ط : کزرمان / ك : کرزبان ۲۸ ـ ك : ندارد ۲۹ ـ د / ك : شاهد را ندارد

کرستون[۱] :بمعنی «فرسطون»بود. زرین کتـاب[۲] گفت :

بیت[۳]

خواهی بشمارش ده و خواهی بگزافه[۴]
خواهش بشاهین ده و خواهی بکرستون

کرگدن :جانوریست‌بصورت بز[۵] و یك‌سر[و]، دارد قوی چنانکه با آن پیل[۶] از جای‌بر گیرد. فرخی گفت :

بیت[۷]

به نیزه کرگدن را بر کند شاخ
بزوبین بشکند سیمرغ را پر

کشخان[۸] :«دیوث» باشد و«کشخانی»نام‌این فعل‌بود. حکیم انوری گفت :

بیت[۹]

بدین‌شرف که تو داری‌واین کرم که تراست
چه جای این همه مادرغری و کشخانی است

کلان: بزرگ باشد.

کمین[۱۰] .خصم راغافل ساختن بود تا خودرا ناگاه برو[۱۱]رسانند[۱۲].

(**کهکشان**[۱۳]: بمعنی کاهکشان است .)

کوبین[۱۴]: دو معنی دارد اول چیزی است چون[۱۵] کفهٔ ترازوو[۱۶] از دوخ بافته که عصاران‌بذر کوفته[۱۷]را در آن نهند (تا روغن از آن بیرون‌آید وگاه باشد که خرما درآن‌نهند) تا دوشاب آید . خجسته گفت :

بیت[۱۸]

باز گشا ای نگار چشم بعبرت
تات نکوبد فلك بکوبهٔ[۱۹] کوبین

دوم آلتی باشد که حمالان و گل‌کاران‌دارند مقداری از کفهٔ آهن ساخته باشند (مثلث) وآن (را) دسته از چوب برنشانده گل را بدان[۲۰]برهم زنند و بیشتر در ولایت‌عراق و خوزستان[۲۱]باشد

کوهان[۲۲]: زین را باشد و شتر را نیـز بود و آن حدبی باشد از پشت شتر برآمده[۲۳]

کیان : خیمهٔ کرد وعرب[۲۴]باشد . ابوشکور گفت:

بیت[۲۵]

همه باز بسته بدین آسمان
که بر پرده بینی بسان کیان

کیوان[۲۶]: نام « زحل » است[۲۷].

---

۱ ـ ك : « کرستون ـ فرستوکست (کذا) » ۲ ـ ط : درین کتـاب ۳ ـ د / ك : شاهد را ندارد
۴ ـ ط : بکذافه ۵ ـ ك : از اینجا ببعد را ندارد ٦ ـ د : بدان پیـل را ۷ ـ د / ك : شاهد را ندارد
۸ ـ ك : کشخون ۹ ـ د/ك : شاهد را ندارد ۱۰ ـ ك : « کمین ـ غافل‌کردن مردمانست » ۱۱ ـ د: زنند
۱۲ ـ شاهد کمین‌دروفائی[انوری گفته : بیت قهر ترا رایتی (ن . ل:توآن‌آیتی، تراهیبتی)که‌درشب‌ظلش روزسیه را هزارگونه‌کمین‌است] ۱۳ ـ ط / ك:این لغت را ندارد ۱۴ ـ ك : « کوبین‌ـ اول چیزیست چون کفهٔ ترازو و از دوخ بافند و عصاران بذر درآن نهند تا شیره بیرون آرد : دویم آلتیست که حمالان و گل‌کاران دارند برمثال مثلث چـوبی بر آهن فرو برند و گل را بهم‌زنند » ۱۵ ـ ط : « چیـزی است چون» در حـاشیه بخط کاتب
۱٦ـ د: «واو» ندارد ۱۷ ـ د: خرد کرده ۱۸ ـ د/ك: شاهد را ندارد ۱۹ ـ ط : بکونه ۲۰ـط: بآن
۲۱ ـ د : خوزستان وعراق ۲۲ ـ ك : « کوهان ـ اسم زین و شتر هردو است » ۲۳ ـ شاهد کوهان در وفائی
[انوری‌گفته بیت
بکوهسار وبیابان (ن . ل : بیابانی)اندر آوردیم جمازگان بیابان نورد و که کوهان]
۲۴ ـ د : چشمه کرده عزت / ط : چشمه‌کرد و عزت (متن تصحیح استاد دهخدا درحاشیه) / ك: این‌لغترا ندارد
۲۵ ـ د/ك : شاهدرا ندارد ۲٦ ـك:«کیوان‌ـاسم‌زحل‌است » ۲۷ ـشاهد کیوان‌در وفائی[سوزنی‌گفته : بیت
بچشم همت خویش ازبخواهی دید کیوانرا بجز درمیخ‌نعل‌مرکب میمون‌خودننگر(دیوان سوزنی:خون منگر)]

فصل گاف [1]

گرد بندن [2] : «گردن‌بند»باشد .رودکی گفت:

بیت [3]

بزرگان جهان چون گرد بندن
تو چون یاقوت سرخ اندر میانه

گردران :استعارت است ازرفـاهیت عیش . حکیم انوری گفت:

بیت

یا چه باشد که روزکی چندی
گردنی از تو گردران باشد

گرازان :بفتح کاف آن‌را گـویند که به‌تحیر[4] رود [5] .

گرازیدن[6] : رفتن بتحیر[7] باشد .

گردون[8] :آسمان راگویند و آن را نیز که بگاو گردد (هم) گردون گویند بسبب مناسبت در گردش و ایـن قسم را عرب « عجله » و « منجون[9] » خواند .

گزان [10]: گزنده باشد بصیغهٔ اسم فاعل[11].

گزین [12]:دومعنی دارد اول گزنده باشد بمعنی‌اسم مفعول . سوزنی گفت :

بیت

(آزادگان ز بنده نوازی که در تو هست
گردند بندگیت به آزادگی گزین)

دوم بمعنی اسم فاعل(باشد)گویند:« حمله گزین و جنگ گزین». حکیم انوری گفت رحمةالله علیه:

بیت [13]

آنکه یسارش ببزم حمل گرایست
وآنکه‌یمینش برزم حمله‌گزین است

گلخن [14]:«مزبله»باشدیعنی‌تون[15]گرمابه[16].

گلشن [17]:دومعنی‌دارد اول‌خانه باشد دوم گلزاربود.

گوزن [18]: گاو کوهی‌نر[19]را گویند .

گوناگون:رنگارنگ‌بود .

گیاخن[کیاخن]:آهسته رفتن‌باشد.رودکی گفت :

بیت [20]

درنگ‌آر،ای سپهر [چرخ] وارا
کیاخن‌ترت [21]باید کرد کارا[22]

---

۱ ـ د : فقط (گ)/ك : « الکاف » ۲ ـ ط : کردلیدن / د : کژدیندن(متن تصحیح استاد دهخدا در حاشیهٔ«د» و از « لف ۳۹۰ ») ۳ ـ د/ك : شاهد را ندارد ۴ ـ د : بتبختر ۵ ـ شاهد گرازان در وفائی [حکیم فردوسی گفته بیت گرازان همیشه نه‌آگاه ازین که بیژن‌نهاده است بر بور زین]
٦ ـ ك : این لغت‌را ندارد ۷ ـ د:بتبختر ۸ ـ ك : «گردون‌ـ آسمان را گویندو چیزی دیگرکه آب بگردش آن بیرون آید و این قسم را عسجد مجنون (کذا) گویند » ۹ ـ ط : منحون / د : منجنو (متن تصحیح استاد دهخدا در حاشیه) ۱۰ ـك : «گزان‌ـ گزنده‌باشد» ۱۱ ـ شاهد گزان در وفائی [انوری‌گفته : بیت
احمد مرسل زخاك مکه چون رحلت گزید مدتی آن خطه بود انگشت نومیدی گزان]
۱۲ ـ ك : « گزین ـ گزنده فاعل و مفعول است » و شاهدها را ندارد ۱۳ ـ د : این شاهد را ندارد ۱۴ـ د: مزبله تون گرمابه باشد ۱۵ ـ ك : « گلخن ـ مزبله باشد یعنی تون حمام » ۱٦ ـ شاهد گلخن در وفـائی [انوری گفته :
در نسبت ممالك جاه تو هردوکون(دیوان : جاه تو ملك‌کون) نه‌کاخ وهفت مشعله وچارگلخن است]
۱۷ ـ ك : « گلشن‌ـ خانه خوب وگاوکوهی نر باشد » (ظاهرا معنی دولغت «گلشن» و «گوزن» را خلط کرده یا باید گفت که عنوان لغت دوم یعنی گوزن باشتباه کاتب حذف شده) ۱۸ ـ د : کووزن / ك : این لغت را ندارد ۱۹ ـ د : ماده ۲۰ ـ د : شاهد را ندارد ۲۱ ـ ط : درنك ارا سپهردا اکیاخن درد (متن‌از «لف ۳٦۲») ۲۲ـ ك:
درنگ آسا سپهر آرا بیاید کیاخن درباید کردنان را (کذا)

گیهان [۱]]کیهان]: جهان بود[۲]

فصل لام [۳]

لادن [۴]: نوعی است ازعطر خوشبوی برشکل دوشاب بسته(باشد) وافضل[۵] العالم خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب « تنکسوق نامهٔ ایلخانی » آورده است که: لادن از بلاد شام آرند و بهترین قبرسی بود و ازموی و ریش بزحاصل کنند و اصل آن چیزی ترو دوشنده[۶] باشد که در آن حدود برگیاهی نشیند که بزان آن گیاه دوست دارند و چون آن گیاه میخورند آن تریها بریش و موی او می بندد و چون خواهد که پشم ازو دور کنند جمع گردد و پارها بزرگ شود و هرچه با ریش و موی او باشد پاك بود و آنچه بر ران او بندند با رنگ آمیخته باشد یا با خاك و گیاه و برنگ سیاه او بود وبا سبزی زند و بعضی خشك بود وبمغرب وحبشه وهندوستان باشد اما نه نیك باشد و قبرسی ازهمه بهتر بود و باشد که با زردی زند. خاصیت او آنست که دردداروها بکار آید وروغن وموی را زیادت کند و موی را برویاند و اگر در زیر آتش دود کنند زن بچهٔ مرده بیفکند. شاعر گفت:

بیت

نباشد همچو لاله رنگ برغست
نباشد همچو عنبر بوی لادن

لیان [۷]: تابش‌دهنده[۸] و درخشان (وبا فروغ) بود. فرخی گفت:

بیت

گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان
کوه ازغریو کوس چو کشتی[۹] نوان نوان

لجن ولژن [۱۰]: هردو آغشته بود بگل[۱۱].

لگن: شمعدان[۱۲] باشد[۱۳].

فصل میم [۱۴]

مان [۱۵]: خانه باشد.

(ماکیان): مرغ[۱۶] خانگی باشد.

مرجان: اعنی بسد[۱۷] بود (و لؤلؤ نیز باشد و عرب

---

۱ - ك : « کیهان - جهان باشد » ۲ - شاهد گیهان در وفائی [حکیم فردوسی گفته : بیت

خداوند گیهان[و]گردان سپهر   فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر]

۳ - ك : باب الالف مع النون (کذا) ۴ - ك : « لادن - نوعیست از بوی خوش و افضل العالم خواجه نظام طوسی در کتاب شوق نامهٔ ایلخانی (کذا) آورده که لادن ازشهر شام آوردند و از موی وریش بز حاصل کردند وآن چیزی تر و دوشنده باشد که درآن حدود برگیاهی نشیند و بزآن گیاه دوست دارد چون آن گیاه خوردتری برموی ریش او می‌بندد » ۵ - د : از اینجا تا آخر لغت را ندارد ۶ - ط : برو دوشیده ۷ - ط : لپان/ك : « لپان- تابش و درخشندگی باشد » ۸ - ط: دهد ۹ - ط :کوس چوآتش لبان لبان/ك : دمادم نوان نوان ۱۰ - ك: « لجن ولزن - بهردو لفظ یعنی آغشته» ۱۱ - وفائی نویسد :[« محمدهندوشاه میگوید که: (لجن ولژن)چیزیست بگل آغشته باشد اما از مضمون شعراستادان چنین معلوم میشود که«وحل» باشد یعنی گل سیاه. عسجدی گفته : بیت

کردم تهی دو دیده خود را زخون دل   تا شدزاشکم آن زمین (زمی) خشك چون لژن]

مصراع اول در «لف ۳۹۱» چنین آمده : «کردم تهی دو دیده برومن چنانك رسم [کذا]
۱۲ - در«ط»جملهٔ «شمعدان باشد » بدنبال معنی « لجن و لژن » و پیش ازکلمهٔ «لگن» آمده و تالغت « مرجان » این ترتیب ادامه یافته واگر توجه نکنیم اینطورخواهیم خواند:« لگن - خانه باشد. فصل میم . مان : مرغکی خانگی باشد » که البته اشتباه است ۱۳ - د : بود ۱۴ - د : فقط (م) / ك : «المیم» ۱۵- ك :« مان - مرغ خانگیست (معنی لغت مان و لغت ماکیان را خلط کرده) ۱۶ - ط : مرغکی ۱۷- د : « اعنی بسد » ندارد /ك:«مرجان - بسد بود »

مروارید خرد را مرجان گویند)

مرزبان[1] :صاحب طرف باشد و مرز سرحد بود .

مرزغن[2] : گورستان‌بود[3] .

مغیلان[4] :خاری باشدبغایت سرتیز و دربیابان مکه روید . حکیم انوری گفت :

بیت

همی ترسم از ریشخند ریاحین
که خار مغیلان به بستان فرستم

(شیخ سعدی گفت : [بیت]

مغیلان چیست‌تا حاجی‌عنان از کعبه برچیند
خسك[5] در راه مشتاقان بساط پرنیان باشد)

مهرگان [6] :خزان‌باشد . (امیر معزی گفت :

[بیت]

مهرگان برتو همایون‌باد[7] از تأثیر بخت
سال سرتاسر همه ایام تو چون مهرگان

و کمال‌الدین اسمعیل گفت : [بیت]

تف تموز دارد در سینه حاسدت
وزباد سرد هر نفسش همچو مهرگان)

موجان و موژان :چشم نیکـوبود که انـدك اندك متحرك باشد بنظر و حالی دارد از لطافت . عماره گفت :

بیت [8]

دوچشم موژان بودیش خوب و خواب‌آلود[9]
بماندخواب[10] وشدآن نرگسش که‌موژان‌بود

فرخی گفت :

بیت

خوی گرفته لالهٔ سیرابش از تف نبید[11]
خیره‌گشته نرگس موژانش[12] ازخواب‌خمار

مویان [13]: نوحه‌کنان باشد بصیغهٔ (اسم) فاعل و مویه « نوحه » بود . انوری گفت :

بیت [14]

مویه‌گر گشته زهره و مطرب
بر جهان و جهانیان مویان

میتین [15]:(تیری یا) کلنگی بود که بدان کوه و زمین‌کنند[16]. آغاجی گفت :

بیت [17]

بتندی چنان اوفتدبر برم
که میتین[18] فرهاد بربیستون

میزبان[19]:مهمان‌دار بود[20] و میزبانی[21] مهمانی بود[22] . (نظامی گفت : [بیت]

مددی دهم ز فیضت که بذوق آن حلاوت
کنم اهل معرفت را همه‌ساله میزبانی)

میان[23]: (اعنی)دراز مکن[24] .

میهن[25]:بکسر میم جای و خان ومان باشد وزاد و بوم مردم باشد . عنصری گفت :

---

۱ ـ د ، مرزفان / ك : « مرزبان سرحد نگهدار بود »   ۲ ـ ك : «مرغزن (كذا) ـ گورستان بود »

۳ ـ شاهد مرزغن در وفائی [عسجدی گفته : بیت
هرکه را رهبرش زغن باشد   منـزل او بمرزغن بـاشد]

۴ـ ك . «مغیلان ـ خاریست سرتیز» وشاهد را ندارد/ شاهد مغیلان در وفائی : [امیرحسن دهلوی‌گفته : بیت
کی رساند ازگلستان وصال اوگلی   بخت‌کز شاخ مغیلانست ناهموارتر]

۵ ـ د : در حاشیه شاید بخط کاتب « بالحاءالمهمله الشوك وخار »   ۶ـ ك : این لغت را ندارد   ۷ ـ د: همایون باد و ازهاثیر (متن تصحیح استاد دهخدا در حاشیه)   ۸ـ د/ك:این شاهد راندارد   ۹ـ ط: خوب خوب بود الود   ۱۰ ـ [ط : خواب خواب شد (اصلاح شعر از «لف ۲۵۷ »)   ۱۱ـ ط: بیند   ۱۲ ـ ط : خیره رکبش موزانش   ۱۳ ـ ك :« مویان ـ نوحه‌کننده است »   ۱۴ ـ د/ ك : شاهد را ندارد   ۱۵ـ ط/ك . متین   ۱۶ ـ ك : کلندیست که گل بدو‌کنند   ۱۷ ـ ك : شاهد راندارد   ۱۸ ـ ط :متین   ۱۹ ـك : « میزبان مهمان است(كذا)»/شاهد«میزبان»در وفائی : [سلمان ساوجی‌گفته : بیت
بربساط دشت وروی پشته‌ازپهلوی خصم   شیر عالی رایتت شد دام وددرا میزبان]

۲۰ ـ د : باشد   ۲۱ ـ ط : میزجای (كذا)   ۲۲ ـ د : باشد   ۲۳ ـ ك : « میاز بفتح میم یعنی‌دراز و بسیار لکو »   ۲۴ ـ ط : دراز کو   ۲۵ ـ ك : « میهن ـ بکسر میم خـان و مان وزاد و بوم مردم است »

بیت

بگرید مرا دوده[1] و میهنم
که بی‌سر ببینند[2] خسته تنم

فصل نون [3]

نارون[4]: درختی[5] است سخت و راست (بالا رود) پیشه‌وران از چوب او[6] دست‌افزار و آلات سازند بسبب سختی‌چوب[7] (و) باشد که قامت خوبان‌را بسبب‌تناسب و[8] راستی‌بدان (تشبیه) کنند. امیر معزی گفت:

بیت[9]

بتی که چون برخ و قامتش نگاه کنی[10]
گمان بری تو که گلنار و بار[11]نارون‌است

ناگزران: ناگزیرباشد. (حکیم انوری گفت:

[بیت[12]]

شه ناگزران است چو جان دربدن ملك
یارب تو نگه‌دار مراین[13]ناگزران را)

نان کشکین[14]: نانی‌باشد از جو و باقلا[15] و گندم و از هرلونی دیگر. رودکی گفت:

بیت[16]

کشکین نانت نکند آرزو
نان سمین خواهی گرد و کلان

نرگان[17]: گدایان‌شوخ‌بی‌شرم[18]باشند. قال‌الشاعر[19]

بیت[20]

هر که این شعر نرگان گفته است
زیر سیصد هزار تن خفته است

نیسان [نسیان][21]: «مخالفت»بود[22]. بوشکور گفت:

بیت

من آنگاه سوگند نیسان[نسیان]خورم
گزین شهر من رخت برتر (برم)[23]

و«انیسان» که‌از «فصل الف» درین‌باب‌آوردیم هم بمعنی‌مخالفت‌است ومستشهدبیت بوشکور است. وبجای «نیسان»، «انیسان»آورده‌اند والله اعلم بالحقایق.

نسترن[24]: و «نسترون» بواو و «نستردن» بدال غیر معجم و «نسرین» همه یك نوع است (وگلی باشد خوشبوی)[25]

---

۱ ـ ط: مراوراده مبتهم / د: دوزه (متن تصحیح دهخدا درحاشیه) / «لف ۳٦»: بگریند مردوده و میهنم ۲ ـ د: ببینید ۳ ـ ك: فقط «النون» ۴ ـ ك: «نارون ـ درختی است. ظهیر گفته خاقانی (کذا) سرو بالای تو چو بخرامد پوست بر قد نارون بدرد» ۵ ـ د: درخت ٦ ـ د: آن ۷ ـ د: «بسبب سختی چوب» ندارد ۸ ـ د: «واو» ندارد ۹ ـ د: شاهد را ندارد ۱۰ ـ دیوان: «. . . . نگاه کنند گمان کنند. . . .» ۱۱ ـ ط: و باز ۱۲ ـ ك: این شاهد را ندارد ۱۳ ـ د: ترین (در حاشیه مانند متن) ۱۴ ـ ط: نان‌نشکین / ك: «بانکشکین (کذا) ـ نانیست از جو وباقلی» ۱۵ ـ د: باقلی ۱٦ ـ د/ك: شاهد را ندارد ۱۷ ـ ك: «نرکان ـ گدایان شوخ چشم باشد» ۱۸ ـ د: بی‌شرم‌شوخ (درحاشیه مانند متن) ۱۹ ـ «لف ۳۵۵»: قریع‌الدهر ۲۰ ـ د/ك: این‌شاهد را ندارد ۲۱ ـ ط: نسیان /ك: «نسیان ـ مخالف بود» د: ازاینجاتاآخر لغت را ندارد ۲۲ ـ کاتب نسخهٔ «ك» از اینجا یك‌صفحه از کتاب را ازمعنی‌لغت «بادبرین» تالغت «نسترن» باشتباه مجدداً تکرار کرده است ۲۳ ـ ط: برترم ۲۴ ـ ك: «نسترون و نسرین‌ونسترون و نسترین‌ـ یکنوع‌گلست» ۲۵ ـ شاهد نسترن‌ونسرین‌دروفائی [رودکی گفته: بیت

از گیسوی مشك‌او نسیم آید و جان وز زلفك او نسیم‌نسترون دان(کذا)

(این بیت در «لف ۳٦۹» چنین آمده. از گیسوی او نسیم مشك آید وز زلفك او نسیم نسترون)

ایضاً [فریدالدین‌احول گفته: بیت

بوستان چون آسمان و ماه و مهر و مشتری کوکنارست وگل خود روی و برگ نسترن]

ایضاً [امیرمعزی‌گفته: بیت

من غلام آن خط مشکین‌که‌گویی مورچه پای مشك‌آلود بربرگ‌گل نسرین نهاد]

(نشیمن)[۱] : جای و«مقام»باشد[۲] .

نفرین [۳] :دعای بد باشد .

نگون [٤] :نگونسار باشد .

نگین[۵] :سنگ پارهٔ قیمتی باشد که در انگشتری نشانند و عرب « فض » گوید .

نهنبن [٦] :سر دیگ و سرتنورو تمامت اوانی بود . ناصر خسرو گفت :

بیت[۷]

دوستی این جهان نهنبن دلهاست

از دل خود بفکن این سیاه نهنبن

نون[۸] :یعنی اکنون . عماره گفت :

بیت

گویی زبان شکسته گلست آن بت ترا[۹]

ترکان همه زبان‌شکسته زبانگ توند[۱۰] نون

و امیر معزی گفت :

بیت

گر رودکی بشعر مثل بود در عجم

ور بود نصر احمد ممدوح رودکی

نون در عجم منم بدل رودکی بشعر

پس نصر احمد است سماعیل گیلکی[۱۱]

نوان[۱۲]:دو معنی دارد . اول جنبیدن[۱۳] باشد بر خویشتن مانند جهودان روز شنبه . [دویم] ضعیف و لاغر باشد . ناصر خسرو گفت .

بیت

چنین زرد و نوان مانند نالی

بکردستم غم وحشی غزالی[۱۴]

نوآیین [۱۵]:نو پدید آمده باشد .

نوژان[۱٦]: رودآب بابانگ و سهم بود .

نیسان [۱۷]: ماه هفتم باشد ازسال باصطلاح پارسیان. امیر معزی گفت .

بیت [۱۸]

زیباتر و فرخ‌تر نیسان تو از تشرین

نیکوتر و فرخ‌تر تشرین تو ازنیسان

فصل هاء

هامون[۱۹]:زمین خشك و هموار باشد[۲۰] .

هراسان [۲۱]:ترسان بود .

---

۱ ـ ط : این کلمه را ندارد ولی معنی آنرا دارد / ك : این لغت را ندارد ۲ ـ شاهد نشیمن در وفائی [حکیم انوری گفته : بیت
صدری که دایم از پی تفویض کسب ملك خاك درش ملوك جهان را نشیمن است]
۳ ـ د/ك : این لغت را ندارد ۴ ـ د/ك : این لغت را ندارد ۵ ـ د : این لغت را ندارد/« نگین ـ چیزیست که اورادر انگشتر نشانندوعرب قض(کذا) گوید» ٦ ـ د:این لغت را هم ندارد/ك:«نمین(کذا)» ۷ ـ ك : مثال را ندارد/شاهد نهنبن در وفائی[حکیم خاقانی گفته : همه چون دیگ بیسر زاده اول کنون سریافته یعنی نهنبن]
۸ ـ د : این لغت را هم ندارد /ك : « نون ـ یعنی اکنون واین زمان » ۹ـ « لف۳۸۳» : زبان شکسته وگنگ است بت ترا ۱۰ ـ « لف » : تواند ۱۱ ـ ط : کیلکلی (امیر معزی را درمدح « امیر اسمعیل گیلکی » ترکیب‌بند استواریست در نه(۹) بند که در صفحهٔ ۷۵٦ دیوان او ، مصحح استادفقید عباس اقبال آمده و بیت اول بند اول آن اینست :
گر چون تو بترکستان ای بت پرستی هر روز بترکستان عید دگرستی »
و در آخر بند دوم گوید : « آن میر که تاج نسب گیلکیانست از جود وکرم برصفت برمکیانست »)
/ ك : پس نصر احمد است وسمعیل رودکی (کذا) ۱۲ ـ د: این لغت را هم ندارد/ك:« نوان ـ جنبیدن برخود بود چون جهود روز شنبه . دویم ضعیفی و لاغریست » ۱۳ ـ ط : چنیدن (متن از « لف ۳۸۰ ») ۱۴ ـ شاهد «نوان» دروفائی : : [خسروانی گفته : بیت
ماه‌ام گردبیابان سیوم تیغ آهیخته با مرد نوان(کذا ـ« لفس ۳۸۰» چاه‌دم گیروبیابان سموم تیغ آهخته سوی مرد نوان]
۱۵ ـ د : این لغت را هم ندارد ۱٦ ـ د : این لغت را هم ندارد . /ك : «نوزان ـ رود آب با بانگ و سهم بود» ۱۷ ـ د : این لغت را هم ندارد /ك : « نیسان ـ ماه هفتم باصطلاح رومیان » و مثال را ندارد
۱۸ ـ ك : فقط «الها» ۱۹ ـ د : این لغت را هم ندارد ۲۰ ـ ك : بود ۲۱ ـ د : این لغت را هم ندارد

هزار دستان[۱] :«بلبل» را[۲] گویند[۳] .

هزمان[٤] :بمعنی«هرزمان»باشد[۵] .

هفتخوان[٦] :[هفت‌خان]راهی است که آنرا رستم‌زال [و] اسفندیار که خواهران او را «ارجاسب» اسیر گرفته بـود [و] از « رویین‌دز » بیرون آوردند [سپرده‌اند] وشاهنامه و کتب تواریخ بدان مشتمل است . امیرمعزی گفت :

نظم

اگرچه نرفت از ره هفتخوان
بجز رستم و پهلوانی دگر
ز تو هر هنر رستمی دیگر است
ز تو هر اثر هفتخوانی دگر

همایون[۷] :خجسته[۸] بود[۹] .

همداستان[۱۰] :«خرسند»باشد .

همگنان[۱۱] :همه باشد[۱۲].

همیدون[۱۳] :همچنین‌باشد[۱٤]

هین[۱۵] :دومعنی دارد. اول سیل باشد. دقیقی گفت.

بیت

از کوهسار هین برنگ می
هین آمد ای نگار می‌آور هین

دوم یعنی بشتاب[۱٦] .

هینا هین[۱۷] :شتابزدگی باشد . حکیم انوری گفت .

بیت[۱۸]

نکند رخنه نظم حال مرا
درچنان داروگیر[۱۹] وهیناهین[۲۰]

هیون[۲۱] :شتر بزرگ و «جمازه»باشد و اسپ را نیز گویند.[۲۲] فردوسی گفت :

بیت

دو بازو بکردار ران هیون
برش چون برشیر[۲۳] و چهره‌چو خون[۲٤]

---

۱ ـ د : این لغت را هم ندارد ۲ ـ ك : بلبل بود ۳ ـ شاهد هزاردستان در وفائی [ظهیر فاریابی گفته : بیت نسیم گل چو بخلق تو نسبتی دارد بصد زبان بستاند هزار دستانش]

۴ ـ د/ك : این لغت را ندارد ۵ ـ شاهد هزمان در وفائی [اسدی گفته : بیت
نگر تا نبندی دل اندر جهان نباشی بدو ایمن اندر نهان
که گیتی یکی نغز بازیگرست که هزمان بتو بازی دیگرست]

٦ ـ د : این لغت را هم ندارد /ك : « هفتخوان ـ راهیست که رستم رفته چنانچه درشاهنامه معلوم ومذکور است » و رجوع بلغت « خان » در همین‌کتاب و «فرهنگ شاهنامه» شود . ۷ ـ د : این لغت را هم ندارد ۸ ـ ك : خجسته باشد ۹ ـ شاهد همایون در وفائی [حکیم‌انوری گفته : بیت
خدایگانا سال نوت همایون باد همیشه روز تو چون روز عید میمون باد]

۱۰ ـ ط : در حاشیه بخطی غیر از خط‌کاتب ، دارد : «هم حکایت و متابع و موافق» /د : این لغت را هم ندارد / ك : « همداستان ـ خرسندی از همدیگر است » ۱۱ ـ د : ایـن لغت را هم ندارد / ك : « همگنان ـ یعنی جمله » ۱۲ ـ شاهد همگنان در وفائی [ظهیر فاریابی گفته: بیت
چو خنجر تو همه ابر رحمتست چرا هزار صاعقه در راه همگنان افتد .]

۱۳ ـ ك : « همیدون ـ یعنی همچنین » ۱۴ ـ شاهد همیدون در وفائی [ناصر خسروگفته : بیت
همیدونی که من دیدم‌بنوروز خبر بفرست اگر هستی همیدون]
ایضاً[شاکر بخـاری گفته : بیت
بآتش درون بر مثال سمندر همیدون بآب اندرون چون نهنگا]

۱۵ ـ د : این لغت را هم ندارد / ط : همین/ك : « هین ـ اول سیل باشد . دویم یعنی بشتاب » و مثال را ندارد

۱٦ ـ شاهد هین در وفائی برای معنی دوم [اسدی گفته : بیت
چو بشنید زاول شه (گرشاسب نامه ٤۳ : زابل شه) این‌گفت وگوی به«جم»گفت هین چارهٔ خویش جوی]

۱۷ ـ ك : « هیناهین ـ شتابزدگی باشد » ۱۸ ـ د : شاهد را ندارد ۱۹ ـ ط : دادوگیر ۲۰ ـ ط: هیناهیر

۲۱ ـ ط : هیوهن (کذا) ۲۲ ـ ك:« هیون‌ـشتر بزرگ واسب‌باشد» ۲۳ ـ«لف٢٧٤» : پیل ۲۴ ـ ط : بخون

فصل واو [۱]

وارن [۲] : بند دست باشد میان ساعد و بازو . آغاجی گفت :

بیت

زمانی دست کرده جفت رخسار
زمانی جفت زانو کرده وارن

ورفشان [۳] : «شفیع»بود. مسعود غزنوی[۴] گفت:

بیت

دادم بده وگرنه کنم[۵] جان خویشتن
مدح امیرو[۶] نزد توآرم‌به‌ورفشان[۷]

وارونه[۸] [و] (وارون: باشگونه باشد و بدبخت‌و [۹] شوم [۱۰])

فصل یاء [۱۱]

یازان [۱۱]: آهنگ کنان[۱۲] باشد.شهرهٔ آفاق گفت:
بیت [۱۳]

ز همه خوبان سوی تو بدان یازم[۱۴] من
که همه خوبی سوی رخ تو[۱۵] یازان شد

(نظامی گفت : [بیت]
بیازم نیمشب زلفت بگیرم
چو شمع صبح درپیشت بمیرم)

یازیدن:آهنگ کردن و بلندبر[۱۶] شدن باشد .

یا سمن[۱۷]**ویاسمین**: هر دو یکی‌است (گلی باشد خوش رنگ)

یکان[۱۸] : یك یك‌باشد وبمعنی «یگانه» نیز بود . سوزنی گفت :

بیت [۱۹]

ورا نگویم از ارکان دولت است یکی
که او بجاه[۲۰] زارکان دولتست یکان[۲۱]

یکران[۲۲]: لون اسپست [۲۳]میانهٔ زردو بور (مبارك‌شاه غزنوی گفت : [بیت]
از برای نعل یکرانش بهر سی روز چرخ
از مه نو نعل و مسمار از ثریا ساخته)

یکون [۲۴]: جامه بود[۲۵] که‌از حریر سازند[۲۶] . بوشعیب گفت :

بیت

تو بیاراسته بآرایش [۲۷]
چه بکرباس وچه‌بخزو[۲۸] یکون

---

۱ ـ ك : فقط « الواو » ۲ ـ د : در حاشیه بخط کاتب : « بالترکی درسك » / ط : وارون
۳ ـ ط : ورقان / د : ورفان [این لغت در «لف ۳۵٤» ،« ورفان » با راء مشدد آمده وبرهان قاطع نیز آن را بفتح اول و ثانی مشدد و فای بالف کشیده و بنون‌زده ضبط کرده‌امادر نسخهٔ « ك »بطور وضوح دوبار« ورفشان » با شین‌ذکرشده وچون‌لفظ « ورفشان » = «برفشان» در موردشفیع صحیحتر بنظر رسید ضبط نسخهٔ « ك » متن قرار داده شد] ۴ ـ د : « غزنوی » ندارد / ط : مسعود سعد غزنوی ۵ ـ ط : « دادم بدم وگر نکنم ... »
٦ ـ ط : «و» ندارد ۷ ـ ط: بوزقان/د: بورفان ۸ ـ ط :وارونه ۹ ـ د : واژگونه وبدبخت و شوم‌باشد / ك : « وارون ـ بدبخت وشوم ساشد » ۱۰ ـ شاهد وارون‌دروفائی [لبیبی گفته : بیت
ندانم بخت را با من چه کین است ؛بکه نالم همین («لف ۳٦٦» : بکه)زین بخت وارون]
۱۱ ـ ك : « الیا » ۱۲ ـ ط : کیان ۱۳ ـ د : این شاهد را ندارد ۱۴ ـ ك : کردم روی ۱۵ ـ ط : سوی تو بدان (متن از لفس ۳۸۱) ۱٦ ـ ك : بلند تر ۱۷ ـ د . « و » ندارد ۱۸ ـ شاهد « یکان » در وفائی [کمال‌الدین اسمعیل گفته : بیت
دمی برآور وپس انتهاز فرصت کن ؛ زبام در خزو عالم (دیوان : آنرا) یکان یکان برسان
۱۹ ـ د/ك : شاهد را ندارد ۲۰ ـ ط : اجاره (متن از وفائی) ۲۱ ـ ط : یکی ۲۲ ـ ك : « یکران‌ـ رنگ اسپست‌میان‌زرد وبور» و مثال را ندارد ۲۳ ـ ط : اسب ۲۴ ـ ك : این لغت را ندارد ۲۵ ـ د: جامهٔ باشد ۲٦ ـ ط: باشد ۲۷ ـ د : توبی‌آرایش آراسته ۲۸ ـ ط : بخزیکون / «لف ۳۹۳» : بخزیکسون

یلکن: «منجنیق»[۱] باشد.

یون[۲] : نمد زین باشد. عماره[۳] گفت:

بیت[٤]

از فتح و ظفر بینم بر نیزهٔ تو عقد
وز فر و هنر بینم بر دیزهٔ[٥] تو یون

یوگان[٦] : دو معنی دارد: اول زهدان باشد و بتازی «رحم» گویند. دوم رودهٔ[۷] گوسفند که‌پرسرگین[۸] باشد. ابوالعباس گفت: بیت

ریش چون یوگانا سبلت چون[۹] سوهانا
سربینیش، چو بورانی با تنگانا[۱۰]

یونان[۱۱] : ولایت حکماء است در اقصای روم (و) اکنون آب گرفته(است. حکیم انوری گفت:

[بیت]

ما را برون ز حکمت یونانیان چو هست
تقلید مکیان و قیاسات کوفیان
نان حلال کسب خوریم از طریق علم
ادرار چون خوریم چوجهال صوفیان)

---

۱ ـ «منجنیق» همان لفظ یونانی «مکانیك» است و اینجانب تصور میکنم بدواً «میخنیق» بوده و بتصحیف منجنیق شده است (سیر حکمت دراروپا تاماٰئهٔ هفدهم مذیل بترجمهٔ گفتار دکارت نگارش محمدعلیخان فروغی طهران ۱۳۱۰ حاشیهٔ ص۱۹۹)

۲ ـ ط. بون ۳ ـ « لف »: عنصری ۴ ـ د: شاهد را ندارد ۵ ـ ط: نیزه /ك: ریزه (متن از « لف ۳۷۳ ») ٦ ـ ك: « یوگان ـ اول زهدان بود وآنرارحم گویند . دویم رودهٔ گوسفند است » و مثال را ندارد/ « لفن ۳٥٦»: پوگان (با پی) و در «لفم» و «لفچ» : بوگان (بباء بیك نقطه) ۷ ـ د: روزهٔ ۸ ـ د: گوسفندی پرسرگین ۹ ـ ط: چون ۱۰ ـ ط: تابنگانا ۱۱ ـ ك: « یونان ـ ولایت حکماست » و مثال را ندارد (در هرسه نسخه و نیز در وفائی «یونان» ، پیش از «یوگان» آمده و ما آنرا طبق قاعده در جای خودضبط کردیم)

ملحقات باب نون:

لغات زیر منحصراً در نسخهٔ «ك» آمده و دو نسخهٔ «ط» و «د» و نیز نسخ چهارگانهٔ لغت فرس‌ازآنها خالی‌هستند از این‌جهت احتمال قوی میرود که الحاقی باشند :

از فصل همزه :

اسپهان : نام شهریست از عراق در قدیم آنرا « دارالیهودا » گفتندی دجال ازآنجاخروج کند و ابتداءِ عالم از آنجا شود و هر که چهل روز در آن شهر بود ، بخیل گردد . آن را « اسفهان » و« اصفهان » و «سپاهان» و « صفهان » گویند و نام پرده‌ایست از موسیقی [1] »

از فصل باء :

بادیان: رازیانه‌است[2] . شاعر گفته :

بیت

نسیم زلف تو بربادیان تر،ساید
زمردی که برد نور چشم افعی را

از فصل چیم :

چاچیان : کمان باشد .

ازفصل سین:

سکاهن: چیزیست که کفاشان ازسر که‌وآهن‌بجهت رنگ کفش راست کنند .

---

۱ – رجوع به «نوا» و «سلمك» شود . ۲ – « بادیان بفارسی رازیانج است » (تحفهٔ حکیم مؤمن با مقدمهٔ دکتر محمود نجم‌آبادی ص ٤٤)

باب هاء از کتاب صحاح الفرس[1]

فصل همزه[2]

آخته[3] : بر کشیده (بود). ظهیر الدین فاریابی گفت:

بیت

شهریارا برای مدحت تو
تیغ فکرت همیشه آخته‌ام[4]

(شیخ سعدی گفت : [بیت]

ای که شمشیر جفا بر سر ما آخته‌ای
صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست)

آره[5] : بن دندان باشد. خسروائی[6] گفت :

بیت

بادام چشمکانت رخنه شود ببوسه
وان سی[و]دو گهرها هم بگسلد از آره[7]

آرمده و آرمیده[8] : قرار گرفته و ساکن باشد .

(فردوسی گفت : [بیت]

چو بیدار باشی تو خواب آیدم
چو آرمده باشی[9] شتاب آیدم

و شهرهٔ آفاق گفت : [بیت]

از ما رها شدی دگری را رهی شدی
از ما رمیده با دگران آرمیده‌ای)

آژده [آزده][10] : جامهٔ لکنده[11] زده باشد وعرب «مضربه» (گویند) . حکیم انوری گفت :

بیت

وز[12] ملاقات هوا روی غدیر
راست چون آژدهٔ[13] سوهان است

آزغده و آزغیده[14] : [آرغده و آرغیده «آرغنده»] خشم آلوده باشد[15]. فردوسی گفت :

بیت[16]

سوی روم آمد چو آزغده [آرغده] شیر
کمندی[17] ببازو سمندی بزیر[18]

آستانه[19] : آستان‌در باشد (یعنی گذرگاه)

(آسفده) [آسغده][20] : هیزم[21] نیم سوخته باشد . معروفی گفت : بیت

ایستاده میان گرماوه[22]
همچو آسفده[23] در میان تنور

آسمانه : سقف‌خانه[24] باشد . عماره گفت :

بیت[25]

تا همی آسمان توانی دید
آسمان بین و آسمانه مبین

---

۱ ـ ك : « باب الها مع‌الالف»   ۲ ـ ط : پیش‌ازفصل همزه دارد : « بیست و چهار فصل »   ۳ـ ط : اخته / ك : « آهیخته ـ یعنی بر کشیده بود . ظهیر گفته »   ۴ـ ك : آهختم   ۵ ـ ط : اره (دهخدا درحاشیهٔ د :«ظ : آرواره‌بن » بجای « آره برد » که در نسخهٔ «د» آمده است)   ٦ ـ ك : خسروی   ۷ـ ط : راه   ۸ ـ ط : ارمده وارمیده / ك : « آرمده ـ آرمیده بود »   ۹ـ د : بکی   ۱۰ـ د : آزده   ۱۱ـ د : نکنده / ك : تکند   ۱۲ ـ ط : از   ۱۳ ـ ط : ازرده   ۱۴ ـ در « فرهنگ شاهنامه » فقط ضبط داخل قلاب (باراء مهمله) آمده و در«لغت‌نامه» نیز همین ضبط اصح دانسته شده .   ۱۵ ـ د : بود / ك : است   ۱٦ ـ د : شاهد را ندارد   ۱۷ ـ ك : کمندو   ۱۸ ـ شاهد« آزغده » در وفائی [رودکی گفته : بیت

که آرمده و گاه آزغده [آرغده] بود   که آهسته و گاه آشفته بود]

۱۹ ـ ك : این‌لغت‌راندارد و برای شاهد رجوع بحاشیهٔ لغت «بالکانه» شود.   ۲۰ ـ ط : این‌کلمه را ندارد ولی معنی‌وشاهد را دارد .   ۲۱ـ ك : هیمه   ۲۲ ـ د : گرمابه   ۲۳ ـ د : آسفده   ۲۴ ـ ك : «خانه» ندارد   ۲۵ ـ د/ك : شاهد را ندارد

آ سیمه[1] : متحیرو مدهوش‌و شیفته [1] باشد

آشفته : بهم‌برآمده باشد [2] از تشویش وپریشانی[3]

آشیانه[4] :خانهٔ مار وموش و[5] مرغ بود .

آغشته [6] :چیزی‌باشد که نم بسیار برخود گیرد از آب‌یا از خون وبهم‌سرشته شود وبدین سبب « آبداده» راهم[6] « آغشته » گویند [7] .

آغنده [8] :بفتح غین (معجم) پنبهٔ پیچیده بود که حلاجان گرد کرده باشند زنان[9] در دست گیرند و ریسند .

آ گشته [10]: محکم‌بسته باشد . ابوالعباس گفت :

بیت [11]

بوالحسن روز خویش بر من دید
در آگشته را ربود کلید

آ گنده[12]:بضم‌کاف«اصطبل»[13] (و آخور) باشد . ابوالعباس گفت :

بیت

روز به آگنده[14] شدم یافتم
آخور چون پاتلهٔ سفلگان

آماده [15]:ساخته شده باشد[16].(حکیم [انوری] گفت : [بیت]

گفتم ای گوسفند کاه بخور
کزعلفها همینت آماده است
گفت جوگفتمش ندارم گفت
در کدیه خدای بگشاده‌است[17])

ابشتنگاه[آبشتنگاه] [18]:«خلاخانه»بود[19] (یعنی) « متوضأ » و مبـرزی که خود را در آن پـاك کنند . قریع الدهر گفت :

بیت [20]

نه همی باز شناسند عبیر از سرگین
نه‌گلستان را بشناسند ز آبشتنگاه

(اره)[21] : دسته دراز بود [22] و عرب « منشار » گوید .

ارزیده :قیمت کرده‌باشد . (حکیم انوری گفت :

[بیت[23]]

آفرینش بچشم همت تو
التفات نظر نه ارزیده[24])

(ارمیده)[25] : بمعنی آرامیده باشد[26]

اشکره[27] : مرغان شکار کننده باشند

(افسانه[28] : سنگی است که بدان کارد تیز کنند)

---

۱ ـ د : متحیر وشیدا باشد / ك : متحیر باشد ۲ ـ ط : «باشد» ندارد . ۳ ـ د/ك : « ازتشویش وپریشانی» ندارد ۴ ـ ك : این لغت را ندارد ۵ ـ د : مرغ و مـوش ۶ ـ ط : آب داده ۷ ـ ك : « آغشته ـ چیزیست که نم گرفته بـاشد » / د : فقط دارد : « چیزی بـاشد که نم بسیار از آب یا از خون » ۸ ـ ك : « آغنده ـ پنبهٔ پیچیده است که آنرا ریسند » ۹ ـ ط : که زنان ۱۰ ـ ط / د : اکشته ۱۱ ـ د/ك : شاهد را ندارد ۱۲ ـ ك: « آکنده ـ اصطبل‌باشد» و مثال‌را ندارد ۱۳ ـ د : اصطیل ۱۴ ـ د: ط : ناکنده ۱۵ ـ ك : این لغت را ندارد ۱۶ ـ د: « باشد » ندارد ۱۷ ـ نسخهٔ « و » و در لغت نامه: « درکه ده‌نگشاده است (کذا)» (متن ازدیوان‌انوری‌مصحح‌استادسعیدنفیسی) ۱۸ ـ داخل قلاب از«ك»ودرشاهد. ۱۹ ـ ك : از اینجا ببعد را ندارد ۲۰ ـ د : شاهد را ندارد ۲۱ ـ ك : « اره‌ـمعروفست » ۲۲ ـ ط: معروف‌ممامت‌مکو (کذا) ۲۳ ـ ك : این‌مثال‌راندارد ۲۴ ـ د : ارزنده ۲۵ ـ این لغت در «ط» و «د» بعد از «اشکره» آمده است ۲۶ ـ شاهد « ارمیده » در وفائی : [فردوسی گفت : بیت

خداونـد گردنده چرخ بلنـد خداوند ارمیده خـاك نژند]

۲۷ ـ در هر سه نسخه این لغت پس از لغت « افکانه » ضبط شده است (نسخهٔ «ك» اینجا پـایان می‌پذیرد و معنی لغت را ناتمام دارد بدینگونه : « اشکره‌ـ مرغان ... » و از این ببعد را نداردامّاچون کاتب« باب واو» را بخلاف قاعدهٔ کتاب‌پیش از « باب هاء» آورده بنابراین «باب واو » را شامل است چنانکه در « باب واو »از آن نقل‌کرده‌ایم وخواهد آمد ۲۸ ـ این لغت فقط در «د» آمده .

افکانه[1] :فرزندی بود که ازشکم مادر برودوعرب «سقط» گوید بکسر سین .

الفغده : اندوختن و کسب کردن بود[2] . بوشکور گفت :

بیت

بیلفغده باید کنون چاره نیست
بیلفنجم و چارهٔ من یکیست[3]

امنه[4] :تودهٔهیزم شکافته باشد. ابوالعباس گفت :

بیت[5]

هیزم خواهم[6] همی ده امنه [زجودت]
جو[7] دوجریبودوخمسیکی[8] چو[ن]خون[9]

انبسته : چیزیباشد[10] چون مداد و خون که بسته باشد و حل نشود . شاکر گفت :

بیت

خون انبسته همی ریزم بر زرین روی[11]
زآنکه خونابهنماند[12][ست]درینچشمنیز

انبره :شتران[13] آبکش باشند کهموی ایشانافتاده باشد[14] . غواص گفت :

بیت

برکنار جوی بینم رستهٔ بادام و سیب
راست پنداری قطار اشترانند انبره

انجیره :در کونباشد[15]. ابوالعلاء گفت :

بیت[16]

ای کیرمن [ای کیرتو] انجیر[ه]گذاری
سرگین خوری وقی کنی [و] باك نداری
ریچاله [کری] پیش گرفتی[17] تو همانا
بحتره(کذا)[18]درشیربریکامه[19] برآری

اندمه :[20]یادآوردن غم گذشته بود[21] . رودکی گفت :

بهترین یاران و نزدیکان همه
نزداو دارم همیشه اندمه

اندوده : روغنداده باشد وعرب «مدهون»گوید[22]. حکیم انوری گفت :

بیت[23]

بدست فتح و ظفر بر سپهر دولت خصم
سیاهت از گل قهر[24] آفتاب اندوده

انگاره: دومعنی دارد : اول جریدهٔ محاسبان[25] را گویند . دوم باز گفتن سرگذشتها باشد گویند: «انکاره[26] میکند». لبیبی گفت :

بیت

زانروزکه پیش آیدت[27] آنروز پرازهول
بنشین [و] تن اندرده و انکاره بپیش آر

---

۱ ـ ك : «افکانه ـ فرزندیست که بشکم مادر رود (کذا) و عرب سقط بکسر سین گوید» (چنانکه نوشتیم ، این لغت در نسخهٔ«ك»پیش از لغت «اشکره» که نسخه بدان پایان یافته،آمده است) ۲ ـ د: « الفغده ـ اندوخته و کسب کرده بود »و شاهد را ندارد ۳ ـ ط:ملکست(متن از«لف۴۳۳») ۴ ـ ط: آمنه ۵ ـ د : شاهدرا ندارد ۶ ـ ط : جوهم(ظ : خوهم) ۷ ـ ط : خر ۸ ـ ط :سنکی ۹ ـ متن با توجه بضبط«لف۴۹۸» که چنین دارد : هیزم خواهم همی دوامنه زجودت چون(دهخدا: جو. «لفپد ۱۵۸»)دو جریب و دوخم سیکی چون خون» ۱۰ ـ د : «باشد» ندارد / ط :« باشد چون »در حاشیه بخط کاتب ۱۱ ـ «لف ۴۴۱» : رخ ۱۲ ـ «لف» : نماند ستم در چشم بنیز ـ و در « لفپد ۶۶ » مانند متن ۱۳ ـط: اینده (کذا) ـ شیران /د : « آبکش » ندارد ۱۴ـ د : بود ۱۵ ـ د : راگویند ۱۶ ـ د : شاهد را ندارد ۱۷ ـ ط : گرفتن ۱۸ ـ « لف ۴۵۱ » : « بخیره (؟)»و داخل قلابها ازهمین کتاب . ۱۹ ـ ط : کامه ۲۰ ـ د : اندمه ۲۱ ـ د : « بود » ندارد ۲۲ـ د : گویند ۲۳ ـ د : شاهد را ندارد ۲۴ ـ ط : مهر (متن از دیوان انوری) ۲۵ ـ د : محاسبات ۲۶ـط: انکار ۲۷ ـ ط : پیش که پیش آمدت (متن از «لف ۴۵۹»)

انگامه: هنگامه‌باشد[1] .

انگله [2] : بندباشد که بر گریبان پیراهن (وفرجی) و قبا نهند. کسائی گفت :

بیت

زآن‌جامه یاد کن که بپوشی[3] بروز مرگ
کورا نه بادبان و نه‌کوی و نه انگله

انوشه : یعنی[4] خنکا (اورا) وبتازی«طـوبی (له)» گویند .

ایشه [انیشه][5] : «جاسوس»بود. شهید گفت :

بیت

در کوی توابیشه[انیشه](همی) گردم‌ای‌نگار
دزدیده تا مـگوت[6] ببینم‌بیام‌بر[7]

اواره : سه معنی دارد : اول دیوان بـاشد که بزرگان (آنجا) نشینند . شهید گفت :

بیت[8]

همی فزونی جوید اواره بر افلاك
که توبطالع میمون‌بدونها[دی]پای[9]

دوم دفتر دیوانیان[10] باشد که حسابها [ی] پریشان برآن نویسند و معنیش «روزنامه» است و در بعضی از نسخها این قسم را بالف ممدود آورده‌اند اعنی «آواره» . سیوم خرده آهن باشد که در وقت سوراخ کردن ازنعل بیفتد .

ایارده: چگونگی«پازند» است. زاهد گفت :

بیت[11]

چه مایه زاهد و پرهیزگار و صومعگی
که‌نسك[12] خوان‌شده‌از[13]عشقش‌وایارده‌گوی

ایفده : بیهده گوی و سبکسار باشد . رودکی گفت :

بیت[14]

این ایفده‌گویی[15] بچه‌کار آید ای فتی
درباب دانش ، این سخن بیهده مگوی

فصل باء[16]

باد آفراه [بادآفراه] : «عقوبت»و«مکافات»باشد[17].

دقیقی گفت: بیت

بجای هر بهی پاداش نیکی
بجای هربدی باد آفراهی[18]

(عنصری گفت : [بیت]

هرچه واجب شود ز بادافراه
بکنید و جزآن[19]ندارم راه)[20]

بادروزه[21]: قوت هر روزهٔ مردم بود که پیوسته بکار دارند . کسائی گفت :

بیت

یکی جامه وین بادروزه که قوت
دگر این همه بیشی و بر سریست

---

۱ ـ د : «باشد» ندارد ۲ ـ د : «انگله صح» در حاشیه بخط کاتب ۳ ـ ط : نپوشی ۴ ـ د : ندارد ۵ ـ در «لف ٤۷۹» نیز بباء بیك نقطه آمده اما طبق ردیف‌داخل قلاب‌اصح‌استو برهان قاطع صورت‌دیگر «انیشه»رابتأیید«انیسه»آورده . ٦ ـ ط: کمرت ۷ ـ ط: به‌بام‌ودر ۸ ـ د :شاهدراندارد ۹ ـ «لف٤۳٦» : روی ۱۰ ـ د:دیوان ۱۱ ـ د:شاهدراندارد ۱۲ ـ ط:پشك(متن‌از«لف٤۷۵») ۱۳ ـ ط:در ۱۴ ـ د: شاهدرا ندارد ۱۵ ـ «لف ٤۸۸» :ایفده‌سری‌چه‌بکار ۱٦ ـ د : (ب) ۱۷ ـ د : بود ۱۸ ـ «لف ٤۲۳»: هربدی بدبادافراه ۱۹ ـ «لف٤۲۳» : این ۲۰ ـ شاهد «بادافراه» دروفائی [انوری گفته: بیت

ای بتو زنده سنت پـاداش وی بتو تازه رسم بـادافراه]

۲۱ ـ د : این لغت را ندارد

بادریسه[1] : آن بود که زنان در دوك کنند . لبیبی گفت :

بیت[2]

گر کونت از نخست چنان بادریسه بود
آن بادریسه اکنون چون دوك‌ریسه[3] شد[4]

بادفره : چوبکی[5] باشد رشته[6] در میان کرده[7] ، کودکان آنرا تاب دهند[8] .

باره : دو معنی دارد : اول باروی شهر وقلعه‌بود. دوم اسب بود[9] .

بارگاه[10] : دو معنی‌دارد: اول خیمهٔ سخت‌بزرگ را گویند که بر در گاه[11] ملوك وسلاطین زنند . حکیم انوری گفت :

بیت[12]

از سیاست آسمان بندد تتق
گرچه در اندیشه سازی بارگاه

دوم صفهٔ بزرگ را گویند که مردم بسیار درآنجا[13] گردآیندو درخوزستان هرصفه را «بارگاه» گویندخواه بزرگ وخواه کوچك. حکیم انوری گفت :

بیت[14]

سیر ستارگان فلك نیست در بروج
بر گوشه‌های کنگرهٔ بارگاه‌تست

بازه : چوبدستی‌بود. خجسته گفت[15] :

بیت

نشسته بصد خشم در کازه‌ای
گرفته بچنگ اندرون‌بازه‌ای

باشگونه : بازگردانیده باشد و بتازی «مقلوب» گویند .

بالکانه : دریچه باشد (در دیوارخانه که ازپنهانی بیرون نگرند وشاید که مشبك نیز باشد[16])

بالوایه [بادوایه] :[17]مرغکی است چون گنجشك سیاه‌وسفیدباشدو کوتاه‌پای(بودو)چون‌برزمین نشیند[18] دشوار[19] تواندبرخاست وبدین‌سبب بیشتربردیوار ودرخت نشیند . عنصری گفت:

بیت

آب و آتش بهم نیامیزد
بالوایه [بادوایه]ز خاد[خاك] بگریزد

(بالیده) : افزوده وبالاکرده بود . ظهیر(الدین فاریابی) گفت :

---

۱ ـ د : بادرسه ۲ ـ د : شاهد را ندارد ۳ ـ ط :دوك بیشه / « لف۱ ٤٤ » : «آن با دریسه خوش خوش چون دوك ریسه شد» و بنقل از «لفس» : «دیك ریسه». (دهخدا بنقل «لفید ٦۲» : چون دیك ریسه ؟یا دیگ هریسه شد؟) ۴ ـ شاهد بادریسه در وفائی [خاقانی گفته : بیت

سر گشته کردچرخم‌چون‌چرخ [و] بادریسه فریادازاین‌فسونگرزنان فعل سبزبادر(کذا ـدیوان:زن‌فعل‌سبز چادر)]

۵ ـ ط : چرمکی ٦ ـ ط : که‌رشته ۷ ـ د : «کرده» ندارد ۸ ـ شاهد «بادفره» در وفائی [کسائی گفته : بیت که بنمهای (ن. ل:نعمهای) اوچوچرخ روان همه خوابست وباد(و)بادفره]

۹ ـ شاهد «باره» در وفائی در معنی اسب [حکیم فردوسی گفته بیت

ز تندی بجوش آمدش خون برگ نشست از بر بارهٔ تیز تگ]

۱۰ ـ پاکاره ۱۱ ـ د : بر درخرگا (دهخدا در حاشیه : ظ : خرگاه) ۱۲ ـ د: شاهد را ندارد ۱۳ ـ د: مردمان در آنجا ۱۴ ـ د : شاهد را ندارد ۱۵ ـ د : «خجسته گفت» ندارد ۱٦ ـ شاهد «بالکانه» در وفائی [رودکی گفته : بیت

بهشت آیین سرایی را بپرداخت ز هرگونه در و تمثالها ساخت
ز عود و صندل او را آستانه درش سیمین و زرین بالکانه]

۱۷ـ استاد دهخدادرحاشیه : [« با اینکه همه فرهنگها «بالوایه» نوشته‌اند ولی‌گمان میکنم «بادوایه» است . عنصری چهار عنصررا آورده است . مگر اینکه کلمهٔ «خاك» در سایر نسخ «خاد» باشد چنانکه در این

بیت

از آن زمان که من اورا مثل زدم بسپهر
سپهر یکسر وگردن ز فخر بالیده

بتیاره: بکسرباء«بلا»باشد و چیزی که مردم آنرا دشمن[1] (دارند . کسائی گفت : [بیت]
بر گشت چرخ بر من بیچاره
وآهنگ جنگ دارد بتیاره)

بخله : بضم باء «پر پهن[2] » باشد و بتازی « فرفخ » گویند . عسجدی گفت :

بیت

درآویزم حمایل‌وار یکسر خویشتن‌را[زو]
بگرد گردن وپشتش کنم آغوش چون بخله

بده [3] : بضم‌باء ر کوی‌سوخته باشد که عوض «قاو» بکار دارند . [شهید گفت] [4] :

بیت [5]

نطات باد چو[6] باران دل‌موافق خوید
نهیبت آتش و جان مخالفان بده باد

بده : بفتح باء و بروایت دیگر « پته » به پی‌بسه نقطه و تاء بدو نقطه درختی باشد که هیچ[7] بار نیارد . رودکی گفت :

بیت [8]

از مهر او بدارم پیچنده کام ولب
تا سرو سبز باشدوبارآورد بده

بدرزه [9]: خوردنی راگویند که در « ازار » یا در « رکو » بندند)

براه [10]: بضم‌باء زیب ونیکویی‌بود. عنصری گفت :

بیت

کار زرگربزر شود ببراه [11]
زر بزرگر سپار وکار بخواه[12]

برهوه : پالوده[13] بود .

بزه :«حیف و[14] جور»بود . پدرم گفت :

بیت [15]

ای خون دوستانت بگردن مکن بزه
کس‌برنداشته‌است‌بدستی دو خربزه

بسته : بفتح باء « حریر منقش » باشد . معروفی گفت :

بیت [16]

از نقش وازنگار همه[17] جوی وجویبار
بسته‌حریروار دو دستی‌معمدا[18]

بسته : بضم‌باء« فستق[19] » باشد . شهید گفت :

بیت [20]

دهان دارد بمی‌شسته ، لبان دارد چویك‌بسته
جهان دارد چویك‌بسته،از آن‌بسته دهان‌دارد

بلاده : فاسدکار باشد . رودکی گفت :

بیت

هرآن کریم که فرزند او بلاده‌بود
شگفت باشد کو از گناه ساده بود

---

۱ ـ د : وثموح (در حاشیه مانند متن) ۲ ـ د : پیرهن (در حاشیه مانند متن) ۳ـ این لغت و لغت بعدی در هر دو نسخه در آغاز این فصل آمده و ما آنها را در جای خودشان ضبط کردیم . ۴ ـ داخل قلاب از وفائی ۵ ـ د : شاهد را ندارد ٦ ـ ط : « باد چو » در حاشیه بخط کاتب ۷ ـ د :و هیچ ۸ ـ د : شاهد راندارد ۹ ـ ط : این‌لغت را ندارد /د : بدره (وفائی این لغت را « بدوره » ضبط‌کرده است ودر برهان قاطع‌هم« بدرزه » آمده است هم « بدوره ») و ظاهراً « بدرزه » اصح است زیرا صورت دیگرآن در این کتاب‌بهمین معنی« تبرزه » آمده استرجوع‌به « تبرزه»درهمین باب شود ۱۰ ـ ط : برزه ۱۱ ـ ط : بیزار ۱۲ ـ د:این‌شاهد راندارد ۱۳ـ د:«برهوه‌ـصابون(استاددهخدا درحاشیه: صابون) بود » ۱۴ـد: «و» ندارد ۱۵ ـ د : شاهد را ندارد ۱٦ ـ د : شاهد را ندارد ۱۷ ـ ط : همی ۱۸ ـ « لفیدد ۱٦ » : (بسته حریر دارد [و]وشی معمداـ و در این‌کتاب ، ضبط دومصراع شعر بعکس متن حاضر است) ۱۹ ـ ط : فیق / د : فتوح (متن تصحیح استاد دهخدادر حاشیه) /وفائی ، « فندق » و برهان‌نیز « فندق » آورده‌است ۲۰ ـ د : شاهدرا ندارد

بلایه : زنی [1] نابکار (و) دشنام ده باشد . کسائی گفت :

بیت [2]

کس سبك اندرشکن که کیر کسائی
نیز نگاید[3] کس زنان بلایه

بن‌ساله : کهن و سالخورده بود . رودکی گفت:

بیت [4]

بگشته زین پرند سبز شاخ بید بن‌ساله
چنانچون اشك‌مهجوران‌نشسته‌ژاله برژاله

بهانه : دفع دادن باشد[5] بحیلت وچاپلوسی .

بهمنجنه [6] :روزدوم‌از[7] ماه (بود) بقول‌فارسیان[8] و بقول دیگر[9] روز دوم[10] (بود) از ماه بهمن[11] و پادشاهان[12] عجم این روزرا بفال نیکو[13] داشتندی و بهمن سرخ وسفیدبرسر همه افشاندندی[14]. فرخی گفت :

بیت [15]

فرخش باد وخداوندش‌فرخنده[16] کناد
عید فرخنده وبهمنجنه و بهمن ماه

بهنانه :و بروایتی [17] دیگر « مهنانه[18] »به میم «بوزینه» باشد . کسائی گفت :

بیت

اگر ابروش‌چین‌آرد سزد چون[19]روی‌من‌بیند
که‌رخسارم[20] پرازچین‌است چون‌رخساربهنانه

بیخسته : درمانده باشد . خسروانی گفت :

بیت

دلخسته ومحرومم[21]و (بیخسته)و گمراه
گریان بسپیده‌دم[22] و نالان بسحرگاه

بیراسته :[23] درختی باشد که شاخهای زیادت آن برآمده باشد و پاك کرده باشند . حکیم انوری گفت :

بیت

ای جهان از عدل تو آراسته
باغ ملك از خنجرت[24] بیراسته[25]

بیهده و بیهوده: «باطل»باشد .

فصل پی [26]

پاتله وپاتیله : تیان (را) گویند که درآن «حلوا» سازند .

پاره : (دومعنی دارد) اول « رشوت » باشد[27] . مهستی گفت :

نظم [28]

گفتی که مرا بی‌تو بسی‌غمخواره است
بی‌رشوت‌وپاره از توام صد چاره[29]است
گررشوه طلب کنی‌مرا کون رشوه‌است
ور پاره طلب کنی مرا کس پاره است

کسائی گفت :

بیت [30]

یك داوری بسر نبرد هرکو
تا جان نبرد او بزی پاره

---

۱ ـ د :« زنی »ندارد ۲ ـ د: شاهدرا ندارد ۳ـ ط: نگایدزنان.«زنان»خط زده شده. ۴ـ د :شاهد راندارد ۵ ـ د: بود ٦ـ ط: بهمیجه / د:بهینحنه ۷ ـ د: «از»ندارد ۸ ـ د:پارسیان ۹ـ د: دیگران ۱۰ ـ د : بوم ۱۱ ـ د : بهمن ماه ۱۲ ـ ط : پادشاه ۱۳ ـ د : نیکوا ۱۴ ـ د : بهمن سرخ‌لا وزردی سرهم چیز بیفشاتند رکه . (کذا) ۱۵ ـ د : شاهد را ندارد ۱٦ ـ ط : همه فرخنده ۱۷ ـ د : بروایت ۱۸ ـ ط : مهمانه ۱۹ ـ د : گرروی ۲۰ ـ د : بخارم ۲۱ ـ ط:دل‌خستهٔ مجروحم ۲۲ ـ د : سپیده دم (درحاشیه مانند متن) ۲۳ ـ د : « پیراسته ـ درختی را گویند که شاخهای زیادت اورا بریده باشند وپاك کرده » ۲۴ ـ ط : خنجر ۲۵ ـ ط / د : پیراسته ۲٦ ـ د : فقط(پ) ۲۷ ـ د : بود ۲۸ ـ د: نظم شاهد را ندارد ۲۹ ـ وفائی : خاره ۳۰ ـ د : این شاهد را هم‌ندارد

دوم آنست که بعربی « قطعه » گویند .

پاغنده : بمعنی «آغنده» است. ابوالعباس گفت:

بیت [۱]

کی خدمت[۲] را شایم تا پیش تو[۳] آیم
با این سرو این‌ریش چو پاغندهٔ[٤] حلاج

پالوده : دو معنی دارد :اول «مروق»باشد [٥] یعنی پاك کرده دوم حلوایی باشد که‌از (عسل)[٦] و بادام ونشاسته سازند[۷] .

(پایه) : مرتبه و درجه باشد[۸] .

پده : (بفتح پی) بمعنی «بده[۹] » است‌ببـاء بیك نقطه[۱۰] . رودکی گفت :

بیت

آتش هجرانت را هیزم منم
و آتش دیگرت‌راهیزم پده[۱۱]

پذیره : پیش باز رفتن و بازآمدن باشد .

پره :ازآن[۱۲]«قفل»باشدو[۱۳] ازآن در و غیرآن[۱٤].

پرانه : شهریست[۱۵] . عنصری گفت :

بیت [۱٦]

سپه کشیده چه از تازی و چه از بلغار
چه از پرانه[۱۷]چه ازاوزکند[۱۸] وازفاراب

پرمخیده [۱۹]: مخـالف و خودرای باشد . ابوشکور گفت :

بیت [۲۰]

مر اورا مکن پرمخیده پسر
زبهر جهان بر پدر کینه ور

پرهوده [۲۱] : دومعنی دارد : اول‌آنکه سخن بیهوده باشد . دوم‌جامه که از تپش[۲۲](آتش) رنگ بگرداند . بوشکور گفت :

بیت [۲۳]

جگر بخواهم پرهود من بباده چنانك
ترا روان ودل از عشق آن‌تکین[۲٤]پرهود

پروازه : دو معنی دارد : اول « درمنه » را گویند که در پیش[۲۵] عروس ریزند . دوم خوردنی (باشد) که از پس[۲٦]قومی‌بتماشا گاه‌برند[۲۷].

پروانه : پرنده باشد که‌خود رابه[۲۸] چراغ زند (تا بسوزد [۲۹]) .

پرونده [برونده]:سلهٔقماش روبانی باشد[۳۰].آغاجی گفت:

بیت [۳۱]

خواجه [به] پرونده اندرآمد ایدر[۳۲]
اکنون معجب[۳۳] شدست از [۳٤]بررهوار

---

۱ ـ د : شاهد را ندارد ۲ ـ «ط» ووفائی : گر خدمت (متن‌از «لف٤٦۷» و درحاشیهٔ لفن :(گرخلمت ۳ ـ ط : او ۴ـ ط اغنده ۵ ـط :مروق باشد یعنی مروق باشد ٦ ـ ط : بعلت‌پارگی‌صفحه « ازعسل » محذوف ۷ ـ د : کنند ۸ـ شاهدپایه‌در وفائی[انوری گفته : بیت

جفای گنبد گردون بپایه‌ای برسید کزآن فرازتر اندر ضمیر پایه نماند]

۹ ـ ط : پنده ۱۰ـ ط : یك ۱۱ ـ ط : آتش پنده / د : هیزم پنده (استاد دهخدا در حاشیه : آتش هجرانت را هیزم منم و آتش دیگرت را هیزم پنده) ۱۲ ـ د : « ازآن » نـدارد ۱۳ ـ د : « و » ندارد ۱۴ ـ وفـائی آورده : «زرهٔ قـفل را گـویند » ۱۵ ـ د : شهر است ۱٦ ـ د : شاهد را نـدارد ۱۷ ـ ط : برانه ۱۸ ـ ط : ازوکنده وزفارات (متن از لف ٤۹۷) ۱۹ ـ ط : پرمخنده ۲۰ـ د : شاهدرا نـدارد ۲۱ ـ د : پرهـوذه ۲۲ ـ ط : تیش آن/د:تیش آتش (متن‌ازدهخدا) ۲۳ ـ د : شاهد را ندارد ۲۴ ـ لغت‌نامه در ذیل لغت «پرهودن»بنقل‌از فرهنگ شعوری: « کمین (کذا)» ۲۵ ـ ط : پس ۲٦ـ د:بش ۲۷ ـ شاهد «پروازه» در وفائی در معنی خوردنی [مرصنعی‌گفته : بیت

ای زن‌آورد(«لف ٤۳۹»:ای‌زن اوروسپی)این شهررا دروازه‌نیست نه‌بهرشهری‌مرا بهترازین(«لف»:از مهتران) پروازه‌نیست] ۲۸ـ د:بر ۲۹ـ ط: « تابسوزد » بعلت‌پارگی‌کتاب‌محذوف ۳۰ـ« لف٤۲۷»:«شملهٔقماش‌بود» ۳۱ ـ د : مثال را ندارد ۳۲ ـ ط : اندر ۳۳ ـ ط : معجر ۳۴ ـ ط : برسر(متن واصلاح بیت‌از«لف»)

پژوه [1] : بازجستن بود وعرب « تفحص » گوید [2] و دانشمند را بسبب آنکه دانش میجوید «پژوه» خوانند[3] . شاعر گفت :

بیت [4]

سپهبد برآمد برآن[5] تیغ کوه
بشد نزد آن پیر دانش پژوه

پسغده : ساخته[6] شده باشد . ابوشکور گفت :

بیت [7]

برود اندرون، نا پسغده شدن
نباید که نتوانش بازآمدن[9]

پسوده [10]: بدست زده‌باشد .

پسیجیده[11] : ساخته شده باشد بمعنی «پسغده»[12].

پشه : «موشه» راخوانند وبتازی «بعوض » بود[13] . منجیك گفت :

بیت [14]

تا صعوه بمنقار نگیرد لب سیمرغ
تا پشه نکوبد بلگد خورد سر پیل

و سوزنی گفت :

بیت [15]

ز بیقراری کاندر طریق مأبونی است
همی نهند بکونش[16] ز پیل تا پشه‌شاف[17]

پشتواره : آن مقدار[18] باشد (ازبار) که بر پشت و دوش[19] توان گرفت .

پشنجه : آبگیر، بود که جولا[ها]ن[20] دارندوعرب « مرطم » و « مرشه »[21] گویند .

پله :بفتح پی(پایهٔ) نردبان باشد .

پله : بکسر پی کفهٔ ترازو باشد .

پنجره [22] : مسبکی [23] باشد که در سرایها بر دریچه‌ها[24] نهند . مقبلی گفت :

بیت [25]

بر شوم از نشاط دل وقت ضحی بمنظره
پشت بسوی درکنم روی بسوی پنجره

پنچه [26] : پیشانی باشد . منجیك گفت :

بیت [27]

به تیغ طره نبرد[28] ز پنچهٔ خاتون
بگرز پست کند تاج بر سر چیپال

پهنه : « کفچه»باشد که‌غازیان بدان گوی بازند و بتازی « طبطاب[29] » گویند . فرخی گفت :

بیت [30]

نامه نویسد بدیع و نظم کند خوب
تیغ زند نیك و پهنه بازد وچوگان

پیاله : قدح شراب باشد[31] .

---

۱ ـ ط : پژونده ۲ ـ د : گویند ۳ ـ د : « خوانند » ندارد ۴ ـ د : شاهد را ندارد
۵ـ ط:چوآمد بر تیغ (متن از «لف ٥١٤») ٦ ـ ط : شاخته ۷ ـ د : شاهد را ندارد ۸ ـ « لف٤٥٨ »: نشاید درون ۹ ـ شاهد « پسغده » در وفائی [عنصری گفته : بیت

که من مقدمهٔ خویش را فرستادم بدانکه آمدنم را پسغده باشد کار]

۱۰ ـ ط : پوده ۱۱ ـ د :پیچیده ۱۲ ـ ط :بسغیده ۱۳ ـ د : گویند ۱۴ ـد: شاهدراندارد ۱۵ ـ د : این شاهد را هم ندارد ۱٦ ـ ط : بکویش ۱۷ ـ شاهد «پشه» دروفائی [سعدی گفته : بیت

پشه چو پر شد بزند پیل را با همه تندی و صلابت که اوست]

۱۸ ـ د : « مقدار » در حاشیه بخط کاتب ۱۹ ـ د : بدوش وپشت ۲۰ ـ هر دو نسخه : جولان (متن از وفائی‌ولغت‌نامه) ۲۱ـ ط :«برطم»و«ملشه» گوید ۲۲ـ ط : پنحیره ۲۳ ـ ط : مشتکی ۲۴ـ د: دیچها (در حاشیه مانند متن) ۲۵ـ د : شاهدراندارد ۲٦ ـ این لغت در هر دونسخه پس از لغت پیاله‌آمده است . ۲۷ ـ د : شاهد راندارد ۲۸ ـ ط : « لف ٤٥٣ ») : ببرد ۲۹ ـ ط : طنطاب ۳۰ ـ د : شاهد را ندارد
۳۱ـ د : بود

پیرایه: زینت و آرایش (زنان) باشد (و عرب «حلی» گویند.)[۱]

پیغاره[۲] : طعنه[۳] و سرزنش و ملامت باشد[٤] . بدایعی گفت :

بیت[۵]

بیغاره زنی که بد چرا کردی
گر بد کردم بخویشتن کردم[٦]

پیغله و پیغوله [۷] : کنجی[۸] باشداز خانه . فردوسی گفت :

بیت[۹]

کنم هرچه دارم بمردم یله
گزینم ز گیهان یکی پیغله[۱۰]

پیشگاه : فرشی باشد که پیش خانه‌بر[۱۱] افگنند .

پیه [۱۲] : چوبی باشد خودرنگ (بغایت) پوسیده و نرم شده درولایت خوزستان آنرا برطریق «پذه» و «قاو[۱۳]» بکار دارند و چون چخماخ زنند آتش درآن گیرد .

پیله [۱٤] : اصل ابریشم باشد (به پی بسه نقطه که بمعنی پیکان پهن است محل نظراست وهمانا «بیله» نماید بباء بیك نقطه . و سهو ناقل [را] افتاده نه مؤلف را چه تصغیربیل باشد و اگر پیکان پهن را جهت مبالغه «بیله» گویند برطریق تصغیر مناسب‌تر باشد ازپیله بمعنی اصل ابریشم .)

پیمانه : «قفیز» باشد و«کیله[۱۵]» و هرچه (بدان چیزی پیمایند .)

فصل تاء[۱٦]

تاخته : دو معنی دارد اول تار ریسمان تاب‌خورده بود[۱۷] : یعنی تافته . کسائی گفت :

بیت[۱۸]

زهول[۱۹] تاختن و کینه آختنش
همی گداخته همچون کناغ تاخته گیر

دوم بمعنی اسب دوانیده باشد. ظهیر گفت:

بیت[۲۰]

بر بساط هوا ز اسب مراد
بر رخ روزگار تاخته‌ام

تاره : تار جامه بود[۲۱] .

تاسه : فشردن گلوباشد از ملالت[۲۲] یاازسیری[۲۳].

---

۱ ـ شاهد پیرایه در وفائی [انوری گفته : بیت
گردن و گوش آفرینش را رسمهای تو گشته پیرایه]

۲ ـ ط : بیغاره ۳ ـ ط : طفسه ۴ ـ د : بود ۵ ـ د : شاهد را ندارد ٦ ـ شاهد بیغاره در وفائی [انوری گفته : بیت چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا که صحن و سقفش بیغارهٔ زمین وسماست]

۷ ـ ط: بیغله وبیغوله ۸ ـ د: کنج ۹ ـ د: شاهدراندارد ۱۰ ـ «لف ٤٥۷»: «... بایشان یله ... زگیتی ...»/ وفائی شاهد «پیغله» راکه ازفردوسی است به‌انوری نسبت‌داده . و شاهد دیگر «پیغله» در وفائی [آغاجی گفته : بیت من و پیغولککی تنگ بیکسو زجهان عربی‌وار بگویم بزبان عجمان« لف٤٥۷» : عجمی)]

۱۱ ـ د : در ۱۲ ـ د : پینه ۱۳ ـ ط : پژه و قا ۱۴ ـ ط : بیله ۱۵ ـ د : کیل ۱٦ ـ د : فقط (ت) ۱۷ ـ د : باشد ۱۸ ـ د : شاهد را ندارد ۱۹ ـ ط : نبول ۲۰ ـ د : این شاهد را هم ندارد

۲۱ ـ شاهد «تاره» در وفائی [دقیقی گفته : بیت
لباس عمر او را باد دایم ز دولت پود و از اقبال تاره]

۲۲ ـ د : ملامت ۲۳ ـ شاهد «تاسه» در وفائی [سوزنی گفته : بیت
درین جهان که سرای غمست و تاسه وتاب چو کاسه بر سر آبیم و تیره دل چو سراب]

تالواسه : مانند «تاسه» باشد[1] .

تباه : فاسد شده و از حال بگشته بود .

تب‌باره [2] : تب لرزه‌بود از برآمدن سپرزبزرگ[3]

تبخاله[4] : تبشی بـاشد که بر لب بیماران بعد از تب[5] پدید آید .

تبرزه : بزبان کوهستان بمعنی «بدرزه»[6] باشداعنی خوردنی که درازاربادرر کوی[7] بندند

تخله : «نعلین»بـاشد[8] .منجیك گفت :

بیت [9]

اندر فضایل تو عدم گویی
چون تخلهٔ کلیم پیمبر شد

ترانه : دو بیتی باشد[10] . فرخی گفت :

بیت [11]

از دلاویزی و تری[12] چون غزلهای شهید
وز غم انجامی و خوشی چون ترانهٔ بوطلب

ترزده : «قباله»[13] باشد .کسائی گفت:

بیت [14]

ای بکس خویش ترزده بنهاده
وآن‌همه داده بمویه‌وبوقایه [15]

تریوه : راهی بود پشته پشته . شهید گفت :

بیت [16]

بر که والا چو چه همچون عقاب اندر هوا
بر تریوه[17] راه‌چون‌چه[18]همچوبرصحرا شمال

تزه : دندانهٔ کلیدان باشد . لبیبی گفت :

، بیت [19]

دهقان بی‌ده است و شتربان بی شتر
پالان بی‌خر است و کلیدان بی تزه

تفشه : طعنه زدن بود[20] . ابوالعباس گفت :

بیت [21]

بجنگ دعوی داری و سخت تفشه زنی
درست گویی بر خار[22]خستوانه‌تنی

تفشیله : طعامی باشد که از گوشت و گندنا و گوز و مغزوخایه وانگبین‌سازند . منجیك گفت :

بیت [23]

عمر[24] ای نابکار چون غلبه
مردی از آرزوی[25] تفشیله

تفنه[26] : پردهٔ عنکبوت باشد . شهید[27] گفت :

بیت [28]

عشق او عنکبوت را ماند
بتنیده‌است[و] تفنه[29] کرد دلم

تمنده : زبانی باشد که بسخن گفتن بگیرد وبتازی «فافا» و «الکن»[31] گویند .عسجدی گفت:

[بیت][32]

سرو رویم چو پیل زبان گشته تمنده
ز بالا همه بازان‌وزپس‌وپیش‌سان[33](کذا)

---

۱ - شاهد« تالواسه »در وفائی: [خفاف گفته: بیت
همرا ای دروغگوی سترگ تالواسه گرفت ازین ترفند] ۲ - ط:تب‌تاره/برهان‌قاطع:«تب‌باده»، «تب‌یاره» ۳ - بزرش (دهخدا در حاشیه : ظ ، گ) ۴ - ط : تپخاله ۵ - ط : تپ ٦ - رجـوع‌بلغت « بدرزه » و یادداشت ذیل آن شود ۷ - د : رکـویی ۸ - د : « بـاشد » ندارد ۹ - د : شاهد را ندارد ۱۰ - د : « بود » ندارد ۱۱ - د : شاهد را ندارد ۱۲ - ط : بری ۱۳ - ط : فتیله ۱۴ - د : شاهد را ندارد ۱۵ - ط: نموزه‌ومایزه(کذا-متن‌از«لف٤٥٥) ۱٦ - د :شاهدراندارد ۱۷ - «لفپد ۱۷۲» : گریوه (شاهد برای تریوه‌است‌وگریوه‌نمیتواند باشد) ۱۸ - ط: چه ۱۹ - د: شاهدراندارد ۲۰ - د : باشد ۲۱ - د:شاهد را ندارد ۲۲ - وفائی:گویی‌وبرخوارو ۲۳ - د :شاهد راندارد ۲۴ -[«لف٤٤٤»:غمزی/« لفس ٤٤٤ »: مردی / دهخدا : دزدی (برهان قاطع حاشیهٔ لغت تفشیله) / « لفپد ۱۲٦ » : غمری] ۲۵ - ط : ارازدوی (متن از « لفس ٤٤٤ ») / « لـف ٤٤٤ » : « روی چونانکه پخته تفشیله » ۲٦ - ط : تفنیه ۲۷ - ط : شهیدی ۲۸ - د : شاهد را ندارد ۲۹ - ط : تفته ۳۰ - د : تمنده ۳۱ - ط : فافالوه الکـن ۳۲ - د : مثال را ندارد ۳۳ - « لفپد ٤٢ » :
« سرو رویم چون پیل زبان گشته تمنده ز بالا در باران ز پس و پیش بیابان »

و دیگری گفت :

بیت

ببرهان نکو د[ا]نم[۱] این سر بسرمن
چه گویم چو باشد زبانم تمنده .

تننده :بفتح نون دومعنی دارد:معنی اول «عنکبوت» باشد . منجیك گفت :

بیت[۲]

فراز او همه خار و نشیب او همه ریگ
تننده پرچهٔ غنده رمال گشته غدیر
(دوم آنست که جولاهان ریسمان بدو پیچند)

تنیده : بکسر نون تار عنکبوت باشد. حکیم انوری گفت :

بیت[۳]

بدخواه تو چون کرم بریشم کفن خویش
از دوك زنان برسر و بر پای تنیده

تواره : بضم تاء خانه باشد که درآنجا جز[٤] سرگین و پلیدی و کاه هیچ نبود. ابوالعباس گفت :

بیت[۵]

شادان مرا بچشم چنان آمد
چون بط را تواره و کهدانا

تو جبه:[نوجبه] «سیل» باشد . رودکی گفت :

بیت[٦]

خود ترا جوید همه خوبی و زیب
همچنان چون تو جبه [نوجبه] جوید نشیب

توخته : گزارده بود . سوزنی گفت :

بیت

خوش بخندید و مرا گفت بدین‌زر نشود
نه مرا ساخته[۷] کار و نه تراتوخته‌وام

توده : چیزی باشد که آنرا چون تلی سازند مانند خرمن جو و گندم و غیرآن . فرخی گفت :

بیت

خیز تا گل چنیم و لاله چنیم
پیش خسروبریم [و] توده کنیم

تیره [۸] : تاریك بود .

فصل جیم[۹]

جامه : مانند کوزه باشد که شراب دروی کنند. منجیك گفت:

بیت[۱۰]

چو خون‌جامه[۱۱] بجام اندرون‌فرو ریزی
بوهم‌روزه‌بدو[۱۲] بشکند دل ابدال

جدکاره : رایهای [۱۳] مختلف بود . شهید گفت :

بیت[۱٤]

جهانیان را دیدم بسی زهر مذهب
بسی ندیدم از گونه گونه جدکاره

و دیگری گفت :

بیت[۱۵]

ز رای [۱٦] نکو ، کار گرددتمام
ز جدکاره گردد سراسر تباه

جغاله : گروهی را از مرغان گویند . عنصری گفت :

---

۱ ـ ط : مکر برهان مکردنم (متن از «لف ۵۱۲» و درآنجا مصراع چنین ضبط شده : « ببرهان نکو دانم این سر درودن ») ۲ ـ د :شاهدرا ندارد ۳ ـ د : شاهدرا ندارد ۴ـ د : درآن بجز ۵ ـ د : شاهد راندارد ٦ ـد:شاهدراندارد(داخل قلاب‌از«لف٤٦٢») ۷ ـ د: «ساخته» ندارد ۸ ـط:تاره ۹ـد:فقط(ج)
۱۰ ـ د :شاهد راندارد ۱۱ ـ «لفس، ٤٨٧» : که چون زجامه ۱۲ ـ ط : تو هم روزه‌بدوا (متن از «لفس»)
۱۳ ـ ط : راههای ۱۴ ـ د : شاهد را ندارد ۱۵ ـ د : این شاهد را هم‌ندارد ۱٦ ـ ط : زروی (متن‌از «لف ۵۱۳» ودر این کتاب : زرای تو نیکو نگردد تمام)

بیت[1]

ز مرغ و آهو رانم بجویبار و بدشت
از آن جفاله جفاله[2] وزان قطار قطار

جله[3] : «سماروغ» بود و در فصل سین از باب غین ذکر آن تقدیم یافت . عسجدی گفت :

بیت[4]

چو کودك سرفرود آرد بحجره برسرحمدان
چنان گردد که پندارم سماروغ است یا جله[5]

جلغوزه[6] : چیزی باشد مانند «فستق[7]» باریکتر از آن و باه را قوت دهد . رودکی گفت :

بیت[8]

یکسو کشمش چادر یکسو نهمش موزه
وین مرده اگر خیزد ورنه من و جلغوزه

جندره : شکنجهٔ (جامه) باشد تا[9] هموار و نو نشود . ظهیر گفت :

بیت[10]

با طی طاعت آ[ن] نفس آمد[11] نهاد خصم
کآسیب قهر تودهدش نیك[12] [جندره]

جوازه : هاونی باشد چوبین[13] که بدان سیر و هرچیزی کوبند[14] .

فصل چیم[15]

چاره : دو معنی دارد : اول تدبیر کردن باشد و حیلت در کار . پدرم گفت :

بیت[16]

چاره سازید که آن صورتها زیبا نیست
که توان بستن از آن دیدهٔ صورت‌بین را

دوم بمعنی يك‌باره بود . رودکی گفت و هر دو چاره را ذکر کرد

بیت

ای بر[17] تو رسیده بهر تنگ چاره‌ای
از حال من ضعیف بیندیش[18] چاره‌ای

چامه : «شعر» باشد . فردوسی گفت :

بیت

یکی چامه‌گوی و دگر[19] چنگ زن
یکی پای‌کوب و[20] شکن برشکن

چپیره[21] : ساخته و جمع شده باشد[22]. فردوسی گفت :

بیت[23]

بفرمودشان تا چپیره[24] شدند
سپاه و سپهبد پذیره شدند

چخیده : دم زده باشد و چخیدن «دم زدن» بود[25] . حکیم انوری گفت :

بیت[26]

شیر فلك آن شیر سراپردهٔ دوران
در مرتبه با شیر بساطت نچخیده

چرویده[27] : یعنی چاره جستن (را گشته ودیده) منجیك گفت :

بیت[28]

او سنگدل و من بمانده نالان
چرویده و رفت دست چاره

---

۱ ـ د : شاهد را ندارد ۲ ـ ط : جفاله ۳ ـ ط : چله ۴ ـ د : شاهد را ندارد ۵ ـ ط : ناخله(متن از «لف ۴۴۵») ۶ ـ د : درحاشیه بخط کاتب ۷ ـ ط: فتق ۸ ـ د: شاهدرا ندارد ۹ ـ د: تا ۱۰ ـ د: شاهد را ندارد ۱۱ ـ ط : انفس اندر (متن با توجه بضبط وفائی و دیوان) ۱۲ ـ (دیوان : تنگ)
۱۳ ـ د : هاون‌چوبین باشد ۱۴ ـ د: کوبند (درحاشیه مانندمتن) ۱۵ ـ د : فقط(چ) ۱۶ ـ د: شاهد را ندارد
۱۷ ـ د : بهر (در حاشیه مانند متن) ۱۸ ـ د : تو اندیش ۱۹ ـ د: دیگر ۲۰ ـ ط : کوبدو شکن پرشکن
۲۱ ـ ط: چیره ۲۲ ـ د: ساخته‌شده‌وجمع گشته باشد ۲۳ ـ د: شاهدرا ندارد ۲۴ ط : پذیره شدن چبیره (متن از «لف ۴۳۹» و در حاشیه افزوده شده : « این مثال را از لغات شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی برداشتیم)
۲۵ ـ د: «بود» ندارد ۲۶ ـ د : شاهد را ندارد ۲۷ ـ ط : چوویدن ۲۸ ـ د : شاهد را ندارد

چشم گشته : «احول» بود. عسجدی گفت :

بیت [1]

هجا کرده است [2] پنهان شاعران را
قریع آن کور ملعون چشم گشته

چغانه : دو معنی دارد : اول سازی باشد که مغنیان نوازند . دوم قصیدهٔ شعر باشد .

چفته : خمیده باشد .

چفرسته [3] : آلتی است کـه جولاهان را بود از گل و نی درو نشانده (باشد)

چکامه : [اول] قصیدهٔ شعر بود [4] . بمعنی دوم «چغانه» بود [5] .بوالمثل گفت :

بیت [6]

چو گردد آگه خواجه زکارنامهٔ من
بشهریار رساند سبك چکامهٔ من

چکسه [7] : خرد بود یعنی پاره از چیزی . حکیم انوری گفت :

بیت

بنشست ویکی کاغذکی چکسه برون کرد
حاصل شده (از کدیه) بجوجو، نه بمثقال

چمانه : کدوی منقش بود که شراب دروی کنند. کسائی گفت :

بیت [8]

زاد [9] همی ساز و شغل [خویش همی پز
چند] پزی شغل نای و چنگك [10] و چمانه [11]

چمیده : بناز و تکبر رفته [باشد] [12] .

چنبه [13] : چـوبی باشد که از پس در سرای نهند (جهت محکمی و احتیاط و جامه نیزبوقت شستن برو زنند و چوبدستی را نیز گـویند که در راه بکف [14] دارند.) . لبیبی گفت :

بیت [15]

دو چیز شکن [16] ، دوچیز بر کن
مندیش ز غلغل [و] ز غنبه
دندانش بگاز و دیـده بانگشت
پهلو بد بوس [17] و سربچنبه

چوزه [چوژه] [18] : فروج [19] باشد .

چیره : «مستولی» بـاشد . امیر معزالدین طنطرانی گفت :

بیت [20]

چیره شدیم ما بکنه بر، ز عشق آنك [21]
صدره بغمزهٔ توبهٔ [22] مـا را تباه کرد [23]

فصل خاء [24]

خاتوله : دونی و دغایی وحیله [25] باشد . ابوالعباس

---

۱ ـ د : شاهد را ندارد ۲ ـ کردست ۳ ـ د : چفرسته ۴ ـ د : بـاشد ۵ ـ د : « بود » ندارد ٦ ـ د : شاهد راندارد ۷ ـ ط، چکه /د : چله (متن ازدیوان) ۸ ـ د : شاهد را ندارد ۹ ـ ط : رو ۱۰ ـ « لف ٤٤٧ » : نای و شغل چمانه (اصلاح بیت از همین مأخذ) ۱۱ ـ شاهد « چمانه » در وفائی [عزالدین شیروانی گفته : بیت

ز گوشهٔ چمنی با چمانهٔ پر می همیگذشت نگارم چوصد (ظ : بصد)هزارنگار]

۱۲ ـ شاهد «چمیده» در وفائی [انوری گفته : بیت

تو در چمن دولت و در باغ وزارت چون ابر خرامیده و چون سرو چمیده]

۱۳ ـ ط : چینه ۱۴ ـ د : تکه دارند (متن از استـاد دهخدا) ۱۵ ـ د : شاهد را ندارد ۱٦ ـ ط : دو چیزش بشکن (متن از جهانگیری بنقل « لبیبی و اشعار اوحاشیهٔ ص ۳۲ ازگنج بازیافته.») / «لف ٤٦٩» :

« دو چیزش برکن و دو بشکن منـدیش ز غلغل و غربه »

و در «لفید ۱٦۰» : دو چیزش بشکن و دو برکن »] ۱۷ ـ ط : بدبوس و سرش . ۱۸ ـ د : این لغت را ندارد ۱۹ ـ وفائی : فروج یعنی بچهٔ مرغ ۲۰ ـ د : شاهد را ندارد ۲۱ـ ط : آنکه ۲۲ ـ ط : صد روز بعمر توبه (متن از وفائی) ۲۳ ـ ط : کردن ۲۴ـ د : فقط « خ » ۲۵ ـ ط : دوبی و دعا وجله

گفت :

بیت [1]

اکنون که همیانت باز باید داد

خاتو[له] کنی و چند گونه [2] شر

خاشه : ریزهای سرگین و کاه و مانند آن (بود)

خامه : دو معنی دارد : اول قلم باشد دوم تل ریگ [3] بود در بیابان . عسجدی گفت :

بیت [4]

تا هست خامه خامه بهر بادیه ز ریگ

وز باد غیبه غیبه بر ونقش [5] بیشمار

خبیره [6] : جمع شده باشد بمعنی چبیره [7] .

خبیده [8] [خویده] : بمعنی خفته بود .

خجسته : «مبارك و میمون» بود [9] .

خره : گل‌تر و سیاه باشد .

خراشیده : بمعنی خشوده بود .

خرده [10] : تفسیراجزاء پازند است. دقیقی گفت :

بیت [11]

ببینم آخر [روزی] بکام دل خود را

گهی ایارده خوانم شها [12] گهی خرده

خرفه : «پربهن» بود بمعنی «بخله» وبتازی «فرفخ» [13] گویند . طیان [14] گفت :

بیت [15]

کسی کاو را تو بینی درد سرفه

بفرمایش تو آب دوغ و خرفه

خروه [16] : «خروس» بود [17] .

خزیده : یعنی درجسته . حکیم انوری گفت :

بیت

میبینم ازین مرتبه خورشید فلك را

چون شب پره درسایهٔ حکم [18] توخزیده

خستوانه : پشمینه باشد موی ازو(ی در) آویخته یا کرباس پاره . معروفی گفت :

بیت [19]

نگر ز سنگ چه مایه به است گوهر سرخ

ز خستوانه چه مـایه بهست شوشتری

خشاوه : پاك کردن پالیز یا رز [20] باشد از خار و خاشاك . ابوالعباس گفت :

بیت [21]

نه خود نشانم و خود پرورم چو ز آب دهم

نه خود خشاوه کنم شان بنوك در سر رش

خشته : «مفلس» و «بینوا» [22] باشد . ابوالعباس گفت :

بیت [23]

معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم

زیرا که غریبم [24] من و مشغولم وخشته

(خشتچه) [25] : زیربغل جامه باشد و (به) بعضی (از زبانها) « خشتك » نیز گویند . عماره گفت:

بیت [26]

بجای خشتچه گرشست نافه بردوزی [27]

همایچ کم نشود گنده بوی از بغلت

---

۱ ـ د : شاهد را ندارد ۲ ـ ط : کن جندکو بلنك شر (کذا ـ متن از مجمع الفرس) ۳ ـ د : قل ریك (در حاشیه مانند متن) ۴ ـ د : شاهدرا ندارد ۵ ـ ط : علنه علنه برد نفس (متن‌از « لفید ۱۲٤ ») ٦ ـ ط : خلپره ۷ ـ ط : حلیره ۸ ـ ط : خلپده ۹ ـ د : باشد ۱۰ ـ ط : جرده ۱۱ ـ د : شاهد را ندارد ۱۲ ـ ط : شبها (متن‌از «لف ٤۸٦» وداخل قلاب در مصراع اول) ۱۳ ـ د : قزفخ ۱۴ ـ ط : طیال ۱۵ ـ د : شاهدرا ندارد ۱٦ ـ د : خروش (در حاشیه مانند متن) ۱۷ ـ شاهد «خروه» دروفائی [عنصری گفته : بیت

شب ازحملهٔ روز گردد ستوه شود پر زاغش چو پر خروه]

۱۸ ـ د : حفظ ۱۹ ـ د : شاهد را ندارد ۲۰ ـ د: « پارز» ندارد ۲۱ ـ د: شاهد راندارد ۲۲ ـ د : بی برگ ۲۳ ـ د : شاهد را ندارد ۲۴ ـ ط : فریبم (متن از وفائی) ۲۵ ـ ط : این کلمه را ندارد ولی معنی آنرا آورده است ۲٦ ـ د : شاهد را ندارد ۲۷ ـ ط : « بجای خشتجه گوشت تا ببردوزی . . . . » (متن از « لف ٤۲۲ » و در « لفید ۲٦ » : مشك نافه بردوزی)

خشینه : مرغابی سیاه و رنگش میان سیاه و کبود باشد . کسائی گفت :

بیت [1]

کوهسار خشینه را ببهار
که فرستد لباس حورالعین

خفجه : شوشه باشد از زر یا از سیم کشیده . بوشکور گفت :

بیت [2]

بفرمود داور که میخواره‌را
بخفجه بکوبند بیچاره را

خله : بفتح خاء ولام‌محقق (هندیان) وهرزه گفتن باشد .

خله : بضم خاء و لام مشدد مفتوح ، خلم بینی بود یعنی آب سطبر[3] که از بینی‌آید. عسجدی گفت :

بیت [4]

چوآید زوبرون حمدان‌بدان‌ماند سرسرخش
که از بینی سقلابی برون آید همی خله .

خله : بضم خاء و لام مفتوح مخفف چوبی باشد که کشتی بدو رانند . رودکی گفت :

نظم [5]

کشتیی‌برآب و کشتیبانش باد
رفتن اندر وادیی یکسان نهاد
نه خله بایدش و نه انگیختن
نه زکشتی بیم و نه ز آویختن

خلاشمه : علتی باشد که از تخمه حادث گردد همچون زکام . شهید گفت :

بیت [6]

آنکسی را که دل بود نالان
او علاج خلاشمه بکند

خلنده : در اندرون رونده باشد ومجروح کننده . امیر معزی گفت :

بیت

سمنبری‌که فسونگر شدست عبهر او
همی خلد دل من عبهر فسونگر او[7]

خلیده : در اندرون رفته باشد[8] .

خمیده : بمعنی‹چفته›باشد[9] .

خنبه [10]:چهار دیواری که غله در آن کنند[11] .

خنبره : ظرفی باشد کوچك که از سفال سازند و زر وسیم درآن ریزند و اگربزرگتر باشد حوایج و ریچار[12] نیز درآن کنند .

خنجه : خوشی جماع بود .

خنیده : دو معنی دارد : اول بانگی باشد که در میان‌دوکوه افتد یاآوازی که از طاس‌برون آید[13] دوم معروف و مشهور و پسندیده‌بود. فردوسی گفت :

بیت [14]

یکی شادمانی بدو در جهان
خنیده میان کهان و مهان

(خوه : فشردن‌گلو باشد)

خوا بنیده [15] : یعنی‌جنبانیده [16] (بود)

---

۱ ـ د : شاهد را ندارد ۲ ـ د : شاهد را ندارد ۳ ـ د : ستبر ۴ ـ د : مثال را ندارد .
۵ ـ د : شاهد را ندارد ٦ ـ د: شاهد راندارد ۷ ـ ط : چراخلنده و افسونگرست عبهر او (متن از دیوان امیر معزی ٦۸۳ که شاهد ‹خلنده› نیست) ۸ ـ شاهد ‹ خلیده › در وفائی [انوری گفته : بیت
هر ساعتش از غصه گلی تازه شکفته و آن غصه چو خارش همه در دیده خلیده .]
۹ـ د : خم خورده بود بمعنی چفته و خمیده ۱۰ ـ د : چهار دیواری باشد که بر شکل چرخشتی سازند از بهر غله ۱۱ ـ شاهد ‹خنبه› در وفائی [ابو شکور گفته : بیت
پر از میوه کن خانه را تا بدر پر از دانه کن خنبه را سر بسر]
۱۲ ـ ط : ریدان(کذا) ۱۳ ـ د: برآید ۱۴ ـ د : شاهد را ندارد ۱۵ـ ط:جوانیده ۱٦ـ ط : جلپانیده

خوازه[1] : کوشك باشد که در بزمها از اسپرغم[2] بندند . عنصری گفت :

بیت

منظر او بلند چون[3] خوازه
هر یکی زو بزینتی تازه

خواسته :«مال»بود[4] . حکیم انوری گفت :

بیت

گنجها خواهان دستت‌زآن شدند
کز پی خواهنده داری خواسته

خود خروه : بوستان افروز بود . (ابوعلی‌صاحبی[5] گفت : [بیت]

ای خواجه چرا شدستی زگروه
چونانکه بنزد تره‌ها خود خروه[6])

خودکامه : یعنی بمراد خود زیسته .

خورابه : آبی‌نرم و ضعیف را گویند از بندی که برآب‌بزرگ بسته باشند ترشح کند ونرم‌نرم روان شود . عنصری گفت :

بیت[7]

ز جوی خورابه تو کمتر بجوی[8]
که بسیار گردد بیکباره اوی[9]

خوسته : آکنده باشد یعنی درهم جسته . و هم او[10] گفت :

بیت

ز بس کش بخاك اندرون گنج بود
ازو خاك پی خوسته را رنج بود

خو یله :«احمق»ونادان باشد . حکیم انوری گفت :

بیت[11]

من خویله در سبلت افکند بادی
چو در ریش خشك از ملاقات شانه

خنید خیده[12] : بمعنی‌خمیده و چیده وچفته بود. بو شکور گفت :

بیت[13]

الا تا ماه نو خیده[14] کمانست
سپر گردد مه داه و چهارا[15]

خیره : فرومانده و«متحیر» وهرزه‌بود[16]. خسروانی گفت :

بیت[17]

خیره شدستی نه ساکنی و نه‌جنبان
گـویی مخلوق اندر اول حالی

فصل دال

داه : دو معنی دارد اول ده باشد که درشمار گیرند و عرب «عشره»[18]گوید . رودکی گفت :

بیت[19]

اخترانند آسمانشان جایگاه
هفت تابنده روان در دو وداه

دوم پرستاربود. یعنی‌کنیزك. (فرخی گفت: [بیت]

خنك آن میر که در خانهٔ تو بار خدای
پسر و دختر آن میر بود بنده و داه)[20]

دخمه : کورخانهٔ کبران باشد . عنصری گفت :

---

۱ ـ ط : خواره   ۲ ـ ط : از برفها و اسپرغم   ۳ ـ ط : خون   ۴ ـ د : از اینجا تا آخرشاهد را ندارد   ۵ ـ د : ابوعلی‌چاچی   ۶ ـ د : « . . . . حراشدستی زکده جونان‌که نزد بترها خود خرده » (متن‌از استاد دهخدا) و این بیت در «لفس ٤٢٦» چنین آمده :

[ای‌خواجهٔ [ما] چرا شدستی زگروه   خوبان که زدند طره ها خود خروه]

۷ ـ د : شاهد را ندارد   ۸ ـ ط : خود را بجو   ۹ ـ «لف ٤٣١» :
زجوی خورابه تو(لفپد ۸ » : چه) کمتر بگوی   که‌بسیار گرددبیك‌باراوی(«لفپد»:چوبسیار گرددبیکباره‌جوی)
۱۰ ـ د: عنصری   ۱۱ ـ د : شاهد راندارد (این بیت و این لغت را دردیوان انوری نیافتم)   ۱۲ ـ ط :«خنید خمیده ـ بمعنی خفته و جمیده(کذا) بود»   ۱۳ ـ د: شاهد راندارد   ۱۴ ـ ط : مه نو خمیده   ۱۵ ـ ط :کره و مه داده چهارا (متن از « لف ۵۱۲ »)   ۱۶ ـ د : باشد   ۱۷ ـ د : شاهد را ندارد   ۱۸ ـ ط : عشر   ۱۹ ـ د : شاهد را ندارد   ۲۰ ـ شاهد داه در وفائی [امیر معزی‌گفته بیت
بحکم خواندن و تذکیر(دیوان : خواندن تذکیر) و خواندن تأنیث   مهت غلام سزد آفتاب زیبد داه]

بیت [۱]

هر که [۲] را رهبری کلاغ کند

بیگمان دل بدخمه داغ کند

(در هشته [۳] : «عطاء» بود .)

درونه [۳] : کمان حلاجان باشد . رودکی گفت :

بیت

سرو بودیم چند گاه بلند

کوژ گشتیم[و] چون‌درونه شدیم

دژآگاه : بد اندیش‌وتند شده بود. بوشکور گفت:

بیت

ز خیر کسان دست کوتاه کن

دژآگاه را بر خودآگاه[۴] کن

دسته : چندمعنی‌دارد : اول‌مردم‌را گستاخ گردانیدن بود . رودکی گفت :

بیت

نیست از من عجب که گستاخم

که تو دادی باولم[۵] دسته

(دوم [دستهٔ] گل بود) . حکیم‌انوری گفت:

[بیت]

گلزار باغ چرخ که پژمرد کیش نیست

در انتظار مجلس تو دسته دسته باد

سیوم دستهٔ تبر وتیشه وامثال این (باشد . [۶]

چهارم دستهٔ کارد وشمشیر و اره و غیر آن)

دستره : آهنی بود پهن سر کژ بر طریق آهن اره که علف چینان دارند .

دستینه :«توقیع» باشد. منجیك گفت:

بیت

که کند کار بدان خط تو ای ابله خر

در کس زنت سزد آن خط وآن‌دستینه

دشنه : خنجری باشد که عیاران بر میان زنند . منجیك گفت :

بیت [۷]

ابوالمظفر شاه چغانیان[۸] که‌برید

بتیز دشنهٔ آزادگی گلوی سؤال[۹]

دغدغه [۱۰] : آن باشد که دست زیربغل‌دیگری‌برد تا بخنده افتد[۱۱] .

دهره : داس کوچك باشد[۱۲] .

دوده : (دومعنی‌دارد : اول) بمعنی دودمان‌بود[۱۳].

(دوم) از ادویهٔ حبر باشد که از دودچراغ گیرند ودرین بیت که مشتمل‌است‌بر ترکیب حبر نیز مذکور است : [بیت]

همسنگ دوده زاج و همسنگ زاج مازو

وز صمغ ضعف جمله و آنگـاه زور بـازو

دوزه [دوزه] [۱۴]: خاری باشد که بدامن درآویزد .

---

۱ ـ د : شاهد را ندارد ۲ ـ ط : هرکرا ۳ ـ ط : این‌لغت را ندارد. (استاد دهخدا درحاشیه: هشته. کلمه از طرف خواننده درست شده شاید[در اصل: درهشته ») ۴ ـ د :آگه‌کنی ۵ ـط : داری بادلم / د : باد تم (متن‌از «لف ٤٨٩ ») ٦ ـ شاهد« دسته » در وفائی برای معنی سیوم [انوری‌گفته : بیت

گر نشو بیخ امن بود جز بباغ تو آن (دیوان : از) شاخهاش در تبرتیشه (دیوان : فتنه) دسته باد]

۷ ـ د : شاهد را ندارد ۸ ـ ط : جهانیان (متن‌از «لف ٤٦١») ۹ ـ شاهد « دشنه » در وفائی [خاقانی‌گفته : بیت من بتوای زودسیر بندهٔ(دیوان: تشنهٔ) دیرینه‌ام دشنه‌مکش‌چون‌سراب.. (کذا ناتمام) ـ دیوان: دشنه مکش همچو صبح تشنه مکش چون سراب]

۱۰ ـ د : دغه دغه ۱۱ ـ د : برده تا خنده بر او افتد ۱۲ ـ د: بود ۱۳ ـ باب هاء درنسخهٔ «ط» باینجا پایان می‌یابد وسپس بدون اینکه درنسخه فاصله‌ای باشد «باب یاء» از «فصل‌پی» و لغت «پی» آغازمیگردد واز این ببعد تا لغت « پی» فقط درنسخهٔ «د» ومقداری‌از «باب واو » در نسخهٔ « ك » باقی مانده است / وفائی بشاهد معنی‌اول دوده دارد [حکیم انوری گفته : بیت

اثر ز دود خلافت بروزن که رسید (ن.ل: بروزنی نرسید)

که عکس تیر (دیوان: تیغ) توآتش نزد در آن دوده]

۱۴ ـ این لغت در هر دو نسخه پس از لغت «دهره» آمده است .

خفاف گفت :

بیت

بدلها اندر آویزد دو زلفش

چو دوژه [دوزه] کاندر آویزد بدامن

دیوچه : کرمکی باشد که اندر پشم‌افتد. منجیك گفت : [بیت]

دل تو بردار زقالی ومزن پشت براو[1]

که بدیدار شده[2] دیوچه اندر نمدا[3]

فصل راء

راه : بمعنی ساز باشد گویند : « راه حجاز بزن و راه عراق و راه اصفهان » یعنی سازحجاز [بزن و ساز عراق و ساز اصفهان]

راه شاه : راهگذری فراخ باشد یعنی «جاده[4] » .

ربوخه : رسیدن‌باشدبغایت شهوت درمجامعت کردن و آنکس گویند : « ربوخه شد ». منجیك گفت : [بیت]

که ربوخه گردد او بر پشت تو

که شود زیرش ربوخه خواهرت

رخساره : « دیم » باشد یعنی روی مردم .

رخشنده[5] : رخشان‌و تابان باشد .

رخنه : سوراخی باشد در دیوار خانه که بدشوار درتوان رفت .

رده : « صف » باشد . شاکر[6] گفت : [بیت]

زیبا نهاده مجلس و خالی بکرده[7] جای

ساز شراب پیش نهاده رده رده[8]

رسته : بفتح راء دومعنی‌دارد : اول کلبه‌هاودکانهای پیشه کاران باشد بر یك صف . دوم بمعنی خلاص یافته باشد[9] .

رسته : بضم راء از زمین برآمده باشد .

رنبه : رمکان بود یعنی موی زهار. خجسته گفت: [بیت]

آنگاه که من هجات گویم

تو ریش کنی و زنت رنبه

رنده : گیاهی باشد [که] در بهار روید .

روان خواه : گدایان در یوزه کن باشند .

ریچاله : ریچار باشد .

ریشیده : ریشهٔ دستار باشد .

ریکاسه و ریکاشه : بزبان « مرو » خار پشت باشد . عنصری گفت : [بیت]

نتوان کردن[10] از کدو کوزاب

نه زریکاشه کس کند سنجاب[11]

و هم او گفت : [بیت]

کسی کرد نتوان ز زهر انگبین

نسازد ز ریکاشه کس پوستین

---

۱ ـ د : « لف ۴۲۲» « دل تو بر دار زمانی و مزن پشت بدو » ۲ ـ د : غدا (متن از دهخدا و از « لف ») / شاهد « دیوچه » در وفائی [کمال(الدین) اسمعیل گفته : بیت

گر فرشته است چو پروانه بآتش نازد هرکه امروز نه چون دیوچه در مویش خاست]

۴ ـ شاهد « راه شاه » در وفائی : [رودکی گفته : بیت

براه اندر همی شد راه شاهی رسید او تا بنزد پادشاهی] و رجوع بمعنی سوم لغت «شاه» و شاهد آن در حاشیه شود ۵ ـ در هر دو نسخه این لغت پس از لغت « رخنه» آمده است . ۶ ـ د : «رخشان» در حاشیه‌بخط کاتب ۷ ـ « لف ۴۶۹ » : عالی‌گزیده ۸ ـ شاهد «رده» در وفائی [اسدی گفته : بیت

دو لشکر چو درهم رسیدند تنگ رده برکشیدند و برخاست جنگ]

۹ ـ وفائی بشاهد رسته مینویسد : [حکیم انوری هر دو معنی را در یك بیت ذکر کرده : بیت

نارسته ز جهل و برده هر روز تا بادهٔ (دیوان : نوباوهٔ) احمقی‌برسته]

۱۰ ـ « لف ۴۲۳ » : ساخت ۱۱ ـ «لف» : نه زریکشه جامهٔ سنجاب

فصل زی

زاره : زاری کردن باشد[1] .

زافه : گیاهی باشد مانند سیر کوهی و همچنان بوی خوش دارد[2] .

زاولانه : دو معنی دارد : اول موی جعد باشد دوم بند آهنین بود که بر گردن و پای زندانیان نهند . خسروانی گفت : [بیت]

زلفینك او بر نهاده دارد
بر گردن هاروت زاولانه

زخمه : آن باشد که بدان رودها زنند .

زدوده : زائل کرده باشد[3] .

زرساوه : زر خرد باشد چون گاورس و کوچکتر.

زغاره : نان گاو رسین باشد . بوشکور گفت : [بیت]

رفیقان من با می[4] و ناز و نعمت
منم آرزومند یك تا زغاره[5]

زله . « چرز » باشد که بانگ تیز کند .

زنده : منکر و عظیم باشد از هرچیزی : «زنده‌پیل» و «زنده رود» . شاعر[6] گفت: [بیت]

یکی زنده پیلی چو کوهی[7] روان
بزیر اندر آورده بد پهلوان

زنگله : دو معنی دارد : اول زنگ که بر پای کودکان و پیکان و بازو «با شق» و دیگر جانوران بندند. دوم پرده‌ای باشد از پرده‌های موسیقی[8] .

زواه : طعامی باشد که از بهر زندانیان سازند[9] .

زواله : مهرهٔ کمانگروهه باشد .

[فصل]ژی

ژاله : سه معنی دارد : اول شبنم باشد و آن چون قطرهٔ باران باشد که بامدادان از خنکی بر چیزها نشیند دوم خیك باد دمیده باشد که بدان از آبهای بزرگ عبره کنند . سوم تگرگ باشد .

ژکاره : لجوج و گران و ستیهنده بود . خسروانی گفت :

بیت

تا روز پدید آید و آسایش گیرد[10]
زین علت مکروه و ستمکار و ژکاره

ژنده : جامهٔ دریده و کهن گشته بود[11] .

[فصل] سین

سپه و سپاه : هر دو لشکر بود .

سپاسه : « لطف » بود[12] .

---

۱ ـ شاهد «زاره» در وفائی [ابوشکور گفته : بیت
هزار زاره کنم نشنوند زارهٔ («لف ٥١٤» : زاری) من
به خلوت اندر با تو هزار («لف» : نزدیك خویش) زاره کنم]

۲ ـ شاهد زافه در وفائی : [ابوالعباس گفته : بیت
من یکی نافه (ظ : زافه) بدم خشك [و] بفرغانه شدم
نزد شده قامت چون باروتا (کذا ـ لغت‌نامه : مورد گشتم ترو شد قامت چون نارونا)]

۳ ـ شاهد « زدوده» در وفائی [انوری گفته : بیت
ازآن زمان که ظفر پرچم تو شانه زده است ز زنگ جور کدام آینه است نزدوده]

۴ ـ «لف ٤٣٧» : زر ۵ ـ د : « یك تا زغاره» درحاشیه ۶ ـ «لف ٤٨٨» : «شهید گفت . . . /شاعر گوید (کذا) » ۷ ـ د : کوی (متن از دهخدا و «لف») ۸ ـ رجوع بلغت «نوا» شود ۹ ـ شاهد « زواه » در وفائی [عنصری گفته : بیت بندیان داشت بی‌پناه و زواه برد بـا خـویشتن بجملهٔ راه (« لف ٤٦٩» : بجمله براه)] ۱۰ ـ د : باشم / وفائی : یـابم (متن از « لف ٤٣٨) ۱۱ ـ برای شاهد رجـوع بلغت « تشلیغ »شود ۱۲ ـ شاهد « سپاسه » در وفائی[بوشکور گفته : بیت
از آن پس که بدکرد بگذاشتند بدو بر سپاسه نپنداشتند]

سپوخته : اندرون کرده و درنشانده بود[۱] .

سته : بکسر سین و تاء دو معنی دارد . اول رنجور باشد دوم ستیهیدن و لجاج کردن[۲] .

ستانه : آستانهٔ خانه باشد .

ستایشگاه : مخلص شعر باشد یعنی جای آفرین[۳] .

ستنبه : مرد قوی و با زور باشد[۴] .

ستوه : خسته و «عاجز» بود .

ستوده : مدح کرده بود .

سخته : سنجیده باشد . نظامی گفت :

بیت

سخن تا کی ز تاج و تخت گویی
نگویی سخته اما سخت گویی

سره : نیکو و پسندیده بود[۵] .

سراسیمه : بمعنی آسیمه است .

سرخاره : سوزن زرین باشد که زنان در «مقناع[۶]» زنند از بهر محکمی .

سرشته : بدست مالیده و معجون کرده بود .

سرفه : «سعال» باشد .

سفته : دو معنی دارد : اول آنرا گویند که شخصی چیزی بکسی دهد تا در شهری عوض آن از او باز ستاند . شاکر[۷] گفت : [بیت]

اینك رهی بمژگان راه تو پاك رفته
نزدیك تو نه مایه نه نیز هیچ سفته

دوم مروارید سوراخ کرده باشد .

سفجه : خربزهٔ خام بود وبعضی سبز و «کاله» خوانند.[۸]

سکاله : که سگ است[۹] .

سمه : آبگیر باشد کوچك که جولاهان ورزند و عرب «ممسحه[۱۰]» گویند

سمجه : «نقب»[۱۱] باشد :

سندره : بکسر سین حرام زاده باشد .

سنگه[۱۲] : جانوریست از سگ کوچکتر ، خارهای چون تیر دارد و بمردم[۱۳] اندازد .

سوده : سابیده باشد

سوفچه : شیشهٔ[۱۴] زر باشد[۱۵] .

---

۱ ـ وفائی بشاهد «سپوخته» آورده : [«هندوشاه گوید : بیت
دل بیجان پر نفاقش را   خنجر الله درون سپوخته باد]

۲ ـ شاهد سته در وفائی [ظهیر فاریابی گفته : بیت
ز مردمانش زر و جامه خواستی و همه   بطبع و طوع بداداند بی لجاج و سته]

۳ ـ شاهد ستایشگاه در وفائی : [عنصری گفته : بیت
بنام و کنیتت آراسته باد   ستایشگاه وشعرخطبه («لف ٤٦٥» : ستایشگاه شعر وخطبه) تا حشر]

۴ ـ شاهد ستنبه در وفائی [از ایران («لف٤٦٩» : ایرانیان) بد تهم کینه خواه   دلیر وستنبه بهرکینه خواه («لف» : کینه‌گاه)]   ۵ ـ شاهد «سره» در وفائی [سعدی گفته : بیت
بخور ای خوب سیرت سره مرد   کان نگون بخت گرد کرد و نخورد]

۶ ـ «لف ٤٣٦» : مقنعه . و این کلمه را فردوسی آورده است :
هم از شعر پیراهنی لاجورد   یکی سرخ شلوار ومقناع زرد (خلاصهٔ شاهنامه جزوهٔ هفدهم ، چوبینه‌نامه ص ۲۰ بیت ۵)   ۷ ـ وفائی شاهد «سفته» را به «هندوشاه» نسبت داده و «لف ٤٨٥» به «جلاب بخاری»

۸ ـ شاهد «سفجه» در وفائی : [منجیك گفته   بیت
«پشت وقفای رئیس احمد («لف ٤٢٧» : احمق) گرچه   هیچ نخواهد مگر که سفجه و سفجه»]

۹ ـ شاهد «سکاله» در وفائی [عماره گفته :   بیت
یکی بگفت که مسواك خواجه کنده شده است   که آن سکالهٔ گوه سگ است خشك شده]

۱۰ ـ د : همحه (متن از السامی فی‌الاسامی ٤١)   ۱۱ ـ د : لعت (متن ازدهخدا)   ۱۲ ـ برهان قاطع این لغت را «سنگله» ضبط‌کرده ولغت در جای خود ننشسته‌و پس از لغت «سنگویه» آمده‌که میرساند ضبط «سنگله» صحیح نیست و باید طبق ردیف «سنگه» باشد مگر اینکه بگوییم غلط مطبعی است و در غلطنامه هم اشاره‌ای ندارد .

۱۳ ـ د : بحردم (متن از دهخدا)   ۱۴ ـ «لف ٤٨٦» : شوشه/ وفائی : توشه   ۱۵ ـ شاهد «سوفچه» در وفائی [منجیك گفته :   بیت
بیکی لقمه که از خوان توآن مسکین خورد   («لف ٤٨٦» : بیکی‌لقمه‌که بر خوان توکردآن‌مسکین)
بیشکی («لف» : بیکی) سوفچهٔ زرش بفروشی تو («لف» : زرش مفروش) کنون]

سیله : رمهٔ گوسفند بود . فرخی گوید : [بیت]

بباغ اندر کنون مردم نبرد مجلس ازمجلس
براغ اندر کنون آهو نبرد سیله از سیله

[فصل] شین

شاه : چهار معنی دارد : اول پادشاه ، دوم شاه شطرنج بود، سیوم شاهراه [۱] بمعنی راه شاه ، چهارم داماد ، این از همه غریب‌تر است . عنصری گفت : [بیت]

نشستند برگاه بر ، شاه و[۲] ماه
چه نیکو بود گاه را ماه و[۳] شاه

شادگونه : جبهٔ پنبه آکنده باشد[۴] .

شادنه : دارویست که آنرا نیز از هندوستان آرند.

شاره : و بروایتی دیگر « شازه » بزای معجم دستاری[۵] بودچندانکه چادری و ازهندوستان آرند . منجیك گفت : [بیت]

ای شاره نهاده بر ستاره
کشنید[۶] ستاره زیر شاره

شاشه : «کمیز» باشد و بتازی «بول» گویند .

شاگردانه : مژدگانی بود .

شبا نگانه : جای[۷] چارپای باشد .

شب تاره : مرغ شب‌پره باشد .

شخوده[۸] : کاویده باشد . فردوسی گفت : [بیت]

بپرسید بسیار و بشخود[۹] خاك
بناخن سر چاه را کرد چاك

شخیده : پژمرده باشد .

شرزه : شیر برهنه دندان و خشمناك بود[۱۰].

شغه : پوستی را گویند که بر تن مردم سخت‌شده باشد از کار کردن و درد نکند[۱۱] .

شغانه : مرغی باشد مهتر از زغن ، سه چهار رنگ دارد[۱۲] .

شکافه : زخمه باشد که بدان رودها زنند . دقیقی گفت : [بیت]

مثال طبع مثال یکی شکافه زنست
که رود دارد برچوب بر کشیده چهار[۱۳]

شکافته : « حقه » باشد .

شکره : بمعنی«اشکره»باشد .

شکفته : باز شده باشد . شاعر گفت : [بیت]

پیرامن نو بهار فضلت
بشکفته هزار گونه ریحان

---

۱ ـ شاهد « شاه» در وفائی بمعنی راه شاه و شاهراه [انوری گفته : بیت
پیش مهدت چاوشان بیرون کنند   آفتاب و سایه را از شاهراه]
۲ ـ «لف ٤٢٤» : ماه و شاه ۳ ـ «لف» : شاه و ماه ۴ ـ شاهد « شادگونه » در وفائی[عسجدی گفته : بیت
همان که بودی از این پیش شادگونهٔ من   کنون شده است رواج تو ای بدولی فاش («لف ٤٩٨ » : دواج تو ای بدولی فاش) ۵ ـ د : وشناری (متن از وفائی) ٦ ـ د : کشنبذ (متن از دهخدا که در حاشیه نوشته‌اند « کشنید یعنی که شنید ») ۷ ـ د : بالای‌لغت نوشته شده : « ظ ، جایگاه» ۸ ـ د : شخوه (متن از دهخدا)
۹ ـ د : بسیار بشخوه (متن از « لف ۵۱۲ ») ۱۰ ـ شاهد شرزه در وفائی : [عنصری‌گفته : روز پیکار [و] روز کردن کار بستاند («لف ٤٧٨ » : بستدندی) ز شیر شرزه شکار] ۱۱ ـ شاهد « شغه » در وفائی[عسجدی گفته : بیت همی دوم بجهان اندر از پس روزی   دو پای پر شغه و مانده با دل بریان]
و رجوع بلغت «شوغ» شود ۱۲ ـ شاهد «شغانه» در وفائی [ابوالعباس گفته : بیت
یوز آهو گرفته دیدم و باز   بط شغانه گرفته باز شکار]
۱۳ ـ د : جهان ر ن از دهخدا و از «لف ٤٢٩»)

شکه وشکوه : «حشمت» باشد[1] .

شکینه . بمعنی «خنبه» باشد .

شله : سرگین‌دان و جای خاك و پلیدیها بود در کویها . خفاف گفت : [بیت]

چون خر رواست پایگهت[2] آخر
چون سگ[3] سزاست جایگهت شله

شمیده : بیهوش و دمادم بود ازتشنگی‌وگریستن. عنصری گفت : [بیت]

شمید و دلش موج برزد بجوش
ز دل جوش و از جان‌شمیده خروش[4]

شنه : شیههٔ اسب‌بود یعنی بانگ[5] اسب . منجیك گفت : [بیت]

دژآگهی که به بیشه درون سپیده دمان[6]
ز بیم شنهٔ او شیر بفکند چنگال

شناه : شنا کردن باشد در آب[7] .

شنوشه : « عطسه » بود[8] .

شوله : بمعنی«شله»باشد .

شیفته : متحیر و مدهوش باشد[9] .

شیوه : نیك کردن و خویشتن نمودن بحسن و زیبائی[10] .

[فصل] عین

عفه [غفه][11] : پوستین باشد از پوست بره که مو یکی‌نرم دارد . رودکی گفت : [بیت]

روی هریك چون دوهفته‌گرد[12] ماه
جامه‌شان[13] عفه [غفه] سموریشان کلاه

عنجه [غنجه][14] : گرد کردن وسرشتن‌باشد وچنان می نماید که این لغت را از ترکیب عرب گرفته‌اند، وقلب الفاظ کرده که عرب‌سرشتن را « عجن » گویند و ترکیب « عنجه » بقلب «عجن» نزدیك‌است. ابوالعباس گفت : [بیت]

هیچ ندانم بچه شغل اندری
ترف همی عنجه [غنجه]کنی باشکر

[فصل] غین

غازه : گلگونه باشد که زنان بر روی مالند تا سرخ شود . بوالحر گوید : [بیت]

شرطم نه آنکه تیر و کمان خواهد
شرط آنکه[15] سرمه خواهد یا غازه

---

۱ ـ شاهد « شکه » در وفائی : [عنصری گفته : بیت
پادشاهی که با شکه باشد حزم («لف ۵۰۰» : خرم) اوچون بلندکه باشد
و حکیم انوری گفت : بیت آب و آتش را اگر در مجلست (دیوان : مجلسش حاضرکنند
از میان هردو بردارد شکوهت (دیوان : شکوهش) داوری] ۲ ـ د : پایکث (متن از دهخدا) ۳ ـ د : « سک » در حاشیه ۴ ـ این شعر در «لف ۵۱۳» چنین آمده :
[شمیده دلش موج برزد ز جوش ز دل هوش و از جان رمیده خروش]
۵ ـ د : « بانک » در حاشیه ۶ ـ د : در آن گهی که به بیشه درون شنید دمی (متن از « لف ۳۷۲ »)
۷ ـ شاهد « شناه » در وفائی : [منجیك گفته : بیت
ای بدریای عقل کرده شناه وز همه نیك و بد شده آگاه]
۸ ـ شاهد « شنوشه » در وفائی [رودکی گفته : بیت
مرا امروز توبه «لف ۴۹۱» : توبه) سوددارد چنانچون درد دندان («لف»: دردمندان) را شنوشه]
۹ ـ وفائی بشاهد (« شیفته » آورده : [هندو شاه گفته : بیت
آرزوی رخ و زلف تو من شیفته را در حدیث گل و اندیشه شمشاد آورد]
۱۰ ـ وفائی بشاهد « شیوه » دارد [خواجه غیاث‌الدین محمد رشید گفته : بیت
تا کی اندر عشقبازی زیر پرده چون زنان شیوهٔ مردان نباشد عشق پنهان باختن]
۱۱ ـ داخل قلاب از « لف ۴۷۹ » ۱۲ ـ وفائی : شکل ۱۳ ـ د : جاشان (دهخدا در حاشیه : جامه‌شان)
۱۴ ـ داخل قلاب از «لف ۴۸۵» ۱۵ ـ د : نه‌آنکه (متن از «لف۴۵۵»)

غتفره [1] : بضم غین عجمی را گویند .

غراشیده : بمعنی «آزغده» بود . علی قرط گفت :

[بیت]

یك بیك از در درآمد آن نگار
آن غراشیده ز من رفته بجنگ [2]

غرچه : دو معنی دارد : اول مخنث نادان دوم نام ولایت است در نواحی خراسان .

غرمنده : بمعنی «غراشیده» بود .

غرنده : آنرا گویند که از غایت خشم آواز کند و بر خود پیچد مانند شیر و دیگر سباع . پدرم گفت :

[بیت]

روبهی کاندر جوار درگهت مأوی گرفت
بر سباع از فر تو چون شیر ارغرنده باد

غرنبه : اول بانك و خروش بتشنیع بود چنانکه بهری بلند و بهری نه . دوم چوبدستی باشد در راه دارند [3] .

غرواشه : بفتح غین گیاهی باشد که جولاهان دسته بندند و برجامه مالند [4] .

غریبنده : بمعنی « غراشیده » بود .

غلبه : « کچله» بود که بتازی «عقعق» گویند .

غلغلیچه : بمعنی « دغدغه » بود [5] .

غمزه : دو معنی دارد: اول مژه بود دوم چشم برهم زدن معشوق وعرب نیز این را «غمزه» گویند [6] .

غمنده : غمناك بود .

غنبه . تشنیع زدن و بانك کردن بود بخشم .

غنجه : بفتح غین معجم و در بعض نسخها بمعنی «عنجه» بعین غیرمعجم مذکورست ومستشهد بیت ابوالعباس است .

غنچه : بضم غین گل ناکفته اعنی نا شکفته وبتازی « برعوم » گویند .

غنده : « عنکبوت » را گویند [7] .

غنوده : خفته باشد [8]

غنویده : بمعنی «غنوده» [9] .

---

۱ ـ د : غتقره (رجوع بحاشیهٔ لغت « غت » در ملحقات باب تاء شود) ۲ ـ د : این بیت بشاهد غراشیده در «لف ۵۱۳» چنین است : [در آمد ز درگاه من آن نگار غراشیده و رفته زی کارزار]

۳ ـ شاهد «غرنبه» در وفائی برای معنی اول [عنصری گفته : بیت
لشکر شاد بهر در جنبید نای («لف ٤٤٩» : پای) روبین و کوس بغرنبید

۴ ـ شاهد غرواشه در وفائی [لبیبی گفته : بیت چو غرواشه ریشی بسرخی وخندان («لف ٤٧٩» : چندان) که در ریش از ده‌کمیش لیز شاید (کذا ـ «لف» : که ده ماله از ده یکش بست شاید)]

۵ ـ شاهد « غلغلیچه در وفائی [لبیبی گفته : بیت
چو غلغلیچه بود مرد را ملامت نیست که برسکیزد چون من برو سپوزم نیش]
در «لف ٤٨٦» این بیت چنین آمده :
[چو بینی آن خر بدبخت را ملامت نیست که برسکیزد چون من فرو سپوزم بیش]

۶ ـ شاهد «غمزه» در وفائی در معنی اول [ظهیر فاریابی گفته : بیت
تا غمزهٔ تو تیر جفا در کمان نهاد خوی تو رسم خیره کشی در جهان نهاد]

۷ ـ شاهد «غنده» در وفائی [کسائی گفته : بیت می تند گرد سرا[ی] و در تو غنده کنون باز فرداش ببین برش توقاریان (« لف ٤٣٢ » : ببین بر تن تو تارتنان)

۸ ـ شاهد « غنوده » در وفائی [امیر معزی گفته : بیت
بی چشم تو چو چشم تو بختم غنوده شد بی زلف تو چو زلف تو پشتم خمیده شد]

۹ ـ شاهد غنویده در وفائی [انوری گفته : بیت
برخاك در (دیوان : درت) ملك توگویی که زآرام طفلیست در آغـوش رقیبی غنویده]

غوته : سر بآب فرو بردن باشد و بتازی «غوصه» گویند .

غوره : انگور نارسیده و ترش باشد :

غوزه : گوزهٔ پنبه باشد[1] .

غوشنه : گیاهی است که بخورند و دست نیزبدان شویند .

غیبه : تیردان باشد .

غیشه : گیاهی باشد مانند گیاه حصیر و کاه کشان او را جوال سازند .

[فصل] فاء[2]

فانه : چوبکی باشد که درودگران درمیان چوبهای بزرگ نهند ودر ولایت آذربایجان «سکنه»[3] گویند .

فخمده وفخمیده : پنبه دانه باشد که ازپنبه بیرون کشیده [شود[4]] .

فره :«زیادت» باشد.

فرخسته : بر زمین کشیده[5] بود. ابوالعباس گفت :

[بیت]

او میخورد بشادی و کام دل
دشمن بزار کشته[6] و فرخسته

فرخشه : «قطایف» باشد. بوشکور گفت : [بیت[7]]

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر
[و]بس[8] کسا که بره‌است وفرخشه برخوانش[9]

فرخنده : «مبارك» باشد .

فرزانه : حکیم و فیلسوف باشد . کسائی گفت :

[بیت]

نباشد میل فرزانه[10] بفرزند و بزن هرگز
ببرد نسل این هردو نبرد نسل فرزانه

فرسته وفرستاده : هر دو «رسول» باشد .

فرسوده : کاسته و کم گردانیده باشد .

فرغنده : گنده پیشانی و خوش بود .

فرهخته : ادب گرفته باشد .

فروخته و فروغته : فروزان و درخشان بود .

فروهیده : خردمند و بزرگ و «عاقل» بود[11]

فریه : بکسر فاء «لعنت» بود . امیرمعزی گفت :

[بیت]

با نکوخواه تو باشد مشتری را صلح ومهر
با بد اندیش‌تو کیوان را خلاف[و] کین‌بود
بهرهٔ آن آفرین باشد ز سعد مشتری
قسم این از نحس کیوان فریه ونفرین‌بود

فزایسته : «زیادت» باشد .

فژه : پلید وپلشت باشد . رودکی گفت : [بیت]

---

۱ ـ شاهد «غوزه» در وفائی : [عسجدی گفته : بیت
حلقوم الفی («لف ٤٤٠» : جوالقی) چو ساق موزه است
و آن غمزهٔ («لف» : معدهٔ) کافرش چو غوزه («لف» : چوخم غوزه) است]

۲ ـ د : فقط : «ف» ۳ ـ د : شکنه (متن از دهخدا) ۴ـ شاهد «فخمیده» در وفائی [خجسته گفته :
بیت جوان بودمی پنبه فخمیـدمی چو فخمیـده شد دانه برچیدمی]
و رجوع بلغت «فخمید» در باب ذال شود ۵ ـ «لف ٤٦٥» : کشتهٔ بر زمین کشیده ٦ ـ «لف» : نزار کشته

۷ ـ در «لف ٤٣۷» ترتیب قرارگرفتن دو مصراع بخلاف متن است ۸ ـ د : بسا ۹ ـ د : بره بسی فرخشه
است (متن از «لف») ۱۰ ـ د : «فرزانه» در حاشیه بخط دهخدا ۱۱ ـ شاهد «فروهیده» در وفائی
[عنصری گفته : بیت هرکه‌فرهنگ او («لف ٤٥۷: ازاو)فروهیده‌است تیز مغزی از او نکوهیده است]
شاهد «فریه» در وفائی : [لبیبی گفته : بیت
ای‌فرومایه و درکون هل [و] بی‌شرم[و] خبیث آفریده شده از فریه وسردی وستیه(«لف٤٦٦»:سنه)]

این فژه پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت
برهاناد ازو ایـزد جبار مرا

فسانه : حکایت و سرگذشت بی اصل بود که زنان گویند .

فسیله : رمهٔ اسب باشد[1]

فغواره : کسی‌باشد که از خجالت یا از دلتنگی آوازندهد وخاموش باشد چون بت که او را « فغ » گویند و گویند : « فغواره شدست » یعنی مانند فغ شدست .

فکانه [افکانه]:بچه‌بود که‌پیش‌ازوقت‌زادن‌هلاك‌شود.

فله : بضم و کسر فاء با هم و لام مفتوح مشدده ، ماستی بود که بساعتی کنند چون فرشه بآن بیامیزند[2] . منوچهر[ی] گفت : [بیت]
نوآیین مطربان داریم و بر بطهای گوینده
مساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله

فلاده : بیهوده باشد . بوشکور گفت : [بیت]
یك فلاده همی بخواهم[3] گفت
خود سخن بی فلاده[4] بود مرا

فلخوده : بمعنی «فخمیده»باشد . اعنی پاك کردن پنبه از دانه وبکثرت استعمال بغیر پنبه‌نیز اطلاق کنند . طیان گفت : [بیت]
موی زیر بغلش گشت دراز
وز قفا[5] موی پـاك فلخوده

[فصل] کاف[6]

کاه : بمعنی کاهنده بود یعنی نیست کننده و کم کننده . امیر معزی گفت : [بیت]
ایا ضمیر تو شادی گشای و انده[7] بند
ایا قبول تو نعمت فزای محنت‌کاه

کابیله [کانیله ، کاونیله][8] : « هاون » باشد . طیان مرغزی گفت : [بیت]
خایگان تو چو کابیله شدست
رنگ اوچون کون‌پاتیله‌شدست

کاتوره : سرگشته باشد .

کارآگاه : « منهی » باشد که اخبار باز رساند[9] .

کازه : دو معنـی دارد : اول نشستگـاهی کـه پالیزبانان[10] ازچوب وگیاه‌سازند جهت‌آنکه بوقت باران‌درآنجا نشینند و آنرا «خرپشته» گویند و«صومعه» نیز گویند. دوم‌شاخه‌های درخت بود که صیادان بزنند برابر دام ، تا صید بترسد . خجسته گفت : [بیت]
نشسته بصد خشم در کازه‌ای
گرفته بچنگ‌اندرون بازه‌ای[11]

کاسته : کم شده بود .

کاشانه : خانهٔ زمستانی باشد . شیخ سعدی گفت :

بیت

چوخلوت درمیان آید نخواهم شمع وکاشانه
تمنای بهشتم نیست چون دیدار می‌بینم[12]

---

۱ ـ شاهد « فسیله » در وفائی : [فردوسی گفته؛ بیت
نخواهیم شاه از نژاد پشنگ فسیله نه نیکو بود با پلنگ («لف ٤٤٥»؛ نه‌خرم بود با نهنگ)
۲ ـ « لف ٤٤٣ » : « بترکی قیماق گویند» ۳ ـ د/ «لف ٤٣٦» : نخواهم (متن از دهخدا) ۴ـ د: برفلاده (متن از دهخدا و « لف ») ۵ ـ د : قنـا (متن از دهخدا) ٦ ـ د : فقط « ك » ۷ـ د : کشادی انده (متن از دهخدا) ۸ ـ داخل‌قلاب ازدهخدا و رجوع بلغت « کابیله » در لغت‌نامه شود ۹ ـ شاهد «کارآگاه» در وفائی [انوری گفته : بیت
ز بهر آنکه ز تقدیر آگهی یابند ز هر دلی بفلك بر ، هزار کارآگاه]
۱۰ ـ د : بالیزبان (متن از دهخدا) ۱۱ ـ شاهد «کازه» در وفائی [رودکی‌گفته : بیت
جای کرد از بهر تو دو کازه‌ای زانکه کرده بودشان اندازه‌ای]
۱۲ ـ شاهد «کاشانه» در وفائی [کسائی گفته : بیت
عالم بهشت گفته کشانه زشت گشت(«لف ٤٤٦» : گشته) [عنبر] سرشت گشته صحرا چو روی حوران]

کاله : کدوی سبکی بود .

کالفته : آشفته بود .

کالیوه : آسیمه و سرگشته بود[1] .

کامه : ریچاری باشد که نوعی از آنرا «پتکوت» [بتکوب]سازند ونوعی دیگر که بهتر باشد نام خورش کنندودر«عسکرمکرم[2]» که«کامه لشکر» نیزخوانند از ولایت‌خوزستان بغایت نیکو سازند وکامهٔ لشکرباشد وآنجا «چیله» گویند .

کاوه : بمعنی « فانه[3] » بود .

کاینه[4] : چشم بود . شهید گفت :

[بیت]

موی سپید و روی سیاه [و] رخ بچین
بر زینت صدف شده[و[5]]کشته‌کاینه

کبچه : خری باشدیا ستوری زیر دهانش آماسیده بود یادم بریده باشد

کپه : شیشهٔ حجامان بود بضم کاف .

کده : بفتح کاف خانه بود .

کده : بضم کاف دو معنی دارد اول « ملازه » باشد که بتازی«لهاة[6] » گویند. دوم چوبکی‌باشد که بکلیدان دراندازند تا درگشاده نشود .

طیان گفت : [بیت]

باز کردم درو شدم بکده
در کلیدان نبود سخت کده

کدو نیمه : « قنینه » بود یعنی کوزهٔ شراب[7] .

کراسه : بتخفیف راء دفتر بود و عرب « کراسه » گویند بتشدید راء[8] .

کراشیده : آشفته باشد[9] .

کرانه : کناره و«نهایت» بود.

کرباسه وکربسه : هردو بمعنی« کربش»است که در فصل کاف از « باب شین » یادکردیم[10].

کرته : بکسر کاف خاری‌باشد که‌آنرا «اشترخوار» خوانند .

کرخ زرده : پیاده بود .

کروه : بفتح کاف و سکون راء و فتح واو دندان تهی و فرسوده بود .

کشه : بفتح کاف و شین سه معنی دارد : اول خطی باشد که بکشند . دوم نام گدایان باشد . سیوم تنگ چهارپایان باشد .

کشته : بکسرکاف[7] دومعنی‌دارد : اول میوهٔ خشک

---

۱ شاهد «کالیوه» در وفائی : [شاعری گفته («لفپد ۱۷۲» : بوسعید خطیری و در حاشیه : منجیك)
[چون شدم بیمنت (لفپد : لیم مست و) کالیوه باطل آنوقت نزد من حق بود »

۲ ـ د : عسکره کرم (متن از دهخدا که در حاشیه نوشته‌اند : « عسکر مکرم و نام آن کامه لشکر باشد ؟)
[ابن النجار عسکری (عسکر مکرمی خوزستانی) «مقدمهٔ لغت نامه ، مقالهٔ آقای سلطانعلی سلطانی ص ۲۴۷»]

۳ ـ وفائی «فانه» را «نافه» خوانده و نوشته است :[محمدبن هندوشاه گفته که‌بمعنی «نافه» باشد و بغایت غریب است] و در نتیجه فرهنگ نویسان بعداز خودواز آنجمله«سروری»رادراشتباه‌افکنده استو رجوع به «فانه» شود .

۴ ـ مؤلف برهان «کابنه» بباء بیك نقطه هم آورده ظاهراً بواسطه یا بیواسطه از « معیار جمالی » (استاد پور داود در نکوهش ازکتاب «پروز نگارش» :« ... کابنه = نظر ... در فرهنگهای فارسی هم نیافتم و از مراجعه به برهان قاطع نیزکه انبان این‌چیزهاست با دست‌تهی‌برگشتم» . هرمزدنامه ۳۱۴)   ۵ ـ داخل قلابها از « لفج ۴۹۹ » و در « لفپد ۱۶۵ » بنقل از استاد دهخدا : «کشته کاینه = چشم چپ»   ۶ ـ د : مهات (متن از دهخدا)   ۷ ـ شاهد « کدونیمه » در وفائی [رودکی‌گفته : بیت
لمل می را ز سرخ خم برکش   در کدو نیمه‌کن بنزد («لف ۴۹۶» : ببیش)من‌آر]

۸ ـ شاهد « کراسه » در وفائی [فردوسی گفته : (« لف ۴۸۹ » : طیان)
ای عن فلان و قال فلان (« لف » : چنان) دان که پیش من
آرایش کراسه و تمثال و دفتر(«لف» : تمثال دفتر) است]

۹ ـ شاهد «کراشیده» در وفائی [آغاجی‌گفته : بیت
بتا تا جدا گشتم از روی تو   کراشیده و تیره شد روی («لف ۴۸۳» : کار) من]

۱۰ ـ شاهد «کربسه» در وفائی [رودکی‌گفته : بیت
چارغنده (« لفج ۴۵۱ » : جای‌غنده) کربسه با گژدمان   خورده («لف»: خورد) ایشان پوست روی مردمان]

کرده باشد[1] دوم بمعنی «مزروع» باشد.
بوالمثل گفت: [بیت]
ندانم یك تن از [جمله][2] خلایق
که در دل تخم مهر تو نکشته

کشکینه: نانی باشد که از آرد جو و گندم و باقلی پزند[3].

کفته وکفیده: نار بترکیده بود اعنی ازهم‌بازشده.
فرخی گفت. [بیت]
مگر که نار کفیده است چشم دشمن تو
کزو مدام پریشان شدست دانهٔ نار[4]

کلابه: «چرخك» بود[5] که جولاهان ریسمان‌بر آن زنند تا از آن بکاربرند. طیان گفت:
[بیت]
اگر بیند بخواب اندر قرابه
زنی را بشکند میخ کلابه

کلاته: دیهای کوچك باشد.

کلاژه: کلاغ پیسه باشد ودر بعض نسخه‌ها بمعنی «عقعق» است. مروفی گفت: [بیت]
چو کلاژه همه دزدند و رباینده چو خاد
همه[6] چون‌بوم[7] بدآغال[و] چودمنه‌محتال[8]

کلته: چهارپای‌پیرباشد و گویند چهارپای‌دم‌بریده نیزباشد و دد ودام از کار مانده‌را هم گویند.
بوشکور گفت: [بیت]
بشاه ددان کلته روباه گفت
که دانا زد این داستان درنهفت

کلفه: بضم کاف «منقار» باشد.

کلندره: مردی بشکوه و قوی باشد و گویندامرد قوی بود.

کنه: جانوریست خرد که برچهارپایان افتد.

کنبوره: فریفتن مردم باشد بمعنی تنبل ودستان.

کنجاره: «کسبه» باشد. اورمزدی[9] گفت: [بیت]
مغزك [بادام][10] بودی با زنخدان سپید
تا سیه‌کردی زنخدان را چو کنجاره‌شدی

کنده: بفتح کاف سه معنی‌دارد: اول امردی‌باشد. دوم مقامی باشد که در بیابان کرده باشند تا مردم و چهارپایان در آنجا باشند بشب. سیوم‌خندقی‌باشد که گرد باروها کنده‌باشند

کنده: بضم کاف بندی باشد چوبین که بر پای محبوسان نهند[11].

کندوره: [12]سرسفره[13]باشد. بوشکور گفت: [بیت]
گشاده در هردو آزاد[14]وار
میان کوی کندوره افکند[ه] خوار

---

۱ ـ شاهد «کشته» دو وفائی برای معنی اول [سوزنی گفته: بیت
ثناگوی ترا بیتو دل از غم   بدو نیم است چون امرود کشته]
۲ ـ داخل قلاب تصحیح ظنی ۳ ـ شاهد «کشکینه» در وفائی [ابوشکور گفته: بیت
چو [ظ: چه] نیکوسخن‌گفت پشمینه پوش   مرا پشم خرقه است [و] کشکینه نوش]
۴ ـ شاهد «کفیده» در وفائی [انوری گفته: بیت
رخساره ز آبی (دیوان: چوآبی) زعنا گرد گرفته   دل در برش از تاهله (دیوان: نایبه) چون نارکفیده]
۵ ـ «لف ۴۵۷»: چرخه‌ای بود ۶ ـ «لف ۴۳۸»: شوم ۷ ـ «بوم» در حاشیه بخط دهخدا و از «لف»
۸ ـ د / «لف»: همه سال (متن از دهخدا) و در «لفج ۴۳۸»: بوم و بدآغال ۹ ـ «لفن ۴۴۷» نام گوینده را ندارد ۱۰ ـ داخل قلاب از «لفن» و از وفائی ۱۱ ـ شاهد «کنده» دروفائی. فرخی گفته:
بیت   روز رزم از بیم او بر(«لف ۴۵۸»: در)دست و برپای عدو
کنده‌ها گردد رکاب و بندها گردد عنان]
۱۲ ـ «لف ۵۱۷»: کندوری ۱۳ ـ «لف ۵۱۷»: «آن ازار بود که در سفره بود و گروهی سفره گویند» و بنقل از حاشیهٔ لغن: «کندوری سفره بود بزبان خراسان» ۱۴ ـ «لف»: آزاده وار

کنگره : بضم کاف شرفهٔ دیوار و منظره و کوشك و برج بود[1] .

کهبله : ابله ونادان‌باشد. بهرامی[2] گفت : [بیت]

کرنه‌ای کهبله چرا کشتی
بدر خانهٔ رئیس خسیس

کهله[3] : کاورسهای سیم و زر باشد .

کهینه : کهتر باشد .

کواره : [کواره] سبدی باشد چون کهواره‌ای که انکور بدان آورند .

کوازه[کوازه]: چوب کاورانان‌باشدبمعنی«غباز[4] »

کوازه [کوازه]: بواو مخفف‌طعنه‌زدن باشد بزبان و مزاح‌و افسوس کردن[5] .

کودره : مرغ آبی‌باشد کوچك و درآب تیزنشیند، بزرگتر را ازو «سوك دم» خوانند وکوچکتر را « خشنسار » . کسائی گفت : [بیت]

باز شکارجوی هزیمت شد از شکار
ازکبر ننکرد بسوی کبك و کودره

کوفشانه : جولاهه بود . شاکر گفت : [بیت]

نفرین کنم ز درد فعال زمانه را
کوداد کبر و مرتبت[6] این کوفشانه [را]

کومه : بمعنی اول « کازه » باشد اعنی نشستگاه پالیزبانان .

کونده [کزنده] : بفتح کاف و واو بسکون نون و فتح دال وبروایت دیگر« کزنده» بزای معجم چیزی باشد ازگیاه بافته همچون دام که کاه بدان کشند . لبیبی[7] گفت :

[بیت]

من در تو فکنده ظن نیکو
و ابلیس ترا زره فکنده
مانند کسی که روز باران
[بارانی] [8] پوشد ازکونده [کزنده]

کیسنه : ریسمانی بردوك پیچیده بود چون خامه.

کیله : پیمانه باشد و عرب نیز «کیله» کویند .

[فصل گاف [9]]

گاه : چهار معنی دارد : اول وقت باشد . دوم تخت آراسته باشد پادشاهانرا . سیوم بمعنی « مسند » بود . شاعرگفت :

[بیت]

بدو گفت بنگر بدین تخت وگاه
پرستنده چندین بزرین کلاه

چهارم چاهك سیم پالایان[10] باشد[11] .

---

١ ـ شاهد «کنکره» در وفائی [ظهیر فاریابی گفته : بیت
ای قصر ملك را ز معالیت کنکره   عزم تو کرد مرکز اسلام دایره]
٢ ـ « لفس ٤٥٦ » : ابهری   ٣ ـ د : این لغت بعد از لغت « کنکره » ضبط شده   ۴ ـ شاهد « کوازه » در وفائی [فرخی گفته : بیت   دوستان را بیافتی بمراد   سر دشمن بکوفتی بکواز]
۵ ـ شاهد « کوازه » در وفائی [کسائی گفته : بیت   ای کم شده و خیره و سرکشته کسائی
کوازه زده بر تو امل ز یمن (ظ : زی‌من) محتال (« لف ٤٤٠ » : ریمن و محتال)]
٦ ـ «لف ٤٩٩» : کوکبرداد ومرتبت   ٧ ـ د : شاعر (متن ازوفائی « لفپد ٤٢» ودرحاشیهٔ «لفن٥٠٦» بدون نام‌گوینده .   ٨ ـ داخل قلاب‌از «حاشیهٔ لفن ٥٠٧ »   ٩ ـ د : فقط : «گ»   ١٠ ـ د : پالان (متن ازدهخدا ـ « لف٤٢١ » : سیم پالا)   ١١ ـ شاهد «گاه» در وفائی برای معنی اول [انوری گفته: بیت
چند آن (دیوان : حبذا) بخت مساعدکه پس از چندین گاه   مردمی کرد و رهم داد سوی حضرت شاه]
و برای معنی دوم [امیر معزی گفته : بیت
ز کنجه چون بسعادت نهاد روی براه   فلك سپرد بدو کنج و ملك و افسر (و) گاه]
و برای معنی چهارم [فرخی گفته : بیت
جهان بخدمت تو از عوار پاك شده   بدان مثال که سیم ببهره اندرگاه
و این بیت در دیوان فرخی چنین آمده :
شهان ز خدمت او از عوار پاك شوند   بر آن مثال که سیم کداخته درگاه]

گذر نامه : «جواز» باشد از بهر آمدن و رفتن[1]

گره : بند و ا‌ِنگله باشد .

گرشمه : غنج و ناز و «دلال» باشد .

گرویده : ایمان آورده باشد .

گسترده : از اسماء اضداد است و دو معنی دارد : اول باز کرده باشد. گویند: « زیلو بگسترد» یعنی باز کرد و بینداخت دوم درنوردیده باشد.

گسسته : بریده باشد .

گلیچه : بضم گاف، کاریز کن باشد .

گهواره : خوابگاه کودکان شیر خواره باشد از چوب سازند و بتازی «مهد» گویند .

گوباره : رمهٔ گاو و خر باشد .

فصل لام

لابه : خواهش باشد .

لابه : دستاری باشد که بالای دستار برسر بندند

لانه : دو معنی دارد اول آشیان مرغ باشد دوم بیکار و «کاهل» باشد .

لتره : پاره پاره و دریده و کهن و « خلق » باشد .

لخته : پاره باشد .

لکانه : «عصیب» را گویند یعنی رودهٔ جگر آکنده[2] .

لنجه : خرامیدن بتنعم باشد و در مدح وهجو اورا استعمال کنند .

لنبه : بضم لام مردم بزرگ تن وفربه باشد. [3]

لوره : بضم لام وبروایت دیگر « کوره» سیلابکند بود اعنی سیل که در دامن کوه بایستد و زمین گو شده وگل درو مانده .

لوسانه : چاپلوسی کردن بود[4] .

[فصل] میم

ماسوره : نی باشد که جولاه پود جامه را بر آن پیچد .

ماله : سمهٔ جولاهان باشد از لیف و جامه را بدان آهار دهند .

مالکانه [(ما_لکانه) = (یا_ نکانه)]: دو معنی دارد : اول حلوای خشك باشد که بهفت مغز کنند. دوم «قضیب» [عصیب] باشد طیان گفت : [بیت]

من شاعر حلیمم با کودکان رخیمم[5]
زیرا که جعل ایشان دوغست[6] ومالکانه[7]

مده : بضم میم بیمار باشد .

---

۱ ـ شاهد « گذرنامه » در وفائی [شهید گفته : بیت

همه دیانت و دین جوی و(«لف ۴۵۳» : دین‌ورزو) نیك رایی کن　　که سوی خلد برین باشدت گذرنامه]

۲ ـ شاهد « لکانه » در وفائی [طیان گفته : بیت

« گر زآنکه لکانه‌ات آرزویست　　اینك بمیان رانم اندر

و در «لف ۴۳۲» :　گرزآنکه لکانه است آرزویت　　اینك بمیان ران من لکانه (لغت‌نامه: ران لکانه)

۳ ـ شاهد « لنبه » در وفائی [عماره گفته : بیت

چرا که خواجه بخیل و زنش جواد ‌ِرد است　　زنی چگونه زنی سیم وساعد («اف ۴۴۹» : سیم‌ساعدو) لنبه]

۴ ـ شاهد « لوسانه» در وفائی [کسائی گفته : بیت

اجل چون دام کرده گیر پوشیده بخاك اندر صبا از دور یکدانه برون کرده بلوسانه («لف ۴۹۶» : صیاد از دور یك دانه برهنه کرده لوسانه)]　۵ ـ « لف ۴۳۲» : سلیمم　۶ ـ «لفید ۱۵۱» بنقل از دهخدا و بشاهد نکانه [معرب آن نقانق = لقانق] : «دوغست یا نکانه» لغت‌نامه بشاهد «لکانه» : دوغیست با لکانه　۷ ـ شاهد « مالکانه» در وفائی برای معنی اول [ابوالعباس گفته: بیت　کارمن خوب کرد بی صلتی　　آنکه(«لف ۴۹۷» : هر که) او طمع مالکانه دهد(«لف» : کند)]

مراغه : غلتیدن بود . عنصری گفت : [بیت]

چون مراغه کسی کند[1] بر خاك
چون بود خاك ازو[2] چه دارد باك

مرخشه : بفتح میم وراء وسکون خاء «نحس» باشد.

[منجیك گفت[3] : بیت]

آمد نوروز و نو دمید[4] بنفشه
بر ما فرخنده باد و برتو مرخشه

مزه : بفتح میم و زای معجم «لذت وطعم» بود.

مژه : بضم میم وفتح زای معجم «مژهٔ‌چشم» [بود]

مسته : خورش اشکره [بود][5]

مشخته : حلوای‌صابونی[6] و بتازی «مشاش» خوانند، چین‌در چین بود .

مشغله . آشوب و بانگ و فتنه باشد و عرب نیز « مشغله » گویند .

مغانه : شرابی باشد که بمغان نسبت کنند .

مغنده : چیزی باشد بر اندام مردم و در گوشت‌بود چون دملی سخت .

ملازه : بن زبان باشد .

منده : دو معنی دارد اول سبوی و کوزهٔ گردن شکسته‌باشد. دوم‌نان‌باشد[7] .ابوالعباس گفت:

[بیت]

خوانی نهاده بر روی چون سیم‌پاك منده .
با برکان و وحلق او شفتالوی کفیذه(کذا)

موسیچه : مرغیست سپیدگون مانند قمری .

مویه : گریه و زاری کردن بود .

میشنه : معلم جهودان بود .

میو لاوه [میلاوه[8]] : شاگردانه ومژدگانی بود .

ابوالعباس گفت : [بیت]

ای مسلمانان میلاوه که دارد بازا
بجز آنکس که بود سفله‌دل وغمازا

[فصل نون[9]]

ناره : رمانهٔ کپان باشد .

ناوه : تیشهٔ چوبین بود[10].

نبرده : مرد مبارز مردانهٔ دلاور باشد .

نبهره : سیم ناسره باشد. پدرم گفت : [بیت]

نصیب او همه سیم نبهره میافتد
ز ابر اگر همه باران سیم میبارد[11]

نبیره : پسر پسر باشد . بهرامی گفت . [بیت]

---

۱ ـ «لف ٤٤۷» : کند کسی ۲ ـ «لف ٤٤۷» : چون برد خاك او ـ و بنقل از حاشیهٔ «لفن» : برد خاك ازو ۳ ـ داخل قلاب از «لف ٤۹۱» ۴ ـ د : نودید‌ـده (متن از « لف ») ۵ ـ شاهد « مسته » در وفائی[رودکی گفته : بیت منم خوکرده برپوشش‌چنانچون باد («لفج ٤۷۱»: بربوشش چنانچون‌باز) برمسته
چنان بانگ آرم از بوسش که بانگ آری‌براز بسته (« لفج » : بوسش‌ـچنانچون بشکنی پسته)
ایضاً [انوری گفته : بیت کیوان موافقان ترکر (دیوان : تراگر) جگر خورد
نسرین چرخ را جگر جدی مسته باد] ٦ ـ د : صافی (متن از دهخدا درحاشیه) ۷ ـ وفائی دربارهٔ معنی دوم « منده » نویسد :[ادعای فقیر آنست که مندهٔ دوم « میده » است بیای دو نقطه]
۸ ـ داخل قلاب از شاهد / « لف ٤۲۰ » بنقل از حاشیهٔ « لفن » : « میلاو » و در حاشیه : « در نسخه : میلا »
۹ ـ د : فقط : « ن » ۱۰ شاهد « ناوه » در وفائی [خجسته گفت : بیت
برگیر کنند («لف ٤٦۹» : کلند) و تبر و تیشه وناوه تا ناوه‌کشی خار زنی گردبیابان]
ایضاً [کمال‌الدین اسماعیل گفته : بیت
بوده از شکل هلالش دوش گردون ناوه‌کش و آفتابش روز و شب الدر گل اندایی بام]
۱۱ ـ این بیت را هم بشاهدنبهره وفائی اضافه دارد [کمال‌الدین اسمعیل گفته : بیت
یکسر نبهره بود بمعیار مردمی از دوستی هرکه عیاری گرفته‌ایم]

ای سربسر تکلف وی سربسر لطف
ابلیس را نبیره و نمرود را خلف

نزغده : مفاصل آدمی باشد که تند شده باشد گویند («نزعده شده است» . عنصری گفت:
[بیت]
گر تب دوزخی بروی نکوست[1]
بر بهشتی نزغده باشد دوست

نستوه : بضم نون آنرا گویند که از خصم روی نگرداند در سخن و جدال و خصومت .

نرموره : « باد پیچ » باشد یعنی « ارجوحه »[2] .

نکوهیده : ناپسندیده باشد .

نمونه : دو معنی دارد اول: باشگونه‌وباز گردانیده بود دوم زشت نابکار باشد[3] .

نهاله : کمینگاه بود که صیادان ازبهر نخجیردر آنجا پنهان شوند .

نهفته : پنهان باشد .

نوباوه : میوه و رستنی باشد که زودتر برسد و عرب « باکوره » گویند[4] .

نودارانه : بمعنی میلاوه و شاگردانه باشد .

نوده : فرزند عزیز باشد[5] .

نواجسته : باغ نو نشانده بود .

نوسه : « قوس قزح » باشد[6] .

نوگفاره : بسیارگوی باشد .

نونده : دو معنی‌دارد : اول اسب باشد . دوم‌مردم تیز فهم‌باشد. یوسف عروضی گفت : [بیت]
بشناس که مردیست او بدانش
فرهنگ و خرد دارد و نونده

نیابه : « نوبت » باشد .

نیسته : بجای « نیست » باشد[7] .

نیفه : خرزهٔ شلوار باشد . حکیم انوری گفت :
[بیت]
بی منع و جگر برون[8] ز شلوار
کونیست ز پاچه تا بنیفه

نیوشه : گوش فرا داشتن بود[9] .

نیوشیده : شنیده بود و«نانیوشیده». نشنیده‌بود[10].

---

۱ - د : نیکوست ۲ - رجوع بلغت « باد پیچ » در باب چیم شود ۳ - شاهد « نمونه » در وفائی :
[عنصری گفته : بیت نگاری کزو بت نمونه شود بیارایی او را چگونه شود]
۴ - شاهد « نوباوه » در وفائی : [فرخی گفته : بیت
همچو نو باوه بر نهد بر چشم نامهٔ او خلیفهٔ بغداد]
۵ - شاهد « نوده » در وفائی [فرخی گفته : بیت
ای سر آزادگان و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده و نوده]
٦ - شاهد « نوسه » در وفائی : [خسروانی گفته : بیت
از زاله روی خوید چو آبست موج خون وز نوشته (ظ : نوسه) پشت ابرچوچرخست رنگ رنگ
این بیت در « لف ٤٤١ » چنین آمده :
از باد کشت بینی چون آب موج موج وز نوسه ابربینی چون جزع رنگ رنگ]
۷ - شاهد « نیسته » در وفائی : [کسائی گفته بیت
آس شدم زیر آسیای زمانه نیسته خواهم‌شدن می («لف ٤٥١: همی) بکرانه]
۸ - د : جگر بیرون (متن از دهخدا) ۹ - شاهد « نیوشه »
[همه نیوشهٔ خواجه به نیکویی وبصلحت (ظ : بصلح) همیشه نادان در جنگ و فتنه و غوغا .
این بیت در « لف ٤٤٣ » چنین آمده :
همه نیوشهٔ خواجه بنیکوئی و بصلح همه نیوشهٔ نادان بجنگ و کار تمام]
۱۰ - شاهد «نیوشیده» در وفائی [انوری گفته : بیت
نیم جوشیده دیگکی دارم غلغلش گوش جان نیوشیده (دیوان: قلقلش گوش نانیوشیده)
به (دیوان : از) طریق کرم توانی کرد بدو چوبش تمام جوشیده]

[فصل هاء[1]]

هده : « حق » باشد و بیهده « باطل » .

هرآینه : بمعنی «لابد» باشد وعرب «علی کل‌حال» نیز گویند .

هرزه : بمعنی « هذیان » باشد .

هروانه : بیمارستان بود و در بعضی از نسخه‌ها « هروانه‌که » است[2] .

هزینه : خرج کردن بود .

هماره : بمعنی همواره باشد .

[فصل واو][3]

وارونه : بمعنی‌وارون باشد اعنی‌نحس‌وبداختر[4] .

والغونه [والگونه] : گلگونه باشد که زنان در روی بمالند از بهر سرخی[5] .

ورده : برج کبوتران باشد .

ورزیده : عادت گرفته بود[6] .

وروازه : «غرفه»بود .

وزیده : یعنی باد جسته[7]

ویژه : «خاص و خالص» بود .

[فصل یاء][8]

یاره : دو معنی دارد : اول « دست آورنجن بود » که از زر سازند . دوم بمعنی «یارا» باشد که در« باب الف » مذکوراست[9] .

یافه ویاوه : هذیان گفتن بود .

یشمه : پوست خام بود که ترکان بمالند و آنرا « برنداق » گویند .

یکانه [یگانه]: یکی‌باشدودوگانه،دو، برین‌تقدیر چندانکه خواهد گوید[10].

یکونه یکسان باشد[11] .

یله : رها کرده باشد[12] .

یوبه : آرزومندی بود[13] .

---

۱ ـ د : فقط « ه » ۲ ـ شاهد « هروانه » در وفائی : [فردوسی گفته : بیت

بفرمود کین را بهروانه که برند وکنندش هماناجا تبه («لف٤٦٤» : برید وهمانجا کنیدش تبه]

۳ ـ د : فقط « و » ۴ ـ شاهد «وارونه» در وفائی [ابوشکور گفته : بیت

گمان‌برد کز بخت وارونه رست («لف٣٦٦» : وارون برست) نشد بخت وارون ازو یك‌بدست]

ایضا [شاکربخاری گفته : بیت ای برادر بر که نالم من زین جفای سپهر وارونه]

۵ ـ شاهد « والغونه » در وفائی [شهید گفته : بیت

آن بناگوش و دنبهٔ گونی برکشیده است و الغونه (ن. ل: واژگونه) بسیم]

٦ ـ شاهد « ورزیده » در وفائی [ظهیر فاریابی گفته : بیت

خرد که بر دو جهان نافذست فرمانش بر آسمان تو جز بندگی نورزیده]

۷ ـ شاهد « وزیده » در وفائی [انوری گفته : بیت

دندان خزان‌کند برانشان (دیوان : برآن شاخ) که بروی یکبار نسیمی زوصال (دیوان:رضای) تووزیده]

۸ ـ د : فقط «ی» ۹ ـ شاهد « یاره » در وفائی : [مهستی گفته : بیت

جز زهره که‌را زهره که بوسد دستش جز یاره که را یاره که گیرد دستش(کذا ـ ظ ، رستش)]

۱۰ ـ شاهد « یکانه » در وفائی [انوری گفته : بیت

سر اندر دم یکدیگر (ظ : یکدگر) کشت یاران کسانت یکانه دوگانه سه‌گانه]

۱۱ ـ وفائی شاهد « یکون » را در اینجا برای « یکونه » آورده . رجوع به «یکون» شود ۱۲ ـ شاهد «یله» در وفائی [مسعود سعد سلمان گفته : بیت

عشق بر دل قرعه زد چون دی نصیب او رسید راه پیش او گرفتم دل بدو کردم یله]

۱۳ ـ شاهد یوبه در وفائی [فرخی گفته : بیت

چون مرا یوبهٔ در کار (دیوان : درگاه) تو خیزد چکنم رهی آموز رهی‌راو ازینم(دیوان: ازین‌غم)برهان]

و در دیوان بجای « یوبه » ، « بوبه » آمده است بباء بیك نقطه در اول .

باب واو از کتاب [صحاح الفرس

فصل همزه][1]

آهو [2] :عیب وفریـاد بـاشد . ابو شکور گفت :

[بیت][3]

یك آهوست جانرا[4] چوناریش[5] پیش
چوپیش آوریدی‌سد[6] آهوش بیش[7]

[فصل باء][8]

بادرو : ترهایست برگش چون برگ شاهسفرغم باشد .

بالو : «آژخ» بود وآن چیزی بود چند عدسی که از تن مردم برآید .

باهو [9] : چوبدستی‌باشد که شبانان‌ومسافران‌دارند.

بحتو [بخنو] : بحاء غیر معجم و تـاء بدونقطه و بروایت دیگر « بخنو » بخاء معجم و نون « رعد » باشد .

بختو : بخاء معجم و تاء بدو نقطه «پدر اندر»باشد اعنی شوی مادر .

برو : ابرو باشد .

بیاستو : دهن دره باشد. معروفی گفت : [بیت]

بیاستو نبود خلق را مگر بدهان
ترا بکون [بود[10]] ای کون بسان دروازه

[فصل پی [11]]

پرو : پروین باشد[12] .

پرستو : مرغکی باشد کوچك و دربهار وتابستان ظاهر شود و آشیانه‌در خانه‌ها کند و بتازی « خطاف » گویند . رودکی گفت : [بیت]

چرا عمر کرکس دو صد سال ویحك
نماند فزون‌تر ز سالی پرستو

پساو : چیزی بدست بسودن است .

پهلو : بفتح پی و لام شیر مرد و دلیر باشد[13] .

پینو [14] : دوغ ترش وستبرشده وخشك‌کرده باشد و بعضی آنرا « کشك» خوانند و « جورهاف » نیز گویند . انوری[15] گفت : [بیت[16]]

[ببین که میر معزی چه خوب میگوید[17]]
حدیث هیئت پینو و شکل کعب غزال

---

۱ ـ د : داخل قلاب را چنین دارد : « صح ، آ » / ك : بـاب‌الالف مع‌الواو (کذا ، ظ : باب الواو مع‌الالف) ۲ ـ ك : « آهو ـ اول معروف دویم عیب باشد خواه در کالا و خواه درمردم» ۳ ـ د : مثال را ندارد ۴ ـ « لفس۴۱۶ » : خوانترا / لغت‌نامه:خانرا ۵ ـ ك :نازیش(متن‌از «لفس») ٦ـ ك : آوریدش‌شد (متن از « لفس » و در این نسخه : صد) ۷ـ شاهد آهو در وفائی [خواجه سلمان‌گفته : بیت

بتیه حرص چون آهو (دیوان : برآهو) چه تازی‌نفس را چون سگ بصحرای قناعت رو که بی آهوست آن صحرا] ۸ـ د : فقط : « ب » / ك : ندارد ۹ـ د : این لغت پس از لغت‌بادروضبط شده ۱۰ ـ داخل قلاب‌از « لف ٤١٤ » ۱۱ـ د : فقط« پ » / ك : ندارد ۱۲ ـ شاهدپرو در وفائی : [کسائی گفته : بیت

سزد که پروین بارد ز چشم (« لف ٤١٢ » : دوچشم) من شب و روز
کنون کزین (« لف » : کـز این) دو شب من شعـاع برزد پرو]

۱۳ ـ ك : از آغاز فصل تا اینجا را ندارد ۱۴ ـ ك : « پینو ـ یعنی کشك » ۱۵ ـ ك : ظهیر ۱٦ ـ د: این مثال را ندارد ۱۷ ـ داخل قلاب از دیوان انوری

[فصل تاء[1]]

تاو : « طاقت » بود .

تبنکو : «صندوق» باشد وخاشکدان نیز خوانند[2] .

تذرو : مرغیست رنگین نیکو[3] .

تفو[4] : خیو انداختن باشد . شیخ کنجه گفته :

[بیت]

بدین چرخ دولابی سرنگون

تفو باد کانسان نماید زبون[5]

تنندو : « عنکبوت » باشد[6] .

تیو : طاقت و توان باشد . عنصری گفت :

بیت

بدلشان[7] نبد ز آتش مهر تیو

بیك ره برآمد ز هردو غریو[8]

تیهو : مرغیست که عرب آنرا « طیهوج » خوانند وگوشت‌اواز گوشت‌همه‌مرغان‌خوش‌طعم‌تربود.

[فصل چیم][9]

چاو : بانگ گنجشکی باشد [که] از شکوه گریز[د] ویا کسی‌بچهٔ اورا خواهد گرفت او از غصه و حیرت بهرجانب جهد و بانگ کند ، گویند : « چاو چاو میشود »

چاکشو : دارویی باشد سیاه رنگ که با کافور در چشم نهند .

چرندو : استخوان نرم را گویند میان استخوان شانه وگوشت باشد بر مثال استخوان گوش و عرب آنرا « غضروف » گویند .

چغو : نوعی از بوم بود . بوشکور گفت: [بیت]

اگر بازی اندر چغو کم نگر

وگر باشه‌ای سوی بطان مپر

چکاو[10] : چکاوك و بتازی « قبره » گویند .

[فصل خاء[11]]

خو : اول افزاری باشد که از بهر گلیگر ونقاش زنند تا برآن ایستند وکار کنند وبعضی‌آنرا « خرپشته » گویند. دوم قالب طاق باشد و عوذران (؟) که‌ازچوب سازند و بر ستونهای طاق نهند از دو جانب و برای عمارت کنند سیوم گیاهی باشد که در میان کشت‌هاروید بی آنکه‌بکارند[12] . چهارم «لبلاب» باشد.

خبزدو : « جعل[13] » باشد و بتازی « خنفساء » گویند .

خدیو : چند معنی دارد : اول یکی از نامهای خداست . دوم پادشاهان عجم است . سیوم

---

۱ ـ د : فقط : ‹ ت ›   ۲ ـ شاهد تبنکو در وفائی : [رودکی گفته : بیت
(آن تبنکو کاندرو دینار بود   اوستد زیدر (‹لف ٤١٢› : آن ستد زاپدر) که ناهشیار بود]
۳ ـ ك : از آغاز فصل تا اینجا را ندارد   ۴ ـ ك : ‹ تفو ـ لعن و نفرین است ›   ۵ ـ شاهد تفو در وفائی
[ابوشکور گفته :   بیت   بنشکرده ببرید او را(«لف ٤٠٨» : زن را) گلو
تفوبرچنین (‹لف› : چنان) ناشکیبا تفو]   ٦ ـ شاهد تنندو در وفائی : [آغاجی گفته : بیت
ز باریکی و سستی (‹لف ٤٠٧› : باریکی وسستی هردوپایم   تو گویی پای من‌پای تنندوست]
۷ ـ ‹لف ٤١٣› : بدیشان   ۸ ـ شاهد تیو در وفائی : [فردوسی (‹لف ٤١٣› : عنصری) گفته : بیت
یکی مهره باز است گیتی که دیو   ندارد بترفند او هیچ تیو]
۹ ـ د : فقط ‹ ج › / ك : ندارد   ۱۰ ـ ك : از ‹ تنندو › تا اینجا را ندارد   ۱۱ ـ فقط ‹ خ › /ك : ندارد
۱۲ ـ شاهد خو در وفائی برای معنی اول [خسروانی گفته : بیت
بینی آن نقاش و آن‌رخسار او   واو بر (‹لف٤١٧›:وازبر)خو همچو بر گردون قمر   و برای معنی سوم
فردوسی گفته : بیت (گراید ولکه رستم بود پیشرو   نماند برین بوم برخار(‹لف ٤١١›: بوم وبرخار) وخو]
۱۳ ـ د : یطل (دهخدا درحاشیه : ظ ، جعل)

خداوند باشد[1] .

خسو [2][خشو] :مادر زن باشد[3] .

خستو : « مقر و معترف » باشد[4] .

خیرو : گل باشد که بتازی « منثور » گویند و بعضی « همیشه[5] جوان » گویند[6] .

خیو [7] : تفیست[8] که در دهن است .

[فصل دال[9]]

دوغو : «ثفلی» باشد که در زیر کفشیر بماند چون آنرا با « پست » بپزی یا روغن گیری .

[فصل] سین [10]

ساو : باج و«رصد وخراج»بود . فردوسی[11] گفت :

[بیت]

مرا با چنین پهلوان تاو نیست
اگر رام گردد به او ساو نیست

[فصل] غین [12]

غو [13]: بانگ تیز و فریاد سخت باشد[14] .

[فصل فاء[15]]

فرخو : پیراستن تاك رز باشد .

فنو : فریفته و غره باشد[16] .

[فصل کاف [17]]

کاو : امر باشد از کاویدن یعنی بدست جستن و تفحص کردن و شخودن . عنصری[18] گفت :

بیت

بکاوید کالاش [را] سر بسر
که داند که چه یافت زر و گهر[19]

کربجو [کرنجو] : بفتح کاف و راء وسکون باء و بروایتی دیگر بسکون نون یعنی «کرنجو» کابوس باشد که درخواب برمردم [افتد[20]][21]

کرو : دندان کاواك بود اعنی میان تهی وفرسوده[22].

---

۱ ـ شاهد خدیو در وفائی برای معنی سوم [فردوسی گفته : بیت
سیامك بدست خود و رای دیو تبه شد بفرمان کیهان خدیو («لف ۴۱۲» : تبه گشت وماند انجمن بی خدیو)] ۲ ـ لغتی در « خسر » و داخل قلاب از («لف ۴۰۸») ۳ ـ شاهد خسو در وفائی [فرخی گفته :
بیت بد سگال تو و مخالف تو خسوو (دیوان : خسر) جنگجوی باداباد (دیوان : باداماد)
۴ ـ شاهد خستو در وفائی : [فردوسی گفته : بیت
ز هستیش (شاهنامه : بهستیش) باید که خشنو (شاهنامه : خستو) شوی
ز گفتار و بیکار (شاهنامه : ز گفتار بیکار) یکسو شوی .] و وفائی این بیت را بشاهد لغت « خشنو » بعداز «خستو»آورده است . ۵ ـ وفائی : « در خراسان همیشه بهار گویند » ۶ ـ ك :ازآغازفصل تا اینجا را ندارد ۷ ـ د : این لغت را ندارد ۸ ـ ك : تهیست (متن تصحیح ظنی) ۹ ـ د : فقط « د »
۱۰ ـ ك : ندارد ۱۱ ـ د : شاعر (متن از وفائی و «لف ۴۱۴») ۱۲ ـ ك : از فصل دال تا اینجا را ندارد
۱۳ ـ ك : « غو ـ بفتح غین آواز باشد . خواجه گفته :
غو طبل طغرل بابر بلند سرگور و آهو بخم کمند(کذا)»
۱۴ ـ نسخهٔ « ك » از اینجا تا پایان این باب از فصول و لغات ، فقط لغت « نیرو » و معنی و شاهد آنرا دارد
۱۵ ـ د : فقط « ف » ۱۶ ـ شاهد فنو در وفائی : [کسائی گفته : بیت
[وفاش عاریتی عیب و عار او فانی بعیب عاریتی چیز بر چرا فنوم]
۱۷ ـ د : فقط «ك» ۱۸ ـ د : شاعر (متن از « لف ۴۱۷ ») ۱۹ ـ شاهد کاو در وفائی : [امیر خسرو گفته : بیت بنای عشق خوبان نوکن اندرسینهٔ خسرو بناهای کهن از کاو کاو غمزه ویران کن]
۲۰ ـ د : داخل قلاب را ندارد افزوده شد ۲۱ ـ شاهد کربجو در وفائی [فرالاوی گفته: بیت
[ز ناگه بار پیری بر من افتاد که («لف ۴۱۸» : چو) برخفته فتد ناگه کربخو]
۲۲ ـ شاهد کرودروفائی [کسائی گفته: بیت
سزد که بگسلم از پار سیم دندان طمع سزد که او فکند طمع پیر دندان کرو]

کنشتو : نباتیست که در یمن و فرغانه روید آنرا «محلب[1]» خوانند .

[فصل گاف[2]]

گاو : بمعنی «گو[3]» باشد .

گو : چند معنی دارد اول مهتر و محتشم و مبارز و دلیر باشد[4] . دوم مغاك باشددرجایگاهی بزرگ یا کوچك .

[فصل میم[5]]

ماهو : چوبدستی[6] باشد .

منو : جنبش جهودوار بود هم برجای . بوشکور گفت : [بیت]

تو از من کنون داستانی شنو
بدین داستان بیشتر زین منو

مینو : بهشت [باشد][7]

[فصل نون[8]]

نیو : دلیر و مبارز باشد[9] .

نیرو : قوت باشد . [بیت[10] ... گفت] :

به نیروی یزدان و حکم نبی
گرفته جهانرا [و] کرده سخر[11]

نیسو [نیشو] : نیشتر [باشد]

[فصل[12] هاء]

هزو [هزو] : مرد دلیر بود .

هشو[13] : هوش و مغز باشد .

۱ـ در طبرستان «محلب» نامند (تحفهٔ حکیم مؤمن ذیل مادهٔ حب‌المحلب) ۲ـ د : فقط «ک»
۳ـ د : اول گو ۴ـ شاهد گو در وفائی برای معنی اول : [حکیم فردوسی گفته : بیت
اگرچه گوی سرو بالا بود جوانی کند پیر کانا بود]
ایضاً [دقیقی گفته : بیت کردیم جان و دل را («لف ٤١٦» : کردم روان و دل را) را برجان
او نگهبان همواره‌گردش اندرگووان بوداد نگهبان‌گردان (کذا ـ «لف» : همواره‌گردش‌اندرگردان‌بودوگاوان)]
۵ـ د : فقط «میم» ٦ـ د : چوب دیش (کذا ـ متن از وفائی) و رجوع به «باهو» شود . در «لف۳۲۹»
در حاشیهٔ لغت «غنجال» آمده : « در کتب مفردات حب‌الملوك را ما هو دانه ترجمه کرده‌اند » ۷ـ شاهد
مینو در وفائی : فردوسی گفته : بیت
[گر ایدون که آید ز مینو سروش نباشددرآن فروآرنده(«اف ٤٠٦» : فرواورندو)هوش]
۸ـ د : فقط «ن» ۹ـ شاهد نیو در وفائی . [فردوسی گفته : بیت
[چو طوس و چو گودرز و کشواد [و] گیو چو گرگین و فرهاد و بهرام نیو]
۱۰ـ د : شاهد را ندارد ۱۱ـ شاهد نیرو در وفائی [شیخ سعدی گفته : بیت
درختی که اکنون گرفتست پای بنیروی مردی برآید ز جای
ورش همچنان روزگار هلی بگردونش از بیخ برنگسلی]
۱۲ـ د : فقط «ه» ۱۳ـ لغتی مقلوب در «هوش»

ملحقات باب واو :

لغات زیرفقط درنسخهٔ «ك» آمده است و نسخهٔ «د» و نسخ‌چهارگانهٔ لغت‌فرس ازآنها خالی هستند :

از فصل همزه :

بخو : جزیره است[1] .

[2]رو : چیزیست از خرما و روغن راست کنند .

ابرو (زند) : یعنی‌رضا دهد. فرخی‌گفت: [بیت]

طبع تو به بخشیدن صد گنج گهر
ابرو زند وگره بر ابرو نزند

اجو : شهریست نزدیك « ارمن » .

اخککندو [2] بفتح الف وکاف و سکون واوچیزیست در ولایت[3] ... جهت اطفال[4] سازند وآن‌دو سر دارد سنگریزه‌ها در آن تعبیه کنند و جنبانند . شاعرگفته : [بیت]

هرزمان چون اخککندو[5] میدهم آرام‌دل
زآنکه درشست دلآرام جهولی مانده است

ایرو [6] : یعنی همین نوع .

از فصل تاء :

تیرو [7] مرغکی است منقار دراز دارد .

از فصل دال :

دهلو : بفتح لام شهریست از هندوستان و « امیر خسرو » از آن شهر بوده است .

از فصل طاء :

طغالغو [8] : چوبیست سرخ .

---

۱ ـ رجوع به « آبخوست » شود ۲ ـ ك : اخککندوا (معیار جمالی وجهانگیری و برهان قاطع : اخلکندو / وفائی : اشکلندو / مجمع‌الفرس مانند متن) ۳ ـ در نسخه فاصله‌ای نیست و چنین مینماید که مؤلف یا کاتب بولایت معهود که شاید ولایت خودش بباشد اشاره میکند ۴ ـ ك : اطفالان ۵ ـ ك : اخککندوا ۶ ـ ظاهراً مصحف « ایرا » ۷ ـ ظاهراً لغتی در « تیر » و « تیور » ۸ ـ ك : « طغاطغو » و رجوع بلغت « طبرخون » شود .

باب یاء[1] از کتاب صحاح الفرس

و درین باب بعضی از لغات که درباب الف آوردیم ذکر کرده شود جهت آنکه بهر دو روایت منقـول است مانند « آ » و « آی » و « دروا » و « دروای » و امثال آن .

فصل همزه

آی : بمعنی « بیا » باشد[2] .

آبی : « بهی » باشد و « به » نیز گویند و بتازی « سفرجل » خوانند .

آری : کلمهٔ تصدیق باشد و عرب «نعم» گویند[3] .

آرای : آراینده باشد .

آموی : شهریست بر لب جیحون .

آوری : یقین درست باشد و «آور» یقین بود[4] .

افسای : افسون خو[ا]ن بود[5] .

انبوی : بوی گرفته بود[6] .

اندی : «خاصه»باشد . عماره گفت : [بیت]

گر خوار شدم سوی بت خویش روا باد
اندی که بر مهترما[7] خوار نیم خوار

[فصل باء[8]]

باری : دومعنیدارد : اول کلمهایست که برانحصار دلالت کند چنانکه گویند : « اگر دوستی ورزند باری از آن او » یعنیباید کهدوستی منحصر بـاشد در دوستی او . انوری گفت :

[بیت]

روا نیست در عقل جز مدحت تو
چو مدحت همی بایدم کرد باری

دوم بمعنی یکبار باشد[9] .

بارخدای : نـام خدای تعالی است و شاید که به ملوك نیز گویند بتعظیم .

بارگی : « بارگیر » باشد یعنی اسب[10] .

بالای : اسب جنیبت باشد[11] .

---

۱ ـ د : باب‌الیاء /در «لف ۵۱٦ » آمده است : « نسخهٔ س [لفس] باب‌الیاء را ندارد و کاتب نسخه‌را بآخر باب‌الهاء ختم کرده . » ۲ ـ شاهد آی در وفائی [کمال‌الدین اسمیل گفته : بیت
باقتضای ارادت نهاد حکم خدای — اساس مصلحت روزگار برشد آی (دیوان : روزگار برتو بپای)

۳ ـ شاهد آری در وفائی [انوری گفته : بیت
ببارگاه توآیم (دیوان: دایم) بیك شکم زاید — زمانه صوت وسئوال وندای (دیوان: صوت سؤال‌وصدای)آری‌را

۴ ـ شاهد « آوری » در وفائی [کسائی گفته : بیت
هرچه کردی نیك و بد فردا به پیشت آورند — بیشك ای مسکین اگر در دل نداری آوری]

۵ ـ شاهد « افسای » در وفائی [کمال‌الدین اسمیل گفته : بیت
زبان کلك تو کرده است نیزه را دربند — که دید جز (دیوان: چون) قلمت‌مار ازدها افسای]

٦ ـ شاهد « انبوی » در وفائی [منجیك گفته : بیت
گل انبوی شد لاله اندر کمر (« لف ۵۲۱ » : اپندر مکر)
سمن بوی باد آتش بخار («لف» : سمن‌بوی‌شد باد وآتش‌بخار)

۷ ـ «لف ۵۱۷» : خود ۸ ـ د : فقط « ب » ۹ ـ شاهد «باری» در وفائی برای معنی دوم [نظامی گفته :
بیت — چو دور آمد بخسرو گفت باری — سیر شیـری بد اندر مرغزاری]
ایضاً شاهد « بارخدای » در وفائی [انوری گفته : بیت
عالم مجد که بر بار خدایان ملکست — مجد دین آن بسزا بر ملکان بار خدای]

۱۰ ـ شاهد « بارگی » در وفائی [نظامی گفته : بیت
چو شیرین دید خسرو بارگی راند — دلش در بند غم یکبـارگی ماند]

۱۱ ـ شاهد « بالای » در وفائی [فردوسی گفته : بیت
ببـالای پـای اندر آورد زود — بخشم و بکین نیزه را در ربود]

بیای : یعنی بایست اعنی بباش[۱] .

ببی : دو معنی دارد اول « به » باشد که «سفرجل» و آبی خوانند دوم بهتری باشد .

بویحیی : کنیت « ملك‌الموت » است و عرب نیز « بویحیی » گویند . پدرم گفت :

بیت

هیچکس را خلاص ممکن نیست
همچو یحیی ز تیغ بو یحیی

بیرای : پیراینده باشد اعنی که شاخه‌های زیادت درخت را به کارد ببرد تا ساق درخت قوت گیرد و زود بلند شود .

بینی : معنیش نیکو بود . مجلدی گفت : [بیت]

بینی[۲] آن روی و موی و قامت وقد
کز هنر هرچه بایدش همه هست

و منوچهری گفت : [بیت]

بینی آن ترکی که چون او برزند بر چنگ، چنگ
از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ، سنگ[۳]

فصل پی[۴]

پی : (بفتح پی) دو معنی دارد : اول بمعنی پای بود (پدرم گفت : [بیت]

زآن میی کز کام بویش تا نرفت اندر دماغ
هیچ غم از طبع اهل فضل برنگرفت [پی])

دوم عصب[۵] بود

پی : بکسر پی « پیه » باشد .

پای : گویند : « فلانکس پای فلان دارد » یعنی در[۶] مقاومت و برابری کردن با او قادرست.

حکیم انوری گفت :

بیت[۷]

گرچه بنده[۸] بدست برد سخن
با همه روزگار پای آرد

پروای : فراغت بود (کمال‌الدین اسمعیل گفت :

[بیت]

مقصرم بادای وظایف مدحت
که از دعا به‌ثنانیست یکدمم پروای)

پری سای : پری افسای بود . لبیبی گفت :

بیت

کهی چو مرد پریسای گونه گونه (صور)
همی نماید زیر نگینهٔ لبلاب

پوی : رفتن باشد[۹] نه بشتاب و نه نرم .

پیمای : پیماینده (وکیال) بود[۱۰] .

فصل تاء[۱۱]

تاری[۱۲]: تاریك بود .

تبنکوی : چیزی باشد که چون «سله» بافند تانان در آن نهند و « صندوق » رانیز گویند.

---

۱ ـ شاهد « بیای » در وفائی [حکیم انوری گفته : بیت

تا که خورشید بتابد تو چو خورشید بتاب تا که ایام بپاید تو چو ایام بپای]

۲ ـ د : ببی (در حاشیه مانند متن) ۳ ـ نسخهٔ « ط » که از لغت « دوده » تا اینجا را فاقد بود (بجز عنوان همین باب را و بدون اینکه فاصله‌ای در نسخه باشد) از این ببعد تا پایان کتاب را دارد ۴ ـ ط: فصل پا / د : فقط « پ » ۵ ـ ط : عصیب ٦ ـ د : بر ۷ ـ د : شاهد را ندارد ۸ ـ دیوان : بنده گرچه ۹ ـ د : بود ۱۰ ـ شاهد « پیمای » در وفائی [انوری گفته : بیت

سایهٔ قصر رفیع تو نپیموده تمام (ن . ل : بدام)
بذراع شب و روز انجم گردون (دیوان: گیتی) پیمای]

۱۱ ـ د : فقط « ت » ۱۲ ـ « تاری خانه » بمعنی خانهٔ خداست و آنرا مسجد چهل ستون هم مینامند (مجلهٔ مهر شمارهٔ اول از سال اول خرداد ۱۳۱۲ مقالهٔ «تاریخانهٔ دامغان» بقلم مسیو گودار مدیر کل ادارهٔ عتیقات ص۶۳)

تتری : « سماق » باشد که ازو[1] آش پزند .

تکاپوی : آمد و شد و دویدن پراکنده باشد بهر سوی .

توزی : جامهٔ تابستانی باشد. حکیم انوری گفت:

بیت[2]

قاقم و سنجاب در سرماسه چار
توزی و کتان بگرما هفت[و]هشت[3]

تو تکی[4] : نام درمی است که وقتی زده‌اند . عماره گفت :

بیت

بابر رحمت ماند همیشه کف امیر
چگونه ابر کجا توتکیش[5] باران‌است

فصل چیم[6]

چکری[7] : ریواس[8] بود . کسائی گفت :

بیت[9]

خواجه تتماج باید[10] و سر بریان
سود ندارد مرا سفر جل وچکری

فصل [11] حاء

حیری[12] : رواق و ایوان و منظر[13] باشد. مشفقی گفت :

بیت[14]

یکروز خطا کردم و نانش بشکستم
بشکست[15] مرا دست[و]برون کرد زحیری

فصل خاء[16]

خی : خیك را گویند و این سخت غریب است

مظفری گفت (در مدح فرخی) :

بیت

بگشای بشادی و فرخی
ای جان جهان آستین (خی)
کامروز بشادی فرا رسید
تاج الشعراء[17] خواجه فرخی

خای : صیغهٔ امر باشد از خاییدن (بدندان) که بتازی « مضغ » گویند ومخای[18] نهی‌آن[19] باشد . حکیم انوری گفت :

بیت[20]

موج [را] بحر گفته پیش دلش
روز این عرض نیست ژاژ مخای

خوی : بفتح (خاء) «عرق» است و بضم خاء دومعنی دارد : اول عادت وطبیعت[21] باشددوم «خود» بود اعنی « ترك » که بر سر نهند . دقیقی گفت :

بیت

سیاوش[22] است‌پنداری‌میان‌شهر[23]و کوی‌اندر
فریدون‌است پنداری‌میان[24]درع[25]وخوی‌اندر

خیری[26] : گل زرد باشد خوش بوی[27] .

فصل دال[28]

دی : ماه اول زمستان باشد[29] بقول پارسیان .

داد فرمای[30] :یکی ازنامهای‌باری[31] تعالی است.

---

۱ ـ د : از آن ۲ ـ د : شاهد را ندارد ۳ ـ ط : هفت هفت ۴ ـ ط : تولکی ۵ ـ ط : تولکیس ۶ ـ د : فقط « ج » ۷ ـ د : جکری ۸ ـ د : ریو [اس] باشد ۹ ـ د : شاهد را ندارد ۱۰ ـ ط : تتماج و باید / وفائی : خوانچهٔ تتماج بایدو ۱۱ ـ ط : فصل خا (خاء معجم) / د : فقط « ح » ۱۲ ـ ط : خیری (شاهد و نسخهٔ «د» و ردیف مؤید ضبط) ۱۳ ـ د : « ومنظر » ندارد ۱۴ ـ د: شاهد را ندارد ۱۵ ـ ط : بشکست و مرا (متن از وفائی) ۱۶ ـ د : فقط « خ » ۱۷ ـ ط : تاج شعرا ۱۸ ـ ط : بجای ۱۹ ـ د : « آن » ندارد ۲۰ ـ د : شاهد را ندارد ۲۱ ـ د : « و طبیعت » ندارد . ۲۲ ـ د : سیاوخش ۲۳ ـ ط : سر ۲۴ ـ « لف ۶۲۱ » : بزبر ۲۵ ـ ط : ذرع ۲۶ ـ ط : خیره ۲۷ ـ د : خوش بوی باشد ۲۸ ـ د : فقط « د » ۲۹ ـ د : است ۳۰ ـ این لغت در « د » بعد از لغت « داربوی » ضبط شده است ۳۱ ـ د : خدای

داربوی : «عود» باشد . رودکی[1] گفت :

بیت

تا صبر را نباشد شیرینی شکر
تا بید را نباشد بوی چوداربوی[2]

داوری : جنگ باشد . حکیم انوری گفت :

بیت[3]

تا بود در کارگاه عالم کون و فساد
چار ارکان را بهم که صلح وگاهی‌داوری
بسته بادا بر چهار ارکان بمسمار دوام
دورعمرت‌زآنکه عالم را تورکن‌دیگری

(درای) : دو معنی دارد : اول (سخن) یافه[4] و هرزه بود[5] : ([کمال‌الدین اسمعیل گفت:
بیت‌ز بسکه می بگدازد تنم زغصه وددر[6]
بجان رسیدم ازین شاعران یاوه[7] درای)
دوم «جرس» باشد .

دری : (دو معنی دارد اول) زبان پارسی‌است (و) وضع آن در زمان بهمن‌بن اسفندیار (بود) و بعضی گویند در زمان بهرام گور (بود) و تسمیهٔ[8] آن به[9] «دری» بدو وجه اطلاق کنند اول‌آنکه چون از اطراف جهان مردم به[10] درگاه یکی‌ازین دو پادشاه حاضرشدند اهل هیچ ولایت زبان یکدگر نمیدانستند پادشاه فرمود تا زبان پارسی وضع کردند و آنرا «دری» نام نهادند یعنی زبانی که بر «درشاه» گویند و احکام برآن زبان‌نویسند وبولایت فرستند وحکم کرد که مردم جمیع ولایات[11] وممالك روی زمین بآن‌زبان سخن گویند . جهانیان را این وضع جهت آسانی و روانی پسند افتاد و بر آن اقبال نمودند و بمرور ایام پاکیزه و منقح [شد] .
وجه دوم آنست که هرکس که از در خانه برون آید بهرکس که رسد باین زبان سخن گوید و این وجه ضعیف است چه بهرطریق که فرض کنند آنرا واضعی باید [و] سببی نیز وضع آنرا . حکیم انوری گفت :

بیت

سمع بگشاید ز شرح و بسط اوجذر[12]اصم
چون زبان نطق بگشاید بالفاظ دری

معنی دوم نسبت است بدره و کوهسار که کبك‌دری‌آنجا آشیان‌دارد[13]. (نظامی گفت :

---

۱ ـ وفائی شاهد «داربوی» را به «انوری» نسبت داده است ۲ ـ «لف ۵۱۹» : «تا بید بوی ندهد برسان داربوی» ۳ ـ د : دو بیت شاهد را ندارد ۴ ـ د : یاقه (بفاء بسه نقطه) ۵ ـ د : بباشد
۶ ـ د : داخل قلاب را ندارد از وفائی و دیوان کمال‌الدین اسمعیل افزوده شد ۷ ـ د : یاقه (بفاء بسه‌نقطه)
۸ ـ د : از اینجا تا آخر معنی لغت را چنین آورده : «و تسمیه به دری بدو وجه مذکور است . دوم نسبت است بدرهٔ کوهستان که کبك دری آنجا آشیان دارد» ۹ ـ ط : بر ۱۰ ـ ط : بر ۱۱ ـ ط : ولایت ۱۲ ـ ط: جندار (متن از دیوان) ۱۳ ـ استاد فقید محمد تقی بهار (ملك‌الشعراء) با اشاره باسنادمعتبر،تحقیق دقیقی در کتاب شریف سبك شناسی در باب زبان دری کردند و سرانجام چنین نتیجه گرفتند : «. . . زبان دری خاص مردم خراسان و مشرق ایران بوده و در دربار تیسفون و میانهٔ درباریان و رجال مملکت شاهنشاهی‌هم متداول بوده است و از اینرو آنرا دری‌گفتند چه «در» بزبان ساسانی بمعنی پایتحت و دربار است ...» (سبك شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی چاپ اول شهریور ماه ۱۳۲۱ ـ جلد اول ص ٢٤)
و آقای دکتر ذبیح‌الله صفا هم در «تاریخ ادبیات در ایران» (جلد اول ـ تهران ـ ۱۳۳۲ صفحات ۱۳۷ ـ ۱٤۳) زیر عنوان «لهجهٔ دری» نوشته‌اند : «. . . از آنچه گفته‌ایم این خلاصه بدست میآید که : لغت دری‌یعنی لهجهٔ متداول درمشرق ایران که از باب‌انتساب به در (= درگاه سلاطین [= دربار= درگاه ص۱۳۷]) بدین نام خوانده شد چنانکه بعضی اندیشیده‌اند هیچ نسبتی بدره و در (باب) ندارد وقتی مسلم شود که لهجهٔ دری

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

[بیت]

خجل رویش ز روی مشتری را
چنان کز رفتنش کبک دری‌را)

دروای : بمعنی « دروا » بود[1] اعنی دل درهوای[2] از حیرت وسرگشتگی . حکیم انوری گفت :

بیت[3]

لب گل[4] گشته ز شادی وصالت خندان[5]
دل بلبل شده از بیم فراقت دروای

دو دستی : سبوی سر فراخ باشد .

دوستکانی : قدح بزرگ‌بود[6] که با آن شراب خورند[7] .

دیوپای : « عنکبوت » باشد[8] . معروفی گفت :

بیت[9]

ز بالا فزونست ربشش رشی[10]
تنیده دروخانه صد دیو پای

فصل راء[11]

رای : پادشاه هند را گویند[12] . عنصری گفت :

بیت[13]

همی‌نگون شود ازبس نهیب و هیبت تو[14]
بترك خانهٔ خان و بهند رایت رای

ربای : رباینده بود[15] .

روهنی : آهنی گوهردار بود و در بعضی نسخها «رومنی» است‌به « میم » اما روهنی به «هاء» مناسبتر است[16] چه « روهینا » که در فصل « راء » از « باب الف » آورده‌ایم آهنی گوهر دار[17] است شاید که « روهنی » از « روهینا » گرفته باشند والله اعلم بالحقایق.

فصل[18] زاء

زی : دو معنی دارد : اول زندگانی بود[19] . دوم بمعنی نزدیك بود[20] . گویند «زی‌فلان‌رفت» یعنی نزدیك او رفت . حکیم قطران ارموی گفت :

بیت[21]

یافت زی دریا دگربار ابر گوهر باربار
باغ‌وبستان یافت گوهرز(؟)ابر گوهربار‌بار[22]

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

زبان اهل مشرق خاصه خراسان و ماوراءالنهر بوده‌است قبول این اصل هم بر اثر آن لازم میشود که لهجهٔ مذکور دنبالهٔ لهجهٔ پهلوی شمالی یا پهلوی اشکانی است که بر اثرگذشت زمان و تحول و تکامل و آمیزش با لهجهٔ عربی بصورتی که آثار آنرا در قرن سوم و چهارم می‌بینیم درآمده است ـ ص ۱٤۰)

۱ ـ د : باشد ۲ ـ د : هوا ۳ ـ د : شاهدرا ندارد ۴ ـ ط : آب و گل (متن از دیوان) ۵ ـ ط : چندان ٦ ـ د : از « بود » ببعد را ندارد ۷ ـ وفائی نویسد [اکنون به « دوسکان » و « دوسکانی » بحذف تاء نیز میگویند . هندوشاه گفته : بیت

سر من هست آن هندو دل سرگشته محنت الا ای ساقی از من بگذران این دوسکانی را]

۸ ـ د: « باشد » ندارد ۹ ـ د : شاهد را ندارد ۱۰ ـ ط : ریشی وشی (متن از « لفج ۵۱٦ ») ۱۱ ـ د: فقط « ر » ۱۲ ـ « رای هند [دابشلیم] ، فرمود برهمن [بیدپا] را که بیان کن از جهت من مثل دو تن که بیکدیگر دوستی دارند و بتضریب نمام خائن بنای آن خلل پذیرد وبعداوت و مفارقت کشد » (کتاب کلیله ودمنه باهتمام و تصحیح و حواشی میرزا عبدالعظیم خان گرگانی طبع دویم ۱۳۱۱ شمسی ص ٥٤ باب الاسد والثور ۱۳ ـ د : شاهدرا ندارد ۱۴ ـ ط : سمن‌نگون شود از هیبت و نهیب ترا (متن از «لف ۵۱۸») ۱۵ ـ شاهد ربای در وفائی [حکیم انوری گفته : بیت

آنکه در خاصیت انصافش اگر خوض کند سخن کاه نگوید ابدا کاه ربای]

۱٦ ـ د : اما روهنی مناسب است ۱۷ ـ د : آوردیم آهن گوهردار باشد و بقیه را ندارد ۱۸ ـ د : فقط «ز» ۱۹ ـ د : «بود» ندارد ۲۰ ـ د: باشد ۲۱ ـ د: شاهد راندارد ۲۲ ـ این بیت را در دیوان قطران نیافتم .

زای : زاینده[1] بود[2] .

زاهری : بوی خوش بود . عماره گفت :

بیت

تا پدید آمدت امسال خط غالیه بوی
غالیه خیره شد و زاهری[و] عنبرخوار

زدای [3] دو معنی دارد : اول بمعنی اسم‌فاعل‌است یعنی زداینده[4] . انوری گفت :

بیت

پاس تو آتشی[5] است حادثه سوز
امر توصیقلی است فتنه زدای

دوم بمعنی امر باشد یعنی : « بزدای[6] »

زمی: زمین بود[7] .

(فصل زی[8]

ژی : آبگیر و آبدان باشد[9]) .

فصل سین[10]

سای : دو معنی دارد : اول امر باشد[11] از سودن اعنی‌بسای[12] دوم‌فاعل‌بود اعنی[13] ساینده[14].

ساتگنی[15] : قدحی بزرگ باشد . عماره گفت :

بیت[16]

چون می خورم به ساتگنی یاد او خورم[17]
وز یاد او نباشد خالی مرا ضمیر

سامری : مردی حیلت‌گر و جادو بوده است .

ستی : بفتح سین و تاء آهنی باشد سخت چون فولاد[18] وبرسر تبر[19] وداس نهند. ابوشکور گفت :

بیت[20]

زمین[21] چون ستی بینی و آب رود
نگیرد فراز و بیاید فرود[22]

سپری : تمام شده باشد . (فرخی گفت : [بیت]

---

۱ ـ ط : زائیده (کذا) ۲ ـ شاهد «زای» در وفائی [انوری گفته : بیت
عقبت نیست ز آنکه هست عقیم از نظیر تو چرخ نادر (دیوان : نادره) زای

۳ ـ ط : زوای ۴ ـ ط : زواینده ۵ ـ ط : آتش ٦ ـ شاهد «زدای» در وفائی برای معنی دوم ، [انوری گفته : بیت بلب غنچهٔ گل دست همایونش بوس (دیوان:ببوس) بسر زلف صبا گرد رکابش بزدای]

۷ ـ شاهد زمی در وفائی : [نظامی گفته : بیت
ملك‌الملوك نظم (دیوان قصاید و غزلیات نظامی : فضلم) بفضیلت و معانی
(دیوان : بفضیلت معانی) ز می و زمان گرفته بمثال آسمانی]

۸ ـ ط : این فصل و لغت را ندارد ۹ ـ شاهد «ژی» در وفائی [رودکی گفته : بیت
ای آنکه من از عشق تو اندر جگر خویش آتشکده دارم صد و بر هر مژه‌ای ژی]

۱۰ ـ د : فقط «سین» ۱۱ ـ د : بود ۱۲ ـ د : «اعنی بسای» ندارد ۱۳ ـ د : دوم فاعل اعنی ساینده

۱۴ ـ شاهد « سای » در وفائی برای معنی اول [انوری گفته : بیت
مجمر غنچه پر از عود و قماریست (دیوان : عود قماریست) بسوز
هاون لاله پر از عنبر و ساراست (دیوان : عنبرساراست) بسای]

و برای معنی دوم [هم او (انوری) گفته : بیت
باد را جود عدل تو چو بهار (دیوان : جوردی چوعدل‌بهار) رنگ فرسای مشك‌سای آرد]

۱۵ ـ ط : ساتگین (چون در « باب یاء » هستیم حرف آخر لغت نمیتواند نون باشد) ۱٦ ـ د: شاهدرا ندارد

۱۷ ـ ط : بساتگین بادا و خرم (متن از « لف ۵۲۷ ») ۱۸ ـ د : پولاد ۱۹ ـ ن . ل : (نیزه ـ تیر)

۲۰ ـ د : شاهد را ندارد ۲۱ ـ ن . ل : جهان ۲۲ ـ « لف ۵۲۳ » : بگیرد فراز و بیاید فرود / ن . ل: بیسازد فرود

بتا [نخواهم گفتن تمام مدح ترا
که شرم دارد خورشید اگر کنم سپری][1])

سپرخی [سپرجی] [2] : خرمی باشد . عماره گفت:

بیت [3]

با ماه سمرقند کن آیین سپرخی
رامشگر خوب آور با نغمهٔ[4] چون قند

سرای : دو معنی دارد : اول بمعنی فاعل یعنی سراینده[5] . دوم بمعنی امر باشد یعنی بسرای[6] .

سنجد بوی : گلی است . عیاضی گفت :

بیت [7]

دادت[8] اندر باغ سنجد بوی بوی
با می گلگون بسنجد بوی بوی

سوری : نوعی است از گلهای سرخ که تیز بو[9] باشد .

سیکی [10]: شراب باشد . عماره[11] گفت :

بیت

پدرم را ز من سلام رسان
با سلامش ز من پیام رسان[12]
گو که سیکی حلال فرمودند
این بشارت بخاص و عام رسان

سینی [13] : طشت[14] خوان باشد (گویند : «سینی و طاس ») . خسروی گفت : بیت

تو چه پنداریا که من ملخم
که بترسم ز بانگ سینی و طاس

فصل شین [15]

شاه بوی :«عنبر» باشد . رودکی گفت :

بیت [16]

بی قیمت است شکر از[17] آن دولبان اوی
کاسد شد از دو زلفش بازار شاه بوی

شب بوی : گلی زرد باشد و گویند « منثور » بود فرخی گفت :

بیت

خاری که بمن درخلد اندر سفر هند
به چون بحضر در کف من دستهٔ[18] شب‌بوی

شلبوی : دو معنی دارد: اول آواز گلوی خفته باشد

---

۱ ـ د : فقط « بتا آه » ، داخل قلاب از « لف ۵۱۸ » ۲ ـ داخل قلاب از « لفج ۵۲۷ » ۳ ـ د : شاهد را ندارد ۴ ـ ط : با نعمت (متن از « لفج ») ۵ ـ شاهد سرای در وفائی برای معنی سراینده [حکیم انوری گفته : بیت نفس نانی برای (دیوان: نامی زحرص) مدحت تو برگ سوسن سخن سرای آرد]
و در این معنی در « ویس ورامین » نیکو آمده است :

« سرایان هر یکی بر نام رامین سرودی نغز و دستانی بآیین »
« همی گفتند : راما شاد و خرم بزی تو جاودان دور از همه غم »
« بهر کامی که داری کامکاری بهر نامی که جویی نامداری »

(ویس و رامین فخرالدین گرگانی بتصحیح استاد مجتبی مینوی ص ۳۲۶)

۶ ـ شاهد سرای در وفائی برای معنی دوم [هم او (انوری) گفته : بیت
ارغنون پیش چکاوک نه اگر بلبل نیست باخصر (دیوان: ماحضر) فاخته را گو که نشنید (دیوان: نشیدی) بسرای]
۷ ـ د : شاهد را ندارد ۸ ـ لفج ۵۲۶ » : دادش ۹ ـ د : بوی او تیز ۱۰ ـ ط : سنکی / این لغت بهر دو وزن ، سیکی بر وزن خیکی و سیکی (= سه یکی) بر وزن قلکی در اشعار شاعران کهن آمده است ۱۱ ـ د : ندارد ۱۲ ـ در « ط » این مصراع در آخر آمده است ۱۳ ـ این لغت در هر دو نسخه بعد از لغت «سنجد بوی» آمده است ۱۴ ـ « لفج ۵۷۳ » : تشت ۱۵ ـ د : فقط « ش » ۱۶ ـ د : شاهد را ندارد ۱۷ ـ ط : ز آن (متن از « لف ۵۱۹ ») ۱۸ ـ ط : دشنه (متن از «لف ۵۱۹»)

که آنرا «بخست»[1] نیز گویند دوم بانگ پای مردم باشد که در شب نرم نرم روند. ابوشکور گفت :

بیت[2]

توانگر به نزدیك زن خفته بود
زن از خواب شلبوی مردم شنود

شنی : طشت خوان روی‌ین بود یعنی[3] سینی و مستشهد همان بیت خسروی است[4].

شیانی[5] : در می بوده است[6] بخراسان، عیار آن ده هفت و در بعضی نسخها درمی‌است از نقرهٔ خالص. فرخی[7] گفت :

بیت[8]

بـاندازهٔ لشکر او نبودی
گراز خاك واز گل زدندی شیانی

فصل غین[9]

غفجی[10] : آبگیر و آبدان باشد. عنصری گفت :

بیت[11]

بهر تلی بر از[12] کشته گروهی
بهر غفجی[13] در، ازتن[14] خسته[15] پنجاه

غوشای : دو معنی دارد : اول سرگین خشك‌باشد. دوم خوشهٔ جو و[16] گندم‌باشد. طیان گفت :

بیت[17]

یکی ز راه همی سیم بر ندارد و زر[18]
یکی ز دشت بنیمه[19] همی چند غوشای

فصل فاء[20]

فری : بمعنی آفرین و پسندیده[21] و نیک‌وترین بود. دقیقی گفت :

بیت

فری‌آن فریبنده زلفین[22] دلکش
فری[23] آن فروزنده رخسار دلبر

فربی : فربه باشد. حکیم انوری گفت :

بیت[24]

حرارت سخطت با گران رکابی سنگ
ز بول گاه دهد کوههای فربی[25] را[26]

فرسای : محو کننده باشد[27] وهم‌او (انوری) گفت.

بیت[28]

دست فرسود خزان ناشده[29] طوبی کردار
نوبهار [تو] درین گنبد گیتی فرسای

فصل قاف[30]

قرغوی : مرغی است مانند بـاز تیز درآید و بره رباید و کلنگ[31] گیرد[32]. ابوالعباس گفت :

---

۱ ـ ط : محسب ۲ ـ د : شاهد را ندارد ۳ـ د : «بمعنی سینی» و بقیه را ندارد. ۴ ـ رجوع بشاهد سینی شود و باید نون شنی بتشدید بخوانند ۵ ـ ط : شنالی ۶ ـ د : بود ۷ ـ ط : بوشکور (متن از «لف ۵۲۲») و شعر در دیوان فرخی نیز آمده است ۸ ـ د : شاهد را ندارد ۹ـ د : فقط «غ» ۱۰ ـ د : غفجی ۱۱ ـ د : شاهد را ندارد ۱۲ ـ ط : ترا (متن از «لف ۵۱۷») ۱۳ـ ط : «غفجی» در حاشیه بخط کاتب ۱۴ ـ ط : ترابن (متن از «لف») ۱۵ ـ «لف» : فرخسته ۱٦ـ د: «جو» ندارد ۱۷ ـ د : شاهد را ندارد ۱۸ ـ «لف ۵۱٦» : همی زر برندارد و سیم ۱۹ ـ «لفن ۵۱٦»: بتیمهٔ. و مصحح درحاشیه افزوده است : «ظاهراً نیمه در اینجا بمعنی جامه‌ایست که امروز نیم‌تنه گوییم»/ «لفید ۱۲٦» بنقل از دهخدا : «بهیمه» و در حاشیه : (بهیمه = برای هیمگی) ۲۰ ـ د : فقط «ف» ۲۱ ـ د : از اینجا تا آخر لغت و شاهد ندارد ۲۲ ـ ط : دلفین (متن از «لف ۵۱۷») ۲۳ ـ ط : در هردومورد : فریش ۲۴ـ د : شاهد را ندارد ۲۵ ـ ط : فربین ۲٦ ـ شاهد «فربی» در وفائی [ادیب صابر گفته : بیت

ز رای روشن او گشت اختران تیره ز کلك لاغر او گشت دوستان فربی]

۲۷ ـ د : «باشد» ندارد ۲۸ ـ د : شاهد را ندارد ۲۹ ـ د: دست‌فردوس‌خزان باشد و (متن از دیوان) ۳۰ ـ د : فقط «ق» ۳۱ ـ د : بره برباید و کلنگ بگیرد ۳۲ ـ وفائی آورده : [محمد هندوشاه گفته‌که قرغوی مرغیست که مانند باز کلنگ میگیرد بخاطر فقیر میرسد که جون ترکان باشه [را] قرغو میخوانند و باشه به باز مشابهتی دارد آن مرغ «باشه» باشد]

بیت[1]

قرغوی[2] را بکشت در آن وقتی
کز صحبتش کریـغ همی جستم

فصل کاف[3]

کی : پادشاه بلند قدر (و) بزرگ مرتبه‌را گویند و از «کیوان» مشتق است[4] . فردوسی گفت:

بیت[5]

روان شد ز زابل یل نیك پی
بفرمان آزاده کاوس[6] کی

کاسموی : موی سبلت خـوك و روباه بـاشد که کفشگران دارند . فرخی گفت :

بیت[7]

چو کاسموی گیاهان او برهنه ز برگ
چو شاخ رنگ[8] درختان او تهی از بار

کالیوی : سرگشته بود .

کستی وکشتی : هر دو «زنار» باشد بزبان پهلوی . خسروی[9] گفت :

بیت[10]

بر کمرگاه تو از کستی جورست بتا
چه کشی بیهده کستی وچه بندی کمرا

کسنی : کاسنی(است). پدرم گفت رحمة‌الله[11] علیه :

بیت[12]

پند ناصح مثابهٔ کسنی است
تلخ و با منفعت[13] بود کسنی[14]

کمی : «کمین» است . خسروی گفت :

بیت[15]

ای سراپای معدن خرمی
چشم تو بر دلم نهاده کمی[16]

کندوری[17]: دستارخوان‌باشد[18] (گویند سفره بود)

کوی : «محلت» بود .

(کوژی) : آبگیر باشد .

فصل گاف[19]

گرای : میل کردن بودن[20] . دقیقی گفت :

بیت[21]

تیز هش تا نیازماید بخت
بچنین جـایگاه نگراید

گزای : گزنده بود[22] . دقیقی گفت :

بیت[23]

کیست کز[24] وصل تو ندارد سود
کیست کـز[25] فرقت تو نگزاید

گهری : بدل کردن و عوض باشد .

گوری : دو معنی دارد : اول دویدن بـاشد چون «گـور خر» دوم «بطر و نشاط» بود[26] . رودکی گفت :

بیت[27]

گوری کشیم[28] وباده کشیم و بویم شاد
بوسه دهیـم بر دو لبان پری وشان[29]

۱ـ د : شاهد را ندارد ۲ـ ط : فرغوی ۳ـ د : فقط «ك» ۴ـ د : جملهٔ اخیررا ندارد ۵ـ د: شاهد را ندارد ٦ـ ط : کاوس ۷ـ د : شاهد را ندارد ۸ـ «لف ۵۱۹» : شاخ بید ۹ـ وفائی: خسروی ۱۰ـ د : شاهد را نـدارد ۱۱ـ د : ندارد ۱۲ـ د : شاهد را ندارد ۱۳ـ ط : «منفعت» در حـاشیه ۱۴ـ شاهد «کسنی» در وفائی [انوری گفته : بیت
روایح کرمت با ستیزه رویی طبع خواص نیشکر آرد مزاج کسنی را]
۱۵ـ د : شاهد را ندارد ۱٦ـ ط : ازدها برکند ارتو بکمی (کذا ـ متن از «لف ۵۲۳») ۱۷ـ ط: کندروبی ۱۸ـ د : بود ۱۹ـ د : فقط «گ» ۲۰ـ د: باشد ۲۱ـ د : شاهد را ندارد ۲۲ـ ط : گزنده کردن ۲۳ـ د : شاهد را ندارد ۲۴ـ «لف ۵۲۵» : کش ـ ودرحاشیه بنقل از «حاشیهٔ لفن» مانند متن ۲۵ـ «لف»: کش ۲٦ـ د : باشد ۲۷ـ د : شاهد را ندارد ۲۸ـ «لف ۵۲٤»: کوری کنیم ۲۹ـ «لف» : پری نژاد

گوشت ربای [۱] : زغن باشد .

گوش سرای [۲] : آن باشد که هرچه بگویی[۳] نیك بشنود . [. . . گفت :]

بیت [۴]

دو گوش سخت کن و بیهده سخن مشنو[۵]
مباش رنجه که آسان شنید گوش سرای

(**گوی** : چند معنی دارد : اول بند گریبان قبا و فرجی . دوم گوی چوگان و بازی بود شیخ سعدی گفت :

[بیت]

گوی را گفتند کای بیچاره سرگردان مباش
گوی‌مسکین‌راچه‌تاوان‌است‌چوگان‌رابگوی)

فصل لام[۶]

لامانی : چاپلوسی و لابه‌گری بود [۷] .

فصل میم [۸]

مای[۹] : جای جاودان است چون بابل و غیرآن . کسائی گفت :

بیت [۱۰]

چنان مگوی ولیکن چنان نمای به خلق
که مای از تو بترسد بسند وهند ویمانی

ماری : کشته بود . عسجدی گفت :

بیت [۱۱]

اگر ماری و کژدمی[۱۲] بود طبعش
[به] صحراش چون‌مار کردندماری

ماردی : سرخ بود[۱۳] . دقیقی گفت :

بیت [۱۴]

خروشان و کفك افکنان و سلاحش
همه ماردی گشته و خنگش[۱۵] اشقر

مانی : دو معنی دارد اول جایگاه نقاشان (بود ، دوم نام) استاد (نقاشان) چین [۱۶] بود[۱۷] و نقش مانوی منسوب بدوست [۱۸] .

متواری: پنهان گشته بود وعرب نیزهمین گوید[۱۹]. فرخی گفت :

بیت [۲۰]

دوش متواریك بوقت سحر
اندر آمد بخیمه آن دلبر

حکیم سنائی گفت :

بیت [۲۱]

کی توان از خلق متواری شدن پس برملا[۲۲]
مشعله در دست و مشك[۲۳]اندر گریبان‌داشتن

مدی[۲۴] : «مده» باشد بر صیغهٔ نهی ودر تلفظ کسر دال را اشباع نباید کرد . رودکی گفت :

بیت

آنچه با رنج [۲۵] یافتیش [و] بذل
تو بآسانی از گزافه مدیش

---

۱ ـ ط : گوش ربای ۲ ـ د : گوشت سرای (درحاشیه : گوش) ۳ ـ د : بگویند ۴ ـ د: مثال ندارد ۵ ـ ط : بیهده سخن بیهد مشنو (متن تصحیح ظنی) ٦ ـ د : فقط «لام» ۷ ـ شاهد «لامانی» در وفائی : [سنائی گفته : بیت

چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بیدینان چه تقصیر آمد از قرآن که گشتی سوی لامانی]

۸ ـ د : فقط «میم» ۹ ـ ط : مانی ۱۰ ـ د : مثال را ندارد ۱۱ ـ د : شاهد را ندارد ، ۱۲ ـ که ماروکژدمی (متن از «لف ٥۲٦» ۱۳ ـ د : باشد ۱۴ ـ د : مثال را ندارد ۱۵ ـ ط : جنگ (متن از «لف ٥۲٥») ۱٦ ـ ط : «استاد چین» درحاشیه بخط کاتب ۱۷ ـ د : است ۱۸ ـ د : باوست ۱۹ـ د : متواری گویند ۲۰ ـ د : این مثال را ندارد ۲۱ ـ د : این مثال را نیز ندارد ۲۲ ـ ط : بس بلاز (متن از دیوان) ۲۳ ـ ط : مشغله در دست و سنگ (متن از دیوان) ۲۴ ـ د : این لغت را ندارد ۲۵ـ ط : مرلج (متن از « لف۸۲۲»)

مری : خصومت بود و عرب « مرا » گویند[1] (که مری امالهٔ آنست) . حکیم غمناك[2] گفت :

بیت[3]

یك سره میره همه باد است و دم
یکدله میره همه مکر ومری است

مشکوی : دو معنی‌دارد : اول‌خانهٔ پادشاه را گویند. دوم بتخانه‌ایست . خسروانی گفت :

بیت[4]

چگونه زلف که چون او نخیزد ازخیر[ی]
چگونه‌کوی که چون او نیاید ازمشکوی[5]

منی[6] : بغست[7] (؟) وخود را بزرگ داشتن(بود). زینبی گفت :

بیت[8]

منی بغیست (کذا) کرد و برگماشت خدای
حسام دولت را با حسام نیست منی

موری : کنگ کاریزهاباشد[9] که ازسفال سازند. (طیان گفت : [بیت]

کونت کاریز و کیر من موریست
آب موری من برنگ، چو دوغ)

مومیایی : دارویی باشد که بکسی دهند که ازجایی در افتاده بود و عضوی خسته شده باشد تا باصلاح آید . (عماد غزنوی گفت : [بیت]

مرا [ا]ز شکسته چنان ننگ ناید
که از [نا] کسان خواستن مومیایی)

فصل نون[10]

نای : چند معنی دارد[11] «اول‌حلقوم» بود که‌آنرا نای‌گلوخوانند. دوم نام حصاریست. سیوم‌نی باشد که مغنیان نوازند . مسعود سعدسلمان گفت و هر دو را ذکر کرد :

بیت[12]

نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من‌زین[13] بلندجای

نبی : قرآن مجید[14] باشد عظم‌الله جلاله و «نوی» نیز گویند ، بواو . ادیب صابر [گفت] :

بیت[15]

بسوره سورهٔ توریت و سطر سطر زبور
بآیت همه انجیل و حرف حرف نبی

پدرم گفت رحمه‌الله :

نظم

یا رب ای خالق مکان و زمان[16]
مرسل و منزل نبی (و) نبی
من درویش را ببخش غنی[17]
من دلریش را فرست شفی

نشوی: در قدیم نام[18] « نخجوان » بوده است . پدرم گفت :

بیت

بار دیگر چنانکه مطلوبست
برسانم بخطهٔ نشوی[19]

۱ـ د :گویند ۲ ـ ط : حکیم عمیال ۳ـ د: شاهد را ندارد ۴ ـ د : مثالرا ندارد ۵ـ شاهد « مری » در وفائی : [ادیب صابر گفته : بیت

چنین قصیده که ابیات او ز قوت طبع همین بر آذرومان مری کنند مری]

٦ ـ ط : منی ۷ ـ د : بغیبت (دهخدا در حاشیه : ؟؟) ۸ ـ ط : کل ریزها ۹ ـ د : « بود »
۱۰ ـ د : فقط « ن » ۱۱ ـ د: دار ۱۲ ـ د : شاهدرا ندارد ۱۳ ـ ن . ل . زآن ۱۴ ـ د : عظیم
۱۵ ـ د : شاهد را ندارد ۱٦ ـ د : زمان و مکان ۱۷ ـ ط : غنی ۱۸ ـ د : « نام » ندارد ۱۹ ـ این بیت دنبالهٔ نظم شاهد نبی است و رجوع بیاد داشت استاد دهخدا در لغت « هوش » (صفحهٔ ۱۵۷ حاشیهٔ شمارهٔ ۱٤) شود .

نهاری : طعام[1] اندك باشد که بخورند تاطعامهای[2] دیگر برسد و ناهـار[3] بشکنند اعنی ناشتا . فرخی گفت :

بیت[4]

من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب
وز دولت او کرده‌ام امروز نهاری

([خفاف گفت[5] : بیت]

وصال تو تا باشدم[6] میهمانی
سزد گر بیابم[7] سه بوسه نهاری

نهالی [8] : چیزی باشد که بر آن نشینند)

نوبتی[9] : اسب جنیبت بود که[10] بنوبت دارند.

(حکیم انوری گفت : [بیت]

ستراعلی جلال دنیی[11] و دین
که اگر سوی سدره رأی آرد
جبرئیل[12] از پی رکیب رود
نـوبتی بـر در سرای آرد)

نیازی : « معشوقه » و[13] دوست باشد[14] .

فصل هاء[15]

هی : کلمه‌ایست که بدان تهدید کنند (و از کار باز دارند) و از برای تنبیه نیز[16] بود، اعنی آگاهیدن . انوری گفت :

بیت [17]

گفتم این را دلیل باید گفت
هیچ دانی که می‌چه گویی هی[18]

(هایاهای[19] : آواز گریه باشد . همو[20] گفت :

[بیت]

فلك از مجلس انس‌تو پر از هویاهوی
عالم از گریهٔ خصم تو پر از هایاهای

همی : بمعنی «می» باشد . گویند : « همی باید » بمعنی میباید .

همای: مرغی است که او را مبارك دارند و چون پیدا شود مردم بتفأل در زیرسایهٔ‌اوروند[21].

هوازی : ناگاه باشد . آغاجی گفت : [بیت]

هوازی بر آمد برم آن نگار
مرا تنگ بگرفت اندر کنار

[فصل] واو [22]

وی : دو معنی دارد : اول بمعنی «او» باشد . دوم بمعنی « وای »

وای : کلمه‌ایست که دردمندان گویند وبدین سبب

---

۱ ـ ط : طعـامی اندك اندك ۲ ـ ط : طعامی ۳ ـ ط : نهـار ۴ ـ د : این مثـال را ندارد ۵ ـ داخل قلاب از « لف ۵۱۸ » و وفائی ٦ ـ د : باشد و (متن از دهخدا) ۷ ـ د : کز تو یابم (متن‌از دهخدا) ۸ ـ ط : این لغت را ندارد ۹ ـ ط : توبی ۱۰ ـ د : «که» ندارد ۱۱ ـ د : دنیا ۱۲ ـ د: جبرئل ۱۳ ـ د: « و »ندارد ۱۴ ـ ط: باشند ۱۵ ـ د: فقط « ه » ۱٦ ـ د: « نیز » ندارد ۱۷ ـ د : مثال‌را ندارد ۱۸ ـ « وبعضی گفته‌اند چون خدمت‌مولانا (خدمت مولانا یعنی‌حضرت مولانا) شمس‌الدین‌بقونیه رسید و بمجلس مولانا درآمد ، خدمت مولانا (منظور جلال‌الدین محمد مولوی‌است) درکنار حوضی نشسته‌بود وکتابی‌چند پیش خود نهاده ، پرسید که این چه کتابهاست مولانا گفت که این را قیل وقال میگویند ترا با این چه کار ، خدمت مولانا شمس‌الدین دست درازکرد و همه کتابها را درآب انداخت ، خدمت مولانا بتأسف تمام‌گفت : « هی » درویش چه کردی بعضی از آنها فوائد والدمن بود که دیگر یافته نمیشود شیخ شمس‌الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد و آب در هیچیك اثر نکرده بود ، خدمت مولانا گفت این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حال است ترا از این چه خبر (تاریخ تصوف در اسلام تألیف دکتر قـاسم غنی ، طهران ۱۳۲۲ حاشیهٔ ص۵۱٤ بنقل‌از نفحات‌الانس جامی) ۱۹ ـ ط : از اینجا تا آغاز فصل‌یاء را ندارد ۲۰ ـ یعنی‌انوری ۲۱ ـ شاهد « همای » در وفائی : سعدی گفته : بیت

[همای بر سر مرغان ازآن شرف دارد
که استخوان خورد و مردمان نیازارد]

۲۲ ـ د : فقط « و »

ادیبان « حروف علت » گویند[۱] .

وسنی : دو زن باشد یـا بیشتر که یك شوی دارند هر یك از ایشان وسنی آن دیگر است[۲] .

وشی : سرخ باشد) .

فصل یاء[۳]

یاری : دو زن را گویند که دو برادر ایشان را خواسته باشند . رودکی گفت :

بیت[۴]

چه نیکو سخن گفت یاری بیاری
که تا کی کشم از خسر ذل و خواری[۵]

یك بسی : یعنی یکبارگی . بوشکور گفت :

بیت[۶]

بخیلی[۷] مکن جاودان یك بسی
بدین آرزو چون منم خودرسی



پایان نسخه‌ها

نسخهٔ ط : کتبه العبدالضعیف الی‌الله الغنی‌الکاتب‌سید علی‌بن [سید] عبدالعلی الحسینی سنهٔ ۱۰۰ عشرین (کذا) الی هجرة النبی صلی‌الله علیه و سلم .

پایان نسخهٔ « د » : تم بعون‌الله الملك المنان .

پایان نسخهٔ « ك » : اشکره ـ مرغان .... (صفحات آخر کتاب افتاده است)

---

۱ ـ برای شاهد رجوع بحاشیهٔ لغت « پشتوان و پشتیوان » شود ۲ ـ شاهد « وسنی » در وفائی : [عسجدی گفته :

دوستانم همه مانندهٔ وسنی شده‌اند همه ز آنست‌که با من نه درم ماند و نه‌سیم (« لف۵۲۳ » : نه زر]

۳ ـ د : فقط « ی » ۴ ـ د : شاهد را ندارد ۵ ـ رجوع بلغت « یار » شود ۶ ـ د : شاهد را ندارد

۷ ـ ط : بچنگ (و رجوع به « لف ۵۲۷ » شود)

فهرستها

فهرست الفبائی لغات[1]

آ

آ ۱۹
آب ۳۵
آباد ۸۶
آبان ۲۲۸
آبخو ۲۹۵ ل
آبخوست ۴۱
آبدندان ۲۲۸
آبرفت ۴۱
آبسکون ۲۲۸
آبشتنگاه ۲۶۱
آبشخور ۹۷
آبکند ۷۲
آبگیر ۹۷
آبی ۲۹۸
آخال ۲۰۴
آخته ۲۶۰
آخشیج ۵۰
آدرم ۲۱۵
آذر ۹۷
آذر برزین ۲۲۸
آذرخش ۱۴۷
آذر فزا ۱۹
آذر گشسب ۳۵
آذرگون ۲۲۹
آذرنگ ۱۹۲
آذریون ۲۲۹
آذین ۲۲۹
آرا ۱۹
آرام ۲۱۵
آرای ۲۹۸
آرغده ۲۶۰
آرغنده ۲۶۰
آرغیده ۲۶۰
آرمده و آرمیده ۲۶۰
آرن ۲۲۹
آرنج ۵۰
آرنگ ۱۹۲
آرو ۲۹۷ ل
آروغ ۱۶۱
آره ۲۶۰
آری ۲۹۸
آز ۱۲۱
آزخ ۶۱
آزده ۲۶۰
آزرم ۲۱۵
آزرنگ ۱۹۲
آزغده و آزغیده ۲۶۰
آزفنداک ۱۷۳
آزور ۹۷
آژده ۲۶۰
آژدهاک ۱۷۳
آژنگ ۱۹۲
آژیخ ۶۱
آژیر ۹۷
آس ۱۴۰
آسا ۱۹
آستانه ۲۶۰
آستر ۹۷
آسغده ۲۶۰
آسفده ۲۶۰
آسمانه ۲۶۰
آسیب ۳۵
آسیمه ۲۶۱
آشفته ۲۶۱
آشنا ۱۹
آشوب ۳۵
آشیانه ۲۶۱
آغار ۹۷
آغاز ۱۲۱
آغال ۲۰۴
آغالش ۱۴۷
آغشته ۲۶۱
آغنده ۲۶۱
آغوش ۱۴۷
آغیل ۲۰۴
آفرین ۲۲۹
آکج ۵۰
آکشته ۲۶۱
آکفت ۴۹ ل
آکنج ۵۰
آکنده ۲۶۱
آکین ۲۲۹
آلست ۴۱
آماده ۲۶۱
آمار ۹۸
آمرغ ۱۶۱
آموی ۲۹۸
آمیغ ۱۶۱
آن ۲۲۸

۱ ـ در این فهرست « ل » نشانهٔ اینست که لغت در ملحقات آمده است .

آئین ۲۳۰
آوا ۲۰
آوخ ٦۱
آور ۹۸
آورد ۷۲
آوری ۲۹۸
آوند ۷۲
آونگ ۱۹۲
آهار ۹۸
آهخت ٤۱
آهرمن ۲۳۰
آهنج ۵۰
آهنگ ۱۹۲
آهو ۲۹۳
آهون ۲۳۰
آی ۲۹۸
آیا ۲۰
آیین ۲۳۰

الف

ابرو (زند) ۲۹۷ ل
ابستا ۲۰
ابشتنگاه ۲٦۱
ابو خلسا ۳٤ ل
ابیشه ۲٦۳
اجو ۲۹۷ ل
اختر ۹۸
اخش ۱٤۷
اخککندو ۲۹۷ ل
اخگر ۹۸
اخنوخ ۷۱ ل
ارتنگ ۱۹۲
ارج ۵۰
ارجمند ۷۲
ارد ۷۲
ارز ۱۲۱
ارزیز ۱۲۱
ارزیده ۲٦۱
ارژنگ ۲۰۳ ل
ارس ۱٤۰
ارس ۱٤۰
ارغنون ۲۳۰
ارغوان ۲۳۰
ارم ۲۱۵
ارمان ۲۳۰
ارمغان ۲۳۰
ارمون ۲۳۰
ارمیده ۲٦۱
اروند ۷۲
اروین ۲۳۱
اره ۲٦۱
اژدرها ۲۰
اژکهن ۲۳۱
اژهراك ۱۷۳
اسبریز ۱۲۱
اسبغول ۲۰٤
اسپریس ۱٤۰
اسپهان ۲۵۹ ل
استا ۲۰
استاخ ٦۲
استام ۲۱۵
استرنگ ۱۹۳
استوار ۹۸
استیم ۲۱۵
اسکدار ۹۸
اسکوخ ٦۲
اشك ۱۷۳
اشکره ۲٦۱
افدر ۹۹
افدستا ۲۱
افرنگ ۱۹٤
افسانه ۲٦۱
افسای ۲۹۸
افسر ۹۹
افسوس ۱٤۰
افسون ۲۳۱
افغان ۲۳۱
افکانه ۲٦۲ ، ۲۸۵
اقلیمیا ۳٤ ل
اکدش ۱۵۹ ل
اکسون ۲۳۱
اکیش ۱٤۷
الچخت ٤۱
الر ۹۹
الفغدن ۲۳۱
الفغده ۲٦۲
الفنج ۵۱
الوند ۷۳
امکاج ۵۱
امنه ۲٦۲
انارگیرا ۳٤ ل
انباخون ۲۳۱
انباز ۱۲۱
انبر ۹۹
انبره ۲٦۲
انبسته ۲٦۲
انبودن ۲۳۱
انبوی ۲۹۸
انجام ۲۱۵
انجسا ۳٤ ل
انجمن ۲۳۱
انجوخ ٦۲

انجیره ۲۶۲
اند ۷۳
اندام ۲۱۵
اندمه ۲۶۲
اندوده ۲۶۲
اندی ۲۹۸
انفست ٤۱
انکاره ۲۶۲
انکام ۲۱۵
انکامه ۲٦۳
انکشتال ۲۰٤
انکله ۲٦۳
انکلیون ۲۳۱
انوشه ۲٦۳
انومیا ۳٤ ل
انیسان ۲۳۱
انیشه ۲٦۳
اواره ۲٦۳
اوبار ۹۹
اوج ۵۱
اورمزد ۷۳
اورند ۷٤
اورنگ ۱۹٤
اورنگ ۱۹٤
اوستام ۲۱۵
اهرمن ۲۳۱
ایارده ۲٦۳
ایچ ۵۷
ایدر ۹۹
ایرا ۲۱
ایرمان ۲۳۲
ایرو ۲۹۷ ل
ایژك ۱۷۳
ایفت ٤۱
ایفده ۲٦۳
ایلك ۱۷۳
ایلیا ۲۱
اینند ۷٤
ایوان ۲۳۲

باء

باب ۳۵
بابزن ۲۳۲
باختر ۹۹
بادآفراه ۲٦۳
باداشن ۲۳۲
باد افراه ۲٦۳
بادبان ۲۳۲
بادبرین ۲۳۲
باد پیچ ۵۱
باد خوان ۲۳۲
باد رم ۲۱٦
باد رنگ ۱۹٤
باد رو ۲۹۳
باد روزه ۲٦۳
باد ریسه ۲٦٤
باد سار ۱۰۰
باد غر ۱۰۰
باد غرد ۷٤
باد فروردین ۲۳۲
باد فره ۲٦٤
بادوایه ۲٦٤
بادیان ۲۵۹ ل
بار ۱۰۰
بار خدای ۲۹۸
بارك ۱۷٤
بارگاه ۲٦٤
بارگی ۲۹۸
باره ۲٦٤
باری ۲۹۸
باز ۱۲۱
بازه ۲٦٤
باژ ۱۳٦
باستار ۱۰۰
باستان ۲۳۲
باشکونه ۲٦٤
با فدم ۲۱٦
بال ۲۰٤
بالار ۱۰۰
بالان ۲۳۳
بالای ۲۹۸
بالای ۲۹۸
بالغ ۱٦۱
بالکانه ۲٦٤
بالو ۲۹۳
بالوایه ۲٦٤
بالیده ۲٦٤
بالیك ۱۷٤
بام ۲۱٦
با مس ۱٤۰
بان ۲۳۲
باور ۱۰۰
باهك ۱۷٤
باهکیدن ۲۳۳
باهو ۲۹۳
ببر بیان ۲۳۳
بپای ۲۹۹
بت ٤۱
بتا ۲۱
بتفوز ۱۲۳
بتك ۱۷٤
بتکوب ۳۵
بتوك ۱۷٤
بتیاره ۲٦۵

بجکم ٢١٦
بچم ٢١٦
بحتو ٢٩٣
بخ بخ ٦٢
بختو ٢٩٣
بخچ ٥٧
بخسان ٢٣٣
بخله ٢٦٥
بخنو ٢٩٣
بخو ٢٩٧ ل
بدرام ٢١٦
بدرزه ٢٦٥
بدست ٤١
بده ٢٦٥
بده ٢٦٥
بر ٩٩
برا ٣٤
براز ١٢٣
برازد ٨٦
براه ٢٦٥
بربط ١٦٠
برجاس ١٤١
برجیس ١٤١
برچم ٢١٦
برخ ٦٢
برخفج ٥١
برخور ١٠٠
برد ٧٤
برز ١٢٣
برزن ٢٣٣
برست ٤٢
برش ١٥٩ ل
برغست ٤٢
برغول ٢٠٤
بر فرود ٨٦
برك ١٧٤
برکس ١٤١
برگ ١٩٤
برگستوان ٢٣٣
برمایون ٢٣٣
برنا ٢١
برو ٢٩٣
بروشیان ٢٣٦
برونده ٢٦٧
برهمن ٢٣٣
برهود ٨٦
برهون ٢٣٣ ، ٢٣٦
برهوه ٢٦٥
بریش و بریاش ١٤٨
برین ٢٣٣
بریور ١٢٠ ل
بزان ٢٣٣
بزرقطونا ٣٤
بزشگك ٢٠٣ ل
بزه ٢٦٥
بست ٤٢
بستر ١٠١
بسته ٢٦٥
بسته ٢٦٥
بسمل ٢٠٥
بسیج ٥٧
بش ١٤٧
بش ١٤٧
بشار ١٠١
بشتر ١٠١
بشك ١٧٤
بشك ١٨٧
بشکلید ٨٧
بشکول ٢٠٥
بشل ٢٠٥
بشلیدن ٢٣٤
بشم ٢١٧
بشوتن ٢٣٤
بشولیدن ٢٣٤
بشیز ١٢٣
بغا ٢١
بغاز ١٢٣
بفخم ٢١٧
بك ١٧٣
بك و لك ١٧٤
بکماز ١٢٤
بل ٢٠٤
بلاده ٢٦٥
بلارك ١٩١ ل
بلایه ٢٦٦
بلشك ١٧٤
بلفخت ٤٢
بلکنجك ١٧٤
بلندین ٢٣٤
بلوج ٥١
بم ٢١٦
بمول ٢٠٥
بن ساله ٢٦٦
بنانج ٥١
بنجشك ١٨٦
بند و ورغ ١٦١
بنشاخت ٤٢
بنلاد ٨٧
بنیاد ٨٧
بنیز ١٢٤
بنیك ١٧٥
بوب ٣٥

بوتیمار ١٢٠ ل
بود و بد ٨٧
بورك ١٧٥
بوزش ١٤٨
بوقلمون ٢٣٤
بوم ٢١٧
بومهن ٢٣٤
بومهین ٢٣٤
بون ٢٣٤
بویان ٢٣٥
بو یحیی ٢٩٩
بهار ١٠١
بهانه ٢٦٦
بهرام ٢١٧
بهرمان ٢٣٤
بهمان ٢٣٤
بهمن ٢٣٤
بهمنجنه ٢٦٦
بهنانه ٢٦٦
بهی ٢٩٩
بیاستو ٢٩٣
بیا غارید ٨٧
بیاغاشت ٤٢
بیجاد ٨٧
بیخ ٦٢
بیخسته ٢٦٦
بیخشت ٤٢
بیر ١٠١
بیراستن ٢٣٥
بیراسته ٢٦٦
بیرای ٢٩٩
بیرق ١٧١
بیرنگ ١٩٤
بینی ٢٩٩
بیواز ١٢٤
بیور ١٠١
بیوك ١٧٥
بیوگ ١٩٤
بیوگان ٢٣٥
بیهده ٢٦٦
بیهود ٨٧
بیهوده ٢٦٦

پی

پاتله ٢٦٦
پاتیله ٢٦٦
پاچنگ ١٩٤
پاداش ١٤٨
پادیر ١٠١
پارسا ٢١
پاره ٢٦٦
پازند ٧٤
پاس ١٤١
پاسبان ٢٣٥
پاسخ ٦٢
پاش ١٤٨
پاشنگ ١٩٤
پاغنده ٢٦٧
پالاپال ٢٠٥
پالاد ٨٧
پالوده ٢٦٧
پالهنگ ١٩٤
پای ٢٩٩
پایاب ٣٦
پایان ٢٣٥
پایباف ١٦٨
پای خوست ٤٢
پایه ٢٦٧
پتك ١٧٥
پتکوت ٤٢
پته ٢٦٥
پچپچ ٥٧
پخس ١٤١
پخش ١٤٨
پخشان ٢٣٥
پدرام ٢١٦
پدندر ١٠١
پده ٢٦٧
پذیره ٢٦٧
پرانه ٢٦٧
پرتاب ٣٦
پرچین ٢٣٥
پرخاش ١٤٨
پر روشنان ٢٣٦
پرستار ١٠١
پرستو ٢٩٣
پرگر ١٠٢
پرکس ١٤١
پرکست ٤٢
پرمخیده ٢٦٧
پرن ٢٣٥
پرند ٧٥
پرندآور ١٠٢
پرنیان ٧٥ ، ٢٣٦
پرو ٢٩٣
پروا ٢٢
پرواز ١٢٤
پروازه ٢٦٧
پرواس ١٤١
پروانه ٢٦٧
پروای ٢٩٩
پرور ١٢٤
پروز ١٢٤

پرونده ۲۶۷
پروین ۲۳۶
پره ۲۶۷
پرهوده ۲۶۷
پرهون ۲۳۶
پریسای ۲۹۹
پریشان ۲۳۶
پژ ۱۳۶
پژاوند ۷۵
پژمان ۲۳۷
پژند ۷۵
پژولیدن ۲۳۷
پژوه ۲۶۸
پژوهش ۱۴۸
پژوین ۲۳۷
پسا دست ۴۳
پساك ۱۷۵
پساو ۲۹۳
پساوند ۷۵
پسغده ۲۶۸
پسندر ۱۰۲
پسوده ۲۶۸
پسیجیده ۲۶۸
پش ۱۴۸
پشت بست ۴۳
پشتواره ۲۶۸
پشتوان ۲۳۷
پشتیوان ۲۳۷
پشل ۲۰۵
پشنجه ۲۶۸
پشنگ ۱۹۵
پشه ۲۶۸
پك ۱۷۵
پل ۲۰۵
پلارك ۱۷۵
پلالك ۱۷۵
پلخام ۲۲۷ ل
پله ۲۶۸
پله ۲۶۸
پنام ۲۱۷
پناهید ۸۷
پنجره ۲۶۸
پنجبند ۷۶
پنجه ۲۶۸
پند ۷۶
پنگان ۲۳۷
پوپك ۱۷۶
پوز ۱۲۵
پوژ ۱۳۶
پوشك ۱۷۶
پوك ۱۷۶
پوی ۲۹۹
پویان ۲۳۷
پهلو ۲۹۳
پهلوان ۲۳۷
پهنه ۲۶۸
پی ۲۹۹
پی ۲۹۹
پیاله ۲۶۸
پیام ۲۱۷
پیخال ۲۰۵
پیخست ۴۳
پیرا ۳۴ ل
پیرایه ۲۶۹
پیرامون ۲۳۷
پیشا دست ۴۳
پیشار ۱۰۲
پیشگاه ۲۶۹
پیشوا ۲۲
پیغاره ۲۶۹
پیغله ۲۶۹
پیغوله ۲۶۹
پیفه ۲۶۹
پیلپا ۳۴ ل
پیلپاک ۲۰۳ ل
پیلغوش ۱۴۸
پیلوا ۳۴ ل
پیلور ۱۲۰ ل
پیله ۲۶۹
پیمانه ۲۶۹
پیمای ۲۹۹
پینو ۲۹۳
پیوس ۱۴۱
پیوست ۴۳

تـاء

تاب ۳۶
تاباق ۱۷۱
تابان ۲۳۷
تاخ ۶۲
تاخته ۲۶۹
تار ۱۰۲
تارك ۱۷۶
تاره ۲۶۹
تاری ۲۹۹
تاسه ۲۶۹
تاغ ۱۶۲
تاق ۱۷۱
تاك ۱۷۶
تالواسه ۲۷۰
تان ۲۳۷
تانول ۲۰۵
تاو ۲۹۴

تاوان ۲۳۷
تاول ۲۰۶
تبار ۱۰۲
تباه ۲۷۰
تب باره ۲۷۰
تبخاله ۲۷۰
تبرزه ۲۷۰
تبست ٤۳
تبنکو ۲۹٤
تبنکوی ۲۹۹
تبنگ ۱۹۵
تبوراك ۱۷٦
تبیر ۱۰۲
تپید ۸۸
تتری ۳۰۰
تتز ۱۳۵ ل
تتق ۱۷۱
تخس ۱٤۲
تخله ۲۷۰
تذرو ۲۹٤
تراب ۳۷
تراك ۱۷۷
ترانه ۲۷۰
ترب ۳۷
ترت و مرت ٤۳
تر زده ۲۷۰
ترف ۱٦۸
ترفنج ۵۱
ترفند ۷٦
ترك ۱۷۷
ترك ۱۷۷
ترکتاز ۱۲۵
ترکش ۱٤۹
ترگون ۲۳۷
ترنج ۵۱
ترنگ ۱۹۵
ترياك ۱۷۷
تريان ۲۳۸
تريوه ۲۷۰
تز ۱۲۵
تزه ۲۷۰
تش ۱٤۹
تشليخ ٦۳
تف ۱٦۸
تفاغ ۱٦۲
تفت ٤۳
تفتغ ۱٦۲
تفشه ۲۷۰
تفشیله ۲۷۰
تفنه ۲۷۰
تفو ۲۹٤
تکاپوی ۳۰۰
تکژ ۱۳٦
تکس ۱٤۲
تکش ۱٤۹
تکوك ۱۷۷
تکل ۲۰٦
تلاتوف ۱٦۸
تلاج ۵۲
تمنده ۲۷۰
تموك ۱۷۷
تنبل ۲۰٦
تندر ۱۰۲
تندوخند ۷٦
تندور ۱۰۲
تندید ۸۸
تنگ ۱۹۵
تنندو ۲۹٤
تننده ۲۷۱
تنومنده ۷٦
تنیده ۲۷۱
تواره ۲۷۱
توان ۲۳۸
توبان ۲۳۸
توتکی ۳۰۰
توجبه ۲۷۱
توختن ۲۳۸
توخته ۲۷۱
توده ۲۷۱
توز ۱۲۵
توزی ۳۰۰
توسن ۲۳۸
توش ۱٤۹
تول ۲۰٦
توغ ۱٦۲
توبل ۲۰٦
تهك ۱۷۷
تهم ۲۱۷
تهمتن ۲۳۸
تیب ۳۹
تیر ۱۰۳
تیرو ۲۹۷ ل
تیره ۲۷۱
تیریز ۱۲۵
تیژ ۱۳۹ ل
تیغ ۱٦۲
تیم ۲۱۸
تیمار ۱۰۳
تیماس ۱٤۲
تیو ۲۹٤
تیهو ۲۹٤

ثاء

ثغ ۱۶۲

جیم

جابلسا ۳٤ ل
جا بلقا ۳٤ ل
جاخسوك ۱۷۸
جاخشوك ۱۷۸
جاف جاف ۱۶۸
جام ۲۱۸
جامه ۲۷۱
جاودان ۲۳۸
جاویدان ۲۳۸
جخش ۱٤۹
جدر ۱۰۳
جدکاره ۲۷۱
جشن ۲۳۸
جغاله ۲۷۱
جغد ۷۷
جکك ۱۷۸
جلب ۳۸
جلغوزه ۲۷۲
جلوبز ۱۲۵
جله ۲۷۲
جم ۲۱۸
جمست ٤۳
جناغ ۱۶۲
جندره ۲۷۲
جواز ۱۲۵
جوازه ۲۷۲
جوشن ۲۳۸

چیم

چاپلوس ۱٤۲
چاچیان ۲۵۹ ل
چاره ۲۷۲
چاك ۱۷۸
چاکاچاك ۱۷۸
چاکشو ۲۹٤
چال ۲۰۶
چالاك ۱۷۸
چام چام ۲۱۸
چامه ۲۷۲
چاو ۲۹٤
چبین ۲۳۸
چپیره ۲۷۲
چخ ۶۳
چخماخ ۶۳
چخیده ۲۷۲
چرا ۲۲
چرامین ۲۳۸
چرخ ۶۳
چرخشت ٤٤
چرندو ۲۹٤
چرویده ۲۷۲
چشم آغیل ۲۰۶
چشم کشته ۲۷۳
چغانه ۲۷۳
چغبت و چغبوت ٤٤
چغز ۱۲۵
چغو ۲۹٤
چغته ۲۷۳
چغرسته ۲۷۳
چك ۱۷۸
چکاچاك ۱۷۸
چکاد ۸۸
چکامه ۲۷۳
چکاو ۲۹٤
چکاوك ۱۷۸
چکری ۳۰۰
چکسه ۲۷۳
چکوك ۱۷۸
چلیپا ۲۲
چم ۲۱۸
چمان ۲۳۸
چمانه ۲۷۳
چمش ۱٤۹
چمن ۲۳۸
چمیده ۲۷۳
چنبه ۲۷۳
چندن ۲۳۹
چنگ ۱۹۶
چنگال ۲۰۶
چنگل ۲۰۶
چنگلوك ۱۷۸
چوخا ۲۲
چوزه ۲۷۳
چوژه ۲۷۳
چوك ۱۷۹
چیره ۲۷۳
چیلان ۲۳۹
چین ۲۳۹

حاء

حرون ۲۳۹
حزیران ۲۳۹
حیری ۳۰۰
حیز ۱۲۶

خاء

خاتوله ۲۷۳
خاد ۸۸
خارا ۲۳
خاریشت ٤٤
خاش ۱۵۰
خاشه ۲۷٤

خاکدان ۲۳۹
خام ۲۱۹
خامه ۲۷٤
خان ۲۳۹
خانمان ۲۳۹
خاور ۱۰۳
خای ۳۰۰
خایسك ۱۷۹
خایید ۸۸
خباك ۱۷۹
خبزدو ۲۹٤
خبك ۱۷۹
خبکال ۲۰۷
خبیده ۲۷٤
خبیره ۲۷٤
ختن ۲۳۹
ختنبر ۱۰۳
خجسته ۲۷٤
خدایگان ۲۳۹
خدنگ ۱۹٦
خدوك ۱۷۹
خدیش ۱۵۰
خدیو ۲۹٤
خر ۱۰۳
خراس ۱٤۳
خرانی ۱۵۰
خراشیده ۲۷٤
خرام ۲۱۹
خرانبار ۱۰۳
خربط ۱٦۰
خربیواز ۱۲٦
خرچال ۲۰۷
خرچنگ ۱۹٦
خرد ۷۷
خرده ۲۷٤
خرش ۱۵۰
خرغون ۲۳۹
خرفه ۲۷٤
خرمك ۱۷۹
خرمن ۲۳۹
خرند ۷۷
خروش ۱۵۰
خروه ۲۷٤
خره ۲۷٤
خریش ۱۵۰
خزیده ۲۷٤
خس ۱٤۲
خست ٤٤
خستو ۲۹۵
خستوانه ۲۷٤
خسر ۱۰۳
خسو ۲۹۵
خشو ۲۹۵
خش و خاش ۱۵۰
خشاوه ۲۷٤
خشته ۲۷٤
خشتچه ۲۷٤
خشکامار ۱۰۳
خشنسار ۱۰۳
خشود ۸۹
خشوك ۱۸۰
خشین ۲۳۹
خشین ۲٤۰
خشین بند ۷۷
خشینه ۲۷۵
خف ۱٦۸
خفتان ۲٤۰
خفچه ۲۷۵
خلاشمه ۲۷۵
خلالوش ۱۵۰
خلخ ٦٤
خلشك ۱۸۰
خلم ۲۱۹
خلنده ۲۷۵
خله ۲۷۵
خله ۲۷۵
خله ۲۷۵
خلیدن ۲٤۰
خلیده ۲۷۵
خم ۲۱۸
خم ۲۱۹
خمانید ۸۹
خماهن ۲٤۰
خمیده ۲۷۵
خناك ۱۸۰
خنبره ۲۷۵
خنبه ۲۷۵
خنج ۵۲
خنجك ۱۸۰
خنجك ۱۸۰
خنجك ۱۸۰
خنجه ۲۷۵
خنجیر ۱۰٤
خند خریش ۱۵۰
خنده خریش ۱۵۰
خنك ۱۸۰
خنگ ۱۹٦
خنور ۱۰٤
خنیا ۲۳
خنیور ۱۰٤
خنیده ۲۷۵
خنید خیده ۲۷٦
خو ۲۹٤

خوابنیده ۲۷۵
خوازه ۲۷۶
خواسته ۲۷۶
خوالیگر ۱۰۴
خوان ۲۴۰
خوج ۵۲
خود ۸۹
خود خروه ۲۷۶
خود کامه ۲۷۶
خورابه ۲۷۶
خوسته ۲۷۶
خوش ۱۵۱
خوشاب ۳۸
خوه ۲۷۵
خوهل ۲۰۷
خوی ۳۰۰
خوید ۸۹
خویله ۲۷۶
خی ۳۰۰
خیر خیر ۱۰۴
خیرو ۲۹۵
خیره ۲۷۶
خیری ۳۰۰
خیم ۲۱۹
خیو ۲۹۵

دال

داد ۸۹
داد فرمای ۳۰۰
داربوی ۳۰۱
داس ۱۴۳
داستان ۲۴۰
داس و دلوس ۱۴۳
داشاد ۸۹
داشن ۲۴۰
دام ۲۲۰
دانشگر ۱۰۴
داور ۱۰۴
داوری ۳۰۱
داه ۲۷۶
داهل ۲۰۷
دبیر ۱۰۴
دختندر ۱۰۴
دخمه ۲۷۶
درای ۳۰۱
درخش ۱۵۱
درخشان ۲۴۰
در زمان ۲۴۲
درغان ۲۴۰
درك ۱۸۰
درفش ۱۵۱
درفشان ۲۴۱
درفش کاویان ۲۴۱
درنگ ۱۹۶
دروا ۲۳
درواخ ٦٤
دروای ۳۰۲
دروشت ٤٤
درونه ۲۷۷
درهشته ۲۷۷
دری ۳۰۱
دریغ ۱٦۳
دربواس ۱۴۳
دژ ۱۳٦
دژآگاه ۲۷۷
دژ آهنگ ۱۹٦
دژخیم ۲۲۰
دژم ۲۲۰
دژند ۷۷
دستاران ۲۴۲
دستان ۲۴۲
دستره ۲۷۷
دستوار ۱۰۴
دستور ۱۰۴
دسته ۲۷۷
دستیار ۱۰۴
دستینه ۲۷۷
دشنه ۲۷۷
دغا ۲۳
دغد ۷۷
دغدغه ۲۷۷
دغول ۲۰۷
دفنوك ۱۸۱
دم ۲۲۰
دمادم ۲۲۰
دن ۲۴۰
دند ۷۸
دنگل ۲۰۷
دو پیکر ۱۰۴
دوخ ٦۵
دو دستی ۳۰۲
دودمان ۲۴۲
دوده ۲۷۷
دوزه ۲۷۷
دوژه ۲۷۷
دوستکانی ۳۰۲
دوستگان ۲۴۲
دوغو ۲۹۵
دهار ۱۰۴
دهاز ۱۲٦
دهره ۲۷۷
دهلو ۲۹۷ ل
دی ۳۰۰

دیبا ۲٤
دیدبان ۲٤۲
دیرند ۷۸
دیرباز ۱۲٦
دیس ۱٤۳
دیوپای ۳۰۲
دیوچه ۲۷۸
دیولاخ ٦٥
دیهیم ۲۲۰

ذال

ذرخش ۱٥۱

راء

رازیجز ۱۲٦
راژ ۱۳٦
راسن ۲٤۲
راغ ۱٦۳
رام ۲۲۱
رامشگر ۱۰٥
راود ۷۸
راه ۲۷۸
راه شاه ۲۷۸
رای ۳۰۲
ربا ۲٤
ربای ۳۰۲
ربوخه ۲۷۸
ربون ۲٤۳
رت ٤٥
رخ ٦٦
رخبین ۲٤۳
رخت ٤٥
رخساره ۲۷۸
رخش ۱٥۱
رخش ۱٥۲
رخشا ۲٤
رخشان ۲٤۳
رخشنده ۲۷۸
رخنه ۲۷۸
رد ۸۹
رده ۲۷۸
رزم ۲۲۱
رژد ۷۸
رس ۱٤۳
رستاخیز ۱۲٦
رست ٤٥
رست ٤٥
رستخیز ۱۲٦
رستگار ۱۰٥
رسته ۲۷۸
رسته ۲۷۸
رش ۱٥٥
رشت ٤٥
رشك ۱۸۱
رطل ۲۰۷
رم ۲۲۱
رمارم ۲۲۱
رمگان ۲٤۳
رنبه ۲۷۸
رند ۷۸
رند ۷۸
رنده ۲۷۸
رنگ ۱۹٦
روا ۲٤
روان ۲٤۳
روان خواه ۲۷۸
روخ چکاد ۸۹
روزبان ۲٤۳
روم ۲۲۷ ل
روهینا ۲٤
روهنی ۳۰۲
روین ۲٤۳
ریچاله ۲۷۸
ریخن ۲٤۳
ریدك ۱۸۱
ریژ ۱۳۷
ریش ۱٥۲
ریشیده ۲۷۸
ریکاسه ۲۷۸
ریکاشه ۲۷۸
ریغال ۲۰۷
ریمن ۲٤۳

زاء

زاره ۲۷۹
زاستر ۱۰٥
زاغ ۱٦۳
زافه ۲۷۹
زاك ۱۸۱
زال ۲۰۷
زالوك ۱۸۱
زآنج ٥۲
زانیج ٥۲
زاواش ۱٥۲
زاور ۱۰٥
زاولانه ۲۷۹
زاهری ۳۰۳
زای ۳۰۳
زبگر ۱۰٥
زخمه ۲۷۹
زدای ۳۰۳
زدوده ۲۷۹
زر ۱۰٥
زراغن ۲٤۳
زراغنگ ۱۹۷

زردشت ٤٥
زر ساوه ٢٧٩
زرشك ١٨١
زرفين ٢٤٤
زرنگ ١٩٧
زرير ١٠٥
زش ١٥٢
زشت باد ٨٩
زغار ١٠٦
زغاره ٢٧٩
زغن ٢٤٤
زغنگ ١٩٧
زفت ٤٥
زكاب ٣٨
زله ٢٧٩
زليفن ٢٤٤
زم ٢٢١
زمى ٣٠٣
زنبر ١٠٦
زنج ٥٢
زند ٧٨
زندواف ١٦٨
زنده ٢٧٩
زنگ ١٩٧
زنگله ٢٧٩
زوار ١٠٦
زواش ١٥٢
زواله ٢٧٩
زواه ٢٧٩
زوبين ٢٤٤
زوش ١٥٢
زون ٢٤٤
زويج ٥٢
زويش ٥٢
زهاب ٣٨
زى ٣٠٢
زيان ٢٤٤
زيب ٣٨
زيبا ٢٤
زيبان ٢٤٤
زير ١٠٦
زيغ ١٦٣
زيف زيف ١٦٨
زينهار ١٠٦
زيور ١٠٦

ژى

ژاژ ٢٣٧
ژاغر ١٠٦
ژاله ٢٧٩
ژخ ٦٦
ژد آغار ١٠٧
ژرف ١٦٩
ژغند ٧٩
ژفك ١٨١
ژك ١٨١
ژكاره ٢٧٩
ژكان ٢٤٤
ژكور ١٠٦
ژند ٧٩
ژنده ٢٧٩
ژواغار ١٠٧
ژى ٣٠٣
ژيان ٢٤٤

سين

سا ٢٤
ساتگنى ٣٠٣
ساد ٩٠
سارا ٢٥
سارك ١٨٢
سارنج ٥٣
ساز ١٢٧
سال ٢١٤ ل
سام ٢٢١
سامان ٢٤٥
سامرى ٣٠٣
سان ٢٤٤
ساو ٢٩٥
ساى ٣٠٣
سبار ١٠٧
سبد چين ٢٤٥
سپار ١٠٨
سپاس ١٤٤
سپاسه ٢٧٩
سپاه ٢٧٩
سپرجى ٣٠٤
سپرخى ٣٠٤
سپريغ ١٦٣
سپرى ٣٠٣
سپس ١٤٤
سپنج ٥٣
سپندان ٢٤٥
سپوخته ٢٨٠
سپوز ١٢٧
سپه ٢٧٩
سپهبد ٩٠
سپهر ١٠٨
سپيوش ١٥٢
ستاغ ١٦٣
ستاك ١٨١
ستاك ١٨٢
ستام ٢٢٢
ستان ٢٤٥

ستانه ۲۸۰
ستاوند ۷۹
ستایش ۱۵۲
ستایشگاه ۲۸۰
ستن آوند ۷۹
سترگ ۱۹۸
سترنگ ۱۹۸
سترون ۲٤۵
ستنبه ۲۸۰
ستودان ۲٤۵
ستوده ۲۸۰
ستور ۱۰۸
ستوه ۲۸۰
سته ۲۸۰
ستی ۳۰۳
ستیخ ٦٦
ستیر ۱۰۸
ستیز ۱۲۷
ستیغ ۱٦۳
ستیم ۲۲۲
سخته ۲۸۰
سدکیس ۱٤٤
سر ۱۰۷
سراسیمه ۲۸۰
سرای ۳۰٤
سرپایان ۲٤۵
سرخاره ۲۸۰
سرشاخ ٦۷
سرشت ٤۵
سرشته ۲۸۰
سرشك ۱۸۱
سرف ۱٦۹
سرفه ۲۸۰
سروا ۲۵

سرواد ۹۰
سرود ۹۰
سروش ۱۵۳
سرون ۲٤۵
سره ۲۸۰
سرین ۲٤۵
سفر ۱۰۸
سفال ۲۰۸
سفت ٤۵
سفته ۲۸۰
سفجه ۲۸۰
سفچ ۵۷
سکاهن ۲۵۹ ل
سکال ۲۰۸
سکاله ۲۸۰
سلم ۲۲۲
سلمك ۱۸۱
سم ۲۲۱
سماروغ ۱٦٤
سمچ ۵۳
سمچه ۲۸۰
سمن ۲٤٦
سمند ۷۹
سمندر ۱۰۸
سمندور ۱۰۸
سمنگان ۲٤٦
سمه ۲۸۰
سنار ۱۰۸
سنجد بوی ۳۰٤
سنجق ۱۷۱
سند ۷۹
سندان ۲٤٦
سندره ۲۸۰
سنگ انداز ۱۲۷

سنگسار ۱۰۸
سنگ فانید ۹٦ ل
سنگك ۱۸۲
سنگلاخ ٦۷
سنگه ۲۸۰
سوتام ۲۲۲
سور ۱۰۸
سوده ۲۸۰
سوری ۳۰٤
سوس ۱٤٤
سوسمار ۱۰۹
سوفار ۱۰۹
سوفال ۲۰۸
سوفچه ۲۸۰
سوك ۱۸۲
سیام ۲۲۲
سیرنگ ۱۹۸
سیفور ۱۰۹
سیلابکند ۷۹
سیکی ۳۰٤
سیله ۲۸۱
سیماب ۳۸
سینا ۲۵
سینی ۳۰٤

شین

شاباش ۱۵۳
شادروان ۲٤٦
شادگونه ۲۸۱
شادنه ۲۸۱
شار ۱۰۹
شارك ۱۸۲
شاره ۲۸۱
شاش ۱۵۳
شاشه ۲۸۱

شاکار ۱۰۹
شاگردانه ۲۸۱
شال ۲۰۸
شاوغر ۱۰۹
شاه ۲۸۱
شاه بوی ۳۰۴
شاهین ۲۴۶
شایگان ۲۴۶
شابورد ۸۰
شبالنگ ۱۹۸
شبان ۲۴۶
شبانگانه ۲۸۱
شب بوی ۳۰۴
شب پوش ۱۵۳
شبتاب ۳۸
شبتاره ۲۸۱
شبستان ۲۴۷
شبشت ۴۵
شبیخون ۲۴۷
شپور ۱۰۹
شتاك ۱۸۲
شتالنگ ۱۹۸
شترنگ ۱۹۸
شجام ۲۲۳
شجد ۹۰
شخ ۶۷
شخا ۲۵
شخار ۱۰۹
شخایید ۹۰
شخش ۱۵۳
شخود ۹۰
شخوده ۲۸۱
شخیده ۲۸۱
شدکار ۱۱۰
شرزه ۲۸۱
شرفاك ۱۸۲
شرفانگ ۱۹۸
شرنگ ۱۹۸
شست ۴۶
شغ ۱۶۴
شغا ۲۵
شغانه ۲۸۱
شغك ۱۸۲
شغه ۲۸۱
شفت ۴۶
شفترنگ ۱۹۸
شکاف ۱۶۹
شکافته ۲۸۱
شکافه ۲۸۱
شکر ۱۱۰
شکره ۲۸۱
شکست و مکست ۴۸
شکفته ۲۸۱
شکنج ۵۳
شکوخ ۶۷
شکوه ۲۸۲
شکه ۲۸۲
شکینه ۲۸۲
شکال ۲۰۸
شگرف ۱۶۹
شلبوی ۳۰۴
شلك ۱۸۳
شله ۲۸۲
شم ۲۲۲
شم ۲۲۲
شمان ۲۴۷
شمر ۱۱۰
شمشار ۱۱۰
شمن ۲۴۷
شمید ۹۰
شمیده ۲۸۲
شنار ۱۱۰
شناه ۲۸۲
شنبلید ۹۱
شنج ۵۳
شند ۸۰
شندف ۱۶۹
شنك ۱۹۱ ل
شنگ ۱۹۹
شنگرف ۱۶۹
شنگل ۲۰۸
شنوشه ۲۸۲
شنه ۲۸۲
شنی ۳۰۵
شوخ ۶۸
شوخگن ۲۴۷
شوخگین ۲۴۷
شور ۱۱۰
شوشك ۱۸۳
شوغ ۱۶۴
شوغا ۲۵
شوله ۲۸۲
شومیر و شیار ۱۱۱
شهریار ۱۱۰
شهوار ۱۱۰
شیان ۲۴۷
شیانی ۳۰۵
شیب ۳۹
شیب و تیب ۳۹
شیپور ۱۱۱
شید ۹۱
شیدا ۲۵

شیراوژن ۲٤۷
شیز ۱۲۸
شیفته ۲۸۲
شیم ۲۲۳
شیون ۲٤۷
شیوه ۲۸۲

طاء

طارم ۲۲۳
طبرخون ۲٤۷
طپید ۹۱
طراز ۱۲۸
طغالغو ۲۹۷ ل
طغرا ۲٦

عین

عفه ۲۸۲
عنجه ۲۸۲

غین

غاب ۳۹
غارج ۵۷
غاز ۱۲۸
غازه ۲۸۲
غاش ۱۵۳
غال ۲۰۸
غالوك ۱۸۳
غاووش ۱۵٤
غاوشنگ ۱۹۹
غت ٤۹ ل
غتفره ۲۸۳
غدنگ ۱۹۹
غراشید ۹۱
غراشیده ۲۸۳
غربد ۸۰
غرچه ۲۸۳
غرد ۸۰
غرم ۲۲۳
غرمنده ۲۸۳
غرن ۲٤۷
غرنبه ۲۸۳
غرنده ۲۸۳
غرنگ ۱۹۹
غرواشه ۲۸۳
غریاسنگ ۱۹۹
غریبنده ۲۸۳
غرم ۲۲۳
غزم ۲۲۳
غژب ۳۹
غژم ۲۲۳
غژید و جست ۹۱
غساك ۱۸۳
غشاك ۱۸۳
غظار ۱۲۰ ل
غفجی ۳۰۵
غفه ۲۸۲
غلبکن ۲٤۷
غلبه ۲۸۳
غلت ٤٦
غلج ۵۸
غلغلبج ۵۸
غلغلیچه ۲۸۳
غلیژن ۲٤۸
غلیواج ۵٤
غلیواژ ۱۳۷
غمزه ۲۸۳
غمنده ۲۸۳
غن ۲٤۷
غنبه ۲۸۳
غنج ۵٤
غنجار ۱۱۱
غنجال ۲۰۸
غنجه ۲۸۲
غنچه ۲۸۲
غنچه ۲۸۳
غند ۸۰
غنده ۲۸۳
غنگ ۱۹۹
غنود ۹۱
غنوده ۲۸۳
غنویده ۲۸۳
غو ۲۹۵
غوته ۲۸٤
غوره ۲۸٤
غوزه ۲۸٤
غوش ۱۵٤
غوشاد ۹۱
غوشای ۳۰۵
غوشت ٤٦
غوشنه ۲۸٤
غوك ۱۸۳
غول ۲۰۸
غولین ۲٤۸
غیبه ۲۸٤
غیشه ۲۸٤

فاء

فاژ ۱۳۷
فاش ۱۵٤
فام ۲۲۳
فانه ۲۸٤
فتال ۲۰۹
فتراك ۱۸۳
فترد ۸۱
فخم ۲۲٤
فخمده ۲۸٤

فخمید ۹۲
فخمیده ۲۸٤
فدرنگ ۱۹۹
فر ۱۱۱
فراخا ۲٦
فرارون ۲٤۸
فراز ۱۲۸
فراغ ۱٦٤
فربی ۳۰۵
فرتوت ٤٦
فرجام ۲۲٤
فرخ ٦۸
فرخار ۱۱۱
فرخج ۵۸
فرخسته ۲۸٤
فرخشه ۲۸٤
فرخنده ۲۸٤
فرخو ۲۹۵
فرزام ۲۲٤
فرزان ۲٤۸
فرزانه ۲۸٤
فرزد ۸۱
فرژ ۱۳۷
فرسای ۳۰۵
فرسپ ۳۹
فرستاده ۲۸٤
فرستوك ۱۸۳
فرسته ۲۸٤
فرستون ۲٤۸
فرسد ۹۲
فرسطون ۲٤۸
فرسنگسار ۱۱۱
فرسوده ۲۸٤
فرغر ۱۱۱
فرغن ۲٤۸
فرغند ۸۱
فرغنده ۲۸٤
فرغول ۲۰۹
فرغیش ۱۵٤
فرقور ۱۱۲
فرکن ۲٤۸
فرکند ۸۱
فرناس ۱٤٤
فرنج ۵٤
فرنجك ۱۸۳
فروار ۱۱۲
فروتن ۲٤۸
فروخته ۲۸٤
فروردین ۲٤۸
فروزان ۲٤۸
فروغ ۱٦٤
فروغته ۲۸٤
فروهیده ۲۸٤
فره ۲۸٤
فرهخته ۲۸٤
فرهست ٤٦
فرهمند ۸۱
فرهنگ ۲۰۰
فری ۳۰۵
فریزون ۲٤۸
فریه ۲۸٤
فزایسته ۲۸٤
فژاك ۱۸٤
فژاکن ۲٤۸
فژغند ۸۱
فژم ۲۲٤
فژه ۲۸٤
فسان ۲٤۸
فسانه ۲۸۵
فسون ۲٤۸
فسیله ۲۸۵
فش ۱۵٤
فش ۱۵٤
فغ ۱٦٤
فغك ۱۸٤
فغان ۲٤۸
فغند ۸۱
فغستان ۲٤۸
فغواره ۲۸۵
فغیاز ۱۲۹
فکانه ۲۸۵
فلاخن ۲٤۸
فلاده ۲۸۵
فلج ۵٤
فلخ ٦۸
فلخم ۲۲٤
فلخود ۹۲
فلخوده ۲۸۵
فلرز ۱۲۹
فلرزنگ ۲۰۰
فلغند ۸۲
فله ۲۸۵
فند ۸۲
فنك ۱۸٤
فنگ ۲۰۰
فنو ۲۹۵
فنود ۹۲
فوردین ۲٤۹
فوز ۱۲۹
فوکان ۲٤۹
فیال ۲۰۹
فیاوار ۱۱۲

فیرون ۲٤۹
فیلك ۱۸٤

قاف

قرغوی ۳۰۵
قزاکند ۸۲
قسطا ۲٦
قلتبان ۲٤۹
قنوخ ۷۱ ل
قیروان ۲٤۹

کاف

کابك ۱۸٤
کابلیج ۵۸
کابوك ۱۸٤
کابین ۲٤۹
کابیله ۲۸۵
کانوره ۲۸۵
کاجال ۲۰۹
کاج ۵۸
کاخ ٦۸
کاخال ۲۰۹
کارآگاه ۲۸۵
کاریز ۱۲۹
کاز ۱۲۹
کاژ ۱۳۷
کازه ۲۸۵
کاسته ۲۸۵
کاسموی ۳۰٦
کاش ۱۵۵
کاشانه ۲۸۵
کاشت ٤۷
کاف ۱٦۹
کاك ۱۸٤
کال ۲۰۹
کالفته ۲۸٦
کالوس ۱٤۵
کاله ۲۸٦
کالیوه ۲۸٦
کالیوی ۳۰٦
کام ۲۲٤
کام وژیژ ۱۳۷
کامه ۲۸٦
کام و کر ۱۱۲
کانا ۲٦
کاناز ۱۳۰
کاندز ۱۳۰
کانم ۲۲٤
کاو ۲۹۵
کاواك ۱۸٤
کاوك ۱۸۵
کاونجك ۱۸۵
کاوه ۲۸٦
کاه ۲۸۵
کاهکشان ۲٤۹
کاینه ۲۸٦
کب ۳۹
کبت ٤۷
کبج ٥٤
کبج ۵۸
کبچه ۲۸٦
کبد ۸۲
کبر ۱۱۲
کبست ٤۷
کبودر ۱۱۲
کبوك ۱۸۵
کپه ۲۸٦
کپیتا ۲٦
کت ٤٦
کخ ٦۸
کخج ۵۹
کدوخ ٦۸
کدونیمه ۲۸٦
کدن ۲٤۹
کده ۲۸٦
کده ۲۸٦
کدبور ۱۱۲
کر ۱۱۲
کراز ۱۳۰
کراسه ۲۸٦
کراشیده ۲۸٦
کراك ۱۸۵
کران ۲٤۹
کرانه ۲۸٦
کرباسه ۲۸٦
کربجو ۲۹۵
کربسه ۲۸٦
کربش ۱۵۵
کرته ۲۸٦
کرخ زرده ۲۸٦
کردر ۱۱۳
کرده‌کار ۱۱۳
کرزمان ۲٤۹
کرزن ۲٤۹
کرس ۱٤۵
کرستون ۲۵۰
کرف ۱۷۰
کرك ۱۸۵
کرکر ۱۱۳
کرکر و کربوکر ۱۱۳
کرکم ۲۲٤
کرگدن ۲۵۰
کرمند ۸۲
کرنجو ۲۹۵

کرو ۲۹۵
کروز ۱۳۰
کروژ ۱۳۸
کروه ۲۸٦
کریا ۲٦
کریز ۱۳۰
کزنده ۲۸۸
کزنگ ۲۰۳ ل
کژ ۱۳۷
کژار ۱۱۳
کستی ۳۰٦
کسك ۱۸٥
کسنی ۳۰٦
کش ۱٥٤
کشاورز ۱۳۰
کشته ۲۸٦
کشتی ۳۰٦
کشخان ۲٥۰
کشف ۱۷۰
کشك ۱۸٥
کشکنجیر ۱۱۳
کشکینه ۲۸۷
کشور ۱۱٤
کشه ۲۸٦
کفا ۲٦
کفت ٤۷
کفته ۲۸۷
کفش ۱٥٥
کفشیر ۱۱٤
کفید ۹۲
کفیده ۲۸۷
کلابه ۲۸۷
کلات ٤۷
کلاته ۲۸۷
کلاژه ۲۸۷
کلاغ ۱٦۷ ل
کلال ۲۰۹
کلان ۲٥۰
کلته ۲۸۷
کلچ ٥۹
کلچ ٥۹
کلخچ ٥۹
کلفت ٤۷
کلفه ۲۸۷
کلفهشنگ ۲۰۰
کلك ۱۸٥
کاك ۱۸٥
کلند ۸۲
کلندره ۲۸۷
کلوخ ٦۹
کلوند ۸۳
کلیك ۱۸٥
کما ۲۷
کماس ۱٤٥
کمان سام ۲۲٥
کمرا ۲۷
کمی ۳۰٦
کمین ۲٥۰
کنارنگ ۲۰۰
کناغ ۱٦٥
کنب ۳۹
کنبوره ۲۸۷
کنجار ۱۱٤
کنجاره ۲۸۷
کنجال ۲۰۹
کندا ۲۷
کندز ۱۳۰
کندور و کنور ۱۱٤
کندوره ۲۸۷
کندوری ۳۰٦
کنده ۲۸۷
کنده ۲۸۷
کنده ورش ۱٥٥
کنز و کناز ۱۳۰
کنش ۱٥٥
کنشتو ۲۹٦
کنگ ۲۰۰
کنگ ۲۰۰
کنگره ۲۸۸
کنور ۱۱٥
کنه ۲۸۷
کنیغال ۲۱۰
کواره ۲۸۸
کوازه ۲۸۸
کواژه ۲۸۸
کوال ۲۱۰
کوبین ۲٥۰
کوپال ۲۱۰
کوتوال ۲۱۰
کوچ ٥۹
کوچ و بلوچ ٥۹
کودره ۲۸۸
کوز ۱۳۰
کوژی ۳۰٦
کوس ۱٤٥
کوس ٤۷
کوست ٤۷
کوف ۱۷۰
کوفشانه ۲۸۸
کوك ۱۸٥
کوکنار ۱۱٥
کول ۲۰۹

کوم ۲۲۵
کومه ۲۸۸
کونده ۲۸۸
کوهان ۲۵۰
کوی ۳۰۶
کویر ۱۱۵
کوی یافت ٤۷
کهبد ۹۲
کهبله ۲۸۸
کهکشان ۲۵۰
کهله ۲۸۸
کهنبار ۱۱۵
کهینه ۲۸۸
کی ۳۰٦
کیاجور ۱۱۵
کیاخن ۲۵۱
کیار ۱۱۵
کیارا ۲۷
کیان ۲۵۰
کیانا ۲۷
کیچ کیج ۵۹
کیخ ٦۹
کیسنه ۲۸۸
کیش ۱۵۵
کیغ ۱٦۵
کیك ۱۸٦
کیله ۲۸۸
کیمیا ۲۷
کین‌توز ۱۳۰
کیوان ۲۵۰
کیوس ۱٤۵
کیهان ۲۵۲

گاف

گاز ۱۳۱
گام ۲۲۵
گانیله ۲۸۵
گاو ۲۹٦
گاو دم ۲۲۵
گاورنگ ۲۰۰
گاوسار ۱۱۵
گاونیله ۲۸۵
گاه ۲۸۸
گذرنامه ۲۸۹
گرا ۲۷
گراز ۱۳۱
گرازان ۲۵۱
گرازیدن ۲۵۱
گرای ۳۰٦
گربز ۱۳۱
گرد ۸۳
گردا ۲۷
گردباد ۹۳
گردبندن ۲۵۱
گردران ۲۵۱
گردنا ۲۷
گردون ۲۵۱
گرزش ۱۵٦
گرزن ۲٤۹
گرشمه ۲۸۹
گرگانج ۵٤
گرم ۲۲۵
گرویده ۲۸۹
گره ۲۸۹
گریغ ۱٦۵
گزان ۲۵۱
گزای ۳۰٦
گزلك ۲۰۳ ل
گزین ۲۵۱
گست ٤۷
گسترده ۲۸۹
گسسته ۲۸۹
گش ۱۵٦
گلخن ۲۵۱
گلشن ۲۵۱
گلفهشنگ ۲۰۰
گلیچه ۲۸۹
گنام ۲۲۵
گنجشك ۱۸٦
گنداور ۱۱۵
گندنا ۲۸
گنزا ۲۸
گنگ ۲۰۰
گنگ ۲۰۱
گو ۲۹٦
گوا ۲۸
گواره ۲۸۸
گواز ۱۳۱
گوازه ۲۸۸
گواژه ۲۸۸
گوباره ۲۸۹
گودرز ۱۳۲
گوری ۳۰٦
گوز ۱۳۱
گوزن ۲۵۱
گوشاب ٤۰
گوشت ربای ۳۰۷
گوش سرای ۳۰۷
گولانج ۵٤
گوناگون ۲۵۱
گوهر ۱۱۵
گوی ۳۰۷
گویا ۲۸
گهری ۳۰٦
گهواره ۲۸۹
گیا ۲۹

کیاخن ۲۵۱
کیرنگ ۲۰۱
کیفر ۱۱۵
کیهان ۲۵۲

لام

لابه ۲۸۹
لابه ۲۸۹
لاخ ۶۹
لاد ۹۳
لادن ۲۵۲
لاس ۱۴۵
لاف ۱۷۰
لال ۲۱۰
لالکا ۲۹
لامانی ۳۰۷
لاند ۸۳
لانه ۲۸۹
لت ۴۸
لت لت ۴۸
لتره ۲۸۹
لتنبر ۱۱۶
لجن ۲۵۲
لچ ۵۹
لخته ۲۸۹
لخچ ۵۹
لژن ۲۵۲
لست ۴۸
لشك ۱۸۷
لغز ۱۳۲
لفچ ۵۹
لك ۱۸۶
لك ۱۸۶
لکا ۲۹
لکانه ۲۸۹
لگن ۲۵۲
لنبه ۲۸۹
لنج ۵۵
لنج ۵۵
لنجه ۲۸۹
لوا ۳۴ ل
لوچ ۶۰
لوره ۲۸۹
لوس ۱۴۶
لوسانه ۲۸۹
لوش ۱۵۶
لوغ ۱۶۵
لوند ۸۳
لیان ۲۵۲
لیف ۱۷۰
لیولنگ ۲۰۱

میم

ماخ ۶۹
مادندر ۱۱۶
ماردی ۳۰۷
ماری ۳۰۷
ماز ۱۳۲
ماسوره ۲۸۹
ماغ ۱۶۵
ماکول ۲۱۰
ماکیان ۲۰۲
مالامال ۲۱۰
مالکانه ۲۸۹
ماله ۲۸۹
مان ۲۵۲
مانا ۲۹
مانی ۳۰۷
مانید ۹۳
ماهو ۲۹۶
مای ۳۰۷
متواری ۳۰۷
مجرگ ۲۰۱
مچاچنگ ۲۰۱
مخ ۶۹
مخید ۹۳
مدنگ ۲۰۱
مده ۲۸۹
مدی ۳۰۷
مراغه ۲۹۰
مرجان ۲۵۲
مرخشه ۲۹۰
مرز ۱۳۲
مرزبان ۲۵۳
مرزغن ۲۵۳
مرس ۱۴۶
مرغوا ۲۹
مرغول ۲۱۰
مری ۳۰۸
مزدك ۱۸۷
مزکت ۴۸
مزه ۲۹۰
مزه ۲۹۰
مست ۴۸
مستمند ۸۳
مسته ۲۹۰
مشخته ۲۹۰
مشغله ۲۹۰
مشکوی ۳۰۸
مشنگ ۲۰۲
مغ ۱۶۵
مغاك ۱۸۷
مغانه ۲۹۰
مغنده ۲۹۰
مغیلان ۲۵۳
مفلاك ۱۸۷
مك ۱۸۷

مکست ۴۸
مکل ۲۱۰
مکیب ۴۰
مل ۲۱۰
ملك ۱۸۷
ملك ۱۸۷
ملازه ۲۹۰
منج ۵۵
منجك ۱۸۷
منجوق ۱۷۱
مندل ۲۱۱
مندور ۱۱۶
منده ۲۹۰
منش ۱۵۶
منگ ۲۰۲
منگل ۲۱۱
منو ۲۹۶
منی ۳۰۸
موبد ۹۴
موجان ۲۵۳
موری ۳۰۸
موزان ۲۵۳
موسیچه ۲۹۰
مول مول ۲۱۱
مومیایی ۳۰۸
مویان ۲۵۳
مویه ۲۹۰
مهر ۱۱۶
مهرگان ۲۵۳
مهنا ۲۶۶
میان ۲۵۳
میتین ۲۵۳
میز ۱۳۲
میزبان ۲۵۳
میزد ۸۳
میشنه ۲۹۰
میغ ۱۶۶
میلاوه ۲۹۰
میهن ۲۵۳
مینا ۳۰
مینو ۲۹۶
میولاوه ۲۹۰

نون

ناب ۴۰
ناچخ ۷۰
ناخج ۵۶ ل
نارنگ ۲۰۲
ناره ۲۹۰
نارون ۲۵۴
ناژ و نوژ ۱۳۸
ناغوش ۱۵۶
ناك ۱۸۸
ناگزران ۲۵۴
ناگوار ۱۱۶
نال ۲۱۱
نان کشکین ۲۵۴
ناوك ۱۸۸
ناوه ۲۹۰
ناهار ۱۱۷
نای ۳۰۸
نبرده ۲۹۰
نبهره ۲۹۰
نبیره ۲۹۰
نبی ۳۰۸
نخ ۶۹
نخجل ۲۱۱
نخچید ۹۴
نخچیروال ۲۱۱
نخچیروان ۲۱۱
نخچیز ۱۳۲
نخراز ۱۳۲
نخیز ۱۳۲
نرد ۸۴
نرگان ۲۵۴
نرموره ۲۹۱
نزا ۳۰
نزغده ۲۹۱
نزم ۲۲۵
نژاد ۹۴
نس ۱۴۶
نسترن ۲۵۴
نستوه ۲۹۱
نسر ۱۱۷
نسك ۱۸۸
نسیان ۲۵۴
نشبیل ۲۱۱
نشك ۱۸۸
نشکنج ۵۵
نشوی ۳۰۸
نشیمن ۲۵۵
نغز ۱۳۲
نغل ۲۱۲
نغوشا ۳۰
نغوشاك ۱۸۸
نغام ۲۲۵
نفرین ۲۵۵
نکوهش ۱۵۶
نکوهیده ۲۹۱
نگون ۲۵۵
نگین ۲۵۵
نلفور ۱۲۰ ل
نلك ۱۸۸
نماز ۱۳۳
نمتك ۱۸۸
نمج ۶۰
نمونه ۲۹۱

نمید ٩٤
نوآیین ٢٥٥
نوا ٣٠
نواجسته ٢٩١
نوار ١١٧
نواز ١٣٣
نوان ٢٥٥
نوباوه ٢٩١
نوبتی ٣٠٩
نوجبه ٢٧١
نودارانه ٢٩١
نوده ٢٩١
نورد ٨٤
نوز ١٣٣
نوژان ٢٥٥
نوس ١٤٦
نوسه ٢٩١
نوش ١٥٦
نوش آذر ١٢٠ ل
نوف ١٧٠
نوك ١٨٩
نوکفاره ٢٩١
نون ٢٥٥
نوند ٨٤
نونده ٢٩١
نوید ٩٤
نهاد ٩٤
نهار ١١٧
نهاری ٣٠٩
نهاز ١٣٢
نهازید ٩٤
نهال ٢١٢
نهاله ٢٩١
نهالی ٣٠٩
نهفت ٤٨

نهفته ٢٩١
نهمار ١١٧
نهماز ١٣٣
نهنبن ٢٥٥
نهفته ٢٩١
نهیب ٤٠
نیا ٣١
نیابه ٢٩١
نیارش ١٥٦
نیاز ١٣٣
نیازمند ٨٤
نیازی ٣٠٩
نیام ٢٢٦
نیایش ١٥٧
نیرنگ ٢٠٢
نیرو ٢٩٦
نیسان ٢٥٤
نیسان ٢٥٥
نیسته ٢٩١
نیسو ٢٩٦
نیشو ٢٩٦
نیفه ٢٩١
نیم لنگ ٢٠٢
نیمور ١١٧
نیو ٢٩٦
نیوش ١٥٧
نیوشه ٢٩١
نیوشیده ٢٩١

واو

وا ٣٢
واتگر ١١٩
وار ١١٨
وارن ٢٥٧
وارون ٢٥٧
وارونه ٢٥٧ ، ٢٩٢

وازنج ٥٥
والا ٣٢
والغونه ٢٩٢
والگونه ٢٩٢
وای ٣٠٩
وتنگ ٢٠٢
وچرگر ١١٩
وخش ١٥٨
وخشور ١١٩
ورا ٣٢
وراروْد ٩٥
ورتاج ٥٦
ورده ٢٩٢
ورزیده ٢٩٢
ورتج و ورتیج ٥٦
ورغ ١٦١ ، ١٦٦
ورفشان ٢٥٧
ورکاك ١٨٩
ورروازه ٢٩٢
وریب ٤٠
وزکاك ١٨٩
وزیده ٢٩٢
وستا ٣٢
وستاد ٩٥
وسنی ٣١٠
وش ١٥٨
وشی ٣١٠
وغیش ١٥٨
ونج ٥٦
ونجنك ١٨٩
وی ٣٠٩
وید ٩٥
ویدا ٣٢
ویژه ٢٩٢
ویك ١٨٩

ویل ۲۱۲

هاء

هار ۱۱۸
هاز ۱۳۵ ل
هاژ ۱۳۸
هال ۲۱۲
هامال ۲۱۲
هامون ۲۵۵
هایاهای ۳۰۹
هباك ۱۸۹
هج ۵۵
هجند ۸۵
هده ۲۹۲
هرآینه ۲۹۲
هراس ۱٤٦
هراسان ۲۵۵
هراش ۱۵۷
هرزه ۲۹۲
هرمز ۱۳٤
هرمزد ۸۵
هرمس ۱٤٦
هروانه ۲۹۲
هزار دستان ۲۵٦
هزاك ۱۸۹
هزمان ۲۵٦
هزو ۲۹٦
هزینه ۲۹۲
هژبر ۱۱۸
هژو ۲۹٦
هسر ۱۱۸
هش ۱۵۷
هشنگ ۲۰۲
هشو ۲۹٦
هفت اورنگ ۲۰۲
هفت خوان ۲۵٦
هفتخوان ۲۵٦
هکرز ۱۳٤
هلتاك ۱۸۹
هماره ۲۹۲
همال ۲۱۲
همانا ۳۱
هم آورد ۸۵
همای ۳۰۹
همایون ۲۵٦
همتا ۳۱
همداستان ۲۵٦
همگنان ۲۵٦
هملخت ٤۸
همی ۳۰۹
همیدون ۲۵٦
هنج ۵۵
هنجار ۱۱۸
هنگ ۲۰۲
هوازی ۳۰۹
هور ۱۱۸
هوش ۱۵۷
هوشمند ۸۵
هویدا ۳۲
هی ۳۰۹
هیدخ ۷۰
هیربد ۹۵
هیز ۱۳٤
هیکل ۲۱۲
هین ۲۵٦
هیناهین ۲۵٦
هیون ۲۵٦

یاء

یار ۱۱۹
یارا ۳۳
یاره ۲۹۲
یاری ۳۱۰
یاز ۱۳٤
یازان ۲۵۷
یازیدن ۲۵۷
یاسمن ۲۵۷
یاسمین ۲۵۷
یاغ ۱٦۷ ل
یافه ۲۹۲
یاکند ۸۵
یال ۲۱۳
یالغ ۱٦٦
یاور ۱۱۹
یاوه ۲۹۲
یتاق ۱۷۲
یزك ۱۹۰
یشك ۱۹۰
یشمه ۲۹۲
یغما ۳۳
یفنج و یفنیج ۵٦
یکان ۲۵۷
یکانه ۲۹۲
یك بسی ۳۱۰
یکران ۲۵۷
یکون ۲۵۷
یکونه ۲۹۲
یگانه ۲۹۲
یل ۲۱۳
یل ۲۱۳
یلدا ۳۳
یلکن ۲۵۸
یله ۲۹۲
یوبه ۲۹۲
یوز ۱۳٤
یوغ ۱٦٦
یوکان ۲۵۸
یون ۲۵۸
یونان ۲۵۸

فهرست نامهای اشخاص

در این فهرست نام اشخاصی ضبط شده‌است که ازقول آنها شواهدی در کتاب آورده شده‌است.

آغاجی (= اغاجی): ۷۴ ، ۷۶ ، ۹۱ ، ۱۲۴ ، ۱۳۰ ، ۱۳۲ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۷۶ ، ۱۷۹ ح ، ۱۸۶ دوبار ، ۲۰۴ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۲۹ ، ۲۵۳ ، ۲۵۷ ، ۲۶۷ ، ۲۶۹ ح ، ۲۸۶ ح ، ۳۰۹

الف

ابو شعیب (= بوشعیب): ۴۷ ح ، ۹۹ ، ۱۷۴ ، ۲۵۷

ابوشکور (= بوشکور): ۲۰ ، ۲۱ ، ۳۸ ، ۴۷ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۵ ، ۶۳ دوبار ، ۶۷ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۷ ، ۷۸ دوبار ، ۸۱ ، ۹۱ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۱۰۲ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰ ، ۱۱۲ ، ۱۱۶ ، ۱۲۱ ، ۱۲۴ ، ۱۳۱ ، ۱۳۸ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ دوبار ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ دوبار ، ۱۴۷ ، ۱۵۱ دوبار ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۶ دوبار ، ۱۶۱ ، ۱۶۳ دوبار ، ۱۶۵ ، ۱۶۶ ، ۱۶۸ دوبار ، ۱۶۹ دوبار ، ۱۷۰ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ح ، ۱۹۲ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ دوبار ، ۲۰۱ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۳ ح ، ۲۴۰ ، ۲۴۷ دوبار ، ۲۵۰ ، ۲۵۴ ، ۲۶۲ ، ۲۶۷ دوبار ، ۲۶۸ ، ۲۷۵ ، ۲۷۵ ح ، ۲۷۶ ح ، ۲۷۷ ، ۲۷۹ ، ۲۷۹ ح دوبار ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۷ دوبار ، ۲۸۷ ح ، ۲۹۲ ح ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۴ ح ، ۲۹۶ ، ۳۰۳ ، ۳۰۵ ، ۳۱۰

ابوالعاصم (= بوعاصم) : ۱۹۴ ، ۲۰۱

ابوالعباس : ۵۴ دوبار ، ۶۳ ، ۸۰ ، ۸۲ ، ۹۱ ، ۱۰۰ ، ۱۰۳ ، ۱۰۷ ، ۱۰۹ ، ۱۱۷ ، ۱۱۹ ، ۱۲۳ ، ۱۲۹ ، ۱۳۶ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۵۳ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۷۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۷ ، ۱۸۹ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۲۵ ح ، ۲۴۰ ، ۲۴۷ ، ۲۵۸ ، ۲۶۱ دوبار ، ۲۶۲ ، ۲۶۷ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۳ ، ۲۷۴ ، ۲۷۹ ح ، ۲۸۱ ح ، ۲۸۲ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۲۸۹ ح ، ۲۹۰ دوبار ، ۳۰۵

ابوالعلاء : ۲۳۱ ، ۲۶۲

ابوالفتح : ۱۲۵ ح

ابوالمثل (= بوالمثل): ۵۱ ، ۵۷ ، ۱۸۴ ، ۲۷۳ ، ۲۸۷

ابوالمؤید (= بوالمؤید) بلخی: ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۶۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸

ابونصر فراهی : ۳۵ ، ۶۸ ، ۲۳۹ ح

ابو نصر مرغزی : ۴۹

احول ؛ فریدالدین: ۱۹۲ ، ۱۹۴ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۲۰۷ ، ۲۳۱ ح ، ۲۳۲ ح ، ۲۵۴ ح

اخسیکتی ؛ اثیرالدین : ۱۷۵ ، ۱۹۲

ادیب صابر: ۶۰ ح ، ۳۰۵ ح ، ۳۰۸ ، ۳۰۸ ح

اسدی (طوسی): ۱۰۴ ح ، ۱۴۷ ، ۱۶۵ ، ۱۷۳ ، ۱۹۳ ، ۲۱۳ ح ، ۲۵۶ ح دوبار ، ۲۷۸ ح

اسکاف ؛ ابو حنیفه : ۱۹۵

اشنائی جویباری : ۹۴

اغاجی = آغاجی

امیرخسرو (دهلوی): ۲۲۱ ح ، ۲۳۰ ح ، ۲۳۹ ح ،

۲۴۹ ح ، ۲۹۵ ح
انوری ؛ اوحدالدین: ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳ سه‌بار،
۲۳ ح ، ۲۴ ، ۲۸ ، ۲۸ ح ، ۳۰ ، ۳۱ ،
۳۵ ، ۳۶ ، ۳۷ دوبار ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۳،
۵۴ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۶۲ ، ۶۵ ، ۶۷ ، ۷۰،
۷۷ ، ۸۴ ، ۹۷ ، ۱۰۰ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ،
۱۰۶ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۷ ، ۱۲۱ ،
۱۲۲ دوبار، ۱۲۵ ، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۴،
۱۴۱، ۱۴۳ دوبار ، ۱۴۴ ، ۱۴۵، ۱۴۶،
۱۴۸ ، ۱۶۰ ، ۱۶۸ ، ۱۷۱ ، ۱۸۰ ح ،
۱۸۴ دوبار ، ۱۸۶ ، ۱۹۰ ، ۱۹۶، ۱۹۷،
۲۰۱، ۲۱۵ ، ۲۱۶ دوبار ، ۲۱۸، ۲۱۹،
۲۲۰ دوبار ، ۲۲۱ سه‌بار ، ۲۲۳ ، ۲۲۴
دوبار ، ۲۲۵ دوبار ، ۲۲۸، ۲۲۹ دوبار ،
۲۳۰ ، ۲۳۲ ح دوبـار ، ۲۳۳ ، ۲۳۵ ،
۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ح سه‌بار ، ۲۳۹ح ،
۲۴۳ ح دوبار ، ۲۴۴ ، ۲۴۴ح ، ۲۴۵،
۲۴۵ ح سه‌بار ، ۲۴۶ ح دوبار، ۲۴۷ ح،
۲۵۰ ، ۲۵۰ ح دوبار ، ۲۵۱ دوبار، ۲۵۱
ح دوبار ، ۲۵۳ دوبار ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ح ،
۲۵۶ ، ۲۵۶ ح . ۲۵۸ ، ۲۶۴ ، ۲۶۱
دوبار ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴دوبار، ۲۶۶،
۲۶۷ ح، ۲۶۹ ح ، ۲۷۱ ، ۲۷۲، ۲۷۳،
۲۷۳ ح ، ۲۷۴ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ دوبار ،
۲۷۷ ، ۲۷۷ ح دوبار ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ،
۲۸۱ ح ، ۲۸۲ ح ، ۲۸۳ ح ، ۲۸۵ح ،
۲۸۷ ح ، ۲۹۰ ح ، ۲۹۱ ، ۲۹۱ ح ،
۲۹۲ ح دوبار ، ۲۹۳ ، ۲۹۸ ، ۲۹۸ ح
دوبار ، ۲۹۹ ، ۲۹۹ ح‌دوبار، ۳۰۰دوبار،
۳۰۱ دوبار ، ۳۰۲ ، ۳۰۲ ح ، ۳۰۳ ،
۳۰۳ ح چهار بار ، ۳۰۴ ح دوبار ، ۳۰۵
دوبار ، ۳۰۶ ح ، ۳۰۹ دوبار
اورمزدی: ۲۵ ، ۱۰۴ ح ، ۱۳۴ ، ۲۸۷
اومانی ؛ اثیرالدین: ۳۱

ب

بابویه: ۲۲۲
بدایعی: ۲۶۹
برمکی؛ احمد: ۱۸۷
بستی؛ ابوالفتح: ۱۲۶
بوالحر: ۲۸۲
بوشعیب = ابو شعیب
بوشکور = ابوشکور
بو عاصم = ابوالعاصم
بوالمثل = ابوالمثل
بوالمؤید = ابوالمؤید بلخی
بهرامی: ۱۹، ۳۸ ، ۷۹ ، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۳۶،
۱۴۲ ، ۱۷۹ ، ۲۰۴ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ،
۲۲۵ ، ۲۳۱ ، ۲۳۴ ، ۲۳۸ ، ۲۴۳ ،
۲۴۸ ، ۲۸۸ ، ۲۹۰

ج

جامی ؛ تاج‌بها: ۱۱۷
جبلی: عبدالواسع: ۱۸۱
جلاب: ۱۱۶
جوهری: ۱۲۸، ۲۲۳

ح

حافظ: ۱۳۲ح
حریری: ۲۲۱
حصیری: ۲۰۰
حکاك: ۸۹ ، ۱۶۸ ، ۲۰۰ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ،
۲۰۶ ، ۲۰۹ ، ۲۲۴ ح

خ

خاتونی ؛ ابوطاهر: ۲۲۵
خاقانی؛ افضل‌الدین: ۱۹دوبار، ۲۰ دوبار ،۲۱ ،
۲۲ دوبار ، ۲۳ دوبار ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۱
دوبار ، ۳۲ ، ۵۰ ، ۱۱۴ ، ۱۷۱ دوبار ،
۱۷۴ ح ، ۱۸۱ ح ، ۱۸۲ ح ، ۱۸۳ ،
۲۳۴ ح دوبار، ۲۴۸، ۲۵۵ح ، ۲۶۴ح،
۲۷۷ ح
خبازقاینی: ۱۲۶

خجسته: ۳۵، ۸۸، ۹۲، ۲۵۰، ۲٦٤، ۲۷۸، ۲۸٤ ح، ۲۸۵، ۲۹۰ ح
خسرو: ۲۱٤
خسروانی؛ ابوطاهر: ۲۰، ۲۹، ۳۱، ۳۷، ٤۱، ٤۲، ٦۸، ۹۳، ۱۰٤، ۱۳٦، ۱۵۰، ۱۵٦، ۱۸۸، ۱۹٦، ۲۰۱، ۲۲۰، ۲٤۰ ح، ۲٤۸، ۲۵۵ ح، ۲٦۰، ۲٦٦، ۲۷٦، ۲۷۹ دوبار، ۲۹۱ ح، ۲۹٤، ۳۰۸
خسروی: ۲۷، ٤۳، ٦۸، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۱۰۰، ۱۳۰، ۱۳۲ دوبار، ۱۳۳، ۱٤۱، ۱۵٤، ۱۷٤ دوبار، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸٦، ۱۸۹، ۲۱۲، ۲۳٦، ۲٤٦، ۲٤۹، ۳۰٤، ۳۰۵، ۳۰٦ دوبار
خفاف: ۳٦، ۱۵۰، ۱٦۳، ۲۲۲، ۲۷۰ ح، ۲۷۸، ۲۸۲، ۳۰۹
خواجو کرمانی: ٤۷، ۲٤۳ ح

د

دختر عیاضی: ۱۵۷
دقیقی: ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲٤، ۲۵ دوبار، ۲٦، ۳۰، ۳۲، ٤۱، ٤۵، ٤۷، ۷٤، ۷۸، ۸۲، ۹۰، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰٦، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳ دوبار، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳٤، ۱٤۱، ۱٤۵، ۱۵٦، ۱٦۵ دوبار، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲٤، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۳ ح، ۲۳٤، ۲۳٦، ۲٤۹، ۲۵٦، ۲٦۳، ۲٦۹ ح، ۲۷٤، ۲۸۱، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰٦ دوبار، ۳۰۷
دهلوی؛ امیرحسن: ۲۵۳ ح
دیلمشاه؛ امیرفخرالدین: ۱۱۰

ر

رشید؛ غیاث‌الدین‌محمد: ۲۰۷ ح، ۲۲۸ ح، ۲۳٦ ح، ۲۸۲ ح
رشیدی؛ اسماعیل: ۲۳۸
رودکی: ۲٦ دوبار، ۳۲، ۳۵، ۳۸ دوبار، ۳۹ سه بار، ٤۲ سه‌بار، ٤٦ دوبار، ٤۷ دوبار، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵٤، ۵۷، ۵۹، ٦۲، ٦۵، ٦٦، ٦۷، ۷۲، ۷۳ دوبار، ۷٤، ۷۵، ۷۸ دوبار، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸٤ دوبار، ۸۸، ۸۹ دوبار، ۹۲ چهاربار، ۹۳، ۹٤، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰٦، ۱۰۷ دوبار، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱ دوبار، ۱۱۲ دوبار، ۱۱٤، ۱۱۵، ۱۱٦، ۱۱۷ دوبار، ۱۱۹، ۱۲۳ سه بار، ۱۲۵، ۱۲۸ ح، ۱۲۹، ۱۳۰ چهاربار، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳٤ ح، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱٤۱، ۱٤۳، ۱٤٤، ۱٤٦، ۱٤۷ دوبار، ۱٤۹، ۱۵۰، ۱۵۲ چهاربار، ۱۵۳ دوبار، ۱۵۵، ۱۵۸ دوبار، ۱٦۱، ۱٦۲، ۱٦۳، ۱٦۵، ۱۷٤ دوبار، ۱۷۵ دوبار، ۱۷٦، ۱۷۷، ۱۸۰ سه‌بار، ۱۸۲ دوبار، ۱۸۳، ۱۸٤، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰٦ دوبار، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲ دوبار، ۲۱٦ دوبار، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲ دوبار، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲٤۳، ۲٤۷ دوبار، ۲٤۷ ح، ۲۵۱، ۲۵٤، ۲۵٤ ح، ۲٦۰، ۲٦۲، ۲٦۳، ۲٦٤ ح، ۲٦۵ دوبار، ۲٦٦، ۲٦۷، ۲۷۱، ۲۷۲ دوبار، ۲۷۵، ۲۷٦، ۲۷۷ دوبار، ۲۷۸ ح، ۲۸۲، ۲۸۲ ح، ۲۸٤، ۲۸۵ ح، ۲۸٦ ح دوبار، ۲۹۳، ۲۹٤ ح، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰٤، ۳۰٦، ۳۰۷، ۳۱۰

ز

زاهد: ۲٦۳

زرین کتاب: ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۵۰
زینبی: ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۴۵، ۱۸۳،
۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۳۰۸

س

سعدی؛ شیخ مصلح‌الدین: ۲۱ ح، ۲۵، ۳۶، ۵۳،
۵۸، ۶۸، ۱۰۶، ۱۲۶، ۱۵۸، ۱۸۶ ح،
۱۹۴ ح، ۱۹۶ ح، ۲۱۷ ح، ۲۲۶،
۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۹ ح، ۲۴۴ ح، ۲۵۳،
۲۶۰، ۲۶۸ ح، ۲۸۰ ح، ۲۸۵، ۲۹۶
ح، ۳۰۷، ۳۰۹ ح
سلمان ساوجی: ۱۹۳، ۲۵۳ ح، ۲۹۳ ح
سنائی: ۲۵، ۳۲، ۳۶، ۷۶، ۸۲، ۹۸،
۱۱۱، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۸۳
ح، ۱۸۶ ح، ۱۹۸ ح، ۲۳۱، ۲۳۳،
۳۰۷، ۳۰۷ ح
سوزنی: ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۲۸ دوبار، ۳۳، ۳۷
دوبار، ۴۲، ۴۳ سه‌بار، ۴۶، ۴۷، ۵۱،
۵۴، ۵۷، ۶۱ دوبار، ۶۲، ۶۳ دوبار،
۷۰، ۷۲ دوبار، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۹،
۸۲، ۸۳ دوبار، ۸۴، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۳،
۱۰۴، ۱۰۵ دوبار، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۴،
۱۱۷ دوبار، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲ سه‌بار،
۱۲۳، ۱۲۴ دوبار، ۱۲۶، ۱۲۷ سه‌بار،
۱۲۸ دوبار، ۱۲۹ دوبار، ۱۳۰ دوبار،
۱۳۱، ۱۳۳ پنج بار، ۱۴۲، ۱۴۸ دوبار،
۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴ دوبار، ۱۷۷، ۱۸۷،
۱۹۳ ح، ۱۹۵ ح دوبار، ۱۹۶ ح دوبار،
۱۹۷ ح، ۲۰۸ ح، ۲۱۵، ۲۱۷ ح، ۲۱۹
ح، ۲۳۷ ح، ۲۴۲، ۲۵۰ ح، ۲۵۱،
۲۵۷، ۲۶۸، ۲۶۹ ح، ۲۷۱، ۲۸۷ ح

ش

شاکربخاری: ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۵، ۸۵،
۱۰۸، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۰،
۱۵۸، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۱۶، ۲۳۱،
۲۳۴، ۲۵۶ ح، ۲۶۲، ۲۸۰، ۲۸۸
شاه‌سار: ۲۰۶
شرفشاه؛ نصرةالدین: ۳۷، ۳۸، ۴۰
شوشتری، ابوالعلاء: ۳۹
شهرهٔ آفاق: ۲۵۷، ۲۶۰
شهید: ۱۹، ۳۰، ۴۰، ۵۱، ۵۶، ۷۶، ۱۳۲،
۱۳۲ ح، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۸،
۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۱۷،
۲۱۸، ۲۴۶ ح، ۲۶۳ دوبار، ۲۶۵ دوبار،
۲۷۰ دوبار، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۸۹
ح، ۲۹۲ ح
شیروانی، عزالدین: ۲۷۳ ح

ص

صاحبی: ۲۷۶
صفار: ۵۳، ۶۲

ط

طاهرفضل: ۸۸، ۱۲۵، ۱۵۴
طخاری: ۹۴
طنطرانی؛ امیر معزالدین: ۲۷۳
طیان؛ مرغزی: ۲۶، ۴۴ ح، ۵۲، ۵۹ دوبار،
۸۳ دوبار، ۹۲، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۵۶،
۱۸۳، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۹،
۲۳۰ ح، ۲۴۷، ۲۸۵ دوبار، ۲۸۶،
۲۸۷، ۲۸۹، ۲۸۹ ح، ۳۰۵، ۳۰۸

ظ

ظهیر: ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۱،
۲۴۴، ۲۵۴ ح، ۲۶۹، ۲۷۲

ع

عادلی: ۴۸ ح
عارفی: ۲۲۴
عراقی: ۱۲۲، ۱۳۳، ۲۱۸ ح
عروضی؛ یوسف: ۳۹، ۲۱۸، ۲۴۹، ۲۹۱
عسجدی: ۲۴، ۲۷، ۴۱، ۴۸ دو بار، ۵۸،
۷۵، ۶۹، ۸۵، ۹۸، ۱۲۶، ۱۳۲،
۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۶۴، ۱۵۸، ۱۹۳،

۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ح ،
۲۰۵ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۵۲ح، ۲۵۳ح،
۲۶۵ ، ۲۷۰ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۴ ،
۲۷۵، ۲۸۱ ح ، ۲۸۴ ح، ۳۰۷، ۳۱۰ح
عطار؛ فریدالدین: ۲۸۷ ح
عفیفی ؛ قطب‌الدین: ۲۰۵
عماد غزنوی: ۳۰۸
عماره: ۲۲ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۴ ، ۴۷ ، ۵۵ ح ،
۵۹، ۶۱ ، ۸۰، ۸۱ دوبار، ۸۹، ۹۴، ۹۷،
۱۱۰، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۵۴ ، ۱۶۱، ۱۶۶،
۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۱۹۷ ،
۲۰۶ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۴۳ ، ۲۴۵ ،
۲۴۸ ، ۲۵۳ ، ۲۵۵ ، ۲۵۸ ، ۲۶۰ ،
۲۷۴، ۲۸۰ ح ، ۲۸۹ ح ، ۲۹۸، ۳۰۰،
۳۰۳ دوبار ، ۳۰۴ دوبار
عمعق بخاری : ۲۱۸
عنصری : ۲۷ ، ۳۲، ۳۶، ۳۷ ، ۴۱، ۴۳، ۴۵،
۴۶ ، ۴۷ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۵، ۵۷،
۵۸ ، ۵۹ ، ۶۰ دوبار ، ۶۵، ۶۷ ، ۶۹،
۷۰ ، ۷۶ ، ۸۰ ، ۸۸ دوبار، ۸۹ دوبار ،
۹۱ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۷ دوبار، ۹۸ دوبار ،
۹۹ دوبار ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ دوبار ،
۱۰۴ دوبار ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ دوبار ، ۱۰۸،
۱۱۱ ، ۱۱۲ دوبار ، ۱۱۳ ، ۱۱۴دوبار ،
۱۲۳ ، ۱۴۱، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۵۲، ۱۵۵،
۱۶۱ ، ۱۶۴ دوبار ، ۱۶۵ دو بار ، ۱۶۸
دوبار ، ۱۷۵ ، ۱۷۸ دوبار ، ۱۷۹ دوبار ،
۱۸۱ ، ۱۸۲، ۱۸۶ ، ۱۹۰ ، ۱۹۵دوبار،
۱۹۶، ۱۹۸ ، ۱۹۹، ۲۰۱ ، ۲۰۴، ۲۰۵،
۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ سه‌بار، ۲۱۲
دوبار ، ۲۱۳ ، ۲۱۶ دوبار ، ۲۱۷ دوبار ،
۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰ ، ۲۲۳، ۲۲۵ ، ۲۳۳
دوبار ، ۲۳۵ دوبار ، ۲۴۳ ح ، ۲۴۴ ح ،
۲۴۶ ح ، ۲۴۷ ، ۲۵۳ ، ۲۶۳، ۲۶۴ ،
۲۶۵ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ح ، ۲۷۱، ۲۷۴ح ،
۲۷۶ دو بار ، ۲۷۸ ، ۲۸۰ ح ، ۲۸۱ ،
۲۸۱ ح ، ۲۸۲ ، ۲۸۲ ح ، ۲۸۳ ح ،
۲۸۴ ح ، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۱ ح ، ۲۹۴،
۲۹۵ ، ۳۰۲ ، ۳۰۵
عوفی بخاری؛ امام سدیدالدین: ۲۴۱
عیاضی :۳۰۴

غ

غزنوی ؛ سید حسن :۱۲۷ ، ۲۳۹ ح
غمناك: ۲۰۱، ۳۰۸
غواص: ۴۳ ، ۲۶۲
غیاثی: ۴۲

ف

فاخری: ۱۳۰
فاریابی ، ظهیرالدین: ۸۸، ۸۹ ، ۹۴، ۱۰۹،
۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۹۲، ۱۹۶ ح
دوبار ، ۱۹۷ ، ۲۰۰ ، ۲۳۹ ح، ۲۴۸ح،
۲۵۶ ح دوبار ، ۲۶۰ ، ۲۶۴ ، ۲۸۰ ح ،
۲۸۳ ح ، ۲۸۸ ح ، ۲۹۲ ح
فرالاوی: ۴۵، ۸۱ ، ۸۷ دوبار ، ۱۱۱ ، ۱۱۶ ،
۱۵۱ ح، ۱۵۲ دوبار، ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۲۲،
۲۹۵ ح
فرخی (سیستانی):۲۵ ، ۳۵ ، ۴۰ ، ۴۴، ۴۶،
۶۷ ، ۶۸، ۶۸ ح ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶دوبار،
۷۷ ، ۸۳ ، ۸۶ ، ۹۳ ، ۹۸ ، ۹۹، ۱۰۰،
۱۰۱ دوبار، ۱۰۷، ۱۰۸ ، ۱۰۹، ۱۱۱،
۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷ ، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵،
۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۳،
۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۶ ، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳،
۱۸۴ ، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶ ، ۱۹۷، ۱۹۸،
۱۹۹ ، ۲۰۲ پنج بار ، ۲۰۴ ، ۲۱۱دوبار،
۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۹ ، ۲۲۲ دوبار، ۲۲۴
ح ، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶ ح، ۲۴۰، ۲۴۲،
۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۵۰ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ،
۲۶۶ ، ۲۶۸ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۶ ،

۲۸۷ ، ۲۸۷ ح ، ۲۸۸ ح دوبار، ۲۹۱ح
دوبار ، ۲۹۲ ح ، ۲۹۵ ح ، ۲۹۷، ۳۰۳،
۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۰۹
فردوسی: ۲۶، ۲۷ ، ۳۱، ۳۵ دوبار، ۳۶، ۳۸،
۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۵۲ ، ۵۳،
۵۷ ، ۶۰ ، ۶۳ ، ۶۶ ، ۶۹ ، ۷۲ سه‌بار،
۷۴ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۸۳ ، ۸۵ ، ۸۷ ، ۸۸
۸۹ ، ۹۰ دوبار ، ۹۱ ، ۹۴ ، ۹۵ دوبار ،
۹۷، ۱۰۱ دوبار ، ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۰۶،
۱۰۸ سه‌بار ، ۱۱۰ دوبار ، ۱۱۲، ۱۱۵،
۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۲۱ ، ۱۲۳ ،
۱۲۴دوبار، ۱۲۶، ۱۲۹ ح ، ۱۳۰، ۱۳۱،
۱۳۲ ، ۱۳۴ دوبار ، ۱۳۶ ، ۱۴۰، ۱۴۵
دوبار، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰، ۱۵۱
دوبار، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۶۲،
۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۶۹ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶ ،
۱۷۸ دوبار ، ۱۷۹ ، ۱۸۳ ، ۱۸۹، ۱۹۴
دوبار ، ۱۹۵ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰ دوبار، ۲۰۶،
۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۳ دوبار ، ۲۱۵ ح ،
۲۱۷، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ سه‌بار، ۲۲۱،
۲۲۵ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ،
۲۳۵ ، ۲۳۸ ح ، ۲۴۰ ح ، ۲۴۱ ح ،
۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶ ح ، ۲۵۱ ح ، ۲۵۲
ح ، ۲۵۶ ، ۲۶۰ دوبار ، ۲۶۱ ح، ۲۶۴
ح ، ۲۶۹، ۲۷۲ دوبار ، ۲۷۵ ، ۲۸۰ ح،
۲۸۱ ، ۲۸۵ ح ، ۲۸۶ ح ، ۲۹۲ ح ،
۲۹۴ ح دوبار ، ۲۹۵ ، ۲۹۵ ح دوبار ،
۲۹۶ ح سه بار ، ۲۹۸ ح ، ۳۰۶
فریدون ؛ مولاناجلال‌الدین: ۲۵ دوبار، ۳۱، ۲۴۱
فیروزهٔ مشرقی: ۸۰

ق

قرط ؛ علی(اندکانی): ۵۴ ، ۹۱، ۲۱۰، ۲۸۳
قریع الدهر: ۵۸، ۱۸۴ ، ۱۸۹ ، ۲۰۱، ۲۰۲
۲۶۱
قصار ۲۶
قطران : ۲۱ ، ۹۱، ۹۳، ۱۰۳ ، ۱۳۰ ، ۲۲۲
ح ، ۳۰۲
قمری ؛ سراج‌الدین : ۲۲ ، ۲۴، ۲۷ ، ۲۸، ۲۹
قواس ؛ مولانا شمس‌الدین : ۱۵۶ ، ۲۲۸ ح ،
۲۳۴ ، ۲۳۶ ح

ك

کسائی: ۲۸، ۲۹، ۴۱، ۴۲ دوبار ، ۴۳، ۴۴،
۴۸ ، ۵۰ ، ۶۱ ، ۶۷ ، ۸۴ دوبار ، ۸۶
دوبار ، ۸۷ دوبار، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۴، ۱۰۹،
۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۲ ، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۴۰،
۱۴۹ ، ۱۶۱ دوبار ، ۱۶۲ سه‌بار ، ۱۶۹
سه‌بار ، ۱۷۰ دوبار ، ۱۷۱ ، ۱۷۵، ۱۷۵
ح ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸، ۲۰۲،
۲۰۴ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۲۰ ، ۲۳۲ ،
۲۳۸ ح ، ۲۴۰ ، ۲۴۵ ، ۲۶۳ دوبار ،
۲۶۴ ح ، ۲۶۶ سه‌بار ، ۲۶۵ ، ۲۶۹ ،
۲۷۰ ، ۲۷۳ ، ۲۷۵ ، ۲۸۳ ح ، ۲۸۴،
۲۸۵ ح ، ۲۸۸ ، ۲۸۸ ح ، ۲۸۹ ح ،
۲۹۱ ح، ۲۹۳ ح ، ۲۹۵ ح دوبار، ۳۰۰،
۳۰۷
کمال‌الدین اسماعیل: ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳ دوبار،
۲۴ ، ۲۹ ، ۳۳ دوبار ، ۶۶ ، ۹۷ ، ۹۹ ،
۱۰۴، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸،
۱۵۶ ، ۱۶۱ ، ۱۷۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۵ ح،
۲۳۷ ، ۲۳۷ ح ، ۲۴۲ ح ، ۲۵۳، ۲۵۷
ح، ۲۷۸ ح، ۲۹۰ ح دوبار، ۲۹۸ ح دوبار
۲۹۹ ، ۳۰۱
کوتوال ؛ مولاناشمس‌الدین: ۵۰ ، ۶۵

گ

گنجه (شیخ) : ۸۶ ، ۱۹۱ ، ۲۰۹ ح ۲۹۴

ل

لامعی: ۷۵ ، ۷۵ ح ، ۹۸ ، ۱۰۰ ، ۱۱۸
لبیبی : ۴۳ ، ۴۵ ، ۴۸ سه‌بار، ۵۴ ، ۵۶ ، ۵۸
دوبار ، ۶۱ ح ، ۷۵ ، ۸۶ ، ۹۰ ، ۱۰۱،
۱۰۳ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ،

۱۱۱ ، ۱۱۸ ، ۱۲۱ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ دوبار، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲ ، ۱۴۹ ، ۱۵۱ ، ۱۵۴ ، ۱۵۶ ، ۱۶۱ ، ۱۷۳ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۲ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ح ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۸ ح ، ۲۵۷ ح ، ۲۶۲ ، ۲۶۴ ، ۲۷۰ ، ۲۷۳ ، ۲۸۳ ح دوبار ، ۲۸۴ ح ، ۲۸۸ ، ۲۹۹

م

مبارکشاه عزنوی: ۲۳ ، ۲۳۲ ح ، ۲۵۷
متنبی: ۹۱ ح ، ۱۵۳
مجدالدین: ۲۴۵ ح
مجلدی: ۴۴ ، ۴۶ ، ۲۹۹
محمدبن جریرطبری: ۲۴۲
محمودی: ۱۸۵
مرادی: ۶۱
مرصعی: ۲۶۷ح
مسعود سعدسلمان: ۱۹۴ ، ۲۹۲ ح ، ۳۰۸
مشفقی: ۳۰۰
مظفری: ۱۸۵، ۳۰۰
معروفی: ۴۵ ، ۵۲ ، ۵۸ ، ۶۸ ، ۱۱۰ ، ۱۳۷ ، ۱۸۰ ، ۲۰۵ ، ۲۱۶ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ح ، ۲۶۰ ، ۲۶۵ ، ۲۷۴ ، ۲۸۷ ، ۲۹۳
معز طرطری: ۲۴۴
معزی ؛ امیر(سمرقندی): ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ سه‌بار ، ۲۴ دوبار ، ۲۵ دوبار ، ۲۷ ، ۲۸ دوبار ، ۲۹ دوبار ، ۳۰ ، ۳۱ دوبار ، ۳۳ دوبار ، ۳۶ دوبار ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۶۴ دوبار، ۱۰۴ ، ۱۱۴ ، ۱۲۵ ، ۱۴۹ ، ۱۹۵ ، ۲۰۵ ، ۲۱۱ ، ۲۱۷ ، ۲۲۱ ح ، ۲۲۹ دوبار ، ۲۳۱ ح ، ۲۳۲ ح دوبار، ۲۳۳ ح سه‌بار ، ۲۳۵ ح ، ۲۳۶ ح ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ح ، ۲۴۲ سه‌بار ، ۲۴۴ ح ، ۲۴۵ دوبار ، ۲۴۶ ، ۲۴۹ ح ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۴ ح، ۲۵۵ دوبار ، ۲۵۵ ح ، ۲۵۶ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۲۷۶ ح ، ۲۸۳ ح ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۸ ح
مقبلی: ۲۶۸
منجم گوزگانی؛ ابوالخیر: ۱۸۰ ، ۲۲۸
منجیك: ۲۷ ، ۳۲ ، ۳۹ ، ۵۲ ، ۵۳ دوبار، ۵۵ دوبار ، ۵۶ دوبار ، ۵۹ ، ۶۴ ، ۶۶ ، ۶۹ دوبار ، ۷۹ دوبار ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۴ ، ۹۹ ، ۱۰۲ ، ۱۰۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۴۳ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۱ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۵ دوبار، ۱۷۴ دوبار، ۱۷۶ ، ۱۷۹دوبار، ۱۷۹ح ، ۱۸۱ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ دوبار ، ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۲۰۱ ح ، ۲۰۸ ، ۲۱۱ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۲۰ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴ سه‌بار، ۲۳۷ ، ۲۴۳ ، ۲۴۷ ، ۲۶۸ دوبار ، ۲۷۰ دوبار ، ۲۷۱ دوبار ، ۲۷۲ ، ۲۷۷ دوبار ، ۲۷۸ دوبار ، ۲۸۰ ح دوبار ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۲ ح ، ۲۹۰ ، ۲۹۸ ح
منوچهری: ۱۲۴ ، ۲۱۸ ، ۲۸۵ ، ۲۹۹
مؤدب ؛ ابوالقاسم: ۲۰۵
مولوی: ۲۹
مهتر نخجوانی ؛ مولاناشمس‌الدین محمد: ۲۲۸
مهستی: ۶۴ ، ۱۷۷ ح ، ۲۱۹ ، ۲۶۶ ، ۲۹۲ ح،
میدانی : ۲۹

ن

ناصرخسرو: ۲۴ ، ۲۶ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۴ ، ۱۱۳ دوبار ، ۱۴۱ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۶ ، ۲۱۲ ، ۲۱۵ ، ۲۲۲ ح ، ۲۵۵ دوبار، ۲۵۶ ح
نافعی گیلانی: ۲۲۳ ح
نراقی؛ ملااحمد: ۱۱۹ ح
نصیرالدین طوسی (خواجه) : ۳۰ ، ۲۵۲
نظام‌الملك طوسی (خواجه): ۵۹ ، ۱۸۷
نظامی: ۲۴ ، ۵۰ دوبار ، ۵۵ ح ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۴۰ ، ۱۴۷ ، ۱۵۹ ، ۱۷۲ ، ۲۴۶ ح ،

۲۵۳' ۲۵۷، ۲۸۰ ، ۲۹۸ ح دوبار، ۳۰۱، ۳۰۳ ح

و

وطواط ؛ رشیدالدین: ۲۱ ، ۲۲۸ ' ۲۲۹ ح ، ۲۳۱ ح

ه

همگر ، مجدالدین: ۵۸

هندوشاه ؛ فخرالدین محمد: ۱۵۷ ، ۱۷۰ ح ' ۱۷۵ ح ' ۱۸۳ ح ۱۸۷، ح ، ۱۹۲ ح ' ۱۹۵ ح ، ۱۹٦ ح ، ۱۹۸ ح ، ۲۳۰ ح ، ۲۳٤ ح، ۲۳۷ح، ۲٤۰ ح' ۲٤۵ح، ۲۵۲ ح ، ۲۸۰ ح ، ۲۸۲، ح ، ۳۰۲ ح ، ۳۰۵ ح

ی

یکانی ؛ شمس‌الدین: ٤۱ ح

فهرست کتابها

تاریخ الملوك والامم: ۲٤۲

تنکسوق نامهٔ ایلخانی: ۳۰، ۲۵۲

جوامع الحکایات ولوامع الروایات: ۲٤۱

سام‌نامه: ٤۷

سامی: ۲۹

سیرالملوك: ۵۹، ۱۸۷

شاهنامه: ۷۲، ۲٤۲

صحاح اللغه: ۱۲۸، ۲۲۳

کامل التواریخ: ۲٤۲

لغت فرس: ۲۱٤

مقامه (ازمقامات حریری) : ۲۲۱

مجموعهٔ ایران‌شناسی

نام کتاب	اثر	ترجمهٔ
۱ ـ ایران از آغاز تا اسلام	دکتر گیرشمن	دکتر محمد معین
۲ ـ مسافرت به‌ایران	سولتیکف	دکتر محسن صبا
۳ ـ راهنمای صنایع اسلامی	دیماند	دکتر عبدالله فریار
٤ ـ برمکیان	لوسین‌بووا	عبدالحسین میکده
۵ ـ مازندران و استراباد	رابینو	غ . وحید مازندرانی
٦ ـ کیانیان	کریستن‌سن	دکتر ذبیح‌الله صفا
۷ ـ مقدمهٔ ابن‌خلدون (جلداول)	ابن‌خلدون	محمدپروین گنابادی
۸ ـ میراث ایران	تحت‌نظر ا . ج . آربری	چندتن ازفضلا
۹ـ فهرست کتب‌چاپی فارسی (جلداول)	ـ (گردآورنده)	خانبابا مشار
۱۰ ـ سفرنامهٔ کلاویخو	کلاویخو	مسعود رجب‌نیا
۱۱ ـ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه	ابن‌بطوطه	دکتر محمدعلی موحد
۱۲ ـ طب اسلامی	ادواردبراون	مسعود رجب‌نیا
۱۳ ـ تاریخ ادبیات فارسی	هرمان‌اته	دکتر رضازاده شفق
۱٤ ـ تمدن ایرانی	چندتن ازخاورشناسان	دکتر عیسی بهنام
۱۵ ـ سرزمینهای خلافت شرقی	لسترنج	محمود عرفان
۱٦ ـ سیاحت‌درویشی‌دروغین	آرمینیوس وامبری	فتحعلی خواجه‌نوریان
۱۷ـمقدمهٔ ابن‌خلدون (جلددوم)	ابن‌خلدون	محمدپروین گنابادی
۱۸ ـ دون‌ژوان‌ایرانی	اروج‌بیك بیات	مسعود رجب‌نیا
۱۹ ـ جنگهای ایران وروم	پروکوپیوس	محمد سعیدی
۲۰ ـ مالك و زارع	پروفسور لمتون	منوچهر امیری
۲۱ ـ زندگی شگفت‌آور تیمور	ابن‌عربشاه	محمدعلی نجاتی
۲۲ ـ اسناد ومکاتبات تاریخی	ـ (گردآورنده)	دکتر عبدالحسین نوائی
۲۳ ـ بیست مقالهٔ تقی‌زاده	ـ	احمد آرام
۲٤ ـ تاریخ یعقوبی (جلداول)	ابن‌واضح یعقوبی	دکتر محمد ابراهیم آیتی
۲۵ ـ کوروش‌نامه	گزنفون	مهندس رضا مشایخی
۲٦ ـ فهرست کتب چاپی فارسی (جلددوم)	ـ (گردآورنده)	خانبابا مشار
۲۷ ـ سفرنامهٔ فردریچاردز	فردریچاردز	مهین‌دخت صبا
۲۸ ـ البلدان	ابن‌واضح یعقوبی	دکتر محمدابراهیم‌آیتی
۲۹ ـ تاریخ یعقوبی (جلد دوم)	ابن‌واضح یعقوبی	« »
۳۰ ـ انقراض سلسلهٔ صفویه	دکتر لاکهارت	دکتر اسماعیل دولتشاهی
۳۱ ـ مروج‌الذهب (جلداول)	مسعودی	ابوالقاسم پاینده
۳۲ـ داستانهای ایران باستان	ـ	نگارش دکتر احسان یارشاطر
۳۳ـ تاریخ ماد	ا. م. دیاکونف	کریم کشاورز
۳٤ـ نظام اجتماعی مغول	ب . ولادیمیرتسف	دکترشیرین بیانی
۳۵ـ شیراز	ا. ج. آربری	منوچهر کاشف

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعهٔ متون فارسی

نام کتاب	تألیف	
۱ ــ دیوان انوری (جلد اول)		به اهتمام مدرس رضوی
۲ ــ تاریخ یزد	جعفربن محمد جعفری	« ایرج افشار
۳ ــ جامع‌التواریخ (اسماعیلیان)	رشیدالدین فضل‌الله	« محمد تقی دانش پژوه
٤ ــ داراب‌نامه (جلداول)	محمد بیغمی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
٥ ــ دیوان انوری (جلد دوم)	ــ	« مدرس رضوی
٦ ــ قصص‌الانبیاء	ابن‌خلف‌نیشابوری	« حبیب یغمائی
۷ ــ مقامات ژنده پیل	خواجه سدیدالدین محمد غزنوی	« دکتر حشمت مؤید
۸ ــ سیرالملوك (سیاست‌نامه)	خواجه نظام‌الملك	« هیوبرت دارك
۹ ــ مسالك و ممالك	ابواسحق ابراهیم اصطخری	« ایرج افشار
۱۰ ــ مهمان نامهٔ بخارا	فضل‌الله بن‌روزبهان خنجی	« دکتر منوچهر ستوده
۱۱ ــ تحفه	ــ	« محمد تقی دانش پژوه
۱۲ ــ صحاح‌الفرس	محمدبن‌هندو شاه نخجوانی	« دکتر عبدالعلی طاعتی
۱۳ ــ دیوان عثمان مختاری	ــ	« جلال‌الدین همائی
١٤ ــ داراب نامه (جلددوم)	محمد بیغمی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
۱۵ ــ منطق‌الطیر	شیخ‌فریدالدین عطار	« دکترسیدصادق‌گوهرین
۱۶ ــ مختصر نافع	محقق حلی	« محمدتقی دانش پژوه
۱۷ ــ اسکندرنامه	ــ	« ایرج افشار
۱۸ ــ حدیقةالحقیقه	ابوالفتح بن مطهر	« دکتر محمدعلی موحد
۱۹ ــ سیرت جلال‌الدین	شهاب‌الدین خرندزی	« مجتبی مینوی
۲۰ ــ روضات‌الجنان	ابن‌الکربلائی	« جعفر سلطان‌القرائی
۲۱ ــ رسالةالعلیه	بیهقی سبزواری	« دکتر محدث
۲۲ ــ لسان‌التنزیل	ــ	« دکتر مهدی محقق
۲۳ ــ داراب نامهٔ طرسوسی	ابوطاهر طرسوسی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
۲٤ ــ کشف‌الحقایق	عبدالعزیز نسفی	« دکتر مهدوی دامغانی
۲۵ـ احیاءالملوك	ملك شاه حسین	« دکتر منوچهر ستوده
۲۶ـ مقاصدالالحان	عبدالقادربن‌غیبی	« تقی بینش
۲۷ـ روضةالریاحین	درویش علی بوزجانی	« دکتر حشمت مؤید
۲۸ـ بحرالفوائد	ــ	« محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹ـ عشق و عقل	نجم‌الدین دایه	« دکتر تقی تفضلی
۳۰ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی	ناصح جرفادقانی	« دکتر جعفر شعار
۳۱ـ دیوان عطار	عطارنیشابوری	« دکترتقی تفضلی
۳۲ـ رسالهٔ قشیریه	ــ	« بدیع‌الزمان فروزانفر
۳۳ـ قابوس نامه	قابوس‌بن وشمگیر	« دکترغلامحسین یوسفی

recent manuscript and lacks the introduction and about a third of the text. Verse citations are very often left out, but in the earlier parts of the work it contains verse illustrations missing in ط.

3) A manuscript belonging to Dr. S. Kia (ك), which is altogether a very poor and often corrupt manuscript. It has been of only limited use, and its variants are given only in the footnotes.

In establishing the text, the editor has also made use of Asadi's dictionary, the *Loghat-e Fors* which antedates the *Sahāh'ol-Fors,* and *Farhang-e Vafāi,* which is based on the *Sahāh'ol-Fors*.

INTRODUCTION

The present work, published here for the first time, is considered the oldest and the most reliable of the extant Persian dictionaries after that of Asadi-e Tusi. The author, Mohammad ibn Hendushāh-e Nakhjavāni, who also compiled the *Dastur'ol-Kāteb* in 1359 (760 a. H.) is the son of the author of the *Tajāreb' os-Salaf*.

The words in the dictionary are arranged first according to their last letter, and then according to their first letter. Beside lexical information, the work contains a wealth of quotations from the older Persian poets.

The following manuscripts were used by the editor:

1) A manuscript belonging to the editor (ط). This manuscript, which is the better and the more complete of those which were accessible to the editor, is part of a manuscript volume which contains also *Montakhab-e Fors*, *Anis'ol-Oshshāq*, and a few pages of a glossary for the Divan of Khāqāni. It was copied not later than 1611-12 (1020 a. H.). It lacks part of the text under the letter H and all of the text under the letter V.

2) A manuscript belonging to the library of Dehkhodā Lexicon (د). This is a more

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present series, published by the Royal Institute for Book Publications, is a step in that direction.

The series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries, and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Printed in Bahman Printing House
Tehran, Iran

PERSIAN TEXTS SERIES

General Editor

E. Yarshater

NO. 12

Sahāh' ol - Fors

(Sahāh al - Furs)

A Persian dictionary of the 15 th century

by

Mohammad ibn Hendushāh-e Nakhjavāni

Edited by

Abd'ol - Ali Tā'ati, D. Lit.



B.T.N.K.

Tehran 1976